باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی ـ اداره مخطوطات

شماره ثبت:	۳٤۱۲۰
رده‌بندی دیویی:	ج ۲۰۲ غ ت / س ۷٤۹ ت آ ۳٤۳۲ / ۲۹۷
سرشناسه:	آل کاشف الغطاء، احمد بن علی، ۱۲۹۵ - ۱۳٤٤ ق.
عنوان قراردادی:	سفینة النجاة. فارسی.
عنوان:	نخل المیوه در ترجمه سفینة النجاة
کاتب:	محمود بن مهدی تبریزی — تاریخ کتابت:
محل نشر:	بمبئی — ناشر: مطبع مظفری — تاریخ نشر: ۱۳٤٤ ق
صفحه شمار:	ج ۲ (۵۷۹ ص) — مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐
زبان:	فارسی — ابعاد: ۱٤.۵×۲۱.۵ — نوع خط: نسخ
روش تهیه:	وقفی☐ اهدایی☑ خریداری☐ ارسالی☑
توضیحات:	ارسالی از تهران / اهدایی فریدون مقتدری — تاریخ ثبت: مرداد ۱۳۸۳
یادداشتها:	متن سه فهرست مطالب است. از فتاوی احمد آل کاشف الغطاء (در معاملات) است.
موضوع(ها):	۱. فقه جعفری - رساله عملیه. ۲. معاملات (فقه)
شناسه(های) افزوده:	الف. نخوی تبتی، محسن، مترجم. ب. تبریزی، محمود، کاتب. ج. مقتدری، فریدون، اهداکننده. د. عنوان.
فهرستنگار:	سپیانی — تاریخ فهرستنگاری: آبان ۸۸

بسمه العزیز

جلد ثانی

عین الحیوة

در ترجمه

سفینة النجاة

از فتاوی

شیخنا الفقیه ملاذ الانام نائب الامام حضرت حجة الاسلام والمسلمین آیة الله فی العالمین اعلم العلماء والمجتهدین ملاذ الشیعة ومحی الشریعة آقای آقا الشیخ (احمد) آل کاشف الغطاء ادام الله ظله العالی علی رؤس الانام وحفظ به شریعة نبینا سید الانام ص

(آمین)

الجزء الثانی فی المعاملات

جلد ثانی کتاب مستطاب

عین الحیوة

در احکام و عقود و ایقاعاتست وفقنا الله تعالی للعلم والعمل به

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین ولعنة الله علی اعدائهم اجمعین ابد الابدین **وبعد** این جزء ثانی عین الحیوة ترجمهٔ سفینة النجاة در احکام وعقود و ایقاعاتست و اول از مقصد ثانی از مقاصد واست وآن در احکام است ودران چند کتابست -

کتاب اول

در امر بمعروف ونهی از منکر وان دو واجبست کفایتهٔ قال عز من قائل ؛ وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ - وقال ص لتأمرن بالمعروف ولتنهن عن المنكر او ليسلطن الله شراركم علی خیارکم فیدعو خیارکم فلا یستجاب

لہم ومعروف دو قسمست واجب ومستحب وامر بواجب واجبست و بمندوب مستحبست ومنکر نیز دو قسمست حرام ومکروه ونهی از حرام واجب واز مکروه مستحب است وتا چهار شرط بهم نرسد واجب نمیشود (۱) انکه بداند که ما یأمر به معروفست وما ینهی عنه منکر است (۲) انکه تأثیر انکار ممکن باشد (۳) انکه از فاعل علامت توبه ظاهر نگردد (۴) انکه دران مفسده نباشد ومراتب انکار اول اظهار از ردکیست ولو بیك نوعی از اعراض واگر داند که آن فائده ندارد باید بزبان اظهار کند واگر داند که بان برطرف نمیکند جایز است کرا ورا بزند بلکی اگر محتاج بجرح یا قتل باشد بدون اذن امام جایز نیست چنانچه اقامت حدود جایز نیست مگر از برای امام یا نائب خاص یا نائب عام او بلکی مولی مملوك خود را می تواند حد زد با امن از ضرر بخلاف زوجه واولاد که نمی تواند بانها حد زند وجایز است ولایت از حاکم عادل واگر الزام کرد واجب میشود بخلاف ولایت از جائر که جایز نیست مگر انکه مضطر باشد یا متمکن از حکم بحق باشد وهرگاه مضطر کند ورا باقامت حد غیر مستحق جایز است تقیهٔ مگر در دماء که تقیهٔ دران نیست -

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب دویم

در احیای مواتست ونظر در کیفیت احیاء وحکم ان وانچه دران جاری میشود وشرط ان ومایتعلق بشرکائست پس در اینجا چند مصباحست (مصباح اول)

در کیفیت احیاست و در آن میزانی از شارع مقدس نرسیده پس در آن باید رجوع بعرف شود و مدار در او بر چیزیست که موات را از مواتیت بیرون برد و آن مختلفست باختلاف خصوصیات از زمان و مکان و آنچه احیا بجهت او می کنند و غیر اینها بلی ذکر فرموده اند که احیای ارض بجهة حظیرهٔ که مهیا می نمایند برای گوسفند و هیزم و تجفیف اثمار محقق میشود بدیوار فقط و بجهة سکنی باضافة السقف و بجهة زرع و غرس بمهیا ساختن او بجهة آنها باینکه درختان مانع از آنها را قطع نماید یا اینکه مستولی بر او است از او بیرون برد و غیر اینها و اینکه شرط در احیا حرث و زرع و غرس نمودن نیست چونکه اینها انتفاع بمحیا است نظیر سکنی نه آنکه احیاء باینها محقق شود و اینکه هرگاه در ارض موات منزل کند و خیمه و نحو آن در او بزند احیا متحقق نمیشود لکن ظاهر اینستکه همهٔ اینها برای بیان صدق عرفیست نه تحدید شرعی و آن اگرچه در غالب فروض سابقه صادقست لکن بسا مختلف می شود پس مدار بر عرفست -

مصباح دویم

در حکم احیاست بدانکه شکی در جواز احیا بلکه استحباب آن و افادهٔ آن از برای ملك نیست و آنکه قابل توکیل و نیابت هم هست پس مؤکل و مستأجر مالك می شوند آنچه را که اجیر و وکیل احیاء نموده اند و آنکه شرط نیست در حصول ملك باحیاء اینکه قصد ملك نمایند بلکه ممکن است اینکه گفته شود بحصول ملك و لو قصد عدم ملك با و نمایند و اصل در او خبر متواتریستکه از حضرت رسول ص نقل فرموده اند که مَنْ اَحْیا اَرْضًا مَیْتَةً فَهِیَ لَهُ قَضَاءً مِنَ اللهِ وَرَسُولِهِ -

و اما تحجیر موات مثل آنکه سنگ اطراف آن بچیند یا مرز و مسنات ببندد و غیر اینها پس مادام که او را از مواتیت بیرون نبرد افادهٔ ملکیت نمی کند بلکه افادهٔ اولویت او میکند و بیع او صحیح نیست بلی صلح بر او صحیح است و اگر بمیرد وارث او اولی است از دیگران و هرگاه اهمال و مسامحه در اتمام او نماید حاکم می تواند او را ملزم نماید باینکه احیاء آن نماید یا رفع ید از او کند و اگر امتناع نمود حاکم اذن بغیر میدهد در احیاء آن و اگر بگوید شغل دارم مدتی او را مهلت دهد تا عذر او زایل شود و اگر در اثنا یا میکه حاکم مهلت داده دیگری او را احیا نماید مالك نمی شود بلی بعد از آن مدت باشد مالك می شود -

مصباح سیم

در آنچه که احیا در آن جاری می شود و آن جاری می شود در ارض مواتیکه کسی متصرف آن نباشد و معطل افتاده و بواسطهٔ منقطع شدن آب از آن یا از جهة مستولی شدن آب بر آن یا نیزار بودن از انتفاع از آن ممکن نباشد و اما عامر از ارض چون مملوك ارباب وست و تصرف در او بدون اذن آنها صحیح نیست و خود او هم حی است پس وجهی از برای احیاء او نیست -

مصباح چهارم

در شروط احیا است شرط است در تملك باحیاء اینکه خالی از جهات اختصاص باشد باین معنی که ملك غیر نشده باشد یا غیری اولی باو نباشد باقطاع یا تحجیر و اینکه حریم عامری و یا معبدی نباشد پس در اینجا پنج شرط شد (اول) آنکه مملوك مسلمی یا کسیکه بحکم او است نباشد

چه از اول نبوده یا بوده لکن مالکان او نابود شده و ملکیت بید ثابت می شود اگر علم بفساد او نباشد بنابراین هر ارضی که ید مسلمی بر او باشد ولو موات باشد احیاء او بجهت غیر او فائده ندارد (دوم) آنکه منقطع از برای مسلمی از امام اصل ع نباشد که اگر باشد او اولی از دیگران است نظیر تحجیر (چهارم) آنکه مکان عبادت نباشد چون عرفات ومشعر ومنی ومسجد الحرام ومسجد کوفه ومراقد ائمه علیهم السلام اَلَّتِي اَذِنَ اللهُ اَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ بلکه اینها از موات محسوب نیستند چونکه اینها محیاة بعبادت که قوام حیات با واست هستند وحق جمیع مسلمین بانها تعلق گرفته است وخداوند تم بانها شرافت داده است چنانچه ببعضی از ازمنه شرافت داده پس تملک جزء بسیر از آن صحیح نیست هر چند متعددون محتاج بان جزء نباشند (پنجم) آنکه حریم عامری نباشد مثل اینکه حریم قریه یا بستان یا زرع یا خانه یا دیوار یا چاه یا چشمه یا غیر اینها باشد وحریم عبارتست از چیزیکه عامر محتاج بان است از طریق یا شرب یا مکان دواب یا غیر اینها پس بلد یکه بصلح در تصرف ارباب او است وکذا بلدیکه در تصرف مسلمین است صحیح نیست از دیگران اینکه احیای حوالی آن از محل جمع شدن اهل آن ومحل اسب دوانیدن وخاک ریز کردن ومحل چریدن چهارپایان اهل آن ونحو آن از چیزهائیکه از حدود ومرافق آن نامند نمایند بلکه ممکن است اینکه گفته شود که اینها از موات نیستند بلکه محیا هستند چون احیاء هر چیزی بحسب حال خود او است وجایز است احیاء مکانیکه عامر تعلق باو ندارد هر چند بعامر قریب باشد ودر اینجا چند مسئله است (اول) آنکه طریقیکه احداث شود در ارض مباح ومنازعه بین اهل واقع شود پس

حد او هفت ذرعست وهرگاه زیادتر از هفت ذرع نمودند پس جایز نیست که دو باره از او بگیرند حتی در صورتیکه ضرر بمارّه هم نباشد وهرکس خانه بخرد وبعد معلوم شود که قدری از آن خانه از طریق گرفته شده بیع بمقدار آن باطلست ومی تواند هم فسخ اصل معامله بجهة تبعّض صفقه نماید (دوّیم) حریم شرب که نهر وقنات ونحو آن باشد بمقدار ریختن خاک آن وراه رفتن بر دو جانب آنست (سیّم) حریم مابین چاهی که شتران را آب می دهند تا چاه دیگری مثل او از هر جانبی چهل ذرعست ومابین چاهیکه بشتر آب می کشند بجهت زراعت وغیر آن تا چاه دیگری مثل او شصت ذرعست ومابین چاهیکه چشمه است تا مثل او در ارض صلبه پانصد ذرع ودر رخوه هزار ذرعست پس اگر کسی خواهد که چاه یا چشمه احداث کند در جنب دیگری باید بان مقادیر مذکوره فاصل بگذارد از جوانب اربعه اگر علم بضرر ندارد والا باید دورتر قرار دهد بمقداریکه ضرر نسبت بسابق منتفی شود (چهارم) حریم خانه وان مقدار خاک ریز وبرف انداز وجائیکه آب ناودان بر آن ریزد وممرّ دخول در خانه است وحریم جدار مقدار ریختن خاک آنست هرگاه خراب شود وحریم نخل طول سعف وریشه او است وحریم درخت طول شاخهای او است وهرگاه نخل متعدّدی بکسی فروخته شد واز برای خود یک نخله یا زیادتر استثناء کند مالک نخلها نمی تواند منع دخول وخروج او در آنجا نماید (پنجم) اینکه حریم مختص بزمین موات است واما املاک معموره پس حریمی در آنها نیست واز برای هر مالکیست اینکه تصرف در ملک خود کیف شاء نماید -

مصباح پنجم

در باقی مشترکات و اصول آن سه است (راهها) و (معادن) و منافع) و منافع شش است منافع مساجد و مشاهد و مدارس و کاروانسرا و راهها و مقاعد بازارها پس در اینجا چند قسم است -

قسم اوّل

در منافع امّا مساجد و مشاهد پس هر که سبقت بگیرد بر مکانی از آنها مادام که در آن مکان است او اولی از دیگرانست و اگر تخلیه نمود و قصد عود نکرد با اینکه رحلی نگذاشت و بالعذر حرکت نمود با اینکه بجهت تجدید وضو یا اجابت کسیکه او را خواست یا قضاء حاجتی مفارقت از آن مکان نمود حق او زایل میشود و در صورتیکه لعذر حرکت نمود و بار رحل گذاشت که عنقریب برگردد جایز است برای غیر او که تا او نیامده است از آن مکان انتفاع برد و اگر کسی او را از آن مکان بیرون کند غاصب و گنه‌گار است و نماز او نیز در آن صحیح نیست و اگر دو شخص باهم سبقت بمکانی گرفتند پس اگر جمع بین آن دو ممکنست جمع نمایند و اگر ممکن نیست بقرعه تعیین نمایند و فرق نیست در آن مکان اینکه معتاد بجهة درس یا امامت باشد و یا بجهة غیر آنها و امّا مدرسها و رباطها پس هر که ساکن حجرهٔ از آنها شود و از جماعت باشد که اهلیت سکنی در آنجا داشته باشد او اولی است از دیگران تا در آنجا است و بیرون کردن او جایز نیست اگر چه زیاد در آنجا بماند بشرطی‌که واقف شرط مدت معینی نکرده باشد چه در این صورت بانقضای مدت او را بیرون میتوانند کرد و کذا بیرون میتوان کرد اگر ساکن مشغول تحصیل علم نباشد و واقف شرط کرده که مشغول باشد و ساکن نمیتواند کسی را با خود در حجره شریک نکند اگر مسکن معد برای واحد باشد

چنانچه نمیتواند اگر معد برای بیشتر از واحد باشد و هر گاه از آن حجره بیرون رود بقصد اعراض و عدم عود حق او از آن مکان باطل میشود و کذا اگر بیرون رود بنیهٔ عود و لکن مدتیکه تعطیل آن مکان در آن مدت جایز نبود طول کشد که حق او زایل میشود خواه مفارقت او از آن مکان لعذر باشد یا نه رحل او باقی باشد یا نه و امّا با نیت عود و قصر مدت مثل سفر زیارت و نحو آن پس حق او زایل نمیشود و امّا حال مفارقت پس اگر رحل او باقیست جایز نیست از برای غیر او انتفاع از آن مکان و الّا جایز است (و امّا راهها) پس فائدهٔ آنها عبور و مرور در راه است و تمام ناس در آن شریک و مساویند و جایز نیست انتفاع باو بنوعیکه مزاحم استطراق شود مثل آنکه بجهة خرید و فروخت در راه بنشینند و ضرر بمتردّدین برسانند پس اگر راه وسیع است و بمتردّدین ضرر نرساند جایز است و مادام که در آنجا نشسته است دیگری نمیتواند آنجا بنشیند و اگر برخواست پس با نیّت اعراض یا طول مدّت حق او باطلست و الّا باطل نیست و هر گاه کسی از خانهٔ خود در طریق اخشابی اخراج نماید و قوائمی برای او نصب کند و بنائی بر او گذارد و با شناشیری بنوعیکه قدری جلو رفته باشد اخراج نماید پس اگر آن طریق نافذه است یعنی سمت اخر او بسته نیست و ضرر بمارّه هم نمیرسد جایز است و اگر مرفوعه و در مرو است بی اذن صحیح نیست و کذا فتح ابواب که در نافذه جایز است و در مرفوعه بی اذن جایز نیست و متقدّم و متأخر در مرفوعه شریک در استطراق هستند از صدر مرفوعه یعنی از آن جائیکه طریق بسته شده تا باب اوّل یعنی تا آنجائیکه باب آخر از بیوت اوّل کوچه است چنانچه آن کسیکه خانه او اول کوچه است اختصاص او بین الباب بین است یعنی از در خانه خود تا در بعد از در خانه خود و برای آنهائیکه در صدر

واقع اند جایز است که فتح ابواب از طرف مقدّم خود یعنی از طرفیکه اول مرفوعه است نمایند چنانکه آنکه در اول مرفوعه است نمیتواند باب خود را از طرف صدر فتح نماید و هرگاه اخراج رواشن و اجنحه در طرق نافذه نماید مالك دیوار مقابل او نمی تواند او را منع کند هر چند عرض طریق مستوعب باشد امّا اگر آنها خراب شدند و مقابل و بر او سبقت گرفت اولی نمیتواند او را منع نماید -

قبس ثانی

در میاه است اب باران و سیل و عیون مباحه و چاه های مباحه و انهار کبار مثل دجله و فرات و نیل تمام مردم در آنها یکسانند چنانچه یکسانند در آتش و گیاه پس هر مقداری که بنیّة تملّك از آنها بردارند مالك آن می شوند و هرگاه نهری یا چشمهٔ از آنها جاری نمایند مالك آب آن می شوند و کذا مالك می شوند هرگاه آب از آنها بردارند و داخل ظرفی ولو غصبی باشد نمایند و هر که چاهی در ملك خود یا در زمین مباح حفر کند مالك آب آن می شود و کسی را بی اذن او در آن تصرّف نمی تواند بکند و هرگاه بقصد تملّك حفر نکند بلکه بجهة انتفاع خود از آن تا در آنجا است پس مادام که از آنجا نرفته او اولی است از دیگران و اگر مفارقت کرد هر که سابق شد در آنجا او اولی است با نتفاع از آن و مخصوص احدی نیست -
(و در اینجا مسائلی است) اوّل اینکه هرگاه آب نهر مباح یا سیل کم باشد و وفا بهمه نکند اوّل ابتدا بکسی کنند که نزدیك دهنه است پس بجهة زراعت تا بند نعلین آب باو دهند و برای درخت غیر خرما تا قدم و جهة درخت خرما تا ساق پس از آن آب را بسر

دهند برای آنهائیکه بعد از آنها هستند بهمان نحو و ارسال آن پیش از آن مقداریکه مذکور شد واجب نیست هر چند منجر بتلف اخیر شود (دویم) اینکه هرگاه شخصی اسبابی در نهر غیری داشته باشد مالك آن نهر نمیتواند آب از آن بگرداند مگر اینکه صاحب آسیا راضی باشد (سیم) اینکه هرگاه جمعی شریك شوند در احداث نهری پس آنها بنهر اولی از دیگران هستند نظیر تحجیر و وقتیکه حفر بمجرای آب رسانیدند هر کس بقدر عمل خود یا بقدر انفاقیکه نموده است یا بمقدار هر دو اگر انفاق و عمل هر دو نموده است مالك آب می شوند و هر کدام قسمت خود را می تواند بدیگری بفروشد (چهارم) مکروه است آب مملوك در انهار و قنوات را بفروشد اگر چه جایز است -

قبس سیم

(در معادنست) و آن بردو قسمت ظاهری و باطنی ظاهری آنستکه محتاج بمصرفی نیست چون نمك و نفط و کبریت و قیر و امثال اینها چه اینها مشترك بین جمیع مسلمانانست و در زمین مباح هر که آنها را احیا نکند مالك می شود و احیائی و تحجیری در آنها نیست، بخلاف زمین مملوك که مالك آنها نمیشود بلکه صاحب زمین مالك او است و هر که سبقت کند و چیزی از آنها بردارد منع او نمیتوان نمود و اگر دو نفر یا زیادتر بر آن سبقت کنند و اجتماع ایشان ممکن نباشد قرعه بزنند و یا آنکه قسمت کنند یا بکسیکه احتیاج او بیشتر است بدهند، وهکذا الاحوج فالاحوج وامّا باطنی که محتاج بخرج و عملست مثل معادن طلا و نقره و مس و غیر اینها -

پس آن نیز مشترکست میان جمیع مسلمانان واحیاء وتحجیر در اینقسم جاریست واحیای آن حفر وعمل در اواست بقصد تملك تا اینکه مذکورات ظاهر شود وقبل از ظهور آن تحجیر است که افادهٔ اولویت می‌کند نه ملکیت واگر در تراب کمی مستوره باشد از باطنیه خارج ومثل ظاهریه است که بغیر اجازهٔ مالك نمی‌شوند واگر مالك معدنی شد مالك حریم آن که منتهی
عروق انست عادةً وطریق آن ومکان
ریختن تراب آن وانچه عمل توقف
براو دارد هم هست -

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب سیم در التقاط

وکلام در لقیط ولقطه وضوال پس در اینجا چند مصباحست ..
(مصباح اول) در لقیط ونظر در آن ودر التقاط وملتقط آن ودر احکام آنست اما لقیط پس آن هر انسان گم شدهٔ است که کسی را نداشته باشد که او را محافظه نماید ومستقل بنفسه هم نباشد باینکه نتواند امور خود را اصلاح نماید خواه حر باشد یا عبد پس التقاط

صبی وصبیه صحیح است وباید حفظ نمایند هرچند ممیز باشند - مادام که بالغ ومراهق نباشند پس اگر محافظی چون پدر یا جد یا مادر یا وصی یا ملتقطیکه سابق بر او است داشته باشد التقاط او صحیح نیست وحاکم آنها را جبر می نماید که محافظ باشند واما التقاط پس اگر خوف اینباشد که اگر آنرا بر ندارد تلف می شود واجبست والا مستحبست واگر التقاط نمود مستحبست اینکه بر اخذ آن شاهد بگیرد واما ملتقط پس شرطست که بالغ وعاقل باشد واعتباری بالتقاط صبی ومجنون نیست وحکم لقیط در ید آنها حکم قبل از ید آنها است ونیز شرط است اینکه حر باشد واعتباری بالتقاط عبد نیست مگر آنکه باذن مولی باشد و اینکه مسلمان باشد اگر لقیط محکوم باسلام باشد واینکه عادل وحاضر باشد پس لقیط از بدوی ومسافریکه میخواهد آنرا با خود بسفر برد انتزاع کند واما احکام آن پس بیان آن در چند مسئله است اول اینکه واجبست نگاهداری آن بنحو متعارف ولو از مال خود طفل باذن حاکم با امکان وبا عدم او با شهاد بر نفس خود صرف و کند واگر طفل مالی ندارد از مالیکه بجهت امثال اینها وقف باشد یا بجهت این موارد وصیت کرده باشند یا از حقوق شرعیه که منطبق بر او است صرف کنند وهرگاه هیچ یك از اینها ممکن نشود پس اگر سلطانی یابند استعانت از او جویند ولو از بیت المال واگر نیابند از مسلمین استعانت جویند وبعد از یاس همه از مال خود صرف کند ومی تواند از او استرجاع نماید اگر باین قصد انفاق نموده است والا فلا (دویم) اینکه لقیط هرگاه در دار الاسلام ویا در دار الحرب در صورتیکه در او مسلمی باشد که ممکن باشد تولد از او التقاط نمایند

احکام اسلام بر او جاری است والا احکام کفر بر او جاری پس استرقاق
او جایز است (سیم) اینکه ولائی از برای ملتقط بر لقیط نیست و
اختیار او بعد از بلوغ با خود او است و هر که را اگر بخواهد می تواند
عقد ولاء با او جاری کند و اگر با احدی جاری نکرد و مرد و وارث هم
نداشته پس میراث او برای امام است و او ع نیز عاقلهٔ او است -
(چهارم) اینکه هر چه در ید لقیط است ملک خود او است و از ان
انفاق بر او نمی توان نمود مگر باذن حاکم چنانچه گذشت (پنجم)
اینکه هرگاه لقیط مملوک کسی باشد باید حفظ کنند و بمالک رد نمایند
و اگر فرار کرد یا بغیر تفریط تلف شد ضامن او نیست و اگر مالک او
معلوم نباشد ملتقط او حتی بعد از تعریف و بیکسال مالک او نمی شود
و کسیکه بالغ و رشید باشد و اقرار بر قیت خود نماید قول او قبول
نمایند (ششم) اینکه هرگاه دو نفر در لقیطی نزاع نمایند انکه
سابق باخذ است مقدم دارند و اگر مساوی باشند بین اندو قرعه
زنند و جایز است که یکی از انها دست از او بردارد و برای ان دیگری
بگذارد (هفتم) اینکه هرگاه دو نفر تداعی نمایند در بنوت طفلی و
برای هیچکدام بینه نباشد یا برای هر دو باشد بین ان دو قرعه زنند
و اسلامیت یا ملتقط بودن احدهما از مرجحات نیست بلی اگر ندانیم
که ملتقط بوده و ان پسر هم در ید او است میری باو نزاع کند و او
انکار نماید و بگوید پسر من است و اعتراف بالتقاط هم نکند
حکم بید می شود -

مصباح دوم ذکر لقطه

ونظر در ان و در التقاط و ملتقط ان و احکام انست اما لقطه -

پس ان هر مال گمشده است که یدی بر او نباشد (و اما التقاط
ان) پس در لقطهٔ حرم حرام است فَاِنَّهَا لَا تُمَسُّ بِيَدٍ وَ لَا رِجْلٍ وَلَو
اَنَّ النَّاسَ تَرَكُوهَا بِجَاءَ صَاحِبُهَا وَ اَخَذَهَا واحوط الحاق مشاهد
مشرفه است بحرم در اینحکم و در غیر حرم مکروه است و مؤکد می شود
در چیزیکه منفعت ان زیاد و قیمت ان کم باشد مثل مطهره و تازیانه
و عصا و زانوبند شتر و غیر اینها و کراهت زیاد می شود اگر ملتقط فاسق
یا معسر باشد چنانچه مضاعف می شود اگر هر دو باشد و مستحب است اشهاد
بر ان و شناسانیدن بگواه بعضی از اوصاف او (و اما ملتقط) در
اینجا کسیست که اهلیت اکتساب داشته باشد اگر چه مملوک یا غیر
مکلف باشد پس اگر صبی یا مجنون التقاط نمایند جایز است لکن حفظ
و تعریف با ولی است چنانچه انچه انفع از برای انها است در این باب
از تملک یا صدقه یا ابقاء ان امانت نیز تکلیف ولی است (و اما
احکام) پس بیان ان در چند مسئله است (اول) اینکه لقطه حرم را
اگر برداشت واجبست او را حفظ نماید و تا یکسال تعریف کند و تملک
او چه پیش از تعریف و چه بعد جایز نیست چه بقدر درهم باشد یا
کمتر بلکه واجب است بعد از یکسال تصدق نماید پس اگر صاحب ان
پیدا شد و راضی بصدقه نشد ضامن است از برای او چنانچه اگر پیش
از یکسال تلف شود و لو بتفریط هم نباشد نیز ضامن است (دویم)
اینکه لقطهٔ غیر حرم اگر کمتر از درهم است عیناً یا قیمةً ملتقط میتواند
انرا تملک کند و تعریف هم در این صورت لازم نیست بلی اگر صاحب
ان پیدا شد و عین هم باقی است واجب است که باو رد نماید و اگر عین
تلف شده است ضمانی نیست و اگر درهم فما فوق است واجبست
که خود یا بنائب تا یکسال تعریف نماید و توالی در سال معتبر نیست

بلکه مناط صدق تعریف بیك سال است پس اگر بعد از یك سال صاحب
ان پیدا نشد مخیر است که صدقه دهد یا تملك نماید و با امانت انرا باقی دارد
یا بحاکم شرع دهد در دو صورت اول اگر مالك اجازه نکرد ضامن
عین یا بدل است و در ثالث نیز هرگاه تفریط کرده و اما در رابع پس
از ضمان بری است رأساً (سیم) انکه هرگاه لقطه از چیزها ئے
است که اگر باقی بماند فاسد می شود مثل طعام و نحو ان مخیر است که
بر خود قیمت کند یا بفروشد و ثمن انرا حفظ نماید و بعد تعریف کند
و یا انکه بحاکم دهد و اگر از چیزها ئے است که بطول ازمان فاسد
می شود حکم مذکور تعلق میگیرد در وقت خوف تلف ان و اگر محتاج
باشد بقاء ان بعلاجی مثل رطب و نحو ان که بقاء ان بتخفیف است
باید علاج کند و مصارف ان از خود لقطه بردارند (چهارم) اینکه
هرگاه عبد لقطه را التقاط نماید لازم است که خود او یا نائب او
تعریف کنند مثل حر پس اگر پیش از تعریف یا بعد از تعریف تلف کند
ضامن است و بعد از عتق خود مثل یا قیمت انرا بصاحبش برساند
و واجب نیست بر مالك او که از دست او بگیرد هرچند امین نباشد
و تعریف عبد کفایت می کند در تملك مولی لقطه را و محتاج تعریف
او نیست (پنجم) اینکه لقطه غیر حرم امانتی است در دست ملتقط
چه در حول چه بعد از حول پس اگر تلف شود بدون تفریط ضامن نیست
بلی اگر قصد تملك نموده و تلف شده ضامن است (ششم) اینکه
دادن لقطه بمدعی ان بدون اقامه بینه یا شاهد و یمین واجب
نیست هرچند اوصاف خفیه انرا بیان کند بلی اگر از ذکر اوصاف قطع
حاصل شود واجب است باو رد نماید چنانچه اگر قطع حاصل نشود جایز
است نه واجب و اگر باوصاف داد و بعد غیر او اقامه بینه نمود از او

استرداد نمایند و یا انکه اقامه بینه نموده است بدهند و اگر نتوانند
از او پس بگیرند دافع ضامن است که مثل یا قیمت بذی البینه برساند
و رجوع بقابض نماید (هفتم) اینکه هرچه در بیابان یا مدفون در
زمینی که مالکی از برای ان نباشد بیابند مالك ان می شوند و اگر در
زمین که مالك دارد بیابند پس اگر مالك یا بالغ ادعا کند از ان ها
است یا نها دهند و الا برای خود واجد است و کذا انچه در جوف
دابه پیدا نمایند و هرگاه در جوف ماهی بیابند ملك واجد است
و محتاج بتعریف نیست (هشتم) اینکه هرگاه در صندوق خود یا
خانه خود چیزی بیابد و شك کند که ایا از خود او است یا نه پس
اگر غیری مشارك با او در تصرف در ان نبوده برای خود او است
و الا لقطه است (نهم) اینکه لقطه بحلول حول ما دام که قصد
تملك یا و نکند مالك نمی شود اگرچه تعریفش هم نموده باشد -

مصباح ثالث در ضوال است

ضاله هر حیوانیست ضایع که در دست کسی نباشد و نظر در اقسام
ان و احکام ان و ملتقط ان اما اقسام ان پس سه است
(اول) حیوانیست که خوف تلف ان نباشد یا اینکه ان حیوان
قدرت برای داشته باشد که دفع سباع از خود نماید مثل اینکه قوه
پریدن در هوا یا دویدن داشته باشد و یا در مکانی باشد که نرسد
از سباع و نحو اینها (دویم) حیوانیست که خوف تلف ان لعارض
باشد مثل بعیر در حالتیکه از کثرت مشقت و تعب مریض یا
مسکور شده و او را در بیابان بی اب و علف انداخته باشند
(سیم) حیوانیست که خوف تلف ان بالذات باشد بجهت عدم

امکان امتناع ان در حدّ خود از سباع ودر عمر ان هم نباشد مثل گوسفند وبچّه شتر وگاو هرچند از شأن انها امتناعست اگر کامل شوند (وامّا احکام انها) پس قسم اول اخذ او جایز نیست واگر بردارد ضامن انست ونفقهٔ ان نیز بر او است ورجوع بمالك نمی تواند بکند وذمّهٔ او بری نمی شود مگر اینکه ردّ بمالك ان نماید واگر رد بمالك یا وکیل او ممکن نیست تسلیم حاکم نماید واگر انهم ممکن نیست واز تلف ان هم بترسد بفروشد وثمن انرا برای مالك نگاه دارد واین در غیر گوسفند است واما در گوسفند پس انرا بردارد وتا سه روز در مکانی حبس نماید پس اگر صاحب ان در این سه روز پیدا شد تسلیم او نماید والّا بفروشد وثمن ان مع الضّمان اگر مالك راضی نباشد تصدّق کند ونیز می تواند که انرا باقی گذارد ونفروشد ویا انکه انرا بفروشد وثمن انرا اما نةً مع الضّمان باقی گذارد تا مالك ان پیدا شود یا از او مأیوس شود ویا انکه انرا تسلیم حاکم شرع نماید (وامّا قسم ثانی) پس جایز است که انرا اخذ وتملك نماید واز برای مالك سبیلی نیست حتّی اگر عین ان هم صحیح ومرض ان هم رفع شده باشد وان نظیر شیء مباحیست که انرا تملّك نموده (اما قسم سوّم) پس هم چنین جایز است که اخذ کند انرا فَاِنَّهَا لَكَ اَوْ لِاَخِیْكَ اَوْ لِلذِّئْبِ ومخیّر است بین اینکه انرا برای مالك نگاه دارد یا تسلیم حاکم نماید ویا تملّك کند مع الضّمان اگرچه احوط اینستکه قصد تملّك ان بعد از تعریف بیکسال باشد واگر برای مالك نگاه داشت ضامن تلف ان نیست مگر بتفریط وهرگاه از خود چیزی صرف نفقهٔ ان نماید با قصد رجوع بمالك می تواند رجوع باو نماید واگر بشیر ان یا بسواری ان ونحو اینها منفعتی برده پس اگر نفقه زیادتر از منفعت است زیادی را از مالك میگیرد واگر منفعتی که برده

زیادتر است مالك از او زیادی را میگیرد (واما ملتقط ان) پس مثل ملتقط لقطه است نه ملتقط لقیط که بلوغ وحرّیّة وعقل واسلام در او شرط نیست پس جایز است التقاط ان در موضع جواز از برای صغیر وکبیر وحر وعبد ومسلم وکافر وبر ید عبد در این مقام یا بلوغ وعقل او وبر ید ولی بر لقطهٔ غیر کامل از طفل یا مجنون یا سفیه اثر مترتّب است

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

کتاب چهارم

در تذکیه بصید وذبح ونحر وانچه تابع انهاست

پس در اینجا چند مصباح است (مصباح اوّل) در صید بدانکه جایز است صید را بجمیع الات ان از انواع سلاح وجوارح بهائم مثل پلنگ ونحو ان وجوارح طیر مثل عقاب ونحو ان وانواع شرك وان چیزیست که در زمین به تراب ونحو ان مخفی مینمایند برای اخذ طیور وحباله ودام وفخ وتله که الت صید پرنده است بد ستا ورد لکن مادامیکه تذکیه بذبح نشود از انها نخورد مگر دو قسم که بی ذبح میتواند

(اول) آنچه سگ معلم آنرا بکشد نه غیر آن لکن بچند شرط (۱) اینکه بنحوی باشد آنسگ که هر وقت آنرا روانه کنند برود و اگر منع کنند بر گردد و اینکه خوردن حیوانیکه صید می‌کند معتاد آن نباشد بلی اگر ندرةً آنرا بخورد و یا ندرةً نرود ضرر ندارد (۲) اینکه مرسل مسلم باشد خواه مؤمن باشد یا مخالف اگر ناصبی نباشد و بحکم مسلم است طفل او هرگاه ممیز و غیر بالغ باشد (۳) اینکه بارسال آن قصد صید حلال نماید پس اگر خود سگ مسترسل شد بدون ارسال آن یا عبثاً آنرا ارسال کرد یا بجهة صید ارسال نمود یا ارسال بجهة صید حرام نمود و اتفاقاً صید حلالی را کشت حلال نمی‌شود اما اگر آنرا بجهة صید حلال معیّنی ارسال نمود و صید حلال دیگر غیر از آن نمود پس آن حلال است (۴) اینکه در وقت ارسال تسمیه بگوید و اگر عمداً ترک نماید حرام است چنانکه اگر او تسمیه نگوید و غیرے بگوید حرام است نیز بلی اگر جهلاً یا نسیاناً ترک کند حلال است (۵) آنکه موت او مستند بجرح کلب باشد پس اگر باتعاب و یا انداختن او از کوه و نحو آن بمیرد حلال نیست و باید علم پیدا کند که موت او بسبب جرح کلب بوده پس اگر احتمال دهد که موت او بسبب دیگری بوده حلال نیست (۶) اینکه ممکن نباشد تذکیه او یا اینکه او را زنده درک نکند و الّا واجب است او را تذکیه کند و اگر نکرد حرام است خوردن آن (۷) اینکه بنحو متعارف سرعت نماید در رفتن بطرف و پس اگر بتانّی و کندی رود و وقتیکه باو رسد مرده باشد حلال نیست (۸) اینکه صیدی باشد که از گرفتن امتناع نماید اهلی باشد یا وحشی پس اگر بچه حیوانیرا بکشد که امتناع از گرفتن ننماید حلال نمی‌شود (۹) اینکه کشتن مستند باشد بکلب جامع شروط بر سبیل استقلال پس اگر شرکت با و فاقد آن مثل کلب کافر یا کلبیکه

مرسل او تسمیه نگفته باشد یا با قصد روانه نکرده باشد حلال نیست (قسم دویم) از آن دو قسمیکه خوردن آن بی تذکیه جایز است حیوانیست که به شمشیر یا نیزه یا تیر کشته شود و همچنین هر چیز را آن حدّت باشد از آهن خواه او را پاره کند یا نه و امّا آنچه تیزی در آن نیست مثل تیریکه حدّت ندارد و نحو آن پس حلال است اگر او را شق کند نه غیر او و امّا آنچه بسنگینی شئ کشته شود مثل آنکه سنگ یا گلوله یا تشش پر او بزنند پس حلال نیست هر چند از شئ از آهن باشد هر چند او را شق کند و شرط است در این قسم شرائط در قسم اول آن تسمیه عند الرمی یا بعد از رمی پیش از اصابه و اینکه اگر فراموش کرد یا جاهل باشد ضرر ندارد و آنکه قصد صید حلال نماید پس اگر اصلاً صیدی را قصد نکند یا قصد حلالی ننماید مثل اینکه خواست خنزیرے بکشد آهوئے را کشت حلال نیست بلی قصد صید حلال معیّنی لازم نیست و هرگاه قصد صید حرام و حلال هر دو نماید پس حلال او حلال و حرام او حرام است و آنکه رامی مسلم و مستند قتل رمی باشد پس اگر تیر بیندازد و از کوه بیفتد یا در آب افتد و بان سبب بمیرد حلال نیست و آنکه او را زنده درک نکند و الّا لازم است او را ذبح کند و اگر نکرد پس اگر زمان وسعت آن نداشته حلال است و اگر الت تذکیه نبوده یا احضار آن موقوف بزمان طویل بوده حلال نیست و آنکه بنحو متعارف سرعت نماید در رفتن و الّا حرام است و آنکه رمی جامع الشرایط و مستقل باشد در کشتن پس اگر بشراکت رمی دیگریکه فاقد شرائط است مثل رمی کافر یا غیر قاصد و یا غیر مسمّی کشته شود حلال نیست و آنکه صید ممتنع باشد پس اگر رمی کند و غیر ممتنعی مثل بچه طائر بکشد حلال نیست و اگر رمی بر هر دو نماید و هر دو کشته شوند ممتنع حلال و غیر ممتنع حرام است.

(و در اینجا مسائلیست) اوّل اینکه هرگاه در طائر اثری باشد که مملوک غیر است مثل آنکه بالهای او چیده باشند و غیر آن پس برای صائد او است مگر آنکه صاحب آنرا بشناسد که باید باو رد کند (دویم) اینکه حرام است اصطیاد باله مغصوبه چه از کلب باشد یا سلاح بلی اگر عصیاناً باز صید نمود حلال است اکلش اگرچه باید اجرت بمالک آن بدهد (سیم) اینکه واجبست موضعیکه سگ از او گزیده است بشوید تا نجاست عرضیهٔ آن زائل شود (چهارم) اینکه قطعهٔ از صید که دام از او جدا می نماید میته و حرام است و بقیه اگر ادراک حیوة او نماید بتذکیه حلالست (پنجم) اینکه هرگاه کلاب صید را قطعه قطعه نمایند پیش از رسیدن او بصید اکل آن صید حلالست (ششم) اینکه اگر شمشیر صید را دو نصفه کند پس اگر هر دو نصف اصلا حرکت نه دارند یا حرکت مذبوحی دارند هر دو حلال است و اگر یک نصفه حرکت دارد و دیگری ندارد آنکه دارد بعد از تذکیه حلالست و آنکه ندارد میته است (هفتم) مکروهست که فرخرا از آشیان بگیرند چنانکه مکروهست که حیوان وحشی و طائر را در شب صید نمایند و کذا مکروه است شکار کردن بسگیکه مجوسی آنرا تعلیم داده باشد چنانچه شکار ماهی در روز جمعه پیش از نماز نیز مکروهست -

مصباح دویم

در تذکیهٔ بذبح و نحر و نظر در ذابح و شروط تذکیه و آنچه قابل تذکیه است و در احکام اما ذابح پس شرط است که مسلم یا در حکم او باشد مثل طفل مسلم پس ذبیحه کافر حربی و ذمّی باشد چه ذمّی چه تسمیهٔ او شنیده شود یا نشود حلال نیست و اما ایمان پس شرط در او نیست بلی حلال نیست ذبیحه

آن کسانیکه دشمن اهل بیت ع هستند و اینکه عاقل باشد پس ذبیحه مجنون حلال نیست و اینکه ممیّز باشد پس ذبیحه غیر ممیّز حلال نیست بلی بلوغ در او شرط نیست و صحیح است تذکیه از صبی مسلم ممیّز غیر بالغ چنانچه ذکوریت نیز در او شرط نیست و ذبیحه مسلمه حلال است و هم چنین ذبیحه خصی و مجبوب و جنب و حائض و نفساء نیز حلال است (و اما شروط تذکیه) پس چند امر است (اوّل) اینکه بحدید باشد پس تذکیه بغیر حدید در حال اختیار جایز نیست چنانچه در صورت تعذّر از حدید جایز است بآنچه قطع اوداج کند و خون بیاید خواه نی باشد یا شیشه یا سنگ تیز پس اگر از آنها نیز متعذّر شود جایز است بدندان و ناخن منفصل از بدن یا متّصل با تعذّر از منفصل تذکیه نمایند (دویم) اینکه ذبیحه تمام بدن او رو بقبله کذارند پس استقبال ذابح تنها کافی نیست بلکه واجب هم نیست این در صورت امکان است و اگر متعذّر شود استقبال آن ساقط است چنانچه ساقط است اگر از روی جهل یا نسیان اخلال بان نماید (سیم) اینکه با امکان و علم و التفات تسمیه بگوید پس در صورت اضطرار یا جهل و یا نسیان تسمیه ساقط است (چهارم) اینکه باید شتر را نحر و غیر او را ذبح کنند پس اگر عکس نمایند در حال اختیار حرام است بخلاف اضطرار که جایز و خوردن او حلالست چنانچه اگر در ضرورتست مثل آنکه حیوان یاغی باشد و نتوانند و را نحر یا ذبح نمایند جایز است نیزه زدن باو کیف ما اتفق و اگر عکس کرد باینکه شتر را ذبح نمود و غیر او را نحر نمود اگر آنحیوانرا زنده ادراک نماید و ثانیاً نحر یا ذبح نماید کافی است و ضرر ندارد - (پنجم) اینکه شرط است در مذبوح بریدن اوداج اربعه و آن مریء است که مجرای آب و علف است و حلقوم است که مجرای نفس است

و ودجین است که دو رگ گردن است و باید تمام اینها بریده شود پس
اگر بعضی یا بعض از بعضی و لو خیلی کمی بریده باشد حلال نیست و محل ذبح
که گلو است و زیر لحیین واقعست باید انرا بنوعی ببرند که تمام جوزه
بطرف سر رود پس اگر جزء بسیری از او طرف بدن رود حرام می‌شود -
و امّا منحور پس در او این کیفیّت لازم نیست بلکه کفایت می‌کند فرو بردن
نیزه در گودی گردن او که واقع است بین الترقوتین و اندازه برای
طعنه طولاً و عرضاً نیست بلکه معتبر موت او است بسبب ان (ششم)
اینکه حیوة مستقرّه داشته باشد باینکه چشم او یا دست و پای او و یا
دم او حرکت کند بحرکت احیا این در صورت شك در حیواة او است
امّا اگر علم بحیوة ان باشد پس لازم نیست (و امّا انچه) تذکیه برا و
واقع می‌شود پس ان هر حیوان طاهر العین غیر ادمی است که حشار نباشد
مثل موش و سوسمار و راسو و واقع نمی‌شود بر سك و خنزیر و نیز بر
ادمی هر چند کافر باشد و نیز بر حشرات و واقع می‌شود بر سباع مثل شیر
و پلنك و یوز و روباه و گربه و نحو انها و امّا احکام پس بیان ان
در چند مسئله است (اول) اینکه انچه در بازار مسلمین بفروشند
اگر معلوم الحال نباشد پس ان حلال و مذکّا است و تفحص از ان لازم
نیست (دویم) اینکه انچه ذبح و یا نحر ان متعذّر باشد مثل حیوانیکه
در چاه افتاده یا یاغی شده و نحو ان جایز است انرا عقر کنند باینکه
پای انرا بشمشیر ببرند اگر خوف مردن ان باشد (سیم) اینکه مستحب
است در شتر که در وقت ذبح دستهای او از خف تا زیر بغل ببندند
و پاهای او را رها گذارند و نیز ببندند و گاو دست و پاهای او هر
دو را ببندند و دُم او را رها گذارند و گوسفند دو دست و یك
پا را ببندند و دیگری را رها گذارند و پشم و موی او را نگاه دارند تا سرد

شود و طیر را رها کنند و نیز نبندند (چهارم) مکروه هست حیوانرا در شب
ذبح کنند چنانکه مکروه هست که پیش از موت ان بریدن نخاع ان که خط ابیض
است ممتد در فقار ظهر از رقبه تا بیخ دم و نیز مکروه هست کارد را قلب نمایند
باینکه ذبح را بطرف بالا نمایند نظیر قط قلم و انکه پوست انرا پیش از سرد
شدن بکنند او و بزند و انکه در مقابل چشم حیوان ناظر ذبح نمایند و انکه
گوسفندیرا که بدست خود پرورش داده بید خود انرا ذبح کنند و انکه سر
انرا بذبح جدا نمایند و بعضی در این صورت قائل بحرمت شده اند و لو ذبیحه
را حلال بدانند (پنجم) اینکه اخرس صید او و نسك و حلیه صحیح است -
چنانکه تذکیه و بذبح و نحر صحیح است و تسمیه او اشارهٔ او است -

مصباح سیم

در باقی انواع تذکیه و در ان چند مسئله است (اوّل) اینکه تذکیه ماهی
اخراج او است از اب حیّاً بلکه اخذا و حیّاً کافیست پس اگر از اب خود را بیرون
اندازد و کسی او را زنده بگیرد حلالست و اگر نگیرد و لکن نگاه باو کند تا بمیرد
حلال نیست و در مخرج او اسلامیّة شرط نیست بلی دیدن مسلم اخراج ان
را حیّاً لازم است بلکه بعید نیست کفایة علم بان و لو نه بیند و هر گاه ماهی
را بگیرند و دو باره در اب بیندازند و در ان بمیرد حلال نیست بجهة انکه
موت ان در جائی شده که حیوة ان در انجا است هر چند در دام و جاله
بمیرد بلی اگر بعد از اخذ ان حیّاً در جراب و خابیه و لو اندو در اب باشند
بگذارند تا بمیرد حلالست چنانکه حلالست انچه را که در حظیره اخذ
می‌کنند بعد از رفتن اب و کذا انچه در جزر اب اخذ می‌کنند اگر در ابی جزر
و مد باشد و هر گاه ماهی مردهٔ در انها به بیند و شك شود که ایا در اب
مرده یا در خارج ان حلال نیست چنانکه اگر در شبکه میت بحی مشتبه

شود جمیع انها حرام است و خوردن ماهی زنده جایز است زیرا که تذکیه
او اخراج اواست از اب حیا و ان متحقق شده و بعضی گفته اند جایز
نیست مگر بعد از موت مثل سایر حیوانات مذکی و ان احوط است
(دویم) اینکه تذکیه ملخ اخذ او است حیًّا و اسلام و تسمیه در ان شرط
نیست بلی مشاهده مسلم اگر کافر او را اخذ کند معتبر است و انچه قبل
از اخذ بمیرد حلال نیست هر چند مردن انرا مشاهده نماید چنانچه حرام
است انچه را که باتش می سوزانند پیش از انکه انرا بگیرند و حلال نیست
از انها انچه در طیران خود مستقلًا نباشد مثل دبا و ان جراد یست که
هنوز نمیتواند طیران کند و خوردن ملخ پیش از موت ان مثل ماهی جایز
است (سیم) اینکه جنین بتذکیه مادرش مذکی می شود بدو شرط
(اوّل) اینکه تام الخلقه باشد حتّی موها و پرهای او و الّا حرام است -
(دویم) انکه بذبح مادرش بمیرد پس اگر زنده بیرون اید حلال نمیشود
مگر بذبح که ان پس اگر این دو شرط در جنین یافت شد حلال است خواه
حلول روح در ان شده باشد یا نه و بعضی علاوه از این دو شرط دیگری
هم کرده اند و ان اینستکه با تمام خلقت او ولوج روح نشده باشد
که اگر شده باشد و بذبح مادرش بمیرد حلال نیست و ان ضعیفی است
(چهارم) اینکه انچه از صید در حبالة و الة صید اید صیّاد مالک است
هر چند بعد از اخذ ان رهاش کند و مالک نمی شود انچه در خانه او
اشیان کرده است یا در سفینه او جمع شده است یا در زمین گلیکه از
او است مانده است بلی اگر بقصد اخذ ان مذکورات اماده نموده باشد
بعید نیست مالک ان شود و هر گاه صید بکه صیّاد بان مشقت رسانیده
و نگرفته قدرت طیران یا دویدن ان بنحو یستکه درک ان نمی شود مگر
بسرعت شدیده پس از بافت برا باحر و الاخص بهمان صیّاد است -

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

کتاب پنجم

در مطاعم و مشارب و در ان پنج مصباحست

مِصْباحْ اوّلْ

در حیوان دریائی و حلال از ان ماهی فلس دار است هر چند در بعض
اوقات از او زایل شود مثل کنعت که ماهی است که خود را بر مل میمالد
تا فلس او ریخته شود و حرام از ان جرّی و مارماهی و زهو و سلحفات
و قرباغه و سنگ پشت و بزغ و خرچنگ است و حلال از ان پیش
از استبراء بعلف طاهر در یک روز و شب در اب بشود نیز
حرام است و حلال از ان نیز ربیثا و طمر و طبرانی و ابلامی و اربیانست
چه انها همه ماهی فلس خفیف دارند و جایز نیست خوردن انکه
ماکول اللحم است مگر بعد از تذکیه ان باخراج ان از اب حیًّا پس
جایز نیست خوردن طافی و ان ماهی است که در اب بمیرد هر چند
در شبکه باخطره باشد چنانکه گذشت و هر گاه در شکم ماهی ماهی

دیگر بباید حلالست اگر از حلال گوشت باشد خواه آنکه در جوفست زنده
بیرون آید یا مرده در آب مرده باشد یا بیرون از آب بلی هرگاه آن
سمکیکه بلع نموده پیش از بلع یقیناً مرده یا احتمال دهد که مرده باشد
حلال نیست و هرگاه مار سمکی را بلع نماید و بعد از انداختن اگر آن
ماهی مضطرب است و فلس آن هم سلخ نشده است حلالست
والاّ حرام است و تخم ماهی تابع ماهیست در حلیت و حرمت و اگر
بداند که از کدام نوعست و اگر ندانند و حلال و حرام آن مشتبه باشد
خشن از آن را بخورند و املس را نخورند -

مصباح دویم

در حیوان صحرائی و حلال از آن شتر و گاو و گوسفند و گاو وحشی
و حمار وحشی و کبش کوهی و آهو و یحمور است مکروه از آن اسب و قاطر
و حمار اهلیست و کراهت در آنها اشد از کراهت در اسب ست و
حرام از آن گربه است و لو وحشی باشد و هر حیوانی است که ذی ناب
باشد مثل شیر و پلنگ و یوز و روباه و خرگوش و کفتار و شغال
و سوسمار و همچنین حرام از آن حشراتست بتمامها مثل عقرب و مار
و موش و جُعَل و صراصر و سوسك حمام و کیك و شپش و موش صحرا
و خارپشت و نحو اینها (سیم) در طیر و حرام از آن طیریست که برای
او چنگال باشد مثل باز و عقاب و چرخ و شاهین و کرکس و رخم
و بغاث و غراب سیاه بزرك مردار خوار و غراب ابقع و اما غراب
زرع و کذا غراب معروف بر مادی پس حلالند و کذا حرام از طیر
طیریستکه صفیف آن زیادتر از دفیف آن باشد یعنی پهن داشتن بال
آن وقت پریدن زیادتر از برهم زدن آن باشد نه بعکس یا مساوی

و همچنین اگر چینه دان یا سنگدان نداشته باشد یا آنکه در عقب پای آن چیزی
مانند خاری نباشد و حرام از طیور نیز شب پره و طاوس است و اما
هُدهُد و خطاف و صرد که طیریست بزرگتر از عصفور و عصافیر را
صید می کند و صوام که طائریست دراز گردن آلوده رنك که همیشه بر درخت
خرما می نشیند و شقراق که کشنده مار است و فاخته و قبره یعنی چکاوك
و حباری که طیریست خاکستری رنك کبیر العنق که سلح او سلاح او است
و در تحصیل رزق از همه طیور حیله او بیشتر است و با وجود این از
گرسنگی بمیرد پس همه اینها مکروه هستند و حمام از آن طیور بتمام
انواع آن مثل کبوتر قمری که ازرقست و دباسی که بین سواد و حمره است
و ورشان که سفید است حلالند چنانکه کبك و دراج و طیهوج و
قطا و دجاج و کنجشك اهلی و صعو که شبیه بعصفور است و کروان
و کرکی همه اینها حلالند و هر طائرے اگر حلال گوشت باشد بیض آن
نیز حلال است والا فلا و هرگاه بیض از حلال و حرام مشتبه گردد آنکه
طرفین او مختلفست بخورند و آنکه یکسانست اجتناب نمایند و زنبور
بهر دو قسم آن و مگس و پشه نیز حرامند و گاهی بالعرض حرام می شود
اینچیز یکه بالذات حلال بوده مثل آنکه حلال گوشتی را انسان
بگذارند و تیرها و بزنند تا بمیرد یا آنکه جراحتی باو بزنند و او را حبس
نمایند تا بمیرد که در این دو صورت چون تذکیه نشده است حرامست

و در اینجا مسائلیست

(اول) اینکه جلاّل که آن حیوانیستکه آنقدر عذره انسان محضاً
خورده باشد که گوشت و استخوان او بآن روئیده باشد حرامست
تا اینکه استبراء بشود بخورانیدن علف طاهر تا زمانیکه اسم از او زایل

شود ولکن احوط علاوه بر آن گذشتن مدت مقدره است و آن
در شتر چهل روز و در گاو بیست روز تا سی روز و احوط چهل روز
و در گوسفند ده روز و در بط پنج روز یا هفت روز و در دجاج سه
روز است (دویم) اینکه اگر حلال گوشتی شیر خنزیر را بخورد و از آن
گوشت بروید و استخوانهای او قوت بگیرد گوشت او و گوشت
نسل او هر دو حرام است خواه نر باشد یا ماده و اگر قوت نگیرد مکروه
است و این مختص خنزیر است و بکلب حکم تعدی نمیکند و کذا مکروه
است اگر شیر آدمی بخورد تا قوت بگیرد و در صورت کراهت مستحب است
که او را تا هفت روز استبرا کند بخورانیدن علف طاهر یا شیر طاهر
(سیم) اینکه هرگاه حیوانی موطوء انسانی باشد خود او و نسل متجدد
بعد حرامند و ذبح و احراق او با آتش واجب است و اگر از قسمی باشد که
سواری و بارکشی از او مقصود است لازم است او را ببلد دیگر
ببرند و بفروشند و هرگاه موطوء مشتبه در محصوری شود تقسیم
بدو نصف کنند و بنویسند باسم هر یک از دو نصف که در آید و قرعه
در او بزنند تا آنکه یکی از آنها بماند پس بر آن احکام موطوء مترتب سازند
(چهارم) اینکه هرگاه حیوان حلال گوشتی شرب خمر نماید و عقیب آن
آنرا ذبح کنند گوشت آن حرام نمی شود ولکن لازم است که آنرا بشویند
و بخورند مگر آنچه در جوف است از امعاء و کبد و قلب که از خوردن
آنها اجتناب نمایند و هرگاه شرب بول نماید آنچه در بطن او است
اگر بعد از تطهیر آن بخورند حرام نیست -

مصباح چهارم

در محرمات از جامدات است و آن پنج است (اول) میته و آن حرام است

اکلا و استعمالا مگر آنچه طاهر باشد در حال حیوة آن و آن یازده است
پشم و مو و پر و وبر و اگر اینها را قلع نموده است باید بیخ آنها را تطهیر
نمایند و شاخ و دندان و ناخن و سم و بیض اگر پوست بالائی
بسته باشد و شیر و شیردان هر چند احوط اجتناب از شیر است
و هرگاه مذکی بغیر مذکی مشتبه شود لازم است که با انحصار اجتناب
از جمیع کنند و هرگاه از حیوان زنده جزئی مثل دنبه گوسفند جدا کنند
حکم آن حکم میته است و خوردن و استعمال آن حتی استصباح بآن زیر
آسمان جایز نیست چونکه استصباح تحت السماء بادهانی جایز است که نجاست
آن عرضی باشد نه ذاتی (دویم) آنچه از ذبیحه حرام است و آن پانزده
چیز است (۱) خون (۲) سپرز (۳) قضیب (۴) انثیین (۵)
فرث (۶) بولدان (۷) زهره (۸) بچه‌دان (۹) فرج (۱۰)
علباوان دو رگ زرد عریضی است که از گردن تا باصل ذنب
کشیده شده است (۱۱) نخاع که مغزیست سفید در پشت که عوام
آنرا مغز حرام گویند (۱۲) دشیل (۱۳) اصلهای انگشت که
متصل بعصب کف دست و پاست (۱۴) حرز دماغ (۱۵)
حدقه چشم که سیاهی آن باشد و آنرا مردمک گویند و مکروه هست
از ذبیحه قلوه و دو گوش دل و جمیع عروق و هرگاه سپرز را سوراخ کنند
و با گوشت کباب کنند آنچه پائین سپرز است حرام است و آنچه بالا و مساوی
است حلال است و اگر سوراخ نکنند نه گوشت پائین حرام است و نه
گوشت بالا (سیم) اعیان نجسه است مثل عذره و نحو آن -
(چهارم) خاک است مگر کمی از تربت حسینیه بجهة استشفا (پنجم)
زهرهای کشنده است نه غیر کشنده و اگر زهری کثیر آن کشنده
باشد نه قلیل آن حرمت مختص کثیر آنست نه قلیل آن -

مصباح پنجم

در مایعات و محرّم از آن پنج است (اوّل) شراب بلکه هر مست‌کننده و فقاع و عصیر عنبی هرگاه جوشیده باشد و دو ثلث آن نرفته باشد نیز در حکم شرابست دویم خون و علقه هرچند در تخم مرغ باشند (سیم) هر مایعیکه ملاقات با نجاست کرده باشد و امّا جامد پس موضع ملاقی با نجاست نجس و حرام و ما بقی طاهر و حلالست و استصباح بروغن متنجّس زیر آسمان جایز است و زیر سقف جایز نیست بنابر احوط اگرچه اقوی جواز آنست نیز (چهارم) ابوال تمامها مگر بول شتر بجهة استشفاء (پنجم) شیر حیوان محرّم مثل گربه و کرك و شیر چونکه لبن تابع حیوانست در حلیة و حرمة پس از حیوان حلال حلالست و از حرام حرام است چنانکه از مکروه مکروهست چه شیر جامد باشد یا مایع۔

مصباح ششم

در لواحق و در آن چند مسئله است (اوّل) اینکه هرگاه گوشت مذکّی بغیر مذکّی مشتبه شود آنرا در آتش اندازد پس اگر بهم کشید مذکّی والّا میته است و اگر نفهمید که بهم کشید یا نه باید اجتناب نماید از آن (دویم) اینکه حلال نیست مالُ امرءٍ الا بطیب نفسه پس باید بعلم احراز نمایند که صاحب آن راضی بخوردن آن هست و با شك جایز نیست مگر از خانه‌هائیکه در این آیه مذکور است و هی قوله تعالی وَلَا عَلَىٰ أَنفُسِكُمْ أَن تَأْكُلُوا مِن بُيُوتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ آبَائِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أُمَّهَاتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ إِخْوَانِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أَخَوَاتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أَعْمَامِكُمْ أَوْ بُيُوتِ عَمَّاتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أَخْوَالِكُمْ أَوْ بُيُوتِ خَالَاتِكُمْ أَوْ مَا مَلَكْتُم

مَفَاتِحَهُ أَوْ صَدِيقِكُمْ و در اینها اگر علم بعدم رضای ایشان باشد نیز جایز نیست (سیم) اینکه هرگاه شراب برگردد سرکه شود پاکست چه آن بعلاج باشد یا بغیر علاج بلی اگر بانجاست دیگر ممازجه نموده نجس و حرام است (چهارم) اینکه هیچ یك از انواع ربوبات مثل رب سیب و نحو آن حرام نیست هرچند بوی خمر از آنها استشمام شود (پنجم) اینکه در حال اضطرار بقدر سدّ رمق خوردن محرّمات جایز است و زیاده از آن جایز نیست (ششم) اینکه مستحبّست پیش از خوردن طعام و بعد از آن دستها را بشوید و در غسل ثانی دستها را بادستمال خشك کند نه در اوّل زیرا که وارد است که تا اثر دست هست طعام برکت دارد و آنکه تسمیه بگوید وقت شروع بلکه مستحبّست برای هر قسمی و هر لونیکه در سفره باشد از طعام و اگر فراموش کرد هر وقت بخاطرش آید بگوید و اگر بسم الله علی اوّله و آخره بگوید نیز کافیست و آنکه بدست راست بخورد و آنکه صاحب طعام اوّل شروع کند و آخر از همه دست بکشد و آنکه پیش از همه دست بشوید آنگاه کسیکه در طرف راست او باشد تا آخر مجلس و در غسل ثانی که بعد از طعام باشد شروع بکسی نماید که در طرف چپ صاحب طعام باشد و آنکه همه آنها در یك ظرف بشویند و آنکه بعد از طعام به پشت بخوابند و پای راست را بر پای چپ گذارند و مکروهست تکیه کرده طعام خوردن هرچند تکیه بر دست خود نماید و آنکه در حال طعام خوردن مربّع بنشینند و آنکه زیاد بخورد بلکه حرام است اگر بضرر مؤدّی شود و آنکه در حال سیری طعام بخورد و بسا است حرام هم می‌شود و آنکه در حال اختیار بدست چپ غذا بخورد و حرام است غذا خوردن بر سفرهٔ که در آن شراب بخورند بلکه نشستن در آنجا حرامست هرچند چیزی نخورند بلکه بر هر سفرهٔ که مسکر خورند اکل و نشستن در آنجا حرامست۔

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب ششم در شفعه

شفعه از شفع است بمعنی جفت کویا شفیع نصیب خود را جفت میسازد
بر نصیب شریك خود و نظر در شرایط متعلق شفعه و شرایط شفیع و
اخذ و احکام اما شرائط متعلق شفعه پس شرطست که قابل نقل نباشد
مثل زمین و اکر قابل باشد مثل متعه و ثیاب و حیوان و عبد شفعه در ان
نیست و اما درخت و نخل و بناء پس هرکاه با مقر و محل غرسش بفروشد
شفعه دارد و الا فلا ولو زمین دیکر بان ضم نماید و نیز شرط است که
مشترك علی نحو الاشاعه باشد باشفیع در حال بیع پس شفعه در جوار
و مقسوم با غیر مشترك از اصل نیست مکر انکه در راه و نهر شریك باشند
چه در این صورت اکر مقسوم که زمین باشد با یکی از این دو یا با هر دو
بفروشند نیز شفعه دارد ولو در مقسوم که زمین باشد و انکه قابل
قسمت باشد و اکر نباشد مثل دکاکین صغار و حمامات صغار و انهار
صغار و نحو اینها شفعه ندارد و هرکاه وقفی با غیر وقف مشاع باشد
و صاحب طلق حصه خود را بفروشد شفعه برای صاحب وقف ثابت
است و کذا در عکس در مورد جواز بیع وقف و اینکه انتقال به بیع

باشد نه غیر ان پس در هبه و صلح و صدقه و صداق و اقرار و نحو انها
شفعه ندارد (و اما شرائط شفیع) اسلامست اکر مشتری
نیز مسلم باشد چه اکر شفیع کافر باشد و مشتری مسلم شفعه برای او نیست
و انکه قادر بر ادای ثمن و باذل باشد پس اکر قادر نباشد یا باشد
ولکن مماطل است شفعه ساقط است و اکر کوید قیمت ان حاضر ندارم
و غائب است تا سه روز مهلتش دهند و اکر کوید در بلد دیکر است
علاوه از سه روز بمقدار ذهاب و ایاب نیز مهلتش دهند هر کاه ضرری
بر مشتری وارد نیاید و انکه زیاده از دو شریك نباشند و الا شفعه ندارد
و کمال شرط در شفیع نیست پس ثابت میشود از برای صبی و مجنون و
سفیه و با مصلحت ولی انها متولی در اخذ می شود و اکر ولی ترك کند
برای انها است که عند الکمال اخذ کنند و کذا حضور شرط نیست
بلکه برای غایب نیز ثابت است هرچند غیبت او طول کشد و هر وقت حاضر
شد اخذ نماید و اما اخذ پس ان باید فوراً باشد بنحو متعارف و اکر
فهمید و اختیاراً اهمال کرد شفعه باطل است و شفیع از مشتری اخذ بعض
نمیتواند بکند بلکه باید همه را بکیرد یا همه را ترك نماید چنانکه نمیتواند
اخذ کند مکر با نچه عقد بر او واقع شده پس اکر مشتری ان را بثمن کثیری
بخرد پس از ان بایع ان ثمن را بچیز کمی معاوضه نماید یا از اکثریت او را
ابراء نماید ولو فراراً از شفعه پس نیست از برای شفیع مکر اخذ بجمیع ثمن
اکر بخواهد یا راساً ترك کند بلی غیر از ثمن از چیزهای دیکر مثل اجره
دلال و وکیل و نحو ان نمی تواند مشتری از او بکیرد و اخذ نمی تواند
بکند مکر بعد از علم بقدر و جنس ان و قبل از ان صحیح نیست حتی اکر بکوید
اخذ میکنم بهر چه بوده نیز اخذ صحیح نیست و هرکاه ثمن مثلی باشد
شفیع باید مثل او بدهد و اکر قیمی است قیمت یوم العقد را باید بدهد

وهرگاه ثمن مؤجل باشد شفیع در حال اخذ نماید وثمن بر اجل خود باقی می ماند ودر این صورت اگر شفیع مالدار نباشد کفیل از او بگیرند که سر اجل ثمن باو برساند (واما احکام) پس بیان از چند مسئله است
(اوّل) اینکه شفیع ملك را از مشتری اخذ می کند ودرك او نیز بر مشتری است (دویم) اینکه شفعه مثل مال ارث برده می شود از ان لکن ورثه باید یا جمیع مبیع اخذ کنند یا ترك کنند پس اگر همه ترك کنند مگر یکی از انها که عفو نکنند او باید یا تمام اخذ کند یا بالمرّه عفو کند
(سیّم) اینکه خیار در عقد مانع از اخذ بشفعه نمیباشد چنانکه اخذ بشفعه مانع از اعمال خیار نمیباشد پس اگر مشتری یا بایع اختیار فسخ کنند شفعه باطل می شود (چهارم) اینکه عقود لاحقه مانع از شفعه نمیباشند پس اگر مشتری بدیگرے فروخته یا هبه کرده یا وقف نموده شفیع می تواند ابطال همهٔ اینها نماید واخذ بشفعه کند (پنجم) اینکه هرگاه شفیع ومشتری در مقدار ثمن اختلاف کنند پس قول قول مشتری است با یمین او (ششم) اینکه هرگاه شفیع شفعه را اسقاط نماید مثل انکه اذن بیع باو دهد یا اعراض از او ظاهر شود دیگر اخذ بشفعه نمی تواند بکند؛

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب هفتم

در اقرار ونظر در صیغه وتوابع صیغه ومقر ومقر له

امّا صیغه پس لفظ مخصوصی در ان شرط نیست بلکه صحیح است بعربی وفارسی وباشاره وکتابة وغیر اینها ومحقّق می شود باینکه بگوید (له عندی کذا) یا هذا الشیٔ له یا له فی ذمتی کذا واگر انرا تعلیق بر مشیئه کند مثل اینکه بگوید له عندی کذا ان شئت یا ان شاء زید یا انشاء الله باطل است اقرار او وهرگاه شرط را متّصل سازد بخلاف انفصال وهم چنین باطل است اگر معلق بر شهادت غیر کند مثل انکه بگوید ان شهد لك فلان فهو صادق اما اگر بگوید اذا جاء راس الشّهر فله علی الف یا بگوید له علی الف اذا جاء راس الشهر اقرار او صحیح است وملزم باو است بخلاف اینکه بگوید ان قدم زید وهرگاه کسی باو بگوید لی علیك الف واو در جواب نعم یا بلی یا اجل یا انا

مقرّ به بکوید ملزم باقرار است بلکه ملزم است اگر در جواب بکوید زِنه
یا انتقدَ یا اَنا مقرٌ بدون لفظ بهِ بنابر اقوی وکذا ملزم است
اگر کفت الیس لی علیك كذا و او در جواب نعم یا بلی کوید و یا انکه
نعم یا بلی را در جواب علیك كذا کوید و اگر در جواب اجلتنی بها یا
قضیتکها کوید هم مقرّ است وهم مدّعی وامّا مقر پس شرط است
در او که مکلف وحر و مختار و جائز التّصرف و قاصد معنی باشد پس
اثری مترتب بر اقرار صبی و مجنون وعبد نیست نه در مال و نه در
حد و نه در جنایت هرچند انجنایت موجب قصاص باشد چنانکه
اثری مترتّب بر اقرار مکره و نائم و ساهی و هازل و غالط نیست
وامّا در سفیه پس اگر مقر به مالست نیز اعتباری باقرار او نیست والّا
اثر مترتب است بران پس اگر اقرار بجنایتی نماید که موجب قصاص
باشد یا اقرار بنکاح یا طلاق نماید از او مقبول است وامّا مفلس
پس اقرار او در غیر مال مطلقا و در مال در خصوص دین قبول است و در غیر
دین مثل عین قبول نیست واما اقرار مریض پس با تهمت از ثلث مال
وبغیر تهمت از اصل مال قبول است (واما مقر له) پس شرط است
در او که اهلیت تملّك داشته باشد پس اقرار بجهة بهائم لغو است و
انکه تکذیب مقر ننماید و اگر تکذیب کرد باو ندهند و انکه از کسانی
باشد که مالك مقر به بتواند بشود پس اگر برای مسلمی اقرار بخمر یا خنزیری
نماید باطلست وهرکاه اقرار بجهة حمل نمایند قبولست چنانچه بجهة
عبد نیز قبولست وامّا مقر به پس با اطلاق ان در نقد و وزن
وکیل رجوع بعادت بلد مقر نمایند اگر عادت معینی در بلد او برای
انها باشد و اگر متعدّد باشد امور مزبوره در ان بلد تعیین ان
با مقر است وهرکاه اقرار بمظروف کند ظرف داخل نیست وهرکاه

جمع را مبهم کذارد حمل بر اقل جمع کنند که ثلثه باشد وهرکاه بکوید له
علی مال پس اگر تفسیر کند مقر به را بچیزیکه قابل تملّك باشد هرچند
کم باشد قبول کنند والا او را حبس نمایند تا تفسیر کند واگر بکوید الف
ودرهم تفسیر او را در الف قبول کنند واگر بکوید مائة وعشرون درهما
پس جمیع دراهم است وهرکاه مقرّ له را مبهم کذارد او را ملزم به بیان
نمایند پس اگر معین نمود قبول کنند واگر دیگری ادّعا نمود قسم بمقر
دهند قول او قبول نمایند وهرکاه مقرّ به را مبهم کذاشت بعد تعیین
نمود پس اگر مقرّ له منکر انشد از او بگیرند و باو ردّ است او باقی کذارند
و بهر تقدیر باید قسمش داد بر نفی چیزیکه مقر له ادّعاء ان میکرد -
(وامّا استثنا) پس اگر مستوعب مستثنی منه نباشد و متصل باشد
بنحو عادت پس از اثبات نفی و از نفی اثبات است پس اگر کفت له علی مائة
الّا تسعین اقرار بعشره است واگر کفت لیس له علی مائة الّا تسعون
اقرار بتسعین است وهرکاه استثنا متعدّد و با عطف هم باشد
وثانی بیشتر از اول یا هر دو مساوی باشد رجوع بمستثنی منه نمایند
والا رجوع نمایند بانکه استثنا بعد از او واقع شده پس اگر کفت له علی
عشره الا اربعه والا ثلثه ملزم بثلاثه است واگر کفت له علی عشره
الّا اربعه الا خمسه ملزم بواحد است واگر کفت در مثال الّا اربعه
الا اربعه ملزم بدو است واگر کفت عشره الا خمسه الا ثلاثة ملزم
بثمانیه است زیراکه قول اوّل او اقرار بعشره است وبعد باستثناء اول
نفی خمسه می شود چون در کلام مثبت است و باستثناء ثانی اثبات
ثلاثة میشود چون در کلام منفی است وثلاثه با خمسه که ضم نمودیم ثمانیه
میشود واگر کفت عشره بنقص واحد ملزم بتسع است واگر کفت عشره
الا ثوبا از عشره قیمت ثوب ساقط می شود اگر قیمت ثوب مستغرق

تمام عشره نباشد واما استثناء مستغرق پس ان باطلست مثلاً اگر
بگوید له علیّ مائة الا مائة یا بگوید له درهم ودرهم الا درهما استثنا
باطل است وملزم بدو درهمست . (واما تعقیب اقرار بانچه منافی
با اقرار است) پس اگر گفت هذه الدار لزید بل لعمرو خانه را بزید
دهند وقیمت خانه را از او برای عمرو میگیرند مگر انکه زید تصدیق
او کند که در این صورت برای زید حقّی نیست واگر گفت له قفیز شعیر بل قفیز
حنطة ملزم بهر دو هست واگر گفت قفیز بل قفیزان ملزم بدو قفیز است
واگر گفت له هذا الدّرهم بل درهم ملزم بیک درهم است واگر گفت
له هذا الدرهم بل هذا الدّرهم ملزم بدو درهمست وهرگاه اشهاد کند
بر اقرار خود ببیع وقبض ثمن وبعد دعوی کند که ان اقرار از باب مواطات
بوده بین او وبایع برای اتمام ورقه بیع که بعد از تسلیم ان قبض ثمن کند دعوی
او مسموعست ببیّنه واگر بیّنه ندارد می تواند مقرّله را قسم دهد بر اقباض
اما اگر بیّنه شهادت بنفس بیع وقبض دهند دعوای او مسموع نیست و
قسم هم نمیتواند باو بدهد واز تعقیب بمنافی نیست اینکه بگوید از
برای او بر من عشره مؤجله است یا بگوید از ثمن مبیعی است که هنوز
قبض نکرده ام یا از ثمن خمر است یا از ثمن خنزیر است یا خریدم لکن
باخیار پس ملزم نیست مگر بچیزیکه بان اقرار نموده است واما اقرار بنسب
پس علاوه بر صفات معتبره در مطلق مقر از بلوغ وعقل وغیر ان چهار شرط
دیگر نیز در او معتبر است (اوّل) اینکه ممکن باشد الحاق باو پس اگر
ممکن نباشد باینکه سن مقرّ به بیشتر یا مساوی یا بمقداری ناقص باشد
که تولد از او در ان مقدار عادة ممکن نباشد اقرار او لغو است (دویم)
اینکه نسب مقر به برای غیر ببیّنه یا شیاع ثابت نباشد والا اقرار
او لغو است (سیّم) اینکه منازعی در ان مقر به نداشته باشد والا

نه ملحق بمقر است ونه بر دیگری مگر به بیّنه یا قرعه (چهارم) انکه در غیر ولد
صغیر ومجنون ومیّت تصدیق از مقر به لازم است که اگر تصدیق نکند
اقرار مقر فائده ندارد واما در ان ثلاثه پس تصدیق معتبر نیست بلکه
ثابت میشود نسب صغیر چه پسر باشد یا دختر بالنّسبه الی المقر وغیر مقر
از اقارب بمجرد اقرار او ونسب مجنون ومیت بالنّسبه الی المقر فقط وانکار
صغیر بعد از بلوغ او ومجنون بعد از افاقه او مسموع نیست وحکم مقصور
بر ولد للصّلب است وتعدی بولد ولد نمیکند چنانکه از اب تعدی
بام نیز نمیکند وماعدای این ثلاثه تصدیق انها معتبر است پس اگر دو
نفر مثلاً تصادق کنند بر نسبی صحیح است واز همدیگر ارث می برند و
تعدّی بغیر ان دو در غیر ولد کبیر نمیکند اما در ولد کبیر پس تعدی بسوی
باقی اقارب میکند بنا بر مشهور (ودر اینجا مسائلیست)
اوّل) اینکه هرگاه وارث اقرار باولی بودن دیگری نماید مسموع
است واز ید او میگیرند وبان شخص میدهند واگر بمساوی بودن
انشخص با خود اقرار کند حصّه او از اصل مال میدهند وهرگاه اقرار
برای دو نفر دفعةً نماید نه تدریجاً ولکن ان دو نفر هر کدام انکار دیگری
نمایند از ید مقر میگیرند وتناکر انها قادح نیست واگر اقرار کرد باولی
بودن دیگری پس از ان اقرار باولی بودن غیر مقرّله نماید پس اگر مقرّله
تصدیق او کرد ثانی دفع نمایند والا مقر از غرامت انچه باوّل داده است
بر اید وکذا اگر اقرار کند بمساوی بودن دیگری پس از ان اقرار باولی بودن
غیر ان دو نماید که باید غرامت بکشد وهرگاه ولدی اقرار بولد دیگر وهر
دو اقرار بولد ثالثی نمایند ولکن ثالث منکر ولد ثانی شود پس برای
ولد اول ثلث وبرای ثانی سدس وبرای ثالث نصف است
وهرگاه معلوم النّسب باشد اعتنا بانکار او نکنند (دویم) اینکه

هرگاه زوجه اقرار بولدی نماید وتمام اخوه تصدیق او نمایند انچه وریه انها است ونصف انچه در ید زوجه است می گیرد واگر تکذیب نمایند نصف انچه در ید زوجه است می گیرد وبر انها حقی ندارد چنانکه در عکس فرض انچه در ید انها است میگیرد وحقی بر زوجه ندارد وهرگاه اقرار کند بزوجی از برای زن مرده پس اگر مقر ولد نباشد نصف ما فی یده باو دهد واگر ولد باشد ربع دهد وهرگاه بعد از ان اقرار کرد بزوج اخر پس اگر تکذیب نفس خود نمود غرامت کشد برای ثانی والا لغو است وچیزی براو نیست واگر اقرار بزوجه کند از برای میتی پس اگر مقر ولدان میّت نباشد ربع ما فی یده باو دهد واگر ولد باشد ثمن دهد واگر اقرار کرد بزوجه دیگر نیز پس اگر اوّل تصدیق او نماید قسمت کنند واگر تکذیب نماید غرامت کشد برای ثانی بنصف انچه باول داده است واما اقرار بخامسه پس مثل اقرار بزوج ثانی است که با تکذیب نفس خود غرامت می کشد والّا لغو می شود (سیّم) انکه نسب ثابت می شود به شهادت دو عادل وبدو زن ویك مرد وبایك مرد ویمین ثابت نمی شود وهرگاه دو نفر از ورثه اقرار بنسب کنند پس اگر انها عادل اند نسب و میراث هردو ثابت می شود والا میراث ثابت می شود ونسب نمی شود.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

کتاب هشتم در غصب است

وغصب استقلال باثبات ید است بر مال غیر عدوانا وعادتشان اگرچه جاری شده است بر بحث از ان لکن احکام مترتّب بر ان نیست بلکه بر اسباب ضمان است پس باید نظر در اسباب واحکام ولواحق ان نمائیم (امّا اسباب) پس ان ید واتلاف است (امّا ید) پس محقّق می شود در اعیان ومنافع وحقوق وفرق نیست در اعیان میان منقولات وغیر منقولات پس اگر ساکن شود در خانه با مالك قهرا ضامن نصف ست چنانکه اگر ید مالك در جنب ید او کالعدم باشد ضامن تمام است بلکه ممکن است حکم بضمان کل باستقلال ید هردو ونیز چونکه صدق می کند که تمام دار تحت ید اواست ولو نسبت بمالك نیز این صدق هست وبهر تقدیر ضمان ثابت است نسبت بنصف منفعت ویَد محقّق می شود بر مملوك خواه انجوان باشد یا انسان مثل عبد ویَد بر حامل ید بر حمل است امّا حر پس داخل در تحت ید نیست وکسی ضامن او نمیشود مگر اینکه صغیر باشد وخمر وخنزیر ضامن نمیشوند مگر از برای

ذمّی آنهم در صورتیکه ذمی آنرا مستور کرده باشد یا از برای مسلم هر وقت
لغرض صحیح حق اختصاص برای او ثابت شده باشد و هرگاه مال غیر در
ید او عیبی بهم رساند ضامن ارش است و اگر برای آن اجرتی باشد ضامن
اجرتست چه استعمال نموده باشد یا نه (واما اتلاف) پس محقق
میشود بمباشرت و تسبیب پس اگر قید از عبد مجنون یا فرس بردارد
ضامن است و اگر در خانهٔ دیگری بگشاید و اسباب و بسرقت رود
سارق و فاتح هر دو ضامنند اگر نسبت تلف بفاتح داده شود ولو
تسبیباً و هرگاه مالك را منع کند از گرفتن دابهٔ مرسلهٔ او و یا او را
منع کند از اینکه بر بساط خود بنشیند و هر دو تلف شوند ضامنست
اگر نسبت تلف باو داده شود و همچنین است اگر حر کاسب را حبس
نماید از کسب و که ضامن است و اگر او را بکاری مشغول سازد باید
اجرة عمل او را بدهد و هرگاه صاحب متاعی را از بیع آن منع کند
تا بازار او فوت شود و قیمت آن تنزل کند پس بعید نیست اینکه
گفته شود ضمان نقصان قیمت آن و هرگاه مباشر و سبب هر دو اجتماع
نمایند مباشر ضامن است نه سبب مگر اینکه او را اکراه کنند یا مغرور
سازند که در این صورت ضمان بر غار و مکره است (واما احکام)
پس واجبست که عین مغصوب را بصاحبش رد نماید اگر عین آن
باقی باشد و اگر نقل ببلد دیگر نموده باشد واجبست نقل ببلد مالك
نماید و مؤنه نقل هم بدهد و هرگاه عین مال رد نماید ضامن زیادتی
سوقیه نیست بخلاف زیادتی صفتیّه که ضامن است بلی هرگاه زیادتی
صفتیّه قیمتی برای آن نباشد ضامن آن نیست و هرگاه گوسفندی را
غصب نمود بعد آنرا بمالك آن خورانید با جهل مالك بانکه آن
گوسفند مال خود او است پس آن رد محسوب نیست و ضمان غاصب

باقیست اما اگر بغیر مالك آن خورانید پس مالك مخیر است هر کدام از آن
دو نفر را اگر بخواهد تضمین کند لکن قرار ضمان بر غاصب است اگر خورنده
جاهل باشد بغصبیّت آن والّا قرار ضمان بر خورانده است و هرگاه
در دست او عیب پیدا کرد رد کند و ارش نیز بدهد و هرگاه مغصوب
ممزوج شود بغیر آن پس اگر تمیز آن ممکن است جدا کند و رد نماید و مؤنهٔ
آن هم با او است و اگر ممکن نیست پس اگر ممزوج بمساوی یا اجود شده
رد نماید و چیزی نیست نه بر او و نه برای او و اگر با دون شده رد کند
و ارش دهد و کذا اگر قیمت او ولو بفعل غاصب زیاد شود مگر اینکه زیادتی
قیمت بسبب عینی باشد که ملك غاصب است مثل صبغ و بناء و نحو آن
که در این صورت اگر ممکن است غاصب عین خود را اخذ می کند و اصل با و رد
میکند و اگر در اصل نقصانی بسبب آن حاصل شود ضامن است که باید ارش
دهد و هرگاه در خود عین نقصانی بهم رسد نمیتواند ارش نقصان عین از
مالك بگیرد و هرگاه مغصوب عبدی باشد و غاصب جنایتی بر او وارد آورد
رد او و ارش را رد کند و اکثر الامرین از دیه جنایة اگر تقدیر شرعی برای او باشد
و از ارش باو برساند حتی اگر دیه بقدر قیمت یا زیادتر باشد باید عین را
با قیمت تماماً باو رد کند و هرگاه جانی غیر غاصب باشد باید جانی
دیه بدهد و غاصب تفاوت بین دیه و ارش اگر تفاوتی دارد بدهد
و دیه جنایة ساقط نمیشود هرچند جنایة موجب زیادتی قیمة او شود
مثل جب و هرگاه عین در ید او تلف شود پس اگر مثلی است ضامن بمثل
است و الّا بقیمت حین اداء و احوط اعلی القیم است از حین غصب
تا حین اداء و ایدی متعاقبه بر مغصوب ایدی ضمانند و مالك مخیّر است
هر کدام از آنها را که بخواهد تضمین کند چنانکه می تواند تقسیط بر جمیع
نماید و آنکه نفهمیده که غصب است و تصرّف کرده رجوع بکسی نماید

کە اورا مغرور ساختە واما قرار ضمان بر کسی است کە در ید او تلف شدە مکر انکە مغرور باشد کە در این صورت بر غار است وهرکاه عبد مغصوب زمین کیر یا کور شود ازاد می شود وغاصب ضامن است (واما لواحق ان) پس در ان چند مسئلە است (اوّل) اینکە فوائد مغصوب چە متصلە ان چون پشم وفربهی ان وچە منفصلە چون ولد وچە منفعە ان چون رکوب ابە ونحو ان برای مالکست بلکە هرکاه در زیادتی متصلە تفاوتی در قیمت سوقیە حاصل نشود مثل انکە چاقی ولاغری ان بیك قیمت باشد غاصب ضامن ان نیست (دویم) اینکە مشتری مالك نمیشود انچە راکە ببیع فاسد قبض کردە وضامن انست وهمچنین منافعیکە حادث شدە از مبیع وزیادتیکە از زیادە صفت حاصل شدە مثل انکە عبدی بودە وصنایع تعلم نمودە (سیّم) اینکە واجب است بر مشتری کە عین مغصوب را رد بمالك نماید واکر تلف شدە باید مثل یا قیمت ان باو بدهد وثمن خود را از غاصب بکیرد چە جاهل بغصب بودە وچە عالم چە عین ثمن در دست غاصب باقی باشد یا نباشد امّا غرامات دیکر پس اکر عالم بغصب بودە وخریدە رجوع نکند والا رجوع کند خواە در مقابل ان غرامت چیزی از منفعت مثل سکنی ونحو ان عاید کردە باشد یا نکردە باشد مثل انکە اجرت قبالە ونحو ان از دلالی ووکالە دادە باشد حتی در زیادتی قیمت ان بیع از ان ثمن اکر عین در ید او تلف شود نیز همین حکمست کە اکر عالم بودە رجوع نکند واکر جاهل بودە رجوع کند (چهارم) اینکە هرکاه غاصب بذر مغصوب را بکارد یا تخم مغصوب را زیر مرغ کذارد تا ان بذر روئیدە شود وان تخم جوجە کردد زرع وجوجە هر دو مال مالك است وهرکاه زمینی را غصب نمود ودر ان زرع وغرس کرد

پس زرع وغرس از خود او است اکرچە اجرت ان زمین را بصاحب ان باید بدهد چنانکە صاحب ان زمین می تواند زرع وغرس ان را ازالە نماید وحفریکە در ان واقع کردد او را ملزم نماید کە پر کند و اکر نقصانی در ان زمین واقع شود ارش از او بکیرد وهرکاه صاحب زمین قیمت زرع وغرس دهد اجابت او واجب

نیست (پنجم) اینکە هرکاه مالك با غاصب

اختلاف در قیمت نمایند غاصب باید

قسم بخورد واکر اختلاف در رد

کنند مالك قسم خورد

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب نهم

در میراث

ونظر در مقدمات ولواحق انست پس در اینجا چند مصباح است (مصباح اوّل) در مقدمات ودر ان چند قبس است (قبس اوّل) در موجبات ارث است بدانکە ارث یا بنسب حاصل می شود ویا بسبب

ونسب عبارتست از اتصال بولادت بر وجه شرعی پس ولد الزنا ارث نمی برد بخلاف وطی شبهه و وطی غیر محرم مثل وطی مکره و مجنون و صغیر وبخلاف نکاح اهل ملتهای فاسده که انها ارث می برند وسبب یا زوجیتاست یا ولاء وولاء یا بعتق است وازاین قسمست ولاء ارباب زکوة بعبدیکه اورا از زکوة خریده ازاد کرده اند و یا بضمان جریره است و یا بامامت است وولاء مترتب بر نسب است پس ارث باو نمیرسد مگر با فقد جمیع طبقات نسب بخلاف زوجیت که با نسب وولاء هردو جمع بشود ودر نسب طبقات ودرجات واصنافست طبقات سه است (اول) پدر و مادر بدون ارتفاع واولادست با انحطاط الاقرب فالاقرب (دویم) اجداد وجداتست مع الارتفاع علی الترتیب اخوه واخوات واولاد انهااست باعدم انها مع الانحطاط الاقرب فالاقرب (سیم) اعمام وعمات واخوال وخالاتست هرچند بالا روند واولاد انها است باعدم انها هرچند پائین روند وطبقه اولی عمود نسبست وسیمی حواشی او است ومتوسطه نصفی از برای حواشی است ونصفی از برای عمود وطبقات ثلاثه مترتبه هستند که میراث نمیبرند هیچ یك از طبقه لاحقه باوجود یك کدام از طبقه سابقه که خالی باشند از موانع ارث ودرجات در جمیع طبقات جاریست پس در هر طبقهٔ درجات قریبهٔ وبعیدهٔ هست وقریبه مانع از بعیده است وبهمین راجع است قاعده إِنَّ ٱلْأَقْرَبَ يَمْنَعُ ٱلْأَبْعَدَ وقاعده ٱلْمُتَقَرِّبُ بِالْأَبَوَيْنِ يَمْنَعُ ٱلْمُتَقَرِّبَ بِالْأَبِ وَحْدَهُ (واما اصناف) پس ان ملحوظ در درجاتست وقریب از هر صنفی مانع بعید همان صنفست نه بعید صنف دیگر وطبقتین اولیین که ابوین واولاد واجداد وجدات و

اخوه واخوات باشند دو صنفاند وطبقه ثالثه که اعمام وعمات واخوال وخالات باشند یك صنفند بلی در قاعده منع المتقرب بالابوین للمتقرب بالاب وحده افراد وصنف اعتبار نموده اند پس عم ابوینی مانع خال ابی یا بعکس نمیباشد وهردو باهم ارث می برند ونیز شرطاست در این قاعده که متحد ومساوی در درج باشند واگر مختلف باشد متقرب بابوینی مانع متقرب باب وحده نمیباشد پس اخ ابوینی مانع اخ ابی وحده است زیرا که درج متحد است، وابن اخ ابوینی مانع اخ ابی وحده نیست بجهة اختلاف درج بلکه خود ابن اخ ابوینی در این صورت ممنوع از ارث است بلی دریك صورت با اختلاف درج ابوینی مقدم است وان در ابن عم ابوینی است که با عم ابی جمع شود اما در متقرب بام وحده پس ابوینی مانع از او نیست چنانکه میاید (دویم) در سهامها وان ششاست نصف وربع وثمن وثلثان وثلث وسدس وبعبارة اخری ربع وضعف ربع ونصف ربع ثلث وضعف ثلث ونصف ثلث (ثمن وربع) سهم زوجین است وثمن سهم زوجه است مع الولد وربع برای او بدون ولد وبرای زوج است مع الولد ونصف برای سه نفراست زوج با عدم ولد وبنت واحده واخت واحده خواه ابوینی باشند یا ابی تنها با عدم ابوینی وثلثان سهم بنتین فمازاداست با عدم ولد ذکور وسهم اختین فصاعداً است اگر ابوینی باشند یا ابی تنها با نه بودن ابوینی هرگاه ولد ذکوری نباشد وثلث سهم مادراست با عدم حاجب یعنی ولد واخوه میت ونیز سهم دو نفر فصاعداً از اولاد مادر است اعم از اینکه همه ذکور باشند یا اناث یا بعضی ذکور وبعضی اناث وسدس سهم هریك از ابوین است با بودن ولد برای میت وسهم مادر است با بودن حاجب وسهم واحد از کلاله ام است که ولد ام باشد

چه مذکر باشد چه مؤنث و بدانکه نصف با مثل خود جمع می‌شود اگر وارث
زوج و اخت باشد چنانکه با ربع نیز جمع می‌شود اگر وارث زوج و بنت
باشد و با ثمن جمع می‌شود اگر وارث زوجه و بنت باشد و با ثلث جمع
میشود اگر وارث زوج و مادر بدون حاجب باشد و با سدس جمع
می‌شود اگر وارث زوج و یکنفر از کلالهٔ ام باشد و ربع با ثلثین جمع
میشود اگر وارث زوج و بنتین بود و با ثلث اگر وارث زوجه و دو نفر
یا بیشتر از اولاد ام بود و با سدس اگر زوجه و یکنفر از ولد ام بود و ثمن
با ثلثین جمع می‌شود هرگاه وارث زوجه و بنتین باشد و با سدس
جمع می‌شود اگر زوجه و احد ابوین مع الولد باشد و ثلثان با ثلث جمع
می‌شود اگر وارث اختین ابی فمازاد و اخوه امی بود و با سدس اگر بنتین
و احد ابوین بود و سدس با سدس جمع می‌شود اگر وارث ابوین مع
الولد بود و ربع با ثمن و ثمن با ثلث و ثلث با سدس اجتماع ندارند
(سیم در عول و تعصیب است) ترکهٔ میت یا مساوی است با فروض یا
زائد یا ناقص پس اگر مساوی باشد مثل بنتین و ابوین نه عول وارد
اید و نه تعصیب و اگر زائد باشد جای تعصیب است و اگر ناقص است
جای عول است و در نزد امامیه هر دو از اینها باطل است فَإِنَّ الْعَصَبَةَ بِفِيهَا
التُّرَابُ وَالَّذِي أَحْصَى رَمْلَ عَالِجٍ عَدَدًا يَعْلَمُ أَنَّ السِّهَامَ لَا تَعُولُ
پس اگر ترکه زاید از فروض زاید مال انسابست نه عصبه بر صاحبان
سهام بالنسبه بسهام ایشان رد می‌شود سوای زوج و زوجه و مادر با بودن
حاجب که بانها رد نمیشود مثلا هرگاه بنت و ابوین و اخ یا عم جمع شوند برای
بنت نصف و برای هر کدام از ابوین سدس است و باقی که سدس باشد
اخماسا رد برانها می‌شود و باخ یا عم چیزی نمیدهند (و اگر ترکه ناقص
اید از فروض) داخل می‌شود نقص بر بنت و بنات و اخت و اخوات

چه ابوینی باشند یا ابی فقط نه بر زوج و زوجه و غیر انها از ذوی الفروض
بلکه و نه بر اب زیرا که نص و فتوی متوافق است بر اینکه هر وقت
بفرض ارث برد نه بقرابت از فرض خود ناقص نمیماند و کسیکه اورا
داخل فیمن یرد علیه النقص نموده است نظرش بصورت ارث بالقرابه
است چونکه در این صورت گاهی ثلث میبرد و گاهی سدس اگرچه ادخال
او در این صورت هم در غیر محل است زیرا که مسئله عول مختص بذوی
الفروض است لا غیر پس در مثل زوج و ابوین و بنت زوج و ابوین
نصیب خود را میگیرند و باقی به بنت میدهند هرچند نصیب او
کمتر از نصف باشد (مسئلتان) اول اینکه
زوج و زوجه هرگاه با وارثی غیر از امام ع جمع شوند زیادی ترکه بانها
رد نمیکنند و اما با امام ع پس بزوج رد میکنند نه بزوجه
(دویم) اینکه منع نمودن قریب بعید را از ارث در صورتیست که
او ممنوع از ارث نباشد و اگر ممنوع باشد مثل اینکه ولد مثلا کافر یا رق
یا قاتل مورث باشد مانع نیست وارث بولد ولد یا باخ میرسد
و همچنین است هرگاه مانع در بعض مال باشد مثل انکه پسری باشد نصفش
حر و نصفش رق و برادری باشد حر که ان پسر بنصف رق مانع ان برادر
نمیشود و مال بینهما تنصیف می‌شود و کذا مانع نیست هرگاه بعید
مزاحمت با قریب در نصیب او ندارد که اگر بعید ارث ببرد نقصانی بر
قریب در حصه خود وارد نیاید مثل انکه جد مادری و ابن اخ امی با اخ
ابی جمع شود چه در این صورت هر سه به نصیب خود ارث می برند
بجهت انکه ابن اخ امی مزاحمت با اخ ابی ندارد بلکه باخ ابی حصه خودش
میرسد خواه ابن اخ امی ارث برد یا نه بلی نقصان وارد اید بر جد مادری
لکن جد مانع ابن اخ نیست زیرا که دو صنفند و کذا در نظائر ان -

(چهارم) در موانع ارث وان کفر ورق وقتلست (اما کفر) بجمیع اقسامش حتی انهای که انتحال اسلام دارند مانع ارث بردن از مسلم است پس کافر میراث از مسلم نمیبرد و میراث او برای مسلمست نه کافر هرچند او قریب باشد و مسلم بعید بلکه اگر وارث مسلمی سوای امام نباشد میراث او برای امام است و مسلم از کافر ارث می برد لکن هرگاه وارث مسلمی سوای امام نباشد پس اگر کفر او اصلیست میراث او برای ورثهٔ او است اگرچه کافر باشند و اگر کفر او از ارتداد است چه فطری و چه ملی میراث او برای امام است و مسلم فیما یرث حاجب و رثهٔ کافر است نه آنکه مطلقا حاجبست ولو فیما لا یرث پس اگر کافری بمیرد و برای او ولد کافر و زوجهٔ مسلمهٔ که در عدهٔ ان کافر بعد از اختیار اسلام بوده وان کافر در عدهٔ او مرده زوجه نصیب اعلی را میگیرد و باقی برای ولد او است نه امام و وجود زوجه مسلمه مانع از ارث ولد کافر نیست مگر بمقدار حصهٔ خودش و همچنین ولد در اینجا مانع از گرفتن زوجه نصیب اعلی نیست بجهت کفر او و اسلام زوجه بلکه خودش ممنوع است از ان مقدار و هرگاه کافر قبل از تقسیم میراث مسلمان شود شریکست با ورثه و اگر مقدم تر از انها باشد همه مال برای اوست چه میت مسلم باشد و چه کافر و هرگاه وارث منحصر بیک نفر باشد و او مسلمان شود فائده ندارد و میراث نمی برد - مگر اینکه وارث امام باشد که در اینصورت هرگاه مسلمان شود تمام مال برای او است نه امام بلکه هرگاه با امام زوجهٔ مسلمه باشد و بعد از تقسیم مال ان کافر مسلمان شود انچه امام گرفته است اگر باقیست از او میگیرد و انچه زوجه گرفته نمیتواند از او بگیرد هرچند نصیب اعلی گرفته باشد و هرچند تازه مسلمان ولد مورث باشد -

مسائل

(اول) اینکه مسلمین از همدیگر ارث می برند هرچند در اراء مختلف باشند پس مبطل از محق و محق از مبطل ارث می برد چنانکه کافر از کافر ارث میبرد هرچند در ملل مختلف باشند (دویم) اینکه مرتد فطری را باید بکشند بدون استتابه و زوجه او از حین ارتداد او عدهٔ وفات نگاه دارد و ترکه او را از حین ارتداد بین ورثه او تقسیم نمایند هرچند نکشته باشند و اگر توبه نماید نسبت بسه امر مزبور قبول نیست و در غیر ان قبولست و عبادات و طاعات و تصرفات او صحیح است و مرتد ملی را باید استتابه نمایند پس اگر توبه نکرد زوجه او از حین ارتداد او عدهٔ طلاق بگیرد پس اگر در عده توبه کرد زوجه باو بر میگردد و الا فلا و ترکه او را تا کشته نشود یا نمیرد تقسیم ننمایند و زن هرچند مرتد فطری شود او را نکشند بلکه حبس نمایند و در اوقات نماز او را بزنند تا توبه کند یا بمیرد و تا نمیرد ترکه او را تقسیم ننمایند (واما رق) پس او مانع ارث است چه رقیت در وارث باشد یا در مورث پس رق ارث نمی برد حتی از رق وارث از او نمیبرد حتی وارث حر بلکه مال و برای مولای او است بملکیت نه بارثیه و اگر برای مورث حر وارث حر بعید باشد و رق قریب میراث مختص است بوارث حر اگرچه بعید است نه رق اگرچه قریب است و فرق نیست در این حکم میان رق خالص و مدبر و مکاتب مشروط و مطلق و مطلق در صورتیکه ادا ننموده باشد چیزیرا و ام ولد بلی اگر مبعض باشد بمقدار حریت هم او ارث می برد و هم از او ارث می برند و بمقدار رقیت منع میشود و هرگاه عبد قبل از تقسیم میراث ازاد شود مثل اسلام قبل از تقسیم است که ارث می برد و هرگاه کسی بمیرد و وارثی غیر از مملوک نداشته باشد مولای او را اجبار کنند بر اخذ قیمت او از ترکه ان میت و او را ازاد می نمایند و بقیهٔ ترکه را باو میدهند چه پدر باشد یا ولد

یا غیر انها از انساب بلکه وجه زوج و زوجه باشند و هرگاه ترکه قاصر است از تمام قیمت باید عبد را فك نمایند و در بقیه ان خود عبد سعی کند (واما قتل) پس ان مانع است مطلقا اگر ظلما و عن عمدٍ باشد بخلاف عن حقٍ که مانع نیست و اما خطا و شبه عمد پس ان مانع از دیه است و از غیر دیه مانع نیست و هرگاه قاتل با غیر قاتل جمع شوند میراث برای غیر قاتلست هرچند بعید باشد و هرچند تقرب و بمقتول بواسطهٔ قاتل باشد و هرگاه وارثی سوای امام و قاتل نباشد همهٔ ارث مال امامست

(و در اینجا مسائلیست)

اوّل اینکه دیه مثل سایر اموال میتست که بان اداء دین و صرف در وصیتهای او می نمایند هرچند ان دیه بجهت عمد باشد نه خطا بلی اگر ورثه بخواهند قصاص کنند دیان نمیتوانند انها را منع نمایند (دوییم) اینکه هر مناسبی و مسابی حتی زوج و زوجه از دیه ارث می برند مگر خیشان مادری که ممنوع اند از دیه (سیم) اینکه هرگاه از برای مقتول بنحو عمد وارثی غیر امام نباشد برای امام نیست که قاتل را عفو کند بلکه یا دیه می گیرد یا قاتل را می کشد -

مصباح دویم در مقاصد

وان سه است (مقصد اول) در انساب و ایشان سه مرتبه دارند - (مرتبهٔ اوّل) پدر و مادر و اولاد است برای پدر اگر منفرد باشد تمام مالست و برای مادر اگر منفرد باشد ثلث مال فرضا و باقی ردًا است و هرگاه مجتمع شوند پس اگر اخوه حاجب نباشد مادر ثلث میبرد و باقی برای پدر است و اگر اخوه حاجب باشد برای مادر سدس باقی برای پدر است و هرگاه زوج یا زوجه با انها شارکت کند زوج نصف

و زوجه ربع و مادر اگر حاجب برای او نباشد ثلث و باقی را پدر می برد و ابن اگر منفرد باشد تمام مال با و میرسد اگر متعدّد باشد مال را بالسویه بین خود تقسیم نمایند و اگر بعضی از اولاد پسر و بعضی دختر باشند بدختر نصف سهم پسر میراث دهند و هرگاه با انها پدر و مادر جمع شود برای هر یك از پدر و مادر سدس است باقی برای اولاد است اگر ذکور باشند یا بعضی ذکور و بعضی اناث اما اگر اناث باشد پس اگر یکدختر است برای او نصف مال فرضا و برای هر یك از ابوین سدس است و باقی اخماسا با نها رد میشود اگر برای مادر حاجب نباشد و الا رد می شود بر پدر و دختر اربا عا و اگر دو دختر یا بیشتر باشند برای هر یك از ابوین سدس و برای بنتین یا بنات ثلثین است بالسویه و اگر با بنتین یا بنات احد ابوین باشد برای او سدس و برای انها ثلثین است و باقی اخماسا با نها رد می شود و هرگاه زوج یا زوجه با انها شارکت نماید پس زوج یا زوجه نصیب ادنی میگیرند و باقی برای انها است پس اگر با یکدختر و ابوین زوج یا زوجه باشد برای زوج ربع و برای زوجه ثمن و برای ابوین سدسانست باقی برای دختر است و هرگاه ان باقی از نصف زاید اید زاید بر دختر و ابوین اخماسا رد نمایند اگر مادر حاجب ندارد و اگر دارد بر بنت و اب ارباعا رد نمایند و بر مادر رد نمی شود -

(و در اینجا مسائلی است)

(اوّل) اینکه اولاد اولاد با عدم اولاد للصلب قائم مقام انها می شود و نصیب من یتقرب به می گیرد پس اولاد دختر هرچند متعدد و ذکور باشند ثلث می گیرند و اولاد ابن هرچند یکدختر باشد ثلثین میبرد و باتساوی بالسویه و با اختلاف للذکر مثل حظ الانثیین تقسیم می کنند خواه اولاد دختر باشند یا اولاد پسر و اقرب از انها مانع است از ابعد و انها شارکت با ابوین می کنند مثل پدران انها و بر اولاد بنت

رد می شود چنانکه بر بنت رد می شد خواه ذکور باشند یا اناث وهرگاه
زوج یا زوجه با انها باشد بایشان نصیب دنی میدهند نه اعلی -
(دویم) اینکه واجبست حبوه را بولد اکبر ذکور دهند مجانا وان ثیاب
بدن پدر او است نه ثیاب تجارتش وخاتم ومصحف وشمشیر او است
نه غیر اینها از ترکه او بشرط اینکه سفیه وفاسد الرای در ترکه او منحصر باینها
نباشد ولازم است بر ولد اکبر قضاء انچه بر ذمه میت است از صوم وصلوة
وهرگاه ولد اکبر متعدد باشند حبوه را بین خود تقسیم کنند وهرگاه اکبر
اولاد انثی باشد حبوه مختص باکبر از ذکور است وان ارث خاصی است
که دین ووصیت هردو بان تعلق می گیرد وهرگاه دین میت مستغرق
تمام مالست محبو میتواند مقدار یکه از دین بر حبوه موزع می شود -
اداکند وحبوه را بردارد وهرگاه وصیت ثلث تمام مال خود نموده است
حبوه را نیز شامل است باید ثلث ان نیز خارج کنند وهرگاه وصیت بر
ثلث بعین خاصه از حبوه نماید نافذ است اگر ان بیشتر از ثلث تمام مال
نباشد والا زائد محتاج باجازه محبو است ولازم نیست در این صورت
که انچه مقابل ثلث حبوه باشد از مال دیگر به محبو دهند واز ثلث حساب
کنند (سیم) اینکه اخوه حاجب مادر می شود بچند شرط (اول) اینکه دو
برادر یا یك برادر ودو خواهر یا چهار خواهر یا بیشتر برای میت باشد -
(دویم) اینکه از جانب پدر ومادر یا از جانب پدر تنها بوده باشد -
(۳) اینکه پدر موجود باشد (۴) اینکه کافر نباشند وهم چنین
رق نبوده باشند وقاتل هم نباشند (۵) اینکه در حین موت مورث
انها زنده باشند (۶) اینکه جنین نباشد (۷) انکه انها منفی
از پدر نشده باشد بسبب ملاعنه (چهارم) اینکه مستحب است از
برای پدر ومادر میت که اگر نصیب انها در مورد زیادتر از سدس اصل

شود سدس اصل را بجد وجده اطعام نمایند واین استحباب مختص بپدر
ومادر میت است وتعدی از انها باولاد انها نمیکند وطعمه برای
انها بابودن پدر ومادر نیست (مرتبه دویم) اخوه واجداد است
اما اخوه پس اگر ذکور وابوینی است تمام مال را بارث می برد اعم از انکه
یکی باشد یا متعدد واگر اناث وابوینی است نصف را فرضا وباقی
را ردا میبرد اگر یکی است وثلثین را بالفرض وباقی را بالرد می برد
اگر متعدد است واما کیفیت انقسام پس تساوی است در صورت تساوی
واختلاف است در صورت اختلاف واگر انتساب از جانب پدر تنها است
انهم همین طریقست واما اگر انتساب از جانب مادر تنها است پس
اگر یك نفر است سدس را بالتسمیه وباقی را بالرد می برد خواه ذکر باشد
یا انثی واگر متعدد است ثلث را بالتسمیه وباقی را بالرد می برد وفرق
میان ذکور واناث نیست وهرگاه اخوه ابوینی با اخوه ابی جمع شود
متقرب بابوینی مقدم است واخوه ابی را ارث نیست مگر انکه ابوینی
نباشد که در این صورت ابی قائم مقام او است وحکم صورت انفراد
واجتماع نیز حکم او است (وهرگاه کلاله ثلاث جمع شوند)
متقرب بام اگر منفرد است سدس واگر متعدد است ثلث ارث او است
وفرق میان ذکور واناث نیست همه بالسویه وارث اند وباقی از
ترکه مال متقرب بابوینی است چه منفرد باشد یا متعدد ودر صورت
تعدد للذکر مثل حظ الانثیین تقسیم نمایند واخوه پدری
تنها در این صورت ساقط است وهرگاه متقرب بابوینی همه اناث
باشند واز فریضه چیزی باقی بماند پس زائد رد بر متقرب باب
وام می شود وبر متقرب بمادر تنها رد نمیشود وهرگاه زوج یا زوجه
با انها جمع شود بزوج وزوجه نصیب اعلی دهند (وهرگاه فریضه

از سهام) ناقص اید نقص بر متقرب باب وام است نه بغیر او و هم چنین است حکم در جمیع ماذکر حتی در مسئله عدم رد بمتقرب بام هرگاه اخوه ابی تنها با اخوه از طرف ام جمع شود (واما جد وجده) پس اگر جد منفرد است تمام مال برای او است چنانکه اگر جده منفرد است نیز تمام مال برای او است واگر باهم مجتمع اند پس اگر جد وجده پدری است مال منقسم می شود بینهما للذکر مثل حظ الانثیین واگر جد وجده مادریست منقسم می شود بالسویه وهرگاه جد وجده مختلف اند برای متقرب بام ثلث مالست اعم از آنکه یک نفر باشد یا بیشتر وبرای متقرب باب دو ثلث است هرچند یکنفر باشد وهرگاه با اجداد زوج یا زوجه هم باشند هر کدام از زوج و زوجه نصیب اعلای خود میگیرد وثلث اصل مال را بمتقرب بمادر می دهند وباقی برای متقرب به پدر است پس نقص باو تنها وارد میاید وجد قریب بمیت جد بعید را از میراث منع می کند وهرگاه اخوه واجداد جمع شوند جد بمنزله اخست وجده بمنزله اخت است باتحاد در جهة نسبه پس جد وجده پدری یا پدری ومادری مثل برادر وخواهر پدری میباشند وجد وجده مادری مثل برادر وخواهر از قبل مادر می باشند (واما با اختلاف) در جهة نسبت پس با اجتماع جد وجده پدری با اخوه از طرف مادر پس برای اخوه با اتحاد سدس وبا تعدد ثلث است که هم بالسویه آن ثلث را بین خود قسمت نمایند وباقی برای جد وجده است خواه متحد باشند یا متعدد للذکر مثل حظ الانثیین وبا اجتماع جد وجده مادری با اخوه ابوینی یا ابی تنها پس برای جد وجده ثلث است خواه متحد باشند یا متعدد بالسویه تقسیم نمایند وبقیه مال برای اخوه است یکنفر باشد یا متعدد وبا

تعدد للذکر مثل حظ الانثیین تقسیم نمایند وجد اعلی با نبودن ادنی شریک اخوه است در ارث

مسئلتان

(اوّل) اینکه هرگاه از برای میت از دو طرف اجداد بهم رسد که هشت باشند چهار از طرف پدر که والدین والد پدر میت ووالدین والده پدر میت باشد وچهار از طرف مادر که والدین پدر مادر میت ووالدین مادر مادر میت باشد دو ثلث آن مال را بمتقربین باب دو ثلث از این دو ثلث را به والدین والد پدر اثلاثا ویک ثلث را بوالدین والده پدر این هم اثلاثا وثلث اصل مال را بمتقربین بام ارباعا تقسیم نمایند پس فریضه ایشان از صد وهشت منقسم می گردد (دویم) اینکه اولاد اخوه واخوات هرچند پائین روند با نبودن والدشان قائم مقام او هستند ودر میراث با اجداد شریکند وهرکس بقدر نصیب کسی را که بواسطه او تقرب بمیت بهم رسانیده میراث می برد واقتسام میان اولاد اخ یا اخوه واولاد اخت یا اخوات پدری متساوی است در صورت تساوی ومختلف است در صورت اختلاف واقتسام میان اولاد اخوه واخوات مادری تنها بالسویه است اگرچه مختلف باشند -

مرتبه سیم

اعمام واخوال است ودر این مرتبه اگر وارث عم تنها یا عمه تنها باشد تمام مال برای او است وکذا اگر دو عم یا دو عمه فما زاد باشند وبا اتحاد جهة قرب آنها بمیت اقتسام مال میان آنها بالسویه است وهرگاه اعمام

وعمات باهم جمع باشند پس اگر همه از جانب ابوینی می باشند یا از جانب
پدر تنها کیفیت اقتسام بر سبیل تفاضلست و اگر همه از جانب مادر
باشند باینکه اخوه و اخوات پدر میت از طرف ام باشد اقتسام میان
آنها بالسویه است و اگر بعضی از آنها از جانب ابوینی باشد یا پدر فقط
با عدم ابوینی و بعضے از جانب مادر سدس مال را بمتقربین بما در
دهند اگر یکی است و اگر متعدد است ثلث دهند و اقتسام میان
اینها در صورت تعدد و اختلاف بطریق تفاضلست للذکر
مثل حظ الانثیین و حکم اخوال و خالات حکم اعمام و عماتست
در اینکه خال یا خالان یا اخوال و همچنین یک خاله یا دو خاله یا زیاد
تر اگر منفردند تمام مال برای آنهاست و در اینکه خال و خالهٔ ابی
با بودن ابوینی ساقط است و با نبودن ابوینی قایم مقام او است
بلی هرگاه جهت قرابت آنها متحد باشد و باهم ذکوراً و اناثاً جمع شوند
ذکور و اناث در قسمت و نصیب مساویند و فرق نیست در این
صورت که همه ابوینی باشند یا همه امی تنها باشند که اقتسام میان
آنها بالسویه است و اما اگر بعضی ابوینی باشند و بعضی امی فقط و
باهم جمع شوند پس برای متقرب بام سدس است اگر یکی است و ثلث است
اگر متعدد است و اقتسام میان اینها در صورت تعدد علی السواء است و
باقی برای ابوینی است و اقتسام میان آنها نیز بالسویه است در صورت
تعدد و هرگاه اخوال با اعمام جمع شوند پس از برای اخوال ثلث است
هرچند متعدد و ذکور باشند و دو ثلث برای اعمام است هرچند یک زن
باشد و کیفیت قسمت آنها مثل صورت انفراد است که اگر اخوال متحد
باشند در جهت قرابت اقتسام بالسویه است و اگر متفرق باشند در آن
از برای متقرب بام سدس ثلث است اگر یکی باشد و ثلث ثلث است

اگر متعدد باشد نیز بالسویه و باقی مال متقرب باب یا ابوین است بالسویه
و همچنین است در اعمام هرگاه متحد باشند در جهت قرابت که اگر جمیعاً
ابوینی یا ابی هستند للذکر مثل حظ الانثیین و اگر جمیعاً امی
اند اقتسام میان آنها علی السواء است و اگر متفرق باشند در جهت
قرابت از برای متقرب بام سدس ثلثین است اگر یکی باشد و ثلث
ثلثین است اگر متعدد باشد علی السواء و باقی مال متقربین باب
یا ابوین است بالتفاضل للذکر مثل حظ الانثیین -

و در اینجا مسائلیست

(اول) اینکه هرگاه با اعمام و اخوال زوج یا زوجه جمع شود زوج
یا زوجه نصیب اعلی را می برد که نصف در زوج و ربع در زوجه
و خال ثلث اصل را می برد باقی برای اعمام است و طریق اقتسام
سهم هر فریقی همانست که ذکر شد و اما هرگاه زوج یا زوجه جمع شود
با یکی از دو فریقیکه جهت قرابت در آن مختلف باشد پس اقرب اینست
که برای متقرب بام ثلث باقی بعد از نصیب زوجیه است در صورت
تعدد و سدس باقیست در صورت اتحاد و باقی برای متقرب با بوین
یا اب تنهاست الا اینکه مشهور اینستکه بمتقرب بام ثلث اصل یا
سدس اصل می رسد پس ولی اینستکه در این صورت مراعات احتیاط
بصلح نمایند (دویم) اینکه اولاد اعمام و عمات و اخوال و خالات
با نبودن آنها قائم مقام آنها هستند و هر کس بقدر نصیب کسی را که
بواسطه او تقرب بهم رسانیده میراث می برد خواه یکی باشد یا متعدد
و حکم آنها در صورتیکه زوج یا زوجه بر آنها داخل شود حکم آباء آنها
است و اقرب در هر طبقه منع ابعد از آن طبقه می کند مگر در ابن عم

ابوینی با عم ابی تنها گر تمام مال برای ابن عم ابوینی است و عم پدری
محروم است چنانکه گذشت (سیم) اینکه اعمام میت واخوال و
خالات میت واولاد انها هر چند پائین روند اولی هستند از اعمام
وعمات واخوال وخالات پدر میت وهم چنین اولاد هر بطن قریب
اولی هستند از بطن بعید بلی با فقد بطن قریب واولاد او بطن بعید
قائم مقام او می شود (چهارم) اینکه هرگاه عم وعمه وخال وخاله
پدری با عم وعمه وخال وخاله مادری جمع شوند ثلث مال بمتقربین
بمادر دهند وانها ارباعاً قسمت کنند ودو ثلث بمتقربین بپدر
دهند ثلث این دو ثلث برای خال وخاله است بالسویه ودو ثلث
ان برای عم وعمه است بالتفاضل (پنجم) اینکه هرگاه دو سبب
ارث در کسی جمع شود پس اگر احدهما حاجب دیگری نباشد ان
شخص بهر دو سبب ارث می برد مثل انکه هم عم باشد وهم خال یا هم
ابن عم باشد وهم ابن خال مثلاً زید برادری دارد از طرف پدر و
خواهری دارد از طرف مادر برادر پدری او خواهر مادری او
را تزویج کند زید نسبت باولاد انها هم عم است هم خال و پسر زید
هم ابن عم است وهم ابن خال وهم چنین هرگاه هم زوج باشد وهم
ابن عم یا هم زوجه باشد وهم بنت عمه که بهر دو سبب ارث می برد
اما اگر احدهما مانع دیگری باشد ان شخص بسبب مانع ارث میبرد نه
بسبب ممنوع مثل اینکه هم ابن عم باشد هم اخ مادری چه در اینصورت
ابن عم با بودن اخ محجوب وممنوع از ارث است پس ارث بردن او
بسبب اخ بودن است نه ابن عم بودن وفرض ان در جائیست که
شخصی مطلقهٔ برادر خود را تزویج کند و از برادر او ان زن اولادی
داشته باشد واز او نیز اولادی بهم رسد پس پسر برادر هم ابن عم پسر

این شخص است وهم برادر پدری او است -

مقصد دوم

در میراث ازواج است برای زوج با نبودن ولدی از برای زوجه
ولو از غیر این زوج نصف مال است واز برای زوجه با نبودن
ولدی از برای زوج ولو از غیر این زوجه ربع مال است اما با بودن
ولد ولو نازل پس برای زوج ربع وبرای زوجه ثمن مال است وهرگاه
وارثی سوای زوج یا زوجه نباشد بزوج رد می شود وبزوجه
نمیشود وفاضل از نصیب زوجه برای امام است چنانکه گذشت وهرگاه
زوجات متعدده دارد همه انها در ربع یا در ثمن شریکند و
بالسویه قسمت کنند وهم چنانکه زوج وزوجه از همدیگر ارث میبرند
با بقاء زوجیت الی حین الموت همچنین ارث می برند در عده رجعیه
اگر یکی از انها وفات کند در ان حال اما در عده باینه پس توارث
میان انها نیست مگر انکه زن را بدون خواهش او در مرض موت
طلاق دهد چه در اینصورت اگر بعد از عده وفات شوهر نکند تا
یکسال ارث از ان مرد می برد اما ان مرد ارث نمی برد اگر ان زن
قبل از او بمیرد وزوج از جمیع ترکه ارث می برد بخلاف زوجه که از
ارض ارث نمیبرد نه عیناً ونه قیمتاً واز بنا واشجار ونحو انها از قیمت
ارث می برد نه از عین بلی در ما عدای اینها مثل سایر ورثه از عین
ارث می برد -

مسئلتان

(اول) اینکه هرگاه کسی یکی از چهار زن خود را طلاق داده ودیگری

را عقد نموده بعد مرده و مطلقه در زوجات اول مشتبه ماند لا
پس برای زوجه اخیره که اشتباه در او نیست ربع ثمن یا ربع ربع است
و باقی آن چهار زن نیز خود بالسویه قسمت نمایند (دوم)
اینکه فرقی در توارث زوج و زوجه از همدیگر بین موت هرکدام
قبل از دخول و بعد از دخول نیست مگر در نکاح مریض که شرطست
اینکه موت او بعد از دخول باشد پس اگر در این مرض قبل از دخول
زوجه بمیرد مهری و میراثی نیست بلکه زوج نیز میراث از او
نمی برد اگر زوجه قبل از دخول بمیرد و بعد از او زوج هم در
همان مرض بمیرد۔

مقصد سوم

در ولاء است و آن سه قسم است (اوّل) ولاء عتق چه هرگاه
کسی عبد خود را آزاد نماید از او ارث می برد بچند شرط (۱) تبرّع
بودن عتق چه اگر واجب باشد مثل عتق نمودن بجهت کفاره آن
معتق سائبه است و از او ارث نمیبرد (۲) اینکه مولی از جنایتیکه
از بنده صادر می شود خود را بری نساخته باشد چه اگر ساخته باشد آن معتق
سائبه است و از او ارث نمیبرد هرچند تبرّعاً عتق نموده باشد (۳)
اینکه میراث بری سوای او نباشد چه اگر باشد میراث نمی برد مگر در
زوج یا زوجه که او نیز میراث می برد و بعد از تحقق شروط اگر منعم
یکی است تمام مال را ارث می برد و اگر متعدد است و آن معتق
باشتراک آنها بوده است همه وارث اند و اگر منعم موجود نباشد میراث
او تعلق به پدر و اولاد ذکور منعم دارد نه مادر و بنات او و لکن این در
صورتیست که منعم مرد باشد پس اگر زن باشد میراث او تعلق بعصبهٔ

او دارد که متقرب بین بپدر او باشند از اخوه و اجداد و اعمام و اینها
مترتب در تعصیب هستند و اقرب از اینها مانع ابعد شان است
و منتقل باولاد او در این صورت نمیشود و لو اولاد ذکور باشند و
خویشان مادری منعم وارث ولاء نمی باشند و ولاء اگرچه ارث برده
می شود و لکن بیع و هبه آن صحیح نیست و هرگاه معتقه از عتیقی
حامله باشد ولاء در اولاد آن معتقه از برای مولای پدر آنها است
نه مولای مادر و همچنین هرگاه آزاد شود پدر ایشان بعد از ولادت
ایشان که ولاء ایشان از مولای مادر شان بر می دارند و بمولای
پدر می دهند و هرگاه کسی بینی و گوش عبد خود را ببرد یا عبد زمین
گیر شود یا کور شود یا جذام بهم رساند پس او سائبه است و مولا ارث
از او نمیبرد (دوم) ولاء ضامن جریره است و صورت عقد آن
اینستکه مضمون میگوید عَاقَدْتُكَ عَلٰى اَنْ تَنْصُرَنِيْ وَتَدْفَعَ
عَنِّيْ وَتَعْقِلَ عَنِّيْ وَتَرِثُنِيْ وضامن می گوید قَبِلْتُ و هرگاه
عقد مشترک باشد یکی میگوید عاقدتك على ان تنصرني و
انصرك وتعقل عني واعقل عنك وترثني وارثك و آن دیگری
قبول می نماید پس در چنین حالتی ثابت می شود برای ضامن میراث
در صورت اولی و توارث بینهما در صورت ثانیه با نبودن مناسب
و معتق که وارث مضمون باشد و این حکم تعدّی از ضامن بدیگری
نمیکند و زوج و زوجه وارث می باشد نصیب اعلی او و باقی مال
ضامن است و او در استحقاق بمال مضمون اقدم است بر امام
ع و معتبر است در صحت ضمان که مضمون حین ایقاع عقد سائبه
باشد باینکه اختیار او باخود باشد و یا اینکه اگر حر الاصل باشد
باید وارثی برای او نباشد و الا باطلست (سیم) ولاء امامت است

پس هرگاه هیچ وارثی نباشد نه مناسب و نه مسابب حتی ضامن جریره میراث مال امامست و امام زوجه را مشارک ولکن زوج را مشارک نمیشود چنانچه گذشت و در صورت حضور امام ع مال را تسلیم خود آنحضرت نمایند و او بهر نحو که صلاح میداند تصرف میکند و در صورت غیبت او دفع بنائب او نمایند

مقصد سیم

در لواحق است و در آن چند مسئله است (اول) اینکه توارثی بین ولد ملاعنه و بین اب و کسیکه متقرب باب است نیست مگر اینکه اب نفس خود را تکذیب نماید و اعتراف بابنیت او کند چه در اینصورت ولد وارث او خواهد شد و او وارث ولد نیست چنانکه متقرب باو ولو موافقت او کنند در اعتراف ارث از ولد او نمیبرند بلی بین آن ولد و مادر او توارث هست و از همدیگر ارث می برند و همچنین کسیکه متقرب بمادر است و کذا ولد او و زوج یا زوجه او نیز از او ارث می برند و میراث او میان متقرب بابوین و متقرب بمادر تنها علی السوآء است پس اخوه ابوینی او و اخوه مادری تنها بالسویه است و کذا در اجداد و نحو آنها (دوم) اینکه توارثی بین ولد زنا و زانی نیست پدر باشد آن زانی یا مادر و هم چنین توارثی بین او و خیشان پدری و مادری او نیز نیست بلی ولد او و ولد ولد او هر چند پائین روند و زوج یا زوجه او میراث او می برند چنانکه او از آنها نیز میراث میبرد و با نبودن آنها میراث ولد زنا برای امام ع است (سیم) اینکه حمل میراث می برد اگر زنده متولد گردد و آن ثابت می شود باینکه تحرک او بنحو تحرک احیا باشد یا صدا و نحو آن از حرکات ارادیه از او صادر شود نه آنکه خود را بهم ضم کند یا

حرکات تهیدیکر از او ظاهر شود و قبل از ولادت او سهم دو پسر برای او نگاه دارد احتیاطاً و باصحاب فروض اقل النصیبین دهند - (چهارم) اینکه دیه جنین مثل دیه غیر جنین است که پدر و مادر از او ارث می برند و هم چنین خیشان ابوینی یا پدری تنها نیز از او ارث می برند واما خیشان مادری پس از او ارث نمیبرد چنانکه گذشت در ارث دیه - (پنجم) اینکه مفقود هرگاه علم بموت او حاصل شود ولو بسبب گذشتن زمانیکه امثال او بعد از آن تعیش نمیکنند غالباً جایز است تقسیم اموال او بین ورثه او و قبل از آن جایز نیست اگرچه قول باینکه چهار سال از او تفحص نمایند بعد از آن اموال او تقسیم کنند قوی است (ششم) اینکه خنثی و او کسی است که برای او فرج رجال و نساء هر دو دارد در تشخیص ذکوریت و انوثیت او ملاحظه بول کردن او نمایند که اگر بول می نماید از ذکر میراث ذکوریت را می برد و اگر بول کند از فرج میراث انوثیت را می برد و اگر از هر دو بول می کند میراث می برد از هر کدام که مبادرت می نماید و اگر از هر دو مبادرت نماید میراث بردن او تابع است آن عضو یرا که آخر بول از او قطع می شود و اگر هر دو مساوی باشند در خروج و انقطاع رجوع بامارات دیگر از حیض و انبات لحیه و نحو آنها نمایند و در صورت فقد این امارات و عدم تشخیص ذکوریت و انوثیت او پس اگر منفرد است تمامی مال را میراث می برد و اگر متعدد بمثل خود است بالتسویه تقسیم کنند و اگر با مرد یا زن یا با هر دو اجتماع کند نصف نصیب مرد و نصف نصیب زن باو دهند پس اگر با او مرد است برای او سه و برای مرد چهار حصه است و قسمت در این صورت از هفت است و اگر با او زن است برای او سه و برای زن دو حصه است و قسمت از پنج است چنانچه

اکر با هر دو راست قسمت از نراست (هفتم) اینکه کسیکه نیست
برای او فرج رجال ونساء ذکوریت وانوثیت اورا بقرعه تعیین
کنند ومیراث باو دهند و اماکسیکه دو سردارد یا دو بدن در
حقو واحده داشته باشد پس در وقتیکه در خوابست باید اورا بیدار
نمود یا انکه صیحه زد با واکر هر دو بیدار شدند یکنفر محسوب
واکر یکی بیدار شده و دیکری نه دونفر محسوب است (هشتم)
اینکه غرقی و مهدوم علیه یعنی از کسانیکه توارث بین انها باشد و
یکدفعه خراب شود دیواری بر هر دو و فوت شوند یا هر دو باهم
غرق شوند از همدیکر ارث می برند از مال سابق نه از ان مالیکه بهمین
ارث متجدد شده بنابراین پس فرق نیست بین تقدیم اضعف بر
اقوی و عکس پس اکر غرق شود زوج و زوجه مخیری در اینکه زوج را
مقدم داری و فرض موت او را اولاً نمائی و بزوجه او ثمن یا ربع
میراث دهی و بعد فرض موت زوجه نمائی و بزوج نصف یا ربع
میراث دهی و یا عکس نمائی پس بهریك از این دو شق که بخواهی
عمل نمائی با نها از مال قدیم ارث می دهی نه انکه از مال جدید حادث
باین ارث با نها ارث میدهی بعد از ان نصیب هریك از انها
منتقل بوارث او می نمائی واکر یکی از انها وارثی داشته باشد
دون دیکری انچه حاصل شده برای صاحب وارث بوارث او میدهند
وانچه برای دیکر نیست مال امام است واکر هیچکدام وارث دیکر
نداشته باشد منتقل میشود مال هرکدام بدیکری بعد از ان منتقل
میشود از انها بامام ع واکر برای یکی از ان دو مال باشد دون
دیکری حکم جاری بذی مال میشود نه دیکری. (بدانکه) اینحکم
مخالف با قواعد است زیرا که مقتضای قاعده با علم بتقارن عدم

توارثست ومال هرکدام رجوع بورثه احیاء او میکند چنانکه با علم
بتقدم وتأخر ارث برای متاخر است ودر صورت اشتباه اعمال قرعه
است پس اکر مشتبه شود اقتران و تقدم قرعه بر ان دو زنند اولاً
پس اکر بر تقدم بیرون اید دیکر را و نیز قرعه زنند و مقدم را بقرعه
تعیین نمایند و اکر باسم تقارن بیرون اید پس توارثی نیست
و هرکاه تقدم و تاخر را بدانند و متقدم و متاخر مشتبه شود قرعه
بر متقدم زنند و او را بقرعه تعیین نمایند و اینحکم در صورتیست
که علم بتاریخ موت احدهما نداشته باشیم چه اکر داشته باشیم
استصحاب حیوة در مجهول التاریخ جاری می نمائیم پس بنابراین
لازم است که در این حکم مخالف با قواعد اقتصار بر مورد متیقن
از نصوص نمائیم و او مشروط بامور یست (۱) اینکه توارث از
جانبین در ان دو ثابت باشد که اکر یکی تنها وارث باشد مثل دو
برادر که برای یکی از انها اولادی باشد اینحکم جاری نخواهد بود
بلکه باید عمل بقواعد شود (۲) اینکه سبب موت انها غرق و هدم
بوده باشد چه اکر غیر ان باشد مثل قتل و حرق و شبه ان توارثی بین
انها نیست (۳) اینکه احتمال تقدم و تاخر بدهد چه بان احتمال
تقارن باشد یا نه چه اکر تقارن معلوم باشد این حکم جاری نیست
(۴) اینکه تاریخ موت احدهما معلوم نباشد چه اکر معلوم باشد
توارثی نیست بلکه ارث برای متاخر تنها است (نهم) مسلمین
بسبب فاسد از همدیکر ارث نمیبرند قطعاً لکن بنسب فاسد مثل
شبهه و نحو ان از همدیکر ارث می برند چنانچه کذشت واما
مجوس و امثال ان از کسانیکه نکاح محارم را جایز میدانند پس از
همدیکر از حیث سبب و نسب ارث می برند هرچند ان سبب و نسب

نزد ما فاسد باشند پس هرگاه یکی از آنها مادر خود را
تزویج کند آن مادر میراث زوجه و ام هر دو می برد
بلی هرگاه دو سبب در یکی از آنها جمع شود بنحوی که
یکی مانع دیگری باشد آن شخص از سبب مانع
ارث می برد نه از سبب ممنوع مثل اینکه
بنتی باشد که او بنت بنت باشد که
که در این صورت میراث از طرف بنت
بودن میبرد و از بنت بنت
بودن میراث نمی برد -

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب دهم در قضاء است

و نظر در اهلیت و وظائف و دعوی و موازین و لواحق آنست پس در
اینجا چند مصباح است (مصباح اول) قضا منصب امام ع
و نائب خاص و نائب عام آنحضرت است پس در زمان غیبت امام
ع قضاء فقیه جامع شرائط فتوی از بلوغ و عقل و ایمان و عدالت و
رجولیت و حریت و طهارت مولد و اجتهاد جایز و نافذ است پس هر که

بالاختیار مرافعات خود را نزد قضات جور برد علاوه بر آنکه گنه کار
است آنچه بحکم آنها گرفته می شود حرام و اکل مال بباطل است و اگرچه
گیرنده محق باشد و در حال غیبت قاضی تحکیم و آن کسی است که
متخاصمان بحکم او راضی شوند موضوع ندارد زیرا اگر مجتهد است
حکم او ولو بدون تحکیم نافذ است و اگر مجتهد نیست نافذ نیست مطلقا
و لو در صورت تحکیم (مصباح دوم) در وظائف حاکم است
و در آن واجبات و محرمات و مندوبات و مکروها تیست - اما
واجبات آن پس برابر داشتن مدعی و مدعی علیه است در نظر کردن
و گوش بسخنان ایشان دادن و جواب کلام ایشان گفتن و در جای
دادن و در نشستن و ایستادن و تعظیم کردن و غیر اینها از انواع
اکرام حتی در طلاقت وجه و نحو آن اگر هر دو مسلمان باشند و اگر یکی از
ایشان مسلمان باشد و دیگری کافر جایز است که مسلمان را در مجلس
مقدم دارد بر کافر چنانچه جایز است که کافر بایستد و مسلمان بنشیند
و واجب است که حاکم عدل در حکم نماید و اینکه هرگاه محکوم له التماس
حکم از او کند با تمامیت موازین آن حکم کند و کافیست در آن اینکه
بگوید پیش من ثابت شد یا دعوی ثابت است و نحو اینها و اینکه هرگاه
مدعی طلب کند مدعی علیه را بیابد و او را در مجلس قضا حاضر سازد اگر او
معذور نباشد اما مریض و زنیکه از خانه بیرون نیامده باشد
و نحو آنها از صاحبان عذر پس جایز است اینکه حاکم کسی را تعیین
کند و بفرستد پیش آنها تا آنکه از آنها بشنود و اینکه سخن کسیکه
پیشتر دعوای او نشر کرده باشد گوش کند و بشنود و عزیم او را نیز
منع کند از قطع کلام او تا دعوای او منتهی شود اما محرمات آن پس
رشوه گرفتن بحکم است هرچند بجهة حکم بحق باشد - (فانها الکفر

بالله العظیم) وهمچنین تردید وبغلط انداختن شاهداست در شهادت او وکذا تقویت بران وترغیب بان وتزهید دران وتلقین کردن مدعی ومدعی علیه را بچیزیکه مستلزم ضرر دیکری باشد .

واما مندوبات ان انکه قبل از حکم مدعی ومدعی علیه را ترغیب بصلح نماید و انکه کواهان را در وقت اقامه شهود متفرق سازد بخصوص اکر با تهمه ودران قضیه شك وریبی باشد وانکه علماء را در مجلس قضا احضار نماید تا انکه اکر اشتباهی در مأخذ حکم باشد ویا خطائی در حکم کند او را اکاه کند واما مکروهات ان انکه قضاوت کند در وقت غضب وکرسنکی وتشنکی وغم وفرح ومرض وغلبه نعاس ونحو انها از چیزهائیکه قلب را مشغول می سازد وانکه در بان نکاه دارد مکر در حال ضرورت وانکه شفاعت نماید در استقاط حقی بعد از ثبوت ان ؛

مصباح سیم

در دعوی است وان تقوم ووجود پیدا میکند بمدعی ومدعی علیه و مدعی به وادعاء اما مدعی پس او کسیست که قول و مخالف حجة فعلیه باشد ولو ان دلیل ظنی معتبر یا اصل عملی باشد ودر او معتبر است انکه بالغ باشد چه دعوای غیر بالغ مسموع نیست هرچند ممیز باشد وانکه عاقل باشد چه دعوای دیوانه معتبر نیست هرچند ادواری باشد ودر غیر حال افاقه خود دعوی نماید واما مدعی علیه پس او کسیست که حجة فعلیه باو باشد واما مدعی به پس معتبر است انکه ان از چیزهائی باشد که تملك ان از برای مدعی شرعا صحیح باشد پس دعوای مسلم برخمر

وخزیر ودعوی کافر بر مصحف وعبد مسلم بجهة تملك عین انها مسموع نیست وانکه مجهول مطلق مثل شیء ونحو ان نباشد واکر باشد مسموع نیست بلی صحیح است انکه مدعی به کلی باشد مثلی یا قیمی واما ادعاء پس معتبر است اینکه بر سبیل جزم باشد چه باطن یا احتمال یا تهمت ونحو ان مسموع نیست ؛

مصباح چهارم

موازین قضا علم واقرار وبینه وشاهد با یمین است اما علم پس هرکاه حاکم علم دارد بعلم خود عمل میکند مطلقا چه در حقوق الله وچه در حقوق الناس واما اقرار پس هرکدام از خصمین اقرار کند وعاقل وبالغ ومختار باشد وکذا محجور علیه در جائیکه اقرار او نافذ نیست نباشد حاکم او را ملزم باقرار او می نماید وبر طبق اقرار او حکم می کند وتوقیف نمیکند او را از اقرار با بداء شبهات مکر در حدود که حاکم ابداء شبهه میکند تا مقر از اقرار توقف نماید واما بینه پس ان وظیفه مدعی است که اقامه ان نماید چه اکر اقامه نمود حاکم بمقتضای بینه تنها بدون ضم قسم باو حکم می نماید بلی اکر بینه در دین بر میت باشد واجبست بجهة استظهار یمینی بان ضم شود واین حکم مختص بدین میت تنها است وتعدی از ان بغایب وطفل ومجنون نمیکند چنانکه تعدی از دین بعین نمیکند وشرطست در بینه که عادل باشند پس اکر عدالت یا فسق انها معلوم است فبها واکر مجهول است باید حاکم طلب تزکیه از مدعی کند پس اکر تزکیه شد از خصم سؤال جرح نماید واکر خصم مهلت بخواهد او را تا سه روز مهلت دهند پس اکر جرح نکند ویا بعد از مدت

جارح نیاورد حاکم حکم کند و در تزکیه مطلقه و بدون ذکر سبب
قبول کنند بخلاف جرح که قبول نکنند مگر مفصّلة و هرگاه تعارض
کنند جارحه را مقدّم دارند و هرگاه شهود را حاضر نکند بلکه مدّعی
غیبت آنها باشد مخیّر کند حاکم او را بین قسم دادن بغریم و صبر نمودن
او پس اگر صبر را اختیار نمود نمیتواند ملازم غریم شود و نه او را ملزم
بکفیل نماید و هرگاه دو بینه یا بیشتر تعارض نمایند پس از چهار
صورت خارج نیست یا آنستکه عین در ید هر دو است و یا
در ید احدهما است دون دیگری و یا بید ثالثیست و یا ید کسی
بر او نیست پس اگر در ید هر دو است حکم کند ببودن عین از
برای هر دو بالسّویّة و یمینی هم در اینجا نیست چنانچه اکثریّت عدد یا
اعدلیّة و غیر آن موجب ترجیح یکی دون دیگرے نیز نیست و اگر در ید
احدهما است پس اگر بینتان در شهادت بملک مطلق یا شهادة
بسبب متساویند ترجیح از برای بینه خارج است و همچنین اگر
مختلف هستند و بینه خارج شهادت بسبب نمود و در صورت
عکس ترجیح از برای بینه داخلست و اگر در ید ثالثست پس اگر آن
ثالث اعتراف کرد باینکه برای هر دو است حکم آن حکم صورتیست
که در ید هر دو بوده و اگر تخصیص بیکی از آنها داد حکم آن حکم
صورتیست که در ید احدهما بوده و اگر آن ثالث تکذیب هر دو
کرد بینهٔ که اعدلست مقدّم دارند و اگر هر دو مساویند از حیث عدالت
آنکه اکثر است مقدم دارند و اگر از حیث عدد و عدالت هر دو
مساویند قرعه بین آن دو زنند باسم هر که در آمد قسم باو دهند
و حکم برای او کنند و اگر امتناع از قسم نماید بدیگری قسم دهند
و حکم برای او کنند و هرگاه هر دو امتناع از قسم نمایند آنمال بین

ان دو قسمت کنند و همچنین است حکم صورتیکه یدی بر او
نباشد یعنی حکم آن مثل صورتیست که در ید ثالثی باشد
و امّا یمین پس او وظیفه منکر است مطلقا مگر در
حدود که یمینی بر منکر آن نیست و دعوی مدعی آن بدون بیّنه
مسموع نیست چنانکه بینه وظیفه مدعی است و بر او با بودن
بینه یمینی نیست مگر در دین بر میت که علاوه بر بینه یمین نیز
متوجه باو است چنانچه گذشت و با نبودن بینه نیز یمینی بر
مدعی نیست مگر با شاهد واحد که یمین نیز متوجه است چنانکه
میاید و مگر در صورتیکه منکر رد یمین بمدعی کند و یا امتناع از
یمین نماید چونکه منکر یا قسم می خورد یا رد می کند یا نکول مینماید
پس اگر قسم خورد دعوی بالکلیه ساقط می شود و تقاص از او
حرام است و مدعی بعد از قسم خوردن او عود بدعوی نمیتواند
بنماید و بعد از این اقامه بینه از او قبول نمیشود مگر اینکه منکر تکذیب
نفس خود نماید چه در این صورت مطالبه او جایز و مقاصه و حلال است
و اگر رد کند یمین را بر مدعی و مدعی نیز قسم خورد مدعی به حق او
می شود و اگر امتناع کند دعوی بالکلیه ساقط می شود و اگر منکر امتناع
از یمین و از رد هر دو کند حاکم بمجرّد نکول و امتناع حکم نکند بلکه
رد قسم کند بر مدعی و حکمیکه بر رد خود منکر جاری بود در اینجا
نیز جاری کند و اگر منکر خود را حاضر سازد برای قسم خوردن بعد از آنکه
رد کرده و یا امتناع از آن نموده و مدعی نیز قسم خورد التفاتی باو
نکنند و منکر مستقل بیمین نمی توان بود بلکه باید در قسم خوردن
ماذون از قبل حاکم باشد چنانچه حاکم و منکر نمیتوانند بدون طلب
غریم متبرع در قسم خوردن شوند چه اگر شوند و بی اذن و طلب

او قسم واقع سازند اعتباری بان نکنند بلکه اعاده ان نمایند -
و مستحب است که حاکم حالف را قبل از قسم خوردن موعظه نماید
واو را اجلالاً لله تعالی یا خوفاً من عقابه در ترك ان او را بشوق
و رغبت اندازد و قسم منعقد نمیشود بحیثیتیکه بر او اثار
مترتب شود از اثبات حق یا اسقاط حق مکر بالله تعالی و اسماء
خاصهٔ او خواه حالف مسلم باشد یا کافر پس قسم بغیر این حتی بکتب منزله
وانبیاء و ائمه علیهم السلام جایز نیست و سزاوار است اینکه حاکم
اظهار ارادهٔ تغلیظ در قول و مکان و زمان قسم نماید برای ردع
از ان مثل انکه امر نماید که در مسجد الحرام عصر جمعه بکوید و الله
الذی لا اله الا هو الغالب الطالب الذی لا مفر من قضائه مکر انکه
مال کمتر از ربع دینار یکه نصاب قطع در سارق است بوده باشد
که تغلیظ در این صورت نیست لکن بر حالف اجابت تغلیظ لازم
نیست بلکه کفایت است اینکه بکوید والله برای او حقی در نزد من نیست
مثلا و حاکم او را نیز نمی تواند بسبب عدم اجابه نکول سازد و سوکند
خوردن کنك باشاره او است و هر کاه منکر مدعی ابراء یا اقباض
شود او مدعی می شود و مدعی منکر و قسم بر بقاء حق میخورد -
و دعوی یا بر خود منکر است یا بر غیر او مثل وکیل او و یا مورث او
است و در هر یك از انها یا عالم بنفی حق است و یا جاهلست پس
اکر عالم است بطوریت و جزم قسم خورد و اکر جاهلست قسم بر نفی
علم خورد و اما شاهد و یمین پس ثابت می شود بان دو انچه ثابت
می شود بیك شاهد و دو زن و ان در صورتیست که مدعی بمال
یا مقصود از او مال باشد نه غیر ان پس با نها ثابت می شود دین و
غصب و عقود معاوضات مثل بیع و صلح و اجاره و جنایة موجبه

دیه مثل خطا و عمد خطا و کشتن والد ولد خود را و کشتن حر عبد را
و مسلم کافر را و شکستن استخوان ولو عن عمد بخلاف هلال و حدود
و قصاص و طلاق و رجعه و عتق و نسب و وکالة و وصیة عهدیه و عیوب
در رجل و مرئه و نحو اینها که بان دو ثابت نمی شود و لازم است که اول
شاهد شهادت دهد و تعدیل شود انوقت سوکند خورد پس اکر
قبل از این دو یا یکی از اینها قسم خورد لغو نموده است و هر کاه
مدعی جماعتی باشند پس بر هر یك از انها یك یمین است و یمین
هر یك از انها کافی از یمین دیکری نیست بجهة اینکه مال برای
او بیمین غیر ثابت نمی شود و تمامیت میزان بان دو است مجتمعاً
نه باحدهما منفرداً ابنا براین هر کاه شاهد رجوع از شهادت خود
کند باید غرامت بنصف بکشد چنانچه هر کاه مدعی رجوع کند جمیع
را غرامت کشد (پنجم) در لواحق است و در ان چند مسئله است
(اول) اینکه بر غایب در حقوق الله حکم نمیتوان نمود چنانچه در
حقوق الناس با قیام بینه میتوان حکم نمود و مال او را باید فروخت
و کفیل از طلبکار او کرفت و باو داد و غایب بر حجة خود باقیست و
می توان بعد از حضور دعوی ابراء یا اقباض نمود و اقامه بینه برای
دعوی نمود (دویم) اینکه حاکم بحکم حاکم دیکری حکم نکند بلکه
انفاذ او و امضاء او نماید (سیم) اینکه هر کاه منفرد بدعوی باشد
و مدعی بر او چیزی باشد که ید احدی بر او نباشد حکم برای او میکند
و باو می دهد (چهارم) اینکه حق اکر عقوبة باشد بدون اذن
حاکم استیفاء نمی توان نمود هر چند طرف او هم اقرار نماید و اکر مال
باشد پس اکر عین است بدون راجعه بحاکم میتوان از ید او انتزاع
نمود هر چند بقهر و غلبه و بمساعدت ظالم باشد بلکه و هر چند مستلزم

تصرف در مال او باشد مادامیکه منجر بفتنه نشود و اکر دین است
پس اکر طرف و مقر و باذل مالست مقاصه جایز نیست و اکر
منکر و یا مماطل است جایز است حتی در صورتیکه قادر بر اثبات
انچه ببینه و چه بغیر ان نیز باشد خواه انمالیکه عوض مال خود
اخذ میکند از جنس مال خود باشد یا نباشد و خواه ان مالیکه
در نزد او بوده ودیعه بوده باشد یا غیر ان (پنجم) اینکه هرگاه
حق ثابت شد ملزم باداء انست اکر قادر بر اداء باشد چه اکر
امتناع نماید با التماس خصم او را حبس نمایند تا حق او ادا نماید
و اکر مدعی اعسار است پس اکر حاکم صدق قول و بداند و یا خصم
تصدیق او نماید فنظرة الی میسرة والا پس اکر بدانند که برای
او مالی هست و یا اصل دعوی در مالست مثل قرض پس لازم اینکه
اقامه بینه نماید والا پس قول قول واست با یمین - (ششم) اینکه
هرگاه ملک مشترک و مشاعی را قسمت نمایند قسمت در او بیع نیست
هر چند در او رد باشد بلکه ان تمیز حق است و هرگاه قسمت مستلزم
ضرری نشود شریک را اجبار نمایند بران تا قسمت کند خواه رد
یعنی دفع عوضی خارج از ان در ان باشد یا نباشد و هرگاه یکی
از شریکین قسمت منفعت چه نسبت باجزاء و چه نسبت بزمان
از شریک خود طلب نماید جایز است اجابت او نماید و بان نحو
قسمت کند و لو اجابت او واجب نیست چنانچه اکر اجابت کرد نیز
ملزم بعدم فسخ نیست بلکه میتوان فسخ نمود و لو استیفاء منفعت
نموده باشد حتی انکه نسبت بان منفعت نیز می تواند فسخ کند و نصیب
خود از شریک اخذ کند و هرگاه حصه هر یک باجزاء یا قیمت مساوی
حصه دیگری باشد و راضی بر اختصاص هر یک بسهمی از ان نمایند

لازم می شود و محتاج بصلح و قرعه نیز نمیباشد و الا قرعه زنند و هرگاه
غلطی و اشتباهی در ان قسمت ظاهر اید ان قسمت باطل است و اکر
یکی از انها دعوی غلط در قسمت نماید باید اقامه بینه کند
پس اکر نتواند بینه اقامه کند قسم باو دهد و اکر
نکول کند یا رد نماید مدعی قسم خورد و اکر
بعضی از ان ملک مستحق للغیر بیرون اید
پس اکر بعض معینی است بالسویه
بصاحبش دهند و نقضی نیست
بخلاف انکه متفاوت یا مشاع
باشد که نقض می شود

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب یازدهم در شهادات است

و نظر در صفات شاهد و تفصیل حقوق بالنسبه بسوی شهود و انچه
شهادت باو صحیح است و شهادت بر شهادت و لواحق - پس در اینجا
چند مصباح است

مصباح اول

در شرائط شاهد و آن چند امر است (اوّل) بلوغ پس شهادت طفل
مسموع نیست مگر در جراحت که مسموع است بشرط آنکه ده ساله شده
باشند و متفرق نشده گواهی دهند و شاهد بالغ دیگر غیر از آنها
نداشته باشند و اختلاف هم نکنند و اجتماع بر حرام نیز نکرده باشند
یعنی بر چیز مباحی اجتماع شده باشند و باید باول کلام ایشان هرگاه
اختلاف کنند گرفته شود (دویم) عقل پس گواهی دیوانه صحیح
نیست بلی اگر ادواری باشد در حال افاقه صحیح است (سیم) اسلام
پس گواهی کافر صحیح نیست و اگرچه برای کافری گواهی دهد بلی در
وصیّت گواهی ذمی هرگاه مسلمی نباشد مسموع است (چهارم) آنکه
مؤمن باشد یعنی قایل بامامت دوازده امام علیهم السلام باشد - پس
گواهی غیر امامی ولو از فرق شیعه باشد مسموع نیست (پنجم) آنکه
عادل باشد پس از مرتکب کبائر و مصر بر صغائر مسموع نیست مگر
آنکه توبه کرده باشد (ششم) اینکه حلال زاده باشد پس شهادت
ولد الزّنا ولو در چیزاندکی باشد مسموع نیست (هفتم) اینکه
در گواهی دادن متهم نباشد چه اگر در گواهی نفعی یا دفع ضرری متصوّر
باشد مقبول نیست چون شهادت شریک جهة شریک خود و شهادت
وصی در آنچه جهة او وصیّت کرده باشند و وکیل در آنچه اورا وکیل
کرده باشند و شهادت دیّان برای مفلسی بمالی و همچنین شهادت
طلبکار میّت بمالی از میّت و شهادت آقا برای غلام خود هرچند
قائل بمالك شدن عبد باشیم و بعکس یعنی از عبد برای سید مقبول
است و شهادت عاقله بفسق شهود جنایت خطائیه و کذا شهادت
کسیکه میان ایشان عداوت دنیوی بنحوی باشد که بمسرّت او
غمناك و محزون شود و بر بد رسیدن باو فرخناك و مسرور شود

این اگر بر او گواهی دهد اما اگر برای او گواهی دهد مسموع است و اگر
عداوت از یکطرف تنها باشد نه از طرفین شهادت خالی از عداوت
مقبول است دون دیگری و گواهی کسیکه در حقوق النّاس سرخود
وپیش از آنکه حاکم شرع از او گواهی طلبد گواهی دهد مسموع نیست بلی
در حقوق الله مسموع است و شرط نیست در گواه اینکه بیگانه باشد
چه گواهی خویشان مقبول است خواه قرابت بسبب باشد یا بنسب
بلی گواهی پسر بر پدر مقبول نیست و بعکس مقبول است چنانچه
شرط نیست که مصاحب نیز نباشد پس شهادت هر یکی از متصاحبین
برای دیگری مسموع است مثل شهادت میهمان از برای میزبان و
بعکس (هشتم) ضبط است پس گواهی کثیر السّهو مسموع نیست
(نهم) اینکه مهانت نفس نداشته باشد پس شهادت سائل بکف
مسموع نیست بلی از ارباب صنایع دنیّه مثل جولاه و حجامت و نخوان
مسموع است هرچند در ادنی مرتبه دنائت مثل زبالهکش باشد
و از ارباب صنایع مکروهه مثل صباغ و نخوان و از صاحبان مرض
مثل اجذم و ابرص نیز گواهی مسموع است و حریت نیز شرط نیست
پس شهادت عبد بر غیر مولای خود مقبول است و اما بر مولای خود پس
اظهر منعست و هر وقت که آزاد شود شهادت بر مولا و برای او هر دو
مسموع است چنانچه شرط نیست رجولیت پس گواهی زن بتفصیلیکه بیاید
نیز مسموع است و بصر شرط نیست پس از کور در چیزیکه محتاج بدیدن
نیست مسموع است و سماع شرط نیست و گواهی کر در آنچه محتاج به
شنیدن نیست مسموع است و نطق شرط نیست پس از گنگ گواهی
مسموع است و او باشاره مفهمه برای مراد خود مطلب را ادا می کند و
مدار در شروط بر حال اداء است نه حال تحمل پس اگر تحمل کند از ناقصا

ثم حین الاداء کامل شود مسموعست مگر عقل که در حالتین لابد است که حاصل باشد چنانچه گذشت۔

مصباح دویم

در بیان تفصیل حقوقیست که بگواهان ثابت می شود و انها بر چند قسمت (اوّل) انکه بگواهی چهار مرد ثابت می شود و انها سه چیزاند زنائیکه موجب قتلست مثل زناء بمحارم لواط سحق و در اینها شهادت دو مرد یا یکمرد و یمین و کذا نساء چه منضمات وچه منفردات کافی نیست (دوم) انکه بگواهی چهار مرد یا سه مرد و دو زن ثابت می شود و ان زنائیستکه موجب رجم باشد و یا بدو مرد و چهار زن ثابت می شود و ان زنائیستکه موجب جلد باشد (سیم) انکه بگواهی دو مرد تنها ثابت می شود و بیك مرد و قسم ثابت نمیشود چنانچه بنساء مطلقًا نیز ثابت نمی شود و ان هلال و طلاق و خلع و نسب و اسلام و بلوغ و وکلاء و تعدیل و جرح و عفو از قصاص و رده و قذف و شرب خمر و حد سرقه و وکالة و وصیت عهدیه است و ضابط اینقسم انستکه هرچه از حقوق النّاس باشد و مال و مقصود از او مال نیز نباشد بدو مرد تنها ثابت می شود نه بغیر ان (چهارم) انکه بگواهی دو مرد و یا یکمرد و دو زن و شاهد و یمین ثابت می شود و ان هرچیزیستکه مال و یا غرض از او مال باشد مثل دیون و اموال و جنایات موجبه از برای دیه مثل قتل خطا و عمدیکه توی قصاص در او نیست مثل کشتن پدر پسر خود را و کشتن مسلمان کافر را یا حر عبد را (پنجم) انکه برجال و نساء و لو منفرد ان ثابت می شود و قاعده در ان انست که در هر موضعیکه اطلاع مردان بر ان دشوار باشد غالبًا گواهی زنان

در ان کافیست مثل ولادت و رضاع و حیض و بکارت و همچنین عیوب باطنی زنان مثل قرن و رتق نه عیوب ظاهری مثل جذام و برص و عمی چه در انها شهادت زنان کافی نیست و شهادت زنان در وصیت تملیکیه بیکزن ربع موصی به ثابت می شود و بدو زن نصف و بسه زن سه ربع و بچهار زن تمام ثابت می شود و شهادت قابله در تولد طفل حیًّا برای ارث دادن بیك قابله ربع میراث و بدو نصف ثابت می شود و هکذا (سیم) جایز نیست شهادت دادن بدون علم قطعی بمشهود به پس اگر قطع دارد بان کالشمس فلیشهد و الا فلیدع و مستند او یا مشاهده و یا شیاع و یا سماع است امّا مشاهده پس ان در افعال متحقق است مثل غصب و سرقه و رضاع و ولادة و زنا و لواط و نحو انها و در شهادت بملك مشاهده او متصرفا فیه کافیست و امّا شیاع پس ان در نسب و موت و ملك مطلق و وقف و نکاح و عتق و نحو انها متحقق است و امّا سماع پس ان در اقوال متحقق است مثل عقود و ایقاعات و قذف و اقرار و نحو انها و گواه تا شخص را نشناسد گواهی برای او نمیتواند بدهد بلی اگر دو عادل حال او را برای او مشخص کنند گواهی او صحیح است و جایز است که زن اجنبیه روی خود را بگواه نشان دهد تا گواه وقت گواه شدن و وقت گواهی دادن او را بشناسد و دیدن گواه خط و مهر خود اگر مشهود به بخاطر او نباشد کافی نیست هرچند ایمن از تزویر باشد و هرچند عادلی گواهی باو بدهد و یا مدعی ثقه باشد مگر انکه از انها علم حاصل کند که می تواند شهادت دهد و اگر اقرار از کسی بشنود لازم است شهادت دهد هرچند مقر باو بگوید که تو شهادت نده و کتمان شهادت با علم و انتفاء ضرر غیر مستحق جایز نیست چنانچه با ضرر مستحق وجوب ساقط نیست مثل اینکه مشهود علیه حقی بر شاهد

داشته باشد و بترسد که اگر ادای شهادت کند مشهود علیه ازار و مطالبه
حق کند چه در اینصورت لازم است اداء شهادت کند ولو ازار و مطالبه
حق کند و این در حقوق ناس است و امّا در حقوق الله پس کتمان حرام
نیست بلکه بسا است که کتمان رجحان دارد و هرگاه او را برای گواه
شدن طلبند با اهلیّت آن واجب است کفایةً قبول نماید (چهارم)
در تفصیل حقوقیستکه بگواهی دادن گواهان بر گواهی گواهان ثابت
میشود و آن در حقوق ناس است کافّه چه مالی باشد مثل دیون و اموال
و عقود معاوضات و ازار است و وصیّت تملیکیه نیز و چه غیر مالی باشد
خواه از عقوبات باشد مثل قصاص و نحو آن یا از غیر آن مثل طلاق و
نسب و عتق و عیوب نساء و ولادت و استهلال و وکالة و وصیّة
عهدیه و نحو آنها و کرماعدای اینها از حقوق الله محضه مثل حدود
در زنا و لواط و سحق و از مشترکه مثل حد سرقه و قذف قبول نمیشود
و اگر حق مشتمل بر دو امر باشد آنچه راجع بحق النّاس است ثابت میشود و آنچه
بحق الله سبحانه و تعالی است ثابت نمیشود پس در مثل زنا نشر حرمة
ثابت میشود نه حد چنانچه در وطی بهیمه تحریم آن و بیع آن در بلد دیگر
ثابت میشود نه حد و هکذا و کفایت نمیکند اقل از عدلین در گواهی
بر اصل و اگر دو گواه فرع بر هر یك از دو اصل گواهی دهند قبول است
و قبولی گواه فرع در صورت تعذّر یا تعسّر از حضور گواه اصلست
چه بموت و چه بمرض و چه بسفر و نحو اینها و هرگاه اصل گواهی ایشان
را منکر شوند پس اگر قبل از حکم باشد انکار او مسموع است و حکم
نکند و اگر بعد از حکم است نقض نمیشود و امّا شهادت ثالثه فما فوق
یعنی فرع فرع پس مطلقاً مسموع نیست (پنجم در بیان رجوع شهود
از شهادت یا ثبوت تزویر آنها است بدانکه مشهود به یا مالست یا

غیر مال و ثانی یا از چیزهائی است که موجب قصاص است از قتل یا جرح
یا موجب حد است از رجم یا قطع یا نحو آنها یا موجب چیزی از اینها نیست
مثل طلاق و نحو آن پس (در اینجا مسائلیست)
(اوّل) اینکه هرگاه مشهود به مال باشد پس اگر شاهدان قبل از حکم
حاکم رجوع کنند حاکم حکم نمیتوان نمود چنانچه اگر بعد از حکم رجوع نمایند
حکم باقیست و نقض آن نباید نمود و عین مال هر چند باقی باشد نمیتوان
پس داد لکن در اینصورت شاهدان باید بسبب رجوع غرامت کشند
و هرگاه تزویر شهود بدون رجوع ثابت شود مثل اینکه حاکم علم پیدا
کند حکم منتقض میشود و مال عود میکند و اگر عود متعذّر باشد
لازم است غرامت کشند (دویم) اینکه اگر مشهود به از چیزهائی
باشد که موجب قصاص یا حد باشد و شاهدان رجوع نمایند پس اگر
قبل از استیفاء رجوع نمایند استیفاء نمایند و اگر بعد از استیفاء
رجوع نمایند پس اگر اعتراف بتعمّد نمایند حکم آنها مثل صورتیست که
همه مباشر شده اند که ولی اگر بخواهد میتواند همه را قصاص کند و رد بر
هر یك یا بر ورثه هر یك آنچه زائد از جنایت است نماید چنانکه میتواند
بعضی از آنها را قصاص نماید و آنچه زائد از جنایت است باو یا بورثه
او رد نماید و در اینصورت باقی و نصیب خود را از جنایت بمقتص منه
یا بورثه او لازم است رد نماید و اگر بگویند خطاء نموده ایم پس دیه بر
آنها توزیع میشود و اگر مختلف شوند بعضی قائل بخطا و بعضی قائل
بعمد شوند بر هر یك اخذ بلازم قول او نمایند بر آنکه معترف بعمد است
قصاص کنند و زائد از جنایت او باو رد نمایند و آنکه مخطی است نصیب
او از دیه از او اخذ کنند (سیم) اینکه هرگاه گواهی بسرقه کسی
دهند و قطع بدان کس نیز نمایند بعد بگویند خطا کردیم و سارق

غیر بوده دیه بداز برای اول غرامت کشند وشهادت بر ثانی از او قبول ننمایند (چهارم) اینکه هرگاه شهادت دهند بطلاق زنی را و بسماع شهادت قبل از حکم حاکم کسی او را تزویج نمایند بعد رجوع از شهادت کنند پس اگر رجوع شان بعد از تحقق دخول از ثانی باشد باید زن باول برگردد بعد از عده از ثانی وشاهدان برای ثانی غرامت کشند تفاوت ما بین مهر المثل ومهر مسمی اگر باشد واگر رجوع شان پیش از دخول ثانی باشد زن باول برمیگردد بدون عده از ثانی وشاهدان برای ثانی غرامت کشند تمام مهر یکه داده بنا بر اقوی (پنجم) اینکه واجب ست شهود باطل را در بلد او واطراف بلد او شهرت دهند وبهر قسم که حاکم صلاح داند او را حاسم شمارد انها را تعزیر کند -

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب دوازدهم در حدود وتعزیرات

بدانکه عقاب اگر از جانب شارع مقداری برای ان معین شده پس ان حد است چنانچه اگر نشده است ان تعزیر است واز برای حد چند اسباب ست زنا وتوابع ان وقذف وشرب خمر وسرقه وقطع طریق وکذا از برای تعزیر نیز چند اسبابست بغی ورده ووطی بهیمه

وغیر ان از محرمات پس در اینجا دو مصباح است -

مصباح اوّل

در حدود ودر ان چند قبس است (قبس اوّل) در حدّ زناء است وان حد خمسه نیست که تحریم ان مجمع علیه جمیع اهل ملل واتّفاقی شان ومدار نظام عالم در معاش ومعاد نیز در تحریم انها است وان خمسه زنا قتل وسرقه وقطع طریق وترك صنایع است ونظر در موجبات ان وطریق اثبات ان ومقدار ان کمّا وکیفا ولواحق انست امّا موجبات ان پس معتبر است در ان چند امر (اوّل) داخل کردن حشفه یا مقدار ان است در قبل انثی یا دبر او ودر تفخید وتقبیل ومضاجعه ونحو ان حدی نیست چنانچه در دخول ما دون حشفه ودخول حشفه در منافذ دیگر حدی نیست هر چند حرام است واو را باید تعزیر کرد (دویم) بلوغ پس بر طفل ولو ممیّز باشد حدّی نیست وهرگاه احدهما کبیر باشد ودیگری صغیر کبیر را حد زنند وصغیر را تادیب نمایند - (سیّم) عقل پس بر مجنون حدّی نیست وهرگاه احدهما مجنون باشد حد بعاقل تنها زنند (چهارم) اختیار پس با اکراه حدی نیست وهرگاه احدهما مکره باشد حد بمختار تنها زنند (پنجم) اینکه حرمت ذاتی وطی بجهت عدم عقد یا عدم ملکست چه ملك عین وچه منفعت چه وطی در عدّه وچه در غیر عدّه وچه با محارم ویا غیر انها نه بجهت تحریم بالعرض است مثل حال حیض یا ظهار یا احرام یا صوم یا اعتکاف یا نحو انها (ششم) اینکه عالم بحرمت ان حکما یا موضوعا باشد پس اگر جاهل بان دو یا بیکی باشد حد بر او جاری نیست پس اگر تزویج کند بعضی از محارم خود را مثل مادر ونحو او ویا زن شوهرداری را تزویج نماید

بگمان اینکه حلال است ولو بجهت اینکه تازه مسلمان است یا از بلاد
مسلمین دور است حد جاری نیست و اعمی را با انتفاء شبهه محتمله
حد نزنند با بودن شبهه و حد با دعاء شبهه یا جهالت از هر دو یا
از یکی از آن دو ساقط می‌شود و هرگاه یکی از آن دو عالم باشد دون
دیگری عالم تنها را حد زنند و جاهل را معذور دارند و حد نزنند
و حد اختصاص بحر ندارد بلکه نسبت بعبد نیز جاریست اگرچه در
کمیه و کیفیت آن مختلفند و اما طرق اثبات آن پس علم و اقرار و
بینه است اما علم پس هرگاه برای امام یا نائب او حاصل شود لازم
است بر طبق آن حکم کند خواه در زمان حکم علم حاصل کند یا پیش
از آن و اما اقرار پس شرطست در آن که مقر بالغ و عاقل و مختار
و حر باشد و اعتباری باقرار غیر اینها نیست مگر اقرار عبد اگر مولی
تصدیقش کند و اینکه چهار مرتبه ولو در مجلس واحد تکرار آن کند
لکن هرگاه مقر نسبت دهد زنا را بزنی مثل اینکه بگوید زنیت بر
فلانه یا زنی نسبت زنا دهد بمردی بر مقر حد قذف را باول مرة
زنند اگرچه حد زنا را نباید زد مگر در مرتبه چهارم و اقرار اخرس باشاره
مفهمه است و معتبر است در آن که چهار مرتبه آن را مثل لفظ تکرار کند
و هرگاه اقرار بحد کند و لکن بیان آن نکند او را ملزم ببیان ننمایند
بلکه او را باقل الحدود کما و کیفا حد زنند و هرگاه اقرار کند ثم انکار
نماید پس اگر حد رجم است ساقط است و الا ثابت است و هرگاه
اقرار کند ثم توبه نماید حاکم مخیر است خواه اقامه حد بر او کند یا عفو نماید
چه حد رجم باشد چه غیر آن و اما بینه پس معتبر است در او که اگر در رجم
باشد بگواهی چهار مرد یا سه مرد و دو زن باشد و اگر در جلد باشد
بگواهی دو مرد و چهار زن باشد و حد بگواهی زنها تنها ثابت نمیشود

هرچند متعدد و کثیر باشند نه در رجم و نه در جلد بلکه و همچنین اگر
بانضمام یکمرد باشند و مادام که نصاب کامل نشود یعنی عدد معتبر تمام نشود
حدی بر مشهود علیه نیست بلکه باید شهود را حد قذف زنند و همچنین
معتبر است در او مشاهده که بچشم مثل میل در سرمه دان دیده باشند و
همچنین بر فعل واحد در زمان واحد و مکان واحد اتفاق نمایند پس
اگر نگویند که ما دیدیم یا بگویند و لکن متفق نباشند بر آن بر آنها حد
قذف زنند نه بر مشهود علیه و همچنین بنحو متعارف متوالی در شهادت
باشند پس اگر اقامه کنند بعضی از آنها در وقت غایب بودن باقی باو حد
زنند چنانچه بر باقین نیز هرگاه اقامه شهادت نمودند حد زنند و تأخیر
شهادت از زنا ولو بزمان طویل قادح در صحت شهادت نیست و شهادت
اربع بر اثنین فما زاد قبول است و هرگاه زانی توبه کند پس اگر قبل
از اقامه بینه است حد ساقطست مطلقا حتی اگر رجم هم باشد و
اگر بعد از آنست ساقط نمیشود و اما مقدار آن کما و کیفا پس بر هشت
قسمست (قسم اول) کشتن بشمشیر است و آن در حق مذکر است
نه مؤنث چه حر باشد و چه عبد چه محصن باشد چه غیر او چه مسلم چه کافر
و آن در سه مورد است (اول) زنا نمودن با آنهائیکه محرمات نسبیه
هستند مثل مادر و دختر و خواهر و عمه و خاله و دختر برادر و دختر خواهر
و اما محرمات برضاع و زوجه اب و ابن و موطوئه اب بملک پس در
الحاق او اشکال است اقوی اینست که الحاق نمیشود اما باقی محرمات بمصاهره
مثل بنت الزوجه و ام الزوجه و اخت الزوجه و نحو آن و محرم بسبب
ملاعنه و طلاق تسع و همچنین اخت موقب و بنت موقب پس زنا
بآنها مثل زناء بغیر آنهاست از اجانب (دوم) در صورتیست که
ذمی با مسلمه زنا نماید چه ذمی باید او را بسیف قتل نمود خواه مطاوعه

باشد یا مکرهه خواه معقوده اش نموده باشد یا نه و هرگاه مسلمان شود
قتل از او نیز ساقط نمیشود (سیّم) در صورتیکه زانی مرئه اجنبیه را
اکراه بزنا نماید چه او صغیره باشد یا کبیره و در این صورت قبل از قتل یا او را
جلد نزنند یا نه دو قول است اقوی اینستکه نزنند (قسم دویم) رجم
بعد از جلد است و آن در زناء محصن است و تحقق آن در صورتیست
که زانی بالغ و عاقل و حر باشد و مدخوله بعقد صحیح دائم یا ملك داشته
باشد و هر صبح و شام رسیدن بآن نیز ممکن او باشد و اصابه در قُبل نه
دبر بنحویکه حشفه یا مقدار آن غایب شود نیز معلوم باشد پس بانتفاء
یکی از شروط احصان او متحقق نمیشود و در صورتیکه منکر اصابه زوجه
خود شود تصدیق او نمایند و باو قسم نه دهند و احصان زن مثل
احصان مرد است و در تحقق احصان اسلامیه شرط نیست بلکه مسلم
بذمیه و کافر بکافره هر کدام بدیگری محصن می شود چنانچه عدم طلاق
نیز شرط نیست مگر آنکه بائن باشد پس در رجعی احصان باقی است نسبت
بهر کدام از زوج و زوجه و وطی قبل از طلاق هرگاه رجعی باشد از اوّل
کافیست بخلاف آن طلاقیکه از اول بائن بوده و بسبب رجوع ببذل
رجعی شده که لابد است از وطی جدید و قبل از وطی محصن نمیشود - و
احصان اثر در حق زانی نمیکند مگر اینکه زنا با بالغه عاقله نماید و همچنین
در زانیه نیز اثر نمیکند مگر اینکه با بالغی زنا بعمل آمده باشد و لو آن بالغ
مجنون باشد پس زانی بصغیره یا مجنونه بر او جلد تنها است هر چند محصن
باشد و همچنین زانیه بصغیر هر چند محصنه باشد بلی هرگاه محصنه
بکبیر زنا کند و لو آن کبیر مجنون باشد او را بعد از جلد رجم کنند و مرد
جوان و زن جوان و مرد پیر و زن پیر مساوی در این حکم هستند -
و در اینجا مسائلیست

اوّل - اینکه هرگاه جلد و رجم جمع شوند ابتدا بجلد نمایند و مرجوم تا
کمر و مرجومه تا سینه دفن در زمین نمایند و هرگاه یکی از آنها فرار
نمایند پس اگر حد ببیّنه ثابت شده او را برگردانند و بر او اقامه حد کنند
و اگر باقرار ثابت شده او را بر نگردانند هر چند هنوز سنگی باو نه
رسیده باشد - (دویم) اینکه قتل کفایت از رجم نمیکند چنانکه
بیك سنگ انداختن بر او که موجب تلف او باشد نیز کفایت نمیکند
بلکه سزاوار است اینکه احجار معتدله باشند باینکه نه صغار باشند
که باعث طول تعذیب او شوند و نه کبار باشند که موجب سرعت تلف
او شوند و هر وقت که حد بگواه ثابت شود گواهان ابتدا برجم او نمایند
چنانچه اگر باقرار ثابت شود امام یا نائب او ابتداء باو نمایند و کسانیکه
بر آنها لله تعالی حد هست او را رجم نکنند (سیّم) اینکه مرجوم را در
وقتیکه زنده است او را امر باغتسال و تکفین و تحنیط نمایند پس اگر
اتیان بآنها نمود بعد از موت اکتفاء باو نمایند و نماز بر او بجا آورند و
او را دفن کنند و اگر اتیان ننمود بعد از موت اتیان بتمام آنها نمایند
(قسم سیّم) جلد فقط صد تازیانه است و آن حد غیر محصن است
که زنا بصبیه یا مجنونه نماید و حد محصنه ایست که زنا بصبی غیر
بالغ نماید و اگر بمجنون بالغ نماید گذشت که جمع بین رجم و جلد
هر دو نمایند (قسم چهارم) جلد بمائه با انضمام حلق راس و اخراج
از بلد او یك عام هلالیست و آن حد زانی ذکر حر غیر محصن است
و در مرئه حلق و اخراج نیست (قسم پنجم) جلد به پنجاه تازیانه است
و آن حد مملوك و مملوکه است چه با احصان باشند یا نباشند و
حلق و نفی بر آنها نیست (قسم ششم) حد مبعض است و آن
نیز مبعض است چه بقدر حریت او حد حر و بقدر رقیت او حد ق

باو اقامه کنند (قسم هفتم) ضغث است که مشتمل بر عدد معتبر از مائه یا خمسین یا غیر آنها باشد و آن حد مریض است در صورتیکه مصلحت اقتضاء تعجیل حد او کند (قسم هشتم) جلد مقدر است با عقوبت زائده و آن حد زنا کننده است در زمان شریف مثل رمضان و نحو آن یا مکان شریف مثل مسجد و نحو آن و حد زنا بمیته است و زیاده منوط برای حاکم است -

و امّا لواحق

پس در آن چند مسئله است (اوّل) اینکه بر زن حامله اقامه حد و قصاص ننمایند مگر بعد از وضع حمل و گذشتن زمان نفاس و مریض و مستحاضه رجم کنند و تا از مرض برء حاصل نشود بآنها حد نزنند مگر اینکه مصلحت اقتضای تعجیل آن کند که آنها را بضغث حد زنند چنانچه گذشت امّا حایض پس حد او را تاخیر نیاندازند و در گرمای شدید و سرمای شدید در ارض عدو اقامه حد نکنند و همچنین بر ملتجی بحرم بلکه در طعام و شراب بر او ضیق بگیرند تا بیرون آید و بعد از بیرون آمدن بر او اقامه حد کنند بلی هرگاه در حرم زنا کند او را ولو در حرم حد زنند (دویم) اینکه هرگاه مرد را جلد زنند باید او را ایستاده نگاه دارند عریان مگر عورت او که مستور نمایند بخلاف زن که باید او را بنشانند و عریان ننمایند و بآنها بیک نوع بقوّت زنند و در یکجای از بدن او نزنند بلکه متفرّق زنند بر بدن او مگر بصورت و سر او و فرج که قبل و دبر او باشد که نزنند -
(سیّم) اینکه هرگاه بعد از شهادت چهار مرد بر زنا زنی در قبل چهار زن شهادت ببکارت او دهند پس حدّی بر مشهود علیه و شهود

نیست (چهارم) اینکه هرگاه مردی ببیند که کسی با زن او زنا میکند میتواند هر دو را بکشد (پنجم) اینکه هرگاه مولی امه خود را بعد از تزویج بدیگری وطی نماید بر او اقامه حد کنند (ششم) اینکه هرگاه شخصی بدون اذن زوجه حره امه را تزویج نماید و قبل از اذن حرّه با او وطی نماید پس بر او ثمن حد زانی که دو از ده سوط و نصف باشد حد زنند و تحقق نصف سوط بانستکه او را ضربی بین الخفیف والشّدید بزنند و یا آنکه نصف آنرا نصف زنند (هفتم) اینکه هرگاه کسی بکارت دختری را با انگشت خود بردارد پس اگر زوج است گناه کار است و او را نیز تعزیر کنند و اگر با این حال با او دخول کند مهر المسمّی مستقر می شود و هرگاه آن مرد قبل از دخول بمیرد یا او را قبل از دخول طلاق دهد آیا تمام مهر مستقر می شود یا نصف دو وجه است و اقوی اوّلست و بنا بر ثانی پس لازم است اینکه ارش بکارت که عبارتست از عشر قیمت و اگر امه باشد از او بگیرند و اگر حره باشد او را امه فرض کنند و عشر نیز از او بگیرند و هرگاه زوج نباشد چه ذکر باشد یا انثی بر او حد زانی اقامه کنند و مهر المثل از او بگیرند اگر حرّه باشد و اگر امه باشد عشر قیمت از او بگیرند (هشتم) اینکه در تقبیل محرم و خوابیدن در یک رخت خواب تعزیر بکمتر از حد است -
(نهم) اینکه حاکم می تواند اقامه حد بر اهل ذمه نماید چنانچه میتواند که او را باهل ملت او بسپارد تا اقامه حد بر او کنند (دهم) اینکه هرگاه زنا مکرّر شود پس اگر موجب آن از چیزهائیستکه قبول تکرار نمیکند مثل قتل و رجم پس اشکالی در عدم تکرار نیست و الا پس اگر بعد از اقامه حد است پس اشکالی در تکرار مطلقا نیست و اگر قبل از اقامه حد است پس اگر حد مختلف است مثل رجم و جلد مکرّر میشود و الا مکرّر نمی شود یکحد کفایت می کند و اگر حد مکرر شد پس در حد در مرتبه چهارم او را

بکشند و در مملوک در مرتبهٔ نهم او را بکشند (یازدهم) اینکه کفالتی در حد نیست و تاخیر آن هم جایز نیست مگر با عذر و شفاعت در اسقاط او هم قبول نیست ـ

قسم دوم

در لواط و سحق و قیاده و نظر در طرق اثبات و مقدار حد است ؛ اما طرق اثبات پس آن در لواط و سحق مثل طرق در زناء است که ثابت می شود بعلم حاکم و اقرار و بینه بشرائطیکه گذشت سوای اینکه در اینجا قبول نمیشود مگر چهار مرد و اما قیاده پس ثابت میشود بعلم و اقرار مرتین و شهادت عدلین و اما حد پس در لواط با ایقاب قتلست باینکه او را بشمشیر بکشد یا او را بآتش بسوزاند یا سنگسار یا دیوار بر او خراب کنند یا از جای بلندی و را پائین اندازند و جمع بین دو از آنها که یکی زاند و حریق باشد جایز است باینکه مثلا اول او را بشمشیر بکشند ثم بآتش بسوزانند و همچنین است حکم هرگاه فاعل کافر باشد و مفعول مسلم که فاعل را باید بکشند هر چند ایقاب ننموده باشد و اما با عدم ایقاب و بودن فاعل مسلم پس حد او جلد کاملست و هرگاه حد مکرر شود او را در مرتبهٔ رابعه بکشند و اما تقبیل پس اگر از روی شهوتست باید او را تعزیر نمایند و تقدیری در تعزیر او نیست و هرگاه دو مرد در یک رخت خواب بخوابند در صورتیکه هر دو مجرد باشند آنها را از سی سوط تا نود و نه سوط تعزیر کنند و در این حد چه جلد آن و چه قتل آن فاعل و مفعول مساویند خواه هر دو حر باشند یا هر دو عبد یا مختلف و خواه هر دو مسلم باشند یا هر دو کافر یا مختلف و خواه هر دو محصن باشند یا غیر محصن یا مختلف در صورتیکه هر دو کامل ببلوغ و عقل

ومختار باشند پس اگر مختلف باشند کامل را حد زنند و ناقص را تعزیر نمایند و هرگاه عبد مدعی اکراه باشد حد از او رفع می شود و اما در سحق پس از برای فاعله و مفعوله جلد کاملست خواه هر دو حره باشند یا هر دو امه یا مختلف خواه هر دو مسلمه باشند یا هر دو کافره یا مختلف و خواه هر دو محصن باشند یا هر دو غیر محصنه یا مختلف هرگاه هر دو کامل ببلوغ و عقل و مختار باشند و هرگاه مختلف باشند کامله را حد زنند و ناقصه را تعزیر نمایند و هرگاه امه ادعا نمود اکراه مالکه خود را بر آن حد از او رفع می شود و هرگاه حد مکرر شد در مرتبهٔ رابعه او را بکشند و اما در قیاده پس او را هفتاد و پنج تازیانه زنند و سر او را بتراشند و او را شهرت دهند و نفی بلد نمایند چه حر باشد یا عبد مسلم باشد یا کافر مرد باشد یا زن بلی در زن جز و شهرت و نفی بلد نیست ـ

و دیگر اینجا مسائلیست

(اول) اینکه دو اجنبی هرگاه در یک رخت خواب مجرد آنجا بخوابند آنها را تعزیر یکمتر از حد کنند و با تعدد فعل مع تخلل تعزیر در مرتبهٔ سیم آنها را حد زنند و اگر نیز عود کنند مرتبهٔ اول و دوم تعزیر کنند و در سیم حد زنند و هکذا (دویم) اینکه هرگاه کسی با زوجهٔ خود مجامعت کند و آن زوجه با بکری مساحقه کند و آن بکر حامله شود و لد برای مرد است و آن دو را حد سحق زنند و از آن زوجه مهر المثل بگیرند و بآن بکر دهند (سیم) اینکه جاری می شود در اینحد و د اینچه در حد زنا جاری بود از سقوط آن بتوبه اگر باقرار ثابت شده یا به بینه اگر توبه قبل از بینه حاصل شده نه بعد از آن

و از تخییر حاکم در اقرار پیش از توبه او بین استیفاء و عفو وکذا از تخییر حاکم بین اینکه حد او را بزدمی اقامه نماید یا بسپارد باهل ملت خود وکذا از حد شهود حد قذف را اگر جامع شروط نباشد و از تعزیر مقر اگر اقرار نموده بکمتر از نصاب معتبر در اثبات آن حد باقرار و همچنین در کیفیت جلد در مرد و زن و مریض و حامل و مستحاضه و زمان آن از حیث حر و برد و مکان از حیث حرم و زمین دشمن و تداخل هر وقت که موجب حد قبل از اقامه آن مکرر شود و عدم جریان کفالت و شفاعت و اسقاط در او و نحو اینها از آنهائیکه جمیع حدود در آن مشترکند.

قبس سیم در قذفست

و نظر در موجب و قاذف و مقذوف و طرق اثبات و حد و احکام و لواحق آنست (اما موجب آن) پس رمی بزنا یا لواط است بلفظ صریح با معرفت لافظ معنی آنرا پس حدی بر رمی بغیر اینها و حتی سحق تا چه رسد بغیر آن مثل فسق و شرب خمر و نحو اینها نیست چنانچه با آن دو تعریضاً مثل اینکه بگوید نه من زانی بوده و نه مادرم یا برای نوجه خود بگوید من که ترا دختر ندیدم نیز حدی نیست و همچنین هرگاه بلفظ صریح بگوید لکن جاهل بمعنای آن باشد که نیز حدی بر او نیست اگرچه در اولین اگر مقذوف شخص متستری باشد او را باید تعزیر نمود بخلاف در ثالث که حد و تعزیری در آن نیست و عربیت در لفظ آن شرط نیست بلکه بهر لغتی که رمی می نماید قذف متحقق می شود چنانچه معرفت مقذوف معنای آنرا نیز شرط نیست بلی در تحقق آن بکتابت و اشاره اخرس خالی از اشکال نیست و هرگاه شخصی بولد خود بگوید تو ولد من نیستی و یا بگوید من پدر تو نیستم واجبست او را حد زنند اگرچه می تواند

دفع حد از خود بلعان نماید اگر اقرار بولدیت او ننموده باشد و اگر نموده باشد نمی تواند و کسیکه نسبت زنا بغیر مخاطب دهد پس حق حد برای منسوب الیه است و اما مخاطب پس برای او حق تعزیر است اگر آن متضمن شتمی و اذیتی نسبت باو بوده باشد پس اگر گفت زَنَىٰ بِكَ اَبُوكَ مقذوف ابست چنانچه اگر گفت زَنَتْ بِكَ اُمُّكَ مقذوف ام است و اگر گفت يَا اِبْنَ الزَّانِيَيْنِ پس قذف برای هر دو است و در همه اینصور ثلاث هرگاه مسلم باشند باید او را حد زنند هر چند مخاطب کافر باشد وکذا اگر گفت یا زوج الزانیه یا گفت یا ابا الزانیه و یا گفت یا اخا الزانیه که حد بجهت منسوبه بسوی زنا است نه مخاطب و اگر گفت زَنَيْتَ بفلانه باید او را بجهت مخاطب حد زنند و اما حد دیگری بجهت منسوب الیه باو زنند یا نه مسئله خالی از اشکال نیست اگرچه اقوی عدم حد است چون محتملست که منسوب الیه مکره بوده و گذشت که باحتمال نیز ساقط می شود وکذا اگر گفت بضعیفه زَنَيْتُ بِكِ که قذف آن زن نکرده پس حد از جهت قذف نیست و اما بجهت زنا پس ثابت می شود اگر اقرار باربع کامل شود و اگر گفت برای شخصی یا ابن الزانیه پس اگر او کافر و مادر او مسلمه باشد حد باو زنند و اگر بعکس باشد او را تعزیر بجهت ابن نمایند و اگر هر دو مسلم باشند بجهت مادر او را حد زنند و بجهت ابن او را تعزیر نمایند و اگر هر دو کافر باشند نه حدی هست و نه تعزیر و اما قاذف پس معتبر است در او بلوغ و عقل و اینکه پدر نیز مقذوف نباشد پس حدی بر صبی و مجنون نیست بلکه اینها را باید تعزیر نمود و پدر را بقذف ولد خود حد نزنند

بلکه او را تعزیر نمایند بخلاف عکس آن که لازم است او را حد زنند
و همچنین است حکم در سائر اقارب که لازم است انها را حد زنند
و فرقی در این صورت بین ذکر و انثی و کافر و مسلم و حر و عبد
نیست و عبد را در اینجا تمام حد زنند **و اما مقذوف** پس معتبر
است در او بلوغ و عقل و حریت و اسلام و ستر چه هرکه صبی یا مجنون
یا مملوك یا کافر یا متظاهر بزنائی را قذف نماید او را حد نزنند
بلکه او را تعزیر نمایند اگرچه در متظاهر بی اشکال نیست
و اما طرق اثبات ان پس علم و اقرار دو مرتبه با شرائط
و شهادت دو مرد عادل است پس شهادت نساء چه منفردات
و چه منضمات اعتباری بان نیست هرچند کثیر باشند مگر انکه
از شهادت انها علم حاصل شود و موجب تعزیر بچیزی ثابت میشود
که موجب حد بان ثابت می گردد **و اما حد** پس ان هشتاد تازیانه
است و باید از روی ثیاب بدون تجرید و بضرب متوسط که کمتر
از حد زنا باشد و هم چنین باید او را نیز مشهور سازد و هرگاه
حد مکرر شود در مرتبه چهارم او را باید مقتول سازند ::
(**و اما احکام**) پس در ان مسائلی است :: **اول** اینکه هرگاه
دو مسلمی که جامع الشرائط اند تقاذف بچیزی کنند که ان موجب
حد باشد انها را تعزیر کنند و حد نزنند **دویم** اینکه اگر مقذوف
و قذف متعدد شوند حد نیز متعدد می شود چه قاذف متحد باشد
یا متعدد بلی هرگاه قاذف و قذف متحد باشند و مقذوف متعدد
مثل اینکه قذف کنند جماعتی را بلفظ واحد پس در این صورت
اگر مطالبه کنند ایشان را مجتمعین یکحد است و اگر متفرقین مطالبه
کنند پس از برای هریك حدیست و کذا در تعزیر **سیم** اینکه

هرکه از مال ارث می برد از حد قذف ارث میبرد مگر زوج و زوجه که
انها از ان ارث نمی برند و هرگاه وارث جماعتی باشند پس همه انها
می توانند مطالبه بحد کنند پس اگر اتفاق بر استیفاء ان کنند
برای همه ایشان یکحد یست اگرچه متفرق شوند در مطالبه بان و اگر
بعضی از انها عفو کنند از حد چیزی ساقط نمیشود و برای باقی انهاست
که حد را کامل استیفاء نمایند **چهارم** اینکه حد باسقاط او قبل از
ثبوت ان و یا بعد از ثبوت ان یا بتصدیق مقذوف بوقوع ان
فعل که بان قذف شده از او یا قیام بینه بر ان و یا بلعان زوجه
اگر قذف برای او باشد ساقط می شود **پنجم** اینکه هرگاه
مملوکی را قذف نمایند پس حق تعزیر برای خود او است نه برای
مولی چه اگر عفو کند مولی نمیتواند مطالبه ان کند چنانچه اگر
مطالبه نماید مولی نمی تواند عفو ان نماید بلی اگر ان عبد بمیرد حق ان راجع
بمولی است (**و اما لواحق**)

پس در ان مسائلی است

اول اینکه هرکس که سب نبی ص و یا سب زهرا و یا یکی از ائمه ع
کند خون او بر هر شنونده حلال است با امن از ضرر و بدون مراجعه
بحاکم واجبست قتل او **دویم** اینکه هرکس که ادعاء نبوة کند باید
او را بکشند و کذا کسیکه بر ظاهر اسلام است و می گوید نمی دانم
محمد ص صادق است یا نه که باید او را بکشند **سیم** اینکه ساحر
هرگاه مسلم باشد و عمل بسحر خود کند او را باید بکشند چنانچه اگر
کافر است او را باید تعزیر نمایند **چهارم** اینکه در تادیب صبی بیشتر
از ده تازیانه نزنند و کذا در مملوك و اگر مالك زیاد زد مستحب
است او را ازاد نماید **پنجم** اینکه کسیکه قذف عبد خود یا امه خود

نماید او را تعزیر نمایند و همچنین تعزیر بکمتر از حد نمایند کسانیرا که فعل محرمی بجا آورند یا ترک واجبی نمایند

قبس چهارم

در حد مسکر و نظر در موجب و حد و احکام آنست اما موجب آن پس خوردن شراب یا فقاع یا عصیر عنبی بعد از غلیان و قبل از ذهاب ثلثیه اگرچه در اخیر بی اشکال نیست و آنچه کثیر آن مسکر است قلیل آن ولو مسکر نباشد نیز حرام است پس بخورنده آن ولو یکقطره باید حد زد و شرط است در او بلوغ و عقل و اختیار و علم بحکم و موضوع چه بر صبی و مجنون و مکره و مضطر و جاهل بحکم یا موضوع یا هر دو حدی نیست و هرگاه مدعی اکراه باشد و یا مدعی جهل بحکم در صورتیکه جهل ممکن باشد از او بجهة بعد او از بلاد مسلمین از او قبول نمایند و او را حد نزنند و آن بعلم و بشهادت عدلین و باقرار مرتین با شرائط آن ثابت میشود واما حد پس آن هشتاد تازیانه است و حر و عبد و مسلم و کافر با تجاهر بشرب آن یکسانند در آن و لازم است که اقامه حد بر او بعد از افاقه باشد نه قبل و هرگاه حد مکرر شود در مرتبه چهارم او را بکشند و هرگاه تکرار در شرب نموده و او را حد نزده اند باو یکحد زنند و هرگاه قبل از قیام بینه توبه کند حد از او ساقط است چنانچه بعد از آن ساقط نیست و هرگاه اقرار نمود بعد توبه کرد حاکم مخیر است بین اینکه او را حد زنند یا عفو نمایند و باید او را در حال اجراء حد عریان نماید مگر عورت که باید مستور باشد و ضرب بر پشت و دو کتف و سایر جسد او باید نمود و بر وجه و فرج و مقاتل او نباید ضرب نمود واما

احکام پس در آن مسائلیست اول اینکه هرگاه شاهدی شهادت بشرب او دهد و شاهد دیگر بقیء و استفراغ او شهادت دهد باید او را حد زنند و کذا اگر هر دو یا هم شهادت باستفراغ او دهند که نیز باید او را حد زنند دویم اینکه هرگاه شرب کند و شرب آنرا حلال هم بداند پس اگر مرتد فطریست او را مقتول سازند و اگر ملی است او را استتابه نمایند پس اگر توبه کرد او را حد زنند و اگر امتناع نمود او را بکشند و هرگاه او را بفروشد و بیع آنرا حلال هم بداند او را توبه دهند چه ملی و چه فطری پس اگر توبه کرد چیزی بر او نیست والا او را بکشند و بر زن مطلقا حتی اگر توبه هم نکند قتل نیست و در صورتیکه آنرا بفروشد و بیع آنرا حلال نداند او را باید تعزیر نمود و مستحل غیر آنها از سایر مسکرات چه شرب آن چه بیع آن او را نکشند هرچند حرام مرتکب شده است بلکه هر وقت که بخورد او را حد زنند و هر وقت که بفروشد او را تعزیر نمایند سیم اینکه هرگاه ما عُلِمَ تحریمه بالضرورة مثل میته و گوشت خوک و نحو آنها را حلال داند او را توبه دهند پس اگر توبه کرد چیزی بر او نیست والا او را بکشند و اگر بخورد و آنرا حلال نداند او را تعزیر نمایند چهارم اینکه هر کس که بسبب حد یا تعزیر کشته شود خون او هدر و غیر است و قصاص و دیه در بین نیست مگر اینکه فسق شهود ظاهر گردد که دیه او در بیت المال است -

قبس پنجم در حد سرقه

و نظر در موجب و حد و احکام آنست اما موجب آن پس سرقه نمودن شخص عاقل بالغ مختار است مباشرةً یا تسبیباً ربع دینار یا قیمت آن

بشرط انکه انچه بسرقه می برد شبهه ملك او در او نباشد و اینکه بعد
از هتك نمودن او حرز را ستر ا یعنی بعد از کشادن در ان و یا سوراخ
کردن دیوار ان باشد و اینکه مال ولد و اقای او و ماکولی را یام قحطی
وکرسنکی نباشد بنابراین صبی و مجنون را قطع ننمایند بلکه انها را
تادیب نمایند چنانچه مکره را نیز تادیب و نه قطع نمایند و هم چنین
با توهم ملك یا حل مثل اینکه شریك بود وکمان میکرد که حق او نزد شریك
باقی مانده و بقدر نصاب یا بیشتر از مال او سرقه نمود که در این صورت
با تبین فساد نیز قطع ننمایند چنانچه در سرقه احد نمایین از غنیمت نیز
قطع ننمایند و هم چنین قطع ننمایند هرکاه از غیر حرز مثل صحرا و
نحو ان سرقه نمایند و نیز معتبر است که احراز نصاب از یکحرز
نماید پس اکر انرا از دو حرز اخراج نماید حدی نیست و کذا قطع ننمایند
اکر دیکری هتك حرز نموده باشد باینکه قفل یا در ان کشاده باشد یا
دیوار ان را سوراخ کرده باشد و هرکاه دو نفر مشارکت در هتك
حرزی نمایند و لکن متاع را یکی از انها اخراج نماید حد بمخرج متاع
زنند بلی هرگاه هر دو باهم اخراج نمایند هر دو را حد زنند و کذا قطع
ننمایند اکر علانیه و بقهر و غلبه با عیان ان مال را ببرد نه بسر و پنهانی
وکذا نسبت بامین اکر خیانت نماید مثل ودعی و مستعیر که قطع
ننمایند و کذا نباید قطع نمود اکر ان مال ربع مثقال شرعی طلای مسکوك
بسکه معامله یا هر چه که قیمت ان بان مقدار نباشد و کذا اکر سرقت
از مال ولد خود نماید هر چند پایین رود ان ولد و بعکس که ولد
از والد سرقه نماید قطع کنند چنانچه در سرقت ام از ولد و ولد از ام
لازم است قطع کنند و کذا قطع نکنند اکر عبد از مال اقای خود سرقت
کند و هم چنین اکر عبدیکه از جمله غنیمت است سرقت از غنیمت کند

وکذا اکر سرقت از ماکول مثل خبز و لحم و امثال انها در سال قحطی نمایند
که قطع نباید نمود و فرقی در اخراج متاع از حرز بمباشرت یا تسبیب او نیست
و اکر متاع را بر بندی به بندد و از خارج حرز او را بکشد و یا در حرز برد ابه
بکذارد و بیرون اورد پس در اینصورت مباشر است و اکر صبی یا مجنونی را
امر باخراج ان نماید و اخراج کند پس در این صورت تسبیب است و بنده و ازاد
و زن و مرد در این حکم یکسانند و زوج و زوجه و اجیر و میهمان هرکاه احراز
از ایشان نمایند و ایشان مال را بسرقت برند انها را حد زنند و هرکاه سارق
مدعی هبه یا اذن یا ملك شود او را حد نزنند و بمالك چون منکر است
قسم دهند و مراد بحرز جائیستکه ممنوع باشد از سرقه از ان بغلق یا
قفل یا دفن یا نحو ان بلکه متحقق میشود نیز بمراعات او و بنظر کردن
بان و جیب و استین پیراهن داخل حرز است و از پیراهن خارج
حرز نیست و هرکاه ثمر بر درخت سرقت نماید حد باو نزنند و قطع کنند
اکر مملوکی را بسرقت برند و اکر حری را بسرقت برند قطع کنند بجهت افساد فی
الارض نه بجهت حد و سارق اکر کفن را از حرز سرقت کند قطع کنند هرکاه
بقدر نصاب باشد و هرکاه نبش کند و کفن را نبرد او را تعزیر نمایند
و اکر نبش از او مکرر شد جایز است قتل او بر هر قادری با نبودن حاکم
و سرقت بدو مرتبه اقرار کردن با شرائط ان و بشهادت عدلین ثابت
میشود بلی اکر یکمرتبه اقرار کند قطع نکنند اکر چه باید غرامت کشد و هرکاه
او را بزنند و از شدت ضرب اقرار کند قطع نکنند و هم چنین اکر مال
مسروق را بسبب زردی زرد نماید که نباید قطع نمود زیرا که بردن ان علم به
تحقق موجب حد پیدا نمی شود واما حد پس واجبست که در مرتبه
اولی چهار انکشت دست راست را قطع نمایند و کف و انکشت ابهام
را نکاه دارند و در مرتبه ثانیه پای چپ را از وسط قدم قطع نمایند و پاشنه

برای راه رفتن و نماز خواندن نگاه دارند و در مرتبه ثالثه او را
حبس مؤبد نمایند تا بمیرد و در مرتبه رابعه او را بکشند و هرگاه سرقت
مکرر کرده و با وحد نزده باشند بیک حد اکتفا کنند و حد بتوبه قبل از
اقامه بینه ساقط می شود و بعد از اقامه آن ساقط نمی شود و بعد از اقرار
هرگاه توبه کند حاکم مخیر است بین آنکه او را حد زند یا عفو نماید
واما احکام پس در آن مسائلیست اول اینکه واجبست
رد عین یا بدل آن بمالک و قطع مغنی از آن نیست دویم اینکه
مادام که مرافعه و طلب قطع از حاکم نه نمایند قطع نباید نمود و هرگاه
عفو از قطع نماید یا مال را بسارق بخشد بنحوی که اسقاط حق از او
معلوم شود پس اگر قبل از مرافعه است ساقط است والا فلا سیم
اینکه هرگاه نصیب دو سارق بقدر نصاب باشد از مال مسروق
حد از آنها ساقط است مگر اینکه نصیب هر یک بقدر نصاب باشد
که باید بآنها حد زنند چهارم اینکه معتبر نیست در حد آنکه
اخراج نصاب از حرز در دفعه نماید بلکه اگر بدفعات اخراج نماید نیز کافیست
با صدق وحدت عرفیه پنجم اینکه با بودن دست راست چپ را قطع
ننمایند بلکه دست راست را باید قطع نمود هرچند احدهما شل شده
باشد بلکه و لو هر دو شل شده باشند و در قطع یمین او اگر یساری برای
او نباشد خواه قبل از سرقت از او رفته باشد یا بعد از آن بی اشکال
نیست و اقوی اینست که قطع نباید نمود و هرگاه یمین او بعد از سرقت
از او رفته باشد یسار را قطع ننمایند بلی اگر قبل از سرقت بغیر سرقت
از او رفته باشد پس در قطع دست چپ یا پای چپ یا سقوط قطع
بالمره وجوهیست اقوی اخیر است و حد زننده ضامن سرایت
حد نیست -

قبس ششم

در محاربست محارب کسی را گویند که در شب یا روز در صحرا یا در بلد سلاح
خود را بجهة ترسانیدن مردم برهنه نماید چه مرد باشد یا نه مذکر باشد
یا نه قوی باشد یا نه مسلم باشد یا نه حر باشد یا عبد و دیده بان و معاون
او اگر مباشر در حرب نباشند محارب نیستند و اخذ بقدر نصاب در اینجا
شرط نیست چنانکه اخذ از حرز نیز شرط نیست بلکه حکم محارب برا و
جاریست هر چند چیزی را اخذ ننماید و محاربه بعلم و شهادة عدلین
واقرار و لو یکمرتبه باشد باشرائط ثابت می شود و شهادت بعضی از
آنها که مال شان گرفته شده برای بعضی دیگر از آنها قبول نیست -
واما حد او پس قتل یا صلب یا قطع ید یمین و رجل یسرای او یا نفی
او است و اینها مرتبه بر قدر جنایه هستند پس اگر قتل تنها از او صادر
شود او را بکشند و اگر قتل و اخذ مال هر دو نماید اول او را قطع از خلاف
نمایند بعد او را بکشند بعد بدار کشند و هرگاه مال اخذ تنها صادر شود
قطع از خلاف نمایند و نفی بلد کنند و هرگاه اقتصار بر برهنه نمودن
سلاح و ترسانیدن مردم کرده نفی فقط نمایند و هرگاه قبل از گرفتن او
توبه نماید حد ساقط است و حقوق ناس از او ساقط نیست و
باید از عهده آن برآید و اگر بعد از گرفتن توبه نماید حد ساقط نیست
و هرگاه او را بدار کشند بیش از سه روز بالای دار نگاه ندارند و لازم
است تغسیل و تکفین و دفن و نماز بر او مگر آنکه قبل از حد غسل و
حنوط کرده و کفن بر خود پوشانیده که در اینصورت اعاده آن لازم
نیست و در صورتیکه او را نفی بلد نمایند لازم است در هر بلد بنویسند
که با او معامله ننمایند و هم خوراک نشوند و مجالست با او ننمایند و باین

قسم اورا باقی بدارند تا وقتیکه توبه کند یا بمیرد

مصباح دویم

در تعزیرات و موجبات آن چند امراست **اول** وطی بهائم است چه اگر عاقل بالغ مختاری بهیمهٔ را وطی نماید حاکم اورا بانچه برای داند تعزیر نماید و اگر چنانچه آن بهیمهٔ از خود او نیز نباشد قیمت حین الوطی آنرا برای مالک آن نیز غرامت کشد و اگر ماکول اللحم باشد مثل انعام ثلاثه گوشت آن و گوشت نسل آن که بعد متجدد میشود حرام است و ذبح و سوزانیدن آن واجب است و اما نسل موجود حال الوطی آن مثل آنکه حامله بود و با آن وطی نمود پس اکل لحم آن حرام نیست و در حکم لحم است آنچه بعد از وطی از آن متجدد میشود مثل مو و پشم و شیر و تخم و نحو آن و هرگاه مهم در آن سواری و بارکشی باشد مثل فیل و خر و اسب و قاطر آنرا ذبح نکنند و لو گوشت آن و گوشت نسل آن حرام است اگر ماکول اللحم و لو مکروها باشند بلکه آنرا از بلد مواقعه اخراج نمایند و به بلد بعیدیکه اطلاع از آن پیدا نکنند ببرند و آنرا بفروشند و اگر باین بلد برگردد باید ثانیا آنرا اخراج نمایند و هکذا و هرگاه آنرا جاهل بحال خرید ثم عالم بحال شد می تواند فسخ نماید و واجب نیست ثمن آنرا تصدق کند بلکه ثمن برای مالک است اگر فاعل او باشد و الا برای غارم است اگر ثمن مساوی با غرامت آن یا انقص باشد اما اگر زائد باشد پس در بودن زائد برای او یا برای مالک دو وجه است قوی ثانیست و مؤنه آن بعد از دفع عوض تا زمان بیع بر غارم است چنانچه تلف آن قبل از بیع از مال او ست و ارش و نماء آن برای او ست و هرگاه واطی صبی یا مجنون باشد پس نه حد دارد و نه نفی و بیع بلی باقی احکام از

حرمة لحم آن و لحم نسل آن و وجوب سوزانیدن بعد از ذبح بر او مترتب است و لازم است قیمت آنرا از مال او بنهادهند اگر مال باشد و الا انتظار کشند که بعد از یسر قیمت آنرا بمالک دهند و اگر آن حیوان سواری یا بارکشی است چیزی بر او نیست مگر آنکه ماکول اللحم باشد که اگر بسبب تحریم لحم نقصانی در قیمت پیدا شود باید ارش دهد و ثبوت آن بعلم حاکم و شهادت عدلین و اقرار و لو مره است اگر بهیمه مال خود او باشد و الا ثابت نمیشود باقرار مگر تعزیر و هرگاه از فعل او غیر از خدا کسی با خبر نباشد پس اگر آن بهیمه مال خود او است و مهم در آن اکل باشد واجبست بر او ذبح و سوزانیدن آن و اگر مقصود از آن سواری یا بارکشی است بیع و اخراج آن واجب نیست و اگر آن مال غیر است واجب نیست که آنرا بشرا و نحو آن بدست آورد و تلف نماید چنانچه برای مالک آن غرامت لازم نیست بکشد اگر چه مسئله بی اشکال نیست بلی اگر بنحوی منتقل باو شود واجبست بر او که بذبح و احراق تلف کند و هرگاه آنرا مالک ذبح کرد گوشت آن برای فاعل حرام است چنانکه گوشت نسل و لبن آن نیز حرام است چنانچه گذشت بلکه حرام است برای هر که عالم بوقوع وطیست بر آن و هرگاه از مشتبه کردد در قطیعی اول آنرا بدو نصف قسمت کنند و قرعه زنند باسم هرکدام که درآید باز قرعه زنند تا یکی باقی بماند پس بر او احکام مذکوره جاری سازند **دویم** وطی اموات است و حکم آن حکم وطی با احیاء است در حد و در شرائط و در طرق اثبات الا اینکه حاکم در اینجا عقوبت را تغلیظ کند بلی اگر موطوئه زوجه او یا امه او باشد حدی بر او نیست چون زنائی با آنها واقع نشده که موجب حد باشد زیرا که زوجه بموت از زوجیت بیرون نمیرود و کذا حلیه امه اگر

زوجه غیر یا معتده از غیر یا مبعضه یا مکاتبه نبوده ولذا است که برای
او تغسیل انها جایز است واما تعزیر پس از او ساقط نیست زیرا که
وطی با انها حرام است در این صورت وتعزیر بجهة اتیان بفعل
محرم است سیم ارتداد است چه اگر فطری باشد باید او را
بکشند و زوجه او از او مفارقت کند وعده وفات بگیرد ومال و بعد
از ادای دین او میان ورثه او قسمت کنند و ایلحکم بنفوذ وصایای
سابقه او می شود یا نه وقابلیت این دارد که جدیدا شیء را مالك شود
یا نه در هر دو بی اشکال نیست وهرگاه او را مالك متجدد دانستیم ایا
از او ارث برده می شود و مادام که حی است ارث او منقطع
نمی شود و وجه است وتوبه او ظاهرا نسبت باین احکام قبول
نیست ونسبت بغیر ان قبول است پس عبادات ومعاملات او
صحیح است وبدن او پاکست لکن مال وزوجه او بسبب توبه با او
بر نمی گردد بلی می تواند در عده یا بعد از عده تجدید عقد نماید و امّا
اگر مرتد ملی باشد او را توبه دهند پس اگر توبه کرد چیزی بر او نیست و
الا باید او را بکشد و اموال او از ملکیة او زائل نمی شود مگر بموت او
وزوجه او باید عده طلاق بگیرد واگر در عده زوجه توبه کرد با و بر
می گردد والا فلا وهرگاه ارتداد مکرر کرد در مرتبه رابعه باید او را
بکشند وهرگاه بعد از انکه رده گفت دیوانه شود او را نکشند وامّا
نسبت باولاد قاصرین خود پس مرتد مطلقا ولایة ندارد وتزویج
بنت خود وکنیز خود صحیح نیست هرچند در صورتی باشد که امه از
ملك او خارج نشود وامّا زن پس اگر رده گفت او را نباید بکشند
بلکه لازم است او را حبس مؤبد نمایند ودر اوقات نماز بیرون
اورند واو را بزنند وکارهای سنگین در عهده او اندازند ولباس

های خشن بپوشانند وطعامهای بد باو بخورانند تا توبه کند یا بمیرد
چهارم قصد اضرار بنفس یا عرض یا مال است چه با قدرت بر او
او را تعزیر به چیزی کنند که بان مندفع شود زیرا که مناط دفع شر او
است بهر قسم که باشد پس اگر باخف بتوانند دفع کنند جایز نیست
بغیر ان دفع کنند واما خون مدفوع پس اگر دفاع موقوف بر قتل ویا
جرحست هدر است ودافع اگر کشته شود مثل شهید است در اجر
ودر دفع او اذن حاکم نیز شرط نیست وهرگاه کسی قصد وطی غلامی یا
زنی نماید بران دو است که او را دفع نمایند حتی اگر دفع موقوف
بقتل او باشد لازم است او را بکشند وهرگاه نظر بعورت قومی نماید
بر انها است که او را منع نمایند پس اگر دست بر نداشت می توانند
انها سنك ریزه باو اندازند وخون او در این صورت هدر است
ولازم است که دزد را دفع نمایند واگر دفع موقوف بکشتن او باشد
واو را بکشند خون او نیز هدر است وهرگاه کسی داخل خانه قومی شود
برای انها است منع او پس اگر قبول ننماید و اخراج او موقوف باتلاف
او یا باتلاف بعض اعضاء او باشد ضمانی بر دافع در این صورت نیست
وجایز است حیوان صائله را از خود دفع نماید واگر موقوف باتلافش
باشد وتلف نماید ضمانی بر او نیست پنجم برداشتن مالست بنحویکه
موجب قطع نشود مثل انکه از غیر حرز به پنهانی بردارد یا اشکارا
بردارد ومحارب نباشد وکذا اگر بحیله بردارد چنانچه مکاتیب کاذبه
ودعاوی باطله مال را بردارد چه دزد اینها قطع نیست بلکه او را حاکم
با پنجر أی د اند را نها تعزیر نماید ومال را برگرداند وهرگاه کسی
بنج بخوراند یا مرقدی باو بیاشاماند در صورتیکه قصد تداوی
با انها نباشد و انکس دیوانه شود او را تعزیر نمایند وجنایة او نیز

ضامن است باید از او بگیرند.

بسم الله الرحمن الرحيم

کتاب سیزدهم در قصاص است

وان بمعنی اقتفاء اثر است قصّ اثره وقتی گویند که تابع اثر او شود پس گویا مقتص تابع اثر جانیست وبجا میاورد انچه را که او بجا اورده ونظر در موجب ان با انفراد یا با اشتراك ودر شرائط ان وانچه بان ثابت میشود ودر احکام انست. پس در اینجا چند مصباح است.

مصباح اوّل

جنایت چه قتل باشد چه جرح یا عمد محض است یا خطاء محض یا برزخ میان ان دو است که از او تعبیر بعمد شبیه بخطا یا خطاء شبیه بعمد هر دو می نمایند وباید دانست که موجب قصاص فقط عمد محض است وغیر ان موجب دیه است واما عمد پس تحقق او بقصد است وبغیر ان متحقق نمی شود پس بمجرد قصد قتل یا جرح ولو با لتی باشد

که نادراً قتل یا جرح کند عمد محض متحقق میشود چنانچه متحقق میشود از فعلی که غالبا موجب هر یك از ان دو است هر چند قصد ان دو نکند بلکه کفایت میکند قصد چیزیکه سببیت او معلوم باشد هر چند فاعل ادعاء جهل بان کند واما خطاء محض پس تحقق ان در صورتیست که قصد فعل وقتل در او نباشد مثل قتلیکه از نائم یا ساهی یا صبی ومجنون غیر ممیز صادر شود واما انچه از صبی ومجنون ممیز صادر شود پس شرعا بحکم او است نیز زیرا که شارع عمد انها را در حکم خطا شمرده ونیز از خطاء محض است هرگاه تفنگ که در دست او است رها شد وکسی را بکشد در صورتیکه قصد رها کردن نداشته باشد یا انکه حیوانی یا جمادی را رمی کند وبانسانی برسد یا مهدور الدمی را مثل کافر رمی کند ومؤمنی را اصابه نماید یا مؤمنی را که قتل او واجب بوده بقصاص ونحو ان رمی کند وغیر او را اصابه نماید یا باعتقاد مهدور الدم کسیرا رمی کند ومحقون الدم در اید بلی هرگاه رمی کند زید را وبعمرو اصابه نماید وهر دو محقون الدّم باشند واو نیز جامع شرایط قصاص باشد پس ان عمد محض است وهم چنین اگر رمی کند عبد یا صبی یا مجنون را از چیزهائیکه موجب دیه باشد نه قصاص پس غیر صبی یا حر یا عاقل از چیزهائیکه موجب قصاص میشود اصابه کند که او نیز از عمد محض است ومثل او است هرگاه رمی کند شخص معینی باعتقاد اینکه او عبد ونحو او است از چیزهائیکه موجب دیه است وموجب قصاص در اید وهرگاه ذمی را بیاندازد ومسلمی را اصابه نماید یا باعتقاد ذمی رمی کند ومسلم در اید پس در موجب قصاص یا دیه بودن اشکالیست ناشی از اینکه موجب قصاص تعمد قتل محقون الدم است یا تعمد قتل خصوص مؤمن است واما

عمد شبیه بخطا پس آن در صورتیست که قصد فعل کند نه قتل و فعل هم از چیزهائی باشد که غالبا سبب قتل نشود مثل آنکه اورا بجهة تادیب بچوب سبکی و نحو آن بزنند وکشته شود و فرقی در تحقق جنایة عمد و خطا وکذا شبیه بهما بین مباشرت وتسبیب نیست در صورتیکه تاثیر در انتساب فعل بسوی او نماید پس فرقی میان ذبح وخفه کردن ونحو آنها نیست چنانچه فرق نیست میان رمی بسهم وسنك وضرب بعصا و میان آنکه اورا حلق شهر بند ازد تا اورا بدرد یا حلق ماهی بند ازد تا بر بلعد یا اورا در آتش اندازد تا بسوزد یا در آب اندازد تا غرق شود یا اورا از بلندی بزیر اندازد یا خود را از آنجا بر او اندازد یا سك درنده را دنبال او اندازد وان کلب اورا بکشد یا مار کشنده را بر او اندازد تا اورا لسع کند و بان بمیرد یا اورا در چاه اندازد و بان بمیرد یا شهادت دروغی که موجب قصاص باشد در حق او بدهد و اورا قصاص کنند یا جراحت مسریه باو زند و بان بمیرد پس جمیع مذکورات وغیر آن که محقق عمد در آن باشد آن عمد است والا خطاء یا شبیه آنست وهرگاه کسی شخصی را نگاه دارد تا دیگری او را بکشد و یك شخص ثالثی دیده بان برای آنها باشد قاتل را بکشند و نگاه دارنده را حبس نمایند تا موتش برسد و دیده بان چشم اورا کور کنند -

مصباح دویم

در اشتراك است و در آن چند مسئله است اول اینکه هرگاه جماعتی در کشتن یکشخصی شریك شوند باینکه اورا از بلندی بزیر اندازند یا در دریا اندازند یا باو جراحات مجتمعه یا متفرقه ولو

ولو مختلفه در کمیت وکیفیت زنند و باین سبب بمیرد ولی وی میتواند جمیع را با تکافؤ و تساوی بقتل رساند و بر هریك زاید از جنایت او رد نماید ونیز میتواند که بعضی از آنها را بقتل رساند و بقیه آنها بقدر جنایتی که زده اند بوارث مقتول رد نمایند و هرگاه زیادتی از طرف مقتولین باشد ولی باید از عهده زیادتی برآید مثلا هرگاه سه نفر اشتراك در قتل یك نفر نمایند و ولی مقتول همه را بقتل رساند باید ولی دو دیه بورثه آنها دهد و آنها بالتسویه بین خود تقسیم نمایند پس در این صورت از برای هریك از آنها دو ثلث دیه است و ثلث باقی برای آنها نیست وعوض جنایت از آنها ساقطست و هرگاه دو نفر از آنها را بکشد از ثالث ثلث دیه بجهة جنایتی که زده است بگیرند و از ولی دیه کامله بگیرند و بوارث مقتولین دهند در این صورت از برای هریك از مقتولین دو ثلث دیه میشود و هرگاه یکی از آنها را بکشد باقیان بورثه او دو ثلث دیه برسانند و بر ولی در اینصورت چیزی نیست - **دویم** اینکه هرگاه دو زن یکمرد را بکشند هر دو را مقتول سازند ورد دیه در اینجا نیست زیرا که فاضلی از برای آن دو از دیه او نیست چون که زن نصف مرد است و دیه او نصف دیه او است واگر ولی یکی را کشت میتواند از دیگری بقدر جنایت او که دیه او باشد بگیرد و از برای مقتوله در این صورت چیزی نیست و هرگاه بیشتر از دو تا باشند ولی میتواند همه را بقتل رساند و بر ایشان فاضل از دیه او رد نماید مثلا هرگاه سه زن یکمرد را بکشد ولی همه را بقتل رساند دیه یکزن بایشان رد نماید وایشان بین خود بالسویه قسمت نمایند واگر چهار باشند دیه دو زن بایشان رساند و ایشان بین خود بالسویه قسمت نمایند **وهکذا** ونیز میتواند که بعضی از آنها را بکشد و باقیها آنچه فاضل از جنایت او است رد کنند پس اگر در سه زن دو زن را بکشد

باقیه ثلث دیه او بوارث مقتولتین رد نمایند انها بین خود بالسویه قسمت کنند اگر یکی را بکشد باقیان ثلث دیه او بمقتوله و نصف دیه رجل بولی مقتول رد نمایند **وهکذا** و هرگاه یک زن و مرد حری یک مرد را بکشند ولی و می تواند هر دو را بکشد نصف دیه مرد بوارث او دهد بر زن ردی نیست چنانچه گذشت و می تواند مرد تنها را بکشد و نصف دیه او از زن بگیرد و بورثه او دهد چنانچه می تواند زن تنها را بکشد نصف دیه بگیرد از ان مرد بگیرد **سیم** اینکه حر و عبدی در قتل حری شریك شوند جنایت بین اند و بالسویه است و ولی می تواند هر دو را بکشد و نصف دیه او بورثه حر رد کند زیادتی قیمت غلام را از نصف دیه اگر در او زیادتی باشد با قای او دهد اگر از دیه حر تجاوز نکند و الا باو رد کنند هرگاه زیادتی نباشد چیزی برای مولی نیست چنانچه اگر نقصی نیز باشد چیزی بر مولی نیست و می تواند حر را مقتول سازد و مولای عبد یا اقل الامرین از نصف دیه و قیمت از عبد دهد زیادتی از ان بر او نیست زیرا اگر جنایت جانی بیشتر از نفس او جایز نیست یا اینکه عبد را برای استرقاق باو بدهد و او را نکشد پس اگر ان عبد یا قیمتش و کمتر از نصف دیه باشد ولی باید ان را برای اولیاء حر تکمیل کند چنانچه اگر قیمت ان زیادتر از نصف دیه باشد زیاده برای مولای او است و مولی با او در این صورت بالنسبه شریکست و می تواند اینکه عبد را مقتول سازد و از حر مشارك در قتل نصف دیه بگیرد یا بمولی دهد اگر قیمت او مستوعب دیه باشد یا بر ولی اگر قیمت او مساوی نصف دیه یا کمتر باشد یا انکه بر هر دو رد شود اگر بیشتر از نصف دیه شود و مستوعب نشود **چهارم** اینکه هرگاه عبد و زنی در قتل حری اشتراك کنند هر کدام نصف دیه

بدهند و ولی نیز می تواند هر دو را مقتول سازد و در اینصورت ردی بر زن نیست و اما عبد پس اگر قیمت او بقدر جنایت او یا کمتر از او است نیز ردی برای مولای او نیست و از او نیز چیزی گرفته نمیشود و هرگاه قیمت ان زیاده از جنایت است ولی مقتول باید زاید بمولای عبد رد نماید و این نیز در صورتیست که زاید از دیه نشود چه اگر زاید شود رد باو می شود و نیز می تواند عبد تنها را بکشد و زن نصف دیگر را یا بولی یا بمولی و یا بهر دو رد کند بتفصیلیکه در مسئله سابقه گذشت و نیز می تواند زن تنها را بکشد و در این صورت مولای عبد مخیر است میان اینکه رد نصف دیه کند اگر قیمت عبد بقدر نصف دیه یا بیشتر باشد و الا قیمت تنها دهد و اینکه دفع خود عبد بجهت استرقاق کند و در این صورت تمام برای ورثه او است اگر قیمت او بقدر جنایت او یا کمتر باشد و الا زاید برای مولا است و بالنسبه شریك در او است -

مصباح سیم

در شرایط و ان چند امر است **اول و ثانی** بلوغ و عقل است در جانی چه طفل را هر چند ده ساله یا خمسه اشبار یا ممیز باشد او را نیز بصبی و نه بر بالغ قصاص نباید بکنند و همچنین مجنون هر چند ادواری باشد در صورتیکه جنایت را در حال جنون زده باشد که نیز قصاص نباید بکنند نه بمجنون و نه بعاقل بلکه جنایت ان دو عمداً و خطأً در عهدهٔ عاقله است بلی هرگاه عاقل باشد و جنایت وارد ارد بعد دیوانه شود قصاص از او ساقط نیست و همچنین است حکم در مجنی علیه بالنسبه بعقل اجماعاً چه عاقل را قصاص بمجنون نمی نمایند بلکه دیه از او می گیرند اگر جنایت از او عمد و یا شبیه بان باشد چنانچه

اگر از روی خطا باشد بر عاقلهٔ اوست اما هرگاه عاقل ورا بسبب
دفع از خود جنایتی وارد آرد دیه بر او نیست چنانچه بر عاقلهٔ او نیز
نیست وخون او هدر است وهرگاه جانی ومجنی علیه هر دو ادواری
باشند پس اگر جنایت در حال عقل آنها باشد لازم است آنها را قصاص
کنند وهرگاه حال جنون آنها یا حال جنون جانی باشد لازم است
دیه دهند بلی هرگاه در حال جنون مجنی علیه وعقل جانی باشد پس در
آن اشکالست احوط اینستکه صلح نمایند بدیه واما بالنسبه ببلوغ
پس مشهور عدم اعتبار است در مجنی علیه پس اگر بالغی طفلی را بکشد
اورا باید بکشند اگرچه خالی از اشکال نیست چون عموم قول امام ع
فلا قود لمن لا یقاد منه شامل این قسم نیز هست واحوط اینستکه
صلح بدیه نمایند وقصاص بر نائم نیست بلکه دیه بر عاقلهٔ او ثابت میشود
واما اعمی پس حکم او حکم بینا است در جمیع امور بنابر اقوی -
سیم اختیار است در جانی نسبت بکمتر از نفس پس مکره بر جنایت
در طرف اورا قصاص نکنند ومکره را قصاص کنند واما در نفس
پس اثری برای اکراه در آن نیست چون تشریع تقیه برای حفظ خونست
واگر کار بریختن خون کشد تقیه در اینجا نیست پس اگر اورا مثلا اکراه
بقتل غیری نمایند واو آن کس را مقتول سازد اورا قصاص کنند اگر
او عاقل بالغ باشد والا مکره را قصاص کنند وکذا اگر اورا امر بقتل غیری
نماید واو آن غیر را بکشد که باید مباشر را قصاص کنند وآمر را در حبس
نگاه دارند تا بمیرد هرچند مامور غلام آمر باشد چهارم اینکه
باید مجنی علیه معصوم الدم باشد چه اگر مرتد فطری یا ملی را بکشد ولو
پیش از توبه دادن باو یا کسی را بکشد که شارع مقدس قتل اورا حدا
مباح کرده باشد مثل زانی ولائط ونحو آنها پس قصاص ودیه در قتل

او نیست هرچند بجهت عدم استیذان از کسیکه استیذان از او
واجبست آثم ومعصیت کار است بلی اگر شارع مقدس قتل اورا
قصاصا مباح کرده باشد وغیر مستحق قصاص اورا بکشد اورا باید
در عوض او بکشند بنابر اقوی پنجم اینکه جانی پدر وجد مجنی علیه
نباشد هرچند بالا روند چه آنها را قصاص بولد خود نمیکنند هرچند
پائین رود چه ولد از ذکور باشد یا اناث مساوی در دین وحریت باشند
یا نه بلی باید بورثه ولد بما عدای خودشان دیه دهند چنانچه باید کفاره
دهند وتعزیر شوند وحکم مختص بنسب شرعیست چه از عقد صحیح باشد
یا از شبهه وولد زنا ورضاع را شامل نیست ودر عکس که مجنی علیه پدر
یا جد باشد وجانی ولد باید اورا قصاص نمایند چنانچه در ام نسبت
بولد ودر ولد نسبت بام نیز باید قصاص کنند چنانچه در اقارب نیز قصاص
کنند ششم اینکه اگر قاتل مسلمست مقتول باید مسلم باشد
چه مسلمی را بجهت کافری نباید بکشند چه آن کافر ذمی باشد یا حربی بلکه
اورا تعزیر کنند ودیه ذمی را از او بگیرند بلی هرگاه قتل اهل ذمه معتاد
او باشد اورا قصاص کنند وفاضل دیه اورا رد نمایند وذمی را بذمی
وبذمیه می کشند هرچند ملتشان مختلف باشند مثل یهودی ونصرانی
واولیاء ذمیه فاضل دیه مرد را از دیه او رد بورثه مرد کنند وذمیه
را بذمیه وذمی قصاص کنند ورد دیه در اینجا نیست چنانکه در مسلم و
مسلمه رد دیه نیست وهرگاه اسلام بیاورند بعد از قتل قصاص نیست
ودیه ثابت میشود مگر آنکه مقتول کافر حربی باشد پس نه قصاص هست
ونه دیه وهرگاه ذمی مسلمی را عمدا بکشد او ومال اورا باولیاء
او سپارند که اگر بخواهند اورا میکشند یا استرقاق می نمایند واسترقاق
اولاد صغار او صحیح نیست وهرگاه بعد از کشتن مسلمان شود حال او حال

مسلمست کرا او را بکشند و استرقاق ننمایند و هرگاه خطا او را بکشد
از مال الدیه دهند اگر مالی باشد و الا عاقله او امام است نه اهل و
و ولد زنا هرگاه بالغ شود عاقلا و اظهار اسلام نماید مسلم است و ولد
رشده یعنی غیر زنا اگر او را بکشد او را در عوض و بکشند و ذمی را بمرتد
چه فطری و چه ملی و مرتد بذمی بکشند و در رجوع ملی باسلام قصاص
نیست دیه هست **هفتم** اینکه هرگاه جانی حر باشد مجنی علیه
نیز باید حر باشد چونکه آند و یا متساوی در حریت و رقیت هستند یا
مختلفند و در صورت اختلاف یا جانی حر است و مجنی علیه رق و یا
بعکس است پس چهار صورت متصور است **اول** انکه متساوی
باشند در حریت و در آن چند مسئله است **اول** اینکه حر را بحر
و حره را بحره قصاص کنند هرچند یکی کامل الاعضا باشد و دیگرے
ناقص و هرچند یکی صحیح باشد و دیگری مریض و هرچند یکی کبیر باشد و
دیگری صغیر و لو تازه زائیده باشد **و هکذا** و حر اگر حره را
کشته باشد او را در عوض حره بکشند و نصف دیه از ولی حره بگیرند
و بورثه حر دهند و در خنثی ربع دیه را بورثه حر رد نمایند که خنثی را
بزن بار در ربع دیه بخنثی و حره را بحر قصاص کنند و اولیاء حره رد ی
باولیاء حر ننمایند بنابر اقوی و مرئه بخنثی قصاص کنند و رد در این
صورت نیست و هم چنین است حکم در خنثی برجل **دویم** مرئه
مساوی با مرد است در طرفیت و قصاص و ردی هم نیست تا وقتیکه
بثلث دیه حر نماز اد بجنایت واحده برسد چه در این صورت رجوع بنصف
میکند و با تعدد جنایات باید هر یکرا فی نفسه ملاحظه نماید پس در
صورتیکه تکرار انگشت یا کمتر قطع کند باید بهمین قسم قصاص بگیرد و ردی
هم در بین نیست و هرگاه چهار انکشت فما زاد قطع کند پس اگر بضربت

واحده است مخیره است بین اینکه استیفاء مثل از کند و دیه دو انگشت
برد دهد و بین اینکه از اول دو انکشت او قطع کند بعد هرگاه طلب دیه
از او کند دیه اکثر از دو انگشت نمی تواند بگیرد و هرگاه با زیاد از یکضربت
است دیه چهار بگیرد یا او را قصاص کند و ردی نیست **سیم**
هرگاه یکنفر و حر یا بیشتر بیکدفعه یا علی التعاقب بکشد اولیاء انها
بغیر از قتل او دیگر حق ندارند و از برای انها بر مال او حقی نیست و هرگاه
بعض انها مجانا یا بمالی عفو کنند برای باقیست قصاص کنند و جایز
نیست که او را بعوض یکنفر بکشند و برای باقی دیه بگیرند بلکه اگر
یکی از انها مبادرت کند و او را بکشد حق باقین لا الی بدل ساقطست
و هرگاه اولیاء اختلاف کنند در قصاص و اخذ دیه باید قصاص کنند
و هرگاه حری دست راست دو حر را قطع نماید باید برای یکی یمین را و
برای دیگرے یسار را قطع نماید چنانچه هرگاه دست راست نداشته باشد
و دست راست کسی را قطع نماید و هرگاه بیدست باشد و یکدست
کسیرا قطع نماید پای او را عوض دست او قطع نمایند و هرگاه دستهای
جماعتی را قطع نماید و دست او را عوض اول فالاول قطع نمایند و دو
پای او را عوض اخیر فالاخیر قطع نمایند و برای باقی دیه از او بگیرند

صورت دویم

انکه مساوی باشند در رقیت و در او

مسائلیست

اول انکه بعبد و بامه قصاص کنند و امه را بامه و بعبد قصاص کنند
خواه برای مالک واحد باشند یا نه قیمت آنها مساوی باشد یا مختلف

پس ناقص را بکامل و بعکس قصاص کنند و ردی در انها نیست **دویم** اینکه مملوکان هرکاه برای یکنفر باشند پس اکر جنایت انها از روی عمد باشد مولی مخیر است اینکه انها را عفو کند و اینکه قصاص کند و دیکر چیزی برای او نیست زیراکه برای او بر مال او مالی نیست و هرکاه برای دو نفر باشد پس اکر جنایت از روی عمد باشد مولی مجنی علیه می تواند او را قصاص کند و ردی نیز نیست حتی انکه قیمت جانی زاید از قیمت مجنی علیه باشد بلی می توانند تراضی بدیه یا ارش نمایند و اکر جنایت از روی خطاء است برای مولای جانیست که او را باقل الامرین از ارش جنایت وقیمت ان او را فك کند چنانچه دفع او بجهت استرقاق نیز جایز است و در این صورت اکر قیمت جانی زائد باشد بمولای ان رد نماید و مولای جانی ضامن نقص نیست **سیم** اکر قائل شویم بملکیة عبد او بر مملوك خود جنایتی وارد اورد ایا قصاص دارد یا نه از بعض اصحاب نقل شده که قصاص ندارد و اینکه حکم او با او حکم حر است با عبد ولکن بی اشکال نیست.

صورت سیم

در صورتیست که جانی حر باشد و مجنی علیه رق و در ان مسائلی است **اوّل** اینکه حر بعبید و کذا حره بامه قصاص نکنند خواه اند و مال او باشند یا مال غیر بلکه تعزیر کنند و کفاره ان جمع است اکر قتل عمدی باشد و الا مرتبه است و اکر مال غیر باشند باید بمولای او قیمت یوم القتل و بدهد و هرکاه اختلاف در قیمت کنند پس قول قول جانی است بایمین چنانچه هرکاه مال او باشد احوط اینستکه معادل قیمت او صدقه بفقراء دهد **دویم** اینکه قیمت عبد از دیه حر قیمت

امه از دیه حره تجاوز نکند و اکر کرد رد بدیه شود و هم چنین دیه عبد ذمی تجاوز از دیه مولای او نکند و دیه امه ذمی تجاوز از دیه ذمیه نکند امّا اکر عبد ذمی یا امه ذمیه مملوك مسلمی باشند پس دیه انها تجاوز از دیه حر مسلم و حره مسلمه نکند و از دیه ذمی و ذمیه تجاوز کند علی الاحوط **سیم** اینکه هرکاه از عادت حری قتل عبید باشد او را حدّاً بکشد نه قصاصاً و بر اولیاء او فاضل دیه او از دیه مقتول رد نمایند.

صورت چهارم انکه جانی رق باشد و مجنی علیه حر و در ان

مسائلی است

اوّل اینکه مولی عاقله عبد نیست و جنایت او تعلق باو ندارد بلکه تعلق برقبه او دارد چه اکر عن عمد باشد خیار از برای مجنی علیه یا ولی او است و خیاری از برای مولی نیست پس اکر از جنایت جرح باشد مجروح مخیر بین قصاص فَأَنَّ الجُرُوحَ قِصَاصٌ و استرقاق است اکر مستوعب شود جنایت قیمت ان و الا نسبت بجنایت او و می توان او را فروخت و از ثمن او حق خود بر داشت و هرکاه مجروح اراده قصاص داشته باشد مولی نمی تواند او را فك نماید چنانچه نمی تواند هرکاه مجروح اراده استرقاق داشته باشد و جنایت محیط برقبه او باشد بلی در صورتیکه قاصر باشد از او پس در رجوع از استرقاق او بالنسبه هرچند مولی طلب فك او کند یا عدم جواز او مکر اینکه مولی امتناع از فك کند دو قولست اقوی قول ثانیست و فك او یا بارش جنایت است بالغاً ما بلغ یا باقل الامرین از او و از قیمت او است دو قولست و اقوی ثانیست و در این صورت مجروح نمی تواند او را بکشد هر چند جنایت احاطه نموده باشد بر قبه او و اکر جنایت قتل بوده ولی مخیر

است بین قتل و استرقاق او و عبد و مولی نمی توانند قهراً بدیه یا
قیمت یا غیر آنها او را فك كنند بلی با تراضی جایز است **دویم**
اینکه هرگاه مملوك جنایتی بر مولی وارد آورد پس اگر آن از روی
عمد است او یا ولی او مخیر است بین عفو و قصاص و استرقاق در این
صورت نیست و اگر از روی خطاء است اثر ندارد حتی آنکه اگر ام ولد
سید خود را از روی خطا بکشد آزاد می شود از نصیب ولد خود و تبعه
بر او نیست **سیم** اینکه ام ولد و مکاتب مشروط مطلقا و مطلق در
صورتیکه چیزی هنوز ادا ننموده باشد در جمیع مذکورات مثل عبد
خالص هستند بلکه و هم چنین است مدبر چه اگر عمداً قتل نموده او را
بکشند یا استرقاق نمایند و اگر خطأً قتل نموده حکم ما سبق برا و
جاریست و در مدبر هرگاه تمام او را استرقاق نمایند تدبیر باطل
میشود علی الاقوی و اگر مولای او فدا دهد یا آزاد او بعد از ارش جنایت
چیزی باقی بماند بر تدبیر خود باقیست و هرگاه مولی پیش از استرقاق
او یا فك او بمیرد آزاد می شود و باید در فك رقبه خود از جنایت سعی
با قل الامرین از قیمت خود و دیه مقتول نماید و این در صورتیست
که جنایت او موجب قتل و حرّ آنها باشد چون در قتل عمدی از برای
حر چه اگر باشد باید او را قتل نمود **چهارم** اینکه مبعض و
آزاد او است مکاتب مطلق در صورتیکه ادا شیء از مال الکتابه نموده باشد
قصاص بعبد خالص ننمایند و هم چنین بکسیکه جزء آزادی او کمتر
از جزء آزادی جانی باشد نیز قصاص نکنند بلکه بحر یا بکسیکه جزء
حریت او مساوی با او یا بیشتر است و را قصاص کنند پس هرگاه جنایت
از روی عمد باشد پس اگر بر حر یا بر مبعضی است که مساوی با او در
حریت یا ازید است او را باید قصاص کنند چنانچه اگر بر مملوك یا

مبعضی است که انقصا از او در حریت است قصاصی نیست بلکه جنایت
تعلق دارد بذمه او و بهر چیزیکه در او است از رقیه و در این صورت
جانی باید در نصیب حریت سعی کند و در نصیب رقیه استرقاق
شود یا آنکه فروخته شود و هرگاه جنایت از روی خطا باشد پس قصاص
نیست حتی اگر بر حر یا مبعضی که ازید از او است در حریت بوده باشد
و بر امام است آنکه هرگاه عاقله برای او نباشد بقدر جزء حر او
دیه دهد و اگر عاقله دارد پس دیه بر عاقله است و اما در جزء رق او
پس مولی مخیر است اینکه او را با قل الامرین از ارش و قیمت فك
کند یا او را بجهة رقیت تسلیم کند و در صورتیکه مکاتب کلاً یا بعضاً
در عمد یا در خطأ استرقاق شود کتابت باطل می شود و فرقی نیست
در جریان ما ذکر در مکاتب بین اینکه اداء نصف مال الکتابه یا
ازید نموده باشد یا آنکه ننموده باشد و قول بحریت او اگر اداء نصف
ما علیه نموده باشد ضعیف است **پنجم** اینکه هرگاه عبدی
بر عبدی که مشترك بین دو نفر یا ازید است جنایتی وارد آورد
آنها در قود و استرقاق شریك هستند و هرگاه یکی از شرکاء طلب مال
کند و مولای جانی باو ندهد آن شخص بقدر اقل الامرین از قیمت
حصه او و از مجنی علیه و دیه آن حصه مالك می شود و برای ثانیست
اینکه بعد از رد قیمت حصه شریك خود او را قصاص کند و هرگاه جنایت
او بر دو عبد یا ازید برای دو مالك یا بیشتر باشد پس اگر دفعة نموده
است همگی در قصاص و در استرقاق شریکند و در این صورت هرگاه
یکی از آنها مبادرت در قتل او نماید و او را بکشد چیزی را برای
دیگری ضامن نیست بلی اگر او را استرقاق نمایند هر یك بقدر
استحقاق خود شریك در او هستند چنانچه اگر یکی از آنها بقدر حصه

خود او را استرقاق نماید باقی می توانند اینکه او را قصاص نمایند و رد ی
نیز نیست و اگر چنانچه جنایت او بنحو تعاقبست پس اگر جنایت بر ثانی بعد
از استیفاء حق مولای او است چه باسترقاق یا عفو مجانا یا غیر آن ثانی
می تواند اینکه او را استرقاق نماید یا آنکه او را مجانا عفو نماید یا مالی
از مولای او بگیرد و یا آنکه او را بکشد و هکذا در هر لاحقی نسبت
بسابقی و هر گاه قبل از استیفاء است همه در او شریکند و ترجیحی برای
سابق نیست پس در این صورت هر گاه همگی بر قصاص یا عفو مجانا
اتفاق کنند اشکالی در آن نیست و هر گاه اتفاق بر استرقاق کنند
و لو متعاقب در اختیار باشند همه در او بالسویه شریکند اگر عبید مساوی
در قیمت باشند و یا آنکه قیمت هر یك بقدر قیمت مقتول یا زیادتر
باشد و لو نسبت بهم دیگر متفاوت باشند و اگر متساوی در قیمت
نباشند بلکه تفاضل داشته باشند و بقدر قیمت مقتول یا زیادتر
هم نیست مثل اینکه قیمت یکی از آنها مساوی با ثلث او باشد و قیمت
دیگری مساوی با دو ثلث او باشد در این صورت بالنسبه در او
شریکند حتی آنکه اگر احدهما مساوی با نصف و باشد دیگری با جمیع
او ثلث او از برای صاحب نصف است و دو ثلث او از برای صاحب
کلست بنا بر اقوی و هم چنین است اگر اتفاق بر مصالحه بمال کنند
که هر یك بالنسبه در او شریکند و هر گاه اختلاف کنند پس اگر یکی از
آنها بقدر نصیب خود او را استرقاق نماید حق دیگری ساقط نمیشود
و برای او است اینکه قصاص کند و ردی هم نیست چنانکه نظیر او گذشت
و اگر مصالحه بمال کند بر وجهیکه رقبه عبد خالص از حق او شود برای
ثانیست اینکه او را مجانا یا بمالی عفو کند و یا آنکه او را قصاص
کند یا استرقاق تمام او نماید با مساوی بودن او قیمت عبد او را و لو سابقًا

ممنوع از این باشد لکن مانع نمی باشد مگر مزاحمت حق دیگری پس بارتفاع
حق مانع مرتفع می شود و از ما ذکر حکم جنایت برده و حر یا از یك یا بر یك حر
و یك عبد معلوم شد که باد فعه یا بتعاقب و قبل از استیفاء سابق
حق خود را پس اشتراك است و بعد از استیفاء سابق حق خود را و لو
باسترقاق او یا صلح بر مالی با او برای لاحق است خالصًا و کفایت
میکند در این اختیار صاحب حق استرقاق را هر چند حاکم حکم باو نکند
علی الاقوی ششم اینکه هر گاه عبد خطاء جنایتی وارد آورد پس
اگر مولی دفع دیه نماید یا ضامن شود و مجنی علیه یا ولی او بضمان او نیز
راضی شوند عتق او از مولای او صحیح است و الا صحیح نیست و هر گاه
عمدًا جنایتی وارد آورد پس در بطلان عتق راسًا یا صحت آن مراعی بعدم
اختیار مجنی علیه یا ولی او استرقاق را دو قول است اشبه قول ثانیست

مصباح چهارم

در چیزهائیستکه ثابت می شود بآن و آن اقرار و بینه و قسامه است -
اما اقرار پس یکمرتبه کفایت در اثبات او میکند و اقرار سفیه
و مفلس بعمد و خطأ محض نیز قبول است اما شبه عمد چونکه موجب
از برای مال بر جانی نه بر عاقله او پس از سفیه قبول نمی شود نه در مال
او و نه در ذمه او و از مفلس قبول می شود در ذمه او و نه در مال او
که حق غرماء تعلق باو گرفته و هر گاه کسی اقرار بقتل عمدی شخصی
نماید و دیگری بقتل خطائی او و ولی مقتول مخیر در تصدیق هر یك
از آنها و ملزم نمودن بموجب اقرار او است و از برای او سبیلی
بر دیگری نیست و هر گاه اقرار بقتل عمدی شخصی نماید و دیگری
اقرار براءة مقر نماید و بگوید من او را کشته ام و ولی از اقرار خود

نیز رجوع کند این مسئله ایست که حضرت امیر المؤمنین ع امام حسن ع
را بجواب ان مامور ساخته اند ان حضرت فرمود که قصاص از هر دو
ساقطست و خون بهای مقتول را از بیت المال باید داد اما اگر اولی
رجوع از اقرار خود نماید یا بیت المالی نباشد یا اقرار از هر دو یا از
احدهما بقتل خطائی او باشد ولی مقتول مخیر است در تصدیق
هر یك از ایشان که خواهد چنانچه گذشت (واما بینه)
پس هرگاه دو مرد عادل گواهی دهند که شخصی دیگری را کشته
قصاص ثابت می شود و بگواهی زنان یا دو زن و یکمرد ثابت نمیشود
بلی ثابت می شود بشاهد و یمین وکذا بشاهد و امرئتین انچه موجب
دیه است نه قصاص مثل قتل خطاء و شبه عمد و هم چنین عمدیکه موجب
قصاص در نفس یا طرف نیست و می باید که گواهی دادن گواهان
متفق باشد بحسب زمان و مکان و الت چه اگر مختلف باشد بحسب یکی
از انها شهادت باطل می شود حتی انکه بان لوث هم ثابت نمیشود
بجهت تکاذب شهود بلی هرگاه احدهما گواهی دهد باقرار او و دیگری
گواهی دهد بمشاهده او لوث ثابت می شود بجهت امکان صدق
انها (واما قسامه بفتح قاف) پس او در دم فقط است و
الا حقوق تمامها بینه در او با مدعی است و یمین با مدعی علیه ست
و او در نفس و طرف هر دو جاریست اما در نفس پس در عمد پنجاه
قسمست و در خطا بیست پنج است و اما در طرف پس در انچه دیه
او دیه نفسست مثل دماغ و زبان شش قسم است و انچه کمتر
از دیه نفسست ملاحظه او نسبت بدیه نفس است پس انچه در او
نصف است مثل ید واحده سه قسم است و انچه در او ثلث است دو
قسم است وهکذا و کیفیت او اینست اینکه مدعی و اقارب او اولا

قسم می خورند هرگاه او و اقارب و کمتر از عدد معتبر باشند قسم
بر انها مکرر کنند چنانچه هرگاه زیادتر باشند اقتصار بر عدد معتبر
نمایند و ولی مقتول در این صورت مخیر در تعیین انها است و هرگاه
از برای مدعی قسامه نباشد یا باشد و از قسم خوردن امتناع نمایند
مدعی و کسیکه موافق با او است قسم دهند و هرگاه موافق نداشته باشد
قسم بر او مکرر کند بقدر عدد معتبر و هرگاه مدعی قسم نخورد و از برای
منکر در قوم او قسامه باشد هر یك از انها قسم خورند تا انکه عدد
تمام شود و هرگاه برای او نیز قسامه نباشد بقدر عدد معتبر قسم بر او
مکرر کنند هرگاه منکر خود را از قسم خوردن بالمره نکول نماید قصاص
ثابت می شود هر چند قوم او در مقام قسم خوردن در ایند و در این
صورت رد یمین بر مدعی نباید نمود هر چند احوط عدم قضا است
مگر بعد از یك یمین از او و بر طبق قسامه حکم نکنند مگر در صورتیکه
امارة ظنیه بر صدق او باشد مثل انکه از قول شاهد واحد لو فاسق
یا انکه از قول صبی یا کافر ظن حاصل شود و اما اگر جماعتی از نساء یا
فساق یا کفار یا نساء یا صبیان اخبار کنند پس اگر بحد تواتر نرسد
لوث است و الا اثبات است و هرگاه کشته در خانه یا محله یا قریه
قومی به بینند لوث است یعنی اماره است که ظن بصدق او پیدا
می شود و هرگاه بین دو قریه به بینند پس هرکدام اقربست لوث در
او است چنانچه هرگاه اقربیتی نباشد بلکه تساوی در مسافت باشد
لوث در هر دو است اما کسیکه قاتل او معلوم نیست مثل مقتول
در روز جمعه یا عرفه یا زدحامی یا کسیکه کشته او را در پای پل یا بازار پیدا
کنند پس دیه انها از بیت المال است

مصباح پنجم

در احکام است بدانکه قصاص یا در نفس است یا در طرف و احکام در انها یا
مشترک است و یا مختص بهریک از انها است اما مشترکات پس چند
امر است اول اینکه جنایت عمدیه موجب قصاص است نه دیه مگر انکه
صلح بدیه کنند و تخییری از برای مجنی علیه یا ولی او بین ان دو نیز نیست و
با تراضی اخذ زاید از دیه و ناقص از دیه نیز جایز است بلی واجبست بر
جانی تکلیفا نه وضعا اینکه با قدرة بر دیه بجهة وجوب حفظ نفس
خود در صورتیکه موقوف بر او باشد اینکه او را بذل کند بلکه اکر
او طلب زیادی از دیه کند و او متمکن باشد نیز واجبست بذل کند دویم
اینکه جایز است از برای مجنی علیه یا ولی و اکر واحد باشد بدون اذن
حاکم مبادرت کند هر چند استیذان از او اولی است خصوصا در طرف
و اکر اولیاء متعدد باشند استیفاء موقوف بر اذن جمیع انها است پس
اکر یکی از انها در این صورت مبادرت کند اثم و ضامن حصه انها است
از دیه و او را قصاص نباید بکنند چونکه او نسبت باو مهدور الدم
است سیم اینکه اکر بعض اولیاء اختیار دیه نمایند و جانی نیز
دفع ان نماید قصاص ساقط نمی شود بلکه باقی می توانند بعد از رد بر
جانی نصیبیکه داده است او را قصاص کنند و همچنین است هرکاه
بعضی از انها او را مجانا عفو کنند که باقی نمی توانند او را قصاص
نمایند مکر بعد از رد باو انچه او را عفو نموده اند چهارم جایز است
اینکه محجور علیه لسفه یا فلس استیفاء قصاص نماید مادام که عاقل
بالغ باشد چنانچه می تواند او را عفو کند یا صلح بمالی نماید و در صورت
اخیره مادام که سفیه و مفلس است دفع مال باو ننمایند اما محجور علیه لصغر
او جنون پس برای او بنفسه استیفاء قصاص جایز نیست و برای ولی
او جایز است که انچه مصلحت او در انست بهمان عمل نماید خواه تعجیل

باستیفاء قصاص باشد یا صلح از او بمالی باشد یا تاخیر او تا بلوغ او باشد
(پنجم) توکیل کردن در استیفاء قصاص جایز است و هرکاه او را عزل کند
و او پیش از انکه عالم بعزل شود او را قصاص کند چیزی بر او لازم نیست (ششم)
هرکاه اب و اجنبی اشتراک در جنایت طفلی نمایند اجنبی را قصاص کنند و نصف دیه
از اب بکیرند و باجنبی دهند و کذا اکر مسلم و کافری اشتراک در جنایت بر ذمی
نمایند و یا عامدی و خاطی اشتراک در جنایت بر کسی نمایند و در این صورت
رد بر عاقله است اکر خطا محض باشد و الا بر خاطی است (هفتم) میراث
می برد از قصاص و دیه هرکه میراث از مال می برد خواه زن باشد یا مرد مکر
زوج و زوجه که در قصاص حقی ندارند و در دیه حق دارند بخلاف خویشان
مادری مثل اخوه و اخوات از ام که مستحق دیه نیستند و قصاص هستند و فرق
نیست در دیه بین انکه بدل از قصاص بکیرند مثل عمد و یا انکه از اول باید
دیه بکیرند مثل خطا بقسمیه و کذا عمدیکه موجب دیه است مثل کشتن
پدر پسر خود را (هشتم) قصاص چه در نفس باشد و چه در اعضا باید انکه
باهن باشد مثل شمشیر و غیر ان چنانچه باید ان برنده و تیز باشد و بالتی که
برنده نیست و مشقت دارد او است قصاص جایز نیست و حامله را قبل از وضع
حمل قصاص نکنند و ملتجی بحرم در اب و طعام بر او ضیق کیرند تا بیرون اید
و او را قصاص کنند بلی هرکاه در حرم جنایتی وارد اورد جایز است در حرم
او را قصاص کنند (نهم) مستحب است دو شاهد عادل را در وقت استیفاء
قصاص حاضر سازند احتیاطا و الت را امتحان نمایند که زهر الود نباشد
و اما انچه اختصاص بقصاص نفس است پس ان چند امر است (اول)
اینکه اقتصار بضرب شمشیر و نحو ان در قطع کردن او نمایند و او را مثله نکنند
هر چند جنایت او مثله یا غرق یا سوزانیدن یا رضخ بسنک و نحو ان باشد
(دویم) اینکه اکر مقتول مدیون باشد برای ولی او جایز است قصاص

کند و ضامن دین او هم نیست حتی جایز است و لو ترکه هم نداشته باشد که اداء
دین او کند علی الاقوی (سیم) اینکه هرگاه مقتول مقطوع الید بسبب
قصاص بود یا بجنایتی که دیگری کرده او گرفته باشد مقطوع بود و ولی مقتول میتواند
او را بکشد و دیه ید باو رد نماید چنانچه می تواند دیه ید که نصف دیه است
ساقط نماید و نصف آخر را بگیرد بلی هرگاه دست او بمرض قطع شده یا بجنایتی
قطع شده که دیه ای نگرفته پس ردی نیست (چهارم) اینکه هرگاه ولی
مقتول ضربتی بجانی زند و بگمان اینکه مرده است او را بگذارد و او
از آن ضربت بره حاصل نماید پس اگر ضربت بچیزیستکه قتل باو جایز است
جانی را از ولی قصاص نکنند بلکه ولی ضربت ثانی باو زند و او را بکشند
و اگر ضربت بچیزیستکه جایز نیست برای جانی است اینکه ولی را قصاص کند
بعد نفس خود را تسلیم او کند برای قصاص یا هر دو از همدیگر بگذرند -
(پنجم) اینکه هرگاه قاتل بمیرد پس دیه و قصاصی نیست مگر آنکه قاتل
عمدی فرار کند و قدرت باو پیدا نشود تا آنکه بمیرد که در اینصورت از مال او
دیه باید بگیرند و الا پس از اقرب فالاقرب بسوی او و اما آنچه مختص
بقصاص طرف است پس بیان آن در

چند مسئله است -

اول اینکه قصاص ثابت می شود در طرف از برای کسیکه ثابت می شود
از برای او قصاص در نفس پس مرد را از زن قصاص کنند و رد نمایند و زن
را از مرد قصاص کنند و رد نکنند مگر آنکه بثلث رسد که آن وقت رد میشود
چنانچه گذشت و مسلم را از ذمی قصاص کنند و فاضل ما بین الدیتین
بگیرند و مسلم را بجهت ذمی و حر را بجهت عبد قصاص نکنند دویم
اینکه شرط در طرف زیادتی بر شروط نفس دو امر است) اول
اینکه در سلامت تساوی داشته باشند یا آنکه مقتص منه اخفض باشد

پس قطع صحیح بجهت شل نکنند اگرچه جانی راضی باشد و در عکس قطع کنند مگر اینکه
خوف سرایت بجهت عدم انحسام و انقطاع دم باشد چه در این صورت منتقل بدیه
می شود و در صورتیکه اشل را قطع کنند ارش تفاوت باو ضم نکنند و ذکر صحیح
را بعنین قطع نکنند و در عکس قطع کنند و ارش هم نیست و ذکر جوان را بذکر
پیر قطع کنند و ذکر مجنون با غلف و فحل بر خصی قطع کنند و دماغ شامه
دار بفاقدان قطع کنند و گوش صحیح بکر قطع کنند بواسطه آنکه شامه و
سامعه منفعتی هستند که خارج از نفس دماغ و گوش هستند و عین را بعین
قلع کنند حتی در صورتیکه جانی یکچشم داشته باشد و مجنی علیه هر دو چه
عین جانی را قلع کنند: وَاِنْ اِسْتَلْزَمَ عَمَاهُ فَاِنَّ الْحَقَّ اَعْمَاهُ اما
در صورت عکس باینکه مجنی علیه صاحب یکچشم باشد و جانی صاحب هر
دو پس برای او است که با قصاص نصف دیه نیز بگیرد و دندان بدندان
قلع نمایند در صورتیکه مماثل هم باشند مثل ثنیه که دندان جلو است
بثنیه و رباعیه که دندان بعد از ثنیه است برباعیه و ضرس بضرس و هرگاه
عود کند پس قصاص نیست و هرگاه متغیر شده عود کند لازم است ارش
دهد و در طفل انتظار بیرون آمدن او نماید بحسب عادت پس اگر بیرون
نیاید قصاص لازم است و اگر بیرون آید ارش باید گرفت جهت زمانیکه
دندان نداشته و هرگاه متغیر شده عود کند ارش دیگری نیز برای تغیر او
میگیرد و هرگاه صبی قبل از یاس از عود آن یا قبل از بیرون آمدن آن بمیرد
در هر دو صورت ارش دهد و سن را بضرس و ثنیه را برباعیه و بناب
که دندان بعد از رباعیه است قلع نمایند و اصلیه را بزائده و زائده را
بزائده با تغایر محل قلع نمایند و در صورت اتحاد محل قلع کنند و یمین را بیسار
قطع نکنند و بیمین قطع کنند و یسار را بیمین قطع نکنند و بیسار قطع
کنند و هرگاه از برای قاطع یمین یمینی نباشد یسار او قطع کنند و در

فقدا و نیز پای راست او قطع کنند در فقدا و نیز چپ و قطع نمایند چنانچه
نظیر ان کذشت (دویم) تساوی در جرح وشق طولا و عرضا باشد
پس ضیقه ان بواسعه ان مقابل نیست وقناعت از واسعه بضیقه
نکنند و ضرر ندارد استلزام او استیعاب سر جانی را بجهة صغر او نه
مجنی علیه و بالعکس بلی اکمال از قفا وجبهه ونحو ان نکنند بلکه دیه را
بالنسبه اخذ کنند و تساوی در عمق معتبر نیست بلکه کفایت در او
صدق اسم شجه از موضحه ونحو انست (سیم) عدم تغریر بنفس
یا طرف است پس قصاصی در چیزیکه دران تغریر است نیست بلکه دیه
ثابت است مثل مامومه وجائفه وکسر عظام ونحو ان وثابت است در
چیزیکه دران تغریر نیست مثل حارصه و باضعه وسمحاق و موضحه و
نحو ان و در دیات تفسیر انها میاید انشاء الله تعالی (چهارم)
امکان استیفاء مثل واست پس اکر جرح او از چیزهائی باشد که ممکن
نباشد استیفاء مثل ان پس قصاصی نیست بلکه باید دیه دهد -
(مسئله سیم) اینکه هر عضوی که واجبست قصاص در او هرکاه
مفقود شود منتقل بدیه می شود پس اکر انکشت کسی دست دیکر یرا
قطع کند صاحب اصبع اکر مقدم است او قصاص کند بعد از ان صاحب
ید هر باقی مانده از او او را قصاص کند و دیه اصبع بکیرد وهرکاه جانی
ابتداء بقطع ید نماید و ست او را بجهة جنایت اولی دا قطع نمایند و
ثانی او را ملزم بدیه اصبع نماید (چهارم) اینکه قصاص طرف را
در کرمای شدید وسرمای شدید اجتناب کنند و صبر نمایند تا انکه روز
باعتدال رسد و قصاص پیش از برطرف جراحت جایز است هرچند تاخیر
ان تا انوقت بجهة خوف از سرایتیکه سبب تغییر حکم اولی است -
(پنجم) اینکه مقتص ما دام که تعدی از حق خود نکرده ضامن سرایت

قصاص نیست (ششم) اینکه هرکاه جنایت در طرف سرایت در
نفس کند و باز سبب بمیرد قصاص طرف قطعا داخل در
قصاص نفس میشود اما اکر بعد از جنایت بر
طرف جنایت بر نفس کند پس اکر بدو ضربت
است تداخل نمی شود و الا
تداخل می شود

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب چهاردهم در دیات است

ونظر در موجبات ان ومقادیر ان ولواحق انست پس در اینجا چند
مصباح است (مصباح اول) در موجبات است بدانکه از
سابق معلوم شد اینکه جنایت خواه در نفس باشد یا طرف یا عمد
محض است یا خطاء محض یا برزخ بین انداست ونیز معلوم شد اینکه
عمد محض موجب قصاص است وماعدای ان موجب دیه است واینکه دیه
در خطاء محض بر عاقله است ودر شبه ان بر جانی است وفرق بین
اقسام ثلاثه نیز از سابق معلوم شده اینکه مدار در جمیع بر استناد

جنایت است بسوی جانی و فرقی بین انفراد مباشر و تسبیب و اجتماع آنها نیست

و در اینجا مسائلیست

(اول) اینکه فرموده اند طبیب ضامن خونبها است آنچه را از نفس یا
عضو بعلاج تلف کند و اگرچه احتیاط کرده باشد و بیمار نیز اذن داده باشد
و اگرچه حاذق و ماهر در فن خود علماً و عملاً باشد مگر اینکه قبل از فعل
برائت از بیمار یا ولی او بگیرد چه در این صورت ضمانی نیست لکن این تمام
می شود در صورتیکه خود طبیب مباشر یا سبب اقوی باشد اما در صورتیکه
واصف فقط باشد مثل آنکه بگوید دوای تو فلان چیز است یا فلان دوا
نافع فلان مرض است یا اگر من این مرض داشتم فلان دوا می خوردم پس
اقوی اینست که ضمانی نیست و مورد و محل ضمان صورتیست که عمل را
ولو خطاءً فاسداً بجا آورد چنانچه از حضرت امیر المؤمنین ع در روایت
وارده در باب نقل شده که آن حضرت ختنه کننده را بسبب قطع حشفه
غلامی را تضمین کردند و اما اگر تعدی از موضع قطع ننماید و لکن اصل ختان
مضر بحال واقف او باشد و بان سبب بمیرد پس در ضمان او با اذن از ولی
او اشکال است (دویم) اینکه نائمیکه دایه نباشد و بحرکت او انقلاب
او جنایتی وارد آورد ذکر استناد اتلاف بسوی او شود عاقله او ضامن جنایت
او است و اما نائمیکه دایه باشد پس اگر دایه شدن او بسبب فقر او است
حکم او نیز چنین است و اگر بجهة عزت و افتخار او است خونبهای او از
مال خود بدهد و بر عاقله او چیزی نیست (سیم) زدن از برای
تادیب هرگاه موت با او اتفاق افتد خونبهای او از مال خود دهد چه
از زوج نسبت بزوجه یا از اب و جد و وصی آنها نسبت بطفل یا مجنون
هرچند بعضی در این فرض اشکال نموده اند باینکه این زدن بجهة تعزیری

استکه سائغ و جایز است پس متعقب بضمانی نمی شود (ششم)
صیحه زننده بطفل یا مجنون یا مریض مطلقا و یا بر صحیح در صورتیکه او
غافل باشد ضامن خونبهای ایشان است از مال خود (هفتم) اینکه
صادم یعنی کسیکه در وقت دویدن خود را بکسی زند ضامن دیه مصدوم
است در مال خود و هرگاه صادم بمیرد پس خون او هدر است هرگاه مصدوم
در ملک خود یا مباح یا طریق واسع باشد بلی هرگاه مصدوم در مکانی
بایستد که وقوف در او جایز نباشد باینکه مند و حرّ و اسعه از عدول
با و نباشد مثل آنکه طریق ضیق باشد امر بعکس است یعنی مصدوم
در این صورت ضامن است و هرگاه دو حر بسبب تصادم بمیرند پس برای
ورثه هر یک از آنها نصف دیه او است و نصف دیگر از او ساقط است
و فائده او ظاهر می شود در دیه در صورتیکه احدهما مسلم و دیگری ذمی
باشد و هرگاه دو سوار تصادم کنند علاوه از نصف دیه نصف قیمت
فرس بورثه آنها از هم دیگر می رسد و هرگاه متصادمین دو عبد بالغ
باشند پس خون هر دو هدر است و هرگاه تیرانداز مجنی علیه را خبر
کند باینکه بگوید حذار و او نیز متمکن از حذر باشد پس ضمانی برا و
نیست (فقد اعذر من حذر) چنانچه هرگاه حذار نگوید یا در وقتی
بگوید که او متمکن از حذر نباشد و یا آنکه اسماع ننموده باشد پس دیه بر
عاقله او است (هشتم) اینکه کسیکه از بالا بر شخصی بقصد
وقوع بر او افتد لکن قصد قتل نکند دیه او را از مال او دهد و این
در صورتیست که وقوعی باشد که سبب قتل نباشد غالباً و اگر چنانچه
در افتادن مضطر باشد یا قاصد افتادن بر غیر او باشد دیه بر عاقله
او است و هرگاه باد و نحو آن او را بر او اندازد پس هدر است و
ضمانی بر او و بر عاقله او نیست زیرا که نسبت قتل بسوی او ولو خطاءً

ضامن نیست و فرق میان این صورت و صورت اضطرار نیز همین است که در این صورت نسبت فعل بسوی او صحیح نیست و در صورت اضطرار صحیح است بلکه در این صورت دیه از برای مقتول و لو از بیت المال نیز نیست زیرا که آن شبیه مقتول بصاعقه و نحو آنست و هرگاه کسی او را از بالا بر کسی اندازد آنکس ضامن او و ضامن آنچه جنایت می‌کند با و هر دو هست (نهم) اینکه هرگاه شخصی ادر شب از خانه خود بیرون کند و صباح او را مقتول بیابند ضامن است که دیه او از مال خود دهد و هرگاه او را مرده بیابند پس در ضمان او نظر است و هرگاه اخراج او بطلب خود او باشد پس ضمانی نیست چنانچه ضمانی نیست اگر غیر او طلب کند و او خارج شود و هرگاه بینه اقامه شود بموت او یا بقتل غیر او او را پس ضمانی نیست (دهم) اینکه هرگاه دایه طفل را برگرداند با هل او و آنها منکر ان طفل شوند و بگویند که این طفل از ما نیست باید دایه را تصدیق نمود مگر آنکه دروغ او معلوم باشد که نباید تصدیق او نمود بلکه او را ملزم بدیه باید نمود تا آنکه ولد ایا کسیکه احتمال برود که او ولد آنها است حاضر نماید (یازدهم) هرگاه جاریه بر جاریه دیگری سوار شود و یکجاریه ثالثی حرکت دهد مرکوبه را و بسبب آن مرکوبه راکبه را بدور اندازد و راکبه مصروع شود و یا بسبب بمیرد بر حرکت دهنده و دور اندازنده لازم است که بالمناصفه دیه را بدهند (دوازدهم) هرگاه شخصی طفلی را باذن ولی خواهد که شنا یاد دهد پس او را غرق کند ضامن خونبهای او است خواه تقصیر کرده باشد یا نه و در حکم او است مجنون بخلاف بالغ رشید که در حکم او نیست و هرگاه مسجدی یا بنائی در طریق احداث کند چنانکه راه تنگ شود و شخصی بسبب آن کشته گردد ضامن خونبهای آنشخص است چنانچه ضامن است نیز هرگاه سنگی در ملک غیری یا طریق مباحی عبثاً یا برای مصلحت نفس خود بگذارد اما

هرگاه برای مصلحت عامه ناس بگذارد پس ضمانی نیست (سیزدهم) هرگاه دیوار کجشده بر سر کسی افتد و او را بکشد بشرطیکه صاحب دیوار عالم بافتادن آن باشد و ممکن بوده که آنرا اصلاح کند و نکرده ضامن خونبهائی او است و هرگاه ظرفی بر دیوار خود بگذارد و آن ظرف بیفتد و کسی را تلف کند ضامن او نیست اگر مستقر گذارده بحسب عادت و هرگاه میزاب یا پنجره خانه یا شناشیر یا نحو آن بیفتد و کسی را تلف کند پس اگر تفریط نکرده ضمان نیست و الا ضامن است (چهاردهم) هرگاه کسی زیاده از قدر احتیاج آتش در ملک خود روشن کند در غیر روز یکه باد باشد و سرایت بتلف دیگری کند ضامن است و همچنین اگر در روز باد آتش در ملک خود روشن کند و همچنین اگر در غیر ملک خود آتش روشن کند چنانکه سرایت بدیگری کند (پانزدهم) هرگاه در حفظ چارپای خود تقصیر کند و آن چهارپا جنایت کند بچهارپای دیگر ضامن است و هرگاه چهارپای دیگر آن چهارپا را جنایتی رساند پس هدر است و اما اگر در حفظ او تقصیر نکند پس ضامن نیست و واجب است آنکه شتر و سگ درنده را حفظ نماید چون بدون حفظ آنها با علم بحال آنها ضامن است و هرگاه انسانی آنها را مدافعه کند و مؤدی شود بتلف آنها پس ضمان نیست و هرگاه قومی را در منزل خود وعده بگیرد و سگ آنها را عقر نماید آنها ضامن هستند چنانچه هرگاه بی اذن بیاید ضمان نیست (شانزدهم) هرگاه کسی بر چارپای سوار باشد یا زمام او را بدست گرفته او را بکشد و آن بدستها کسی را تلف کند آنکس ضامن خونبهای او است و اما آنچه بپاها تلف کند پس ضامن نیست و اما هرگاه بر او سوار باشد و ایستاده باشد یا زمام او گرفته ایستاده باشد و یا آنکه او را سائق باشد و کسی را بدست و سر و پا تلف نماید پس ضامن است

وهرگاه دو نفر بر او سوار باشند هر دو در ضامنیت خون بها مساوی‌اند
واین در صورتیست که صاحب او وهمراه او نباشد و اگر همراه باشد
تمامی امور او موکول باو باشد ضمانی بر راکب نیست وهرگاه صاحب حیوان
کاری کند که چهارپای او رم کند و کسی را بکشد پس او ضامن خون بهای
اوست وهمچنین است حکم در غیر صاحب و چارپا رم دادن او بدویدن باو
باشد یا بغیر آن (هفدهم) هرگاه سبب ومباشر اجتماع کنند مباشر
ضامن است وسبب ضامن نیست مگر آنکه مباشر جاهل بحال باشد که
او ضامن نیست وسبب ضامن است مثل حافر بئر یا دافع او در بئر که
ضمان بر مباشر است که دافع باشد نه سبب که حافر باشد و در صورتی
است که سر چاه گرفته شده باشد ومباشر نداند ضمان بر سبب است که
حافر باشد و هرگاه دو سبب اجتماع کنند مثل آنکه یکی سنگی را در
جائی گذارد ودیگری چاهی را حفر کند و پای شخصی بآن سنگ بلغزد
و در چاه بیفتد ضمان بر گذارنده سنگ است بلی هرگاه فعل احدهما
در ملک خود باشد ضمان آن بر دیگریست که ملک او نیست.
(هجدهم) هرگاه شخصی در حفیره بیفتد و یکی را بگیرد
و با خود ببرد وآن ثانی نیز دیگری بگیرد و با خود ببرد و ثالث نیز
رابعی بگیرد و با خود ببرد و همه آنها را شیر بدرد
اهل اولی ثلث دیه باید بثانی دهند و ورثه ثانی دو ثلث دیه باید
بثالث دهند و ورثه رابع تمام دیه باید بثالث دهند و این حکم بنا
بر روایت محمد ابن قیس از حضرت باقر ع قضاء امیرالمؤمنین است در
این مورد والا قائل میشوم بضمان هر یک اذ انها دیه شخصی را که
کشته است بتمامها (نوزدهم) هرگاه سه نفر اشتراک در انداختن
دیواری نمایند و آن دیوار بر یکی از آنها بیفتد و بمیرد بر آن دو نفر

لازم است که دو ثلث دیه آن را بدهند.

مصباح دوم

در مقادیر اوست و در آن چند قبس است (اول) در دیه نفس است
و او در حر مسلم صد شتر یا دویست گاو یا هزار گوسفند یا دویست حله
که هر حله دو جامه از برد یمن باشد یا هزار دینار که پانصد لیره عثمانی
باشد یا ده هزار درهم است و فرقی در این باب بین عمد و قسیمه او
نیست مگر از جهاتی (جهت اول) در کسی است که واجب میشود بر او
چه او در عمد و شبه بر جانی است و در خطا بر عاقله اوست.
(جهت دوم) در اجل است چه او در عمد باید در یک سنه استیفا شود
و بدون رضای مستحق تاخیر آن نباید بشود و در شبه و در دو سنه
استیفا شود بآنکه در آخر هر سنه نصف آن استیفا کند و در خطا در
سه سنه استیفا شود در هر سالی ثلث او باید بدهد و مبدء او در همه
از حین وجوب است نه از حین حکم حاکم (سوم) در اسنان ابل است
چه او در عمد مسان است و او شتری است که داخل در سنه سادسه شده باشد
و در شبه و سی و چهار از او ثنیه است و او شتریست که سن او پنج
ساله یا بیشتر باشد و سی و سه از آن حقه است و او شتری است که سن
او سه سال یا بیشتر باشد و سی و سه از آن بنت لبون است و آن شتریست
که سن او دو سال یا بیشتر باشد و در خطاء بیست از او بنت مخاض است
و او شتری است که سال اول تمام شده و داخل در ثانی شده و بیست از او
ابن لبون است و سی از او بنت لبون است و سی از او حقه است
(چهارم) در کیفیت ثبوت است چه او در عمد ثابت نمیشود مکر
قسیمه او که ثابت از اول است و هرگاه قتل بر یکی

از شهر حرام که ان ذیقعده و ذیحجه و محرم و رجب است بوده باشد
یا در بلد حرام بوده باشد ثلث دیه بر او تغلیظا علیه بجهة هتك احترام
انها زیاد می شود و دیه مرئه نصف دیه رجل است و دیه خنثی سه ربع دیه
اوست و هم چنین جراحات و اطراف در مرئه بر نصف است مادام که
قاصر از ثلث دیه نباشد چه در ان صورت متساویند و دیه ذمی هشتصد
درهم است و دیه ذمیه نصف اوست و دیه رجل و مرئه از انها متساوی
است در جراحات و اطراف تا انکه برسد بثلث دیه ان وقت بر میکردد
و منتصف می شود مثل مسلم و مسلمه و دیه عبد مادام که تجاوز از دیه حر
نکند قیمت اوست و اکر تجاوز کند رد بدیه میشود و دیه امه قیمت
اوست مادام که تجاوز از دیه حره نکند چه اکر تجاوز کند رجوع بدیه
میشود و این در صورتی است که جانی غاصب نباشد چه اکر غاصب
باشد باید قیمت بهر قدر که برسد بدهد و دیه اعضاء و جراحات بالنسبه
بدیه حر است از قیمت پس هر وقت که در حر دیه کامل است در عبد
نیز کمال قیمت اوست و چیزیکه در او کمتر از اوست پس بحساب اوست
و چیزیکه در حر نصف دیه است در عبد نیز نصف اوست و هکذا و انچه
در او تقدیری نیست پس در او ارث است پس حر اصل از برای عبد
است در چیزیکه در او تقدیری هست و عبد اصل برای حر است در
چیزیکه در او تقدیری نیست چونکه چیزیکه تقدیر از برای دیه او نیست
در حر باید ارش بگیرند او معلوم نمیشود مکر انکه حر را عبد فرض
کنیم و او را صحیحا و معیبا قیمت فرض کنیم تا تفاوت بین ان دو بدانیم
و هرکاه جنایت بر مملوك بچیزی است که در او کمال قیمت اوست مثل قطع
لسان و دماغ و ذکر اخذ قیمت جائز نیست مکر بعد از دفع عبد بسوی
جانی یا عاقله او چه اکر دفع نکند جمع بین عوض و معوض نموده و

او در این صورت جائز نیست بلی اکر غاصب جنایت کند عبد و قیمت هر دو
باید از او کرفت و حکم قیمت حکم دیه است در اخذ ان از جانی در
عمد و شبه ان و از عاقله ان در صورت خطاء ان -

قبس دوم

در دیه اطراف است و او غالبا دائر مدار قاعده مستفاد
از اخبار شریفه است باینکه انچیزیکه در بدن انسان دو است پس
در قطع او دیه کامله است چنانچه در قطع یکی از او نصف دیه است
و انچه یکی است پس در او دیه کامله است و در ان چند مسئله است
(اول) انکه در موی سر جمیعا و کذا در لحیه مرد دیه کامله است
و این در صورتیستکه بعد از این دیکر نروید و الا باید ارش
دهد و در شعر مرئه دیه است در صورتیکه دیکر
نروید چه اکر بروید باید مهر او بدهد و در دو ابرو پانصد دینار
است چنانچه در هر یك نصف اوست و در مژکان چشم و کذا
باقی از مو ارش است (دوم) در دو چشم دیه کامله است و در
هر یك از ان نصف اوست چه او صحیحه باشد یا احول یا کم ضیاء
یا جاحظه باشد که بسبب بر امده کی شحم در چشم او در افتاب نه
بیند و در هر جفنی که پلك چشم باشد ربع دیه است و در ربع تمام
اوست و انها با دو چشم تداخل نمیکنند اما عین اعور صحیحه
پس در او دیه کامله است اکر خلقتی او باشد و یا با فتی از قبل الله
تعالی باشد و یا انکه بسبب جنایتی که مضمون نباشد مثل جنایت حیوان
اعور شده باشد و هرکاه اعوریت او بسببی بوده که مستحق دیه بوده
پس دیه چشم صحیح او نصف است و در فرو بردن عین عوراء ثلث دیه

است (سوم) در انف که بینی باشد دیه و کذا در مارن که سر بینی باشد
دیه است و کذا دیه است اگر او را بشکاند که فاسد شود و هو ترکیه
اصلاح نماید و او را صحیح کند لازم است انکه صد دینار دهد و در شلل
او و ثلث دیه است و در روثه او که بر طرف کردن حایل میان دو
سوراخ بینی او باشد نصف دیه است و در یکی از منخرین که سوراخ
بینی باشد نیز نصف دیه است (چهارم) در دو گوش دیه است
و در هر یک نصف دیه است خواه شنوا باشد یا کر و در قطع بعض بحساب
او است و در شحمه او که نرمه گوش باشد ثلث دیه است چنانچه
در شکافتن او نیز ثلث دیه است (پنجم) در هر یک از دو
لب نصف دیه است و در بعض ان بالنسبة است و هرگاه انها را
سست نماید پس ثلث دیه باید بدهد و هرگاه انها را منقلص نماید
پس حکومت است و شیخ فرموده است که باید دیه دهد و ان ضعیف
است (ششم) در استیصال لسان صحیح ولو طفل باشد دیه
است و کذا در چیزیکه اذهاب حروف ثمانیه و عشرون مینماید
و اذهاب بعض حروف بحساب او است چونکه دیه تقسیط باو میشود
پس انچه ناقص باشد قسط او را می گیرند و در لسان اخرس ثلث
دیه است و در بعض او بحساب او است بحسب مساحت (هفتم)
در دندان دیه است و او بیست و هشت است و دیه بر انها توزیع
می شود پس در مقادیم دوازده که ان ثنیتان و رباعیتان
و نابان از اعلی و نابان از اسفل باشند ششصد دینار است
که در هر یک پنجاه دینار است و در تمام اخر شانزده که انکه ضواحک
و اضراس از هر جانب از جوانب اربعه باشد چهارصد دینار است
که در هر یک بیست و پنج است و دندان سیاه و سفید و زرد در این

حکم یکسانند و فرق نیست در ثبوت دیه بین انکه او را از اصل قلع نماید یا قلع
کند انچه بارز است از لثه و انچه زائد است از قدر مذکور اگر قلع کند منفرداً
از اصلی که متصل باو باشد پس در او ثلث انچه در اصلی است بحسب او
پس اگر در مقادیم است پس ثلث خمسین است و اگر در اضراس است پس ثلث
خمسه و عشرین است و هرگاه منضماً الیه قلع نماید پس چیزی بر او نیست و
هرگاه سن را جنایت کند بنحویکه سیاه شود و لکن قلع نشود پس در او ثلث دیه
او باید بدهد و کذا در انصداع او و دندان طفلیکه تبدیل نشود اسنان
او انتظار کشد مدتیکه عود کند عادة پس اگر روئیده شود یا یاس
مدة ذهاب و دهد و الا باید دیه دهد (هشتم) در لحیین بفتح لام
که ان دو استخوانی است که لحیه بر بشره ان روئیده میشود و گفته میشود
با و ذقن و هر یک از انها متصل باذن است و اسنان سفلی بر انها
روئیده می شود هر وقت منفردین از اسنان قلع شوند مثل لحی طفل
و شیخی که دندانهای او افتاده است دیه است چنانچه با اسنان
دو دیه است و در هر یک از ان دو منفرداً نصف دیه است و با اسنان
بحساب او است (نهم) در گردن هر وقت شکسته شود بنحویکه میل
کند دیه است و کذا اگر مانع از فرو بردن لقمه در کار باشد و
هرگاه فساد زائل شود و رجوع بصلاح کند ارش ما بین المدتین دهد
و هرگاه ضرر باین حد نرسد بلکه از در او التفات برای او مشقت
باشد پس حکومت است (دهم) در یدین دیه است و در هر یک
از ان نصف دیه است و حد ید تا زند است که بند دست باشد و دیه
اصابع داخل در دیه ید است هر وقت اجتماع کند چنانچه هرگاه
منفرداً قطع شود پس در تمام عشره ان دیه است و در هر یک عشر
دیه است و دیه هر اصبعی مقسوم بر سه عقد است برای هر یک

عقده ثلث است و در ابهام بنفسه بردو است از برای هریك نصف است
و در انگشت زاید باید ثلث دیه اصلیه است و در شلل اصابع باید
دو ثلث دیه او است و در قطع شلاء ثلث دیه صحیحه است و در ناخن هر وقت
قلع شود و نروید یا انکه بروید در حالتیکه سیاه باشد ده دینار است
و هرگاه بروید در حالتیکه سفید باشد پس خمس او است (پانزدهم)
در ظهر هر وقت شکسته شود دیه است و کذا هرگاه خم شود و هرگاه
اصلاح شود ثلث او است و هرگاه شکسته شود و رجلان شل شود
یك دیه برای او است و دو ثلث برای رجلین است و هرگاه بشکاند
بنوعیکه راه رفتن و جماع از او مسلوب شود پس دو دیه لازم است
دهد یکی برای شکستن پشت و دیگری برای فوات منفعت جماع
و در مغزی که در مهرهای پشت است هرگاه بریده شود تمام دیه
است (دوازدهم) در دو پستان زن دیه است و در هریك
نصف دیه است و در انقطاع لبن از او یا تعذر بیرون امدن ان از او
حکومت است و اما در دو نکه پستان او پس یا در انها دیه
است یا حکومت است و یا انکه در مرد در هر دو ان ربع است
و در هریك ثمن و یا انکه نیست و جوهیست و احوط اصلح است
(سیزدهم) در ذکر هرگاه از بیخ بریده شود و یا از حشفه فما زاد
بریده شود دیه است و در بعض حشفه بحساب او است و در ذکر
عنین ثلث دیه است (چهاردهم) در خصیتین دیه است و در
هریك از ان نصف دیه است و در فتق نمودن ان چهارصد دینار
است و در فجج نمودن او یا انکه دو پا از عقب متباعد باشد و سر
قدم متقارب و بنحوی باشد که راه نتواند برود و یا اگر برود
رفتنی که با و منتفع شود نباشد پس هشتصد درهم باید بدهد در

شفرین و ان دو گوشته است که محیط بفرج است دیه است و در هریك نصف
دیه است و در رکب ان از زن مثل موضع عانه از مرد است حکومت است
(پانزدهم) انکه هرگاه اجنبی زن ازادی را قبل از بلوغ ان زن یا
بعد از بلوغ ان را افضاء نماید بانکه مسلك بول یا غایط با مسلك
حیض یکی نماید باید دیه ان دهد و کذا زوج اگر او را قبل از بلوغ افضاء
کند بلکه لازم است انکه زوج در این صورت علاوه از دیه او مهر او نیز
دهد و نفقه ان تا وقتیکه احدهما بمیرند باو برساند و بر او نیز حرام ابدی
است بنابر مشهور بین هرگاه افضاء از زوج او با و بعد از بلوغ او
باشد و تفریط هم نکرده باشد پس بر او چیزی حتی دیه او نیز نیست و
تفصیل او در کتاب نکاح است (شانزدهم) در الیتین دیه است
و در هریك نصف دیه است (هفدهم) انکه حکم پاها و انگشتهای
ان حکم دست و انگشتهای او است و حکم او گذشت و حد پاها مفصل
ساق و قدم است و در ساقین دیه است و در هریك نصف دیه است
و حد انها تا زانو است و هم چنین است حکم در فخذان (هیجدهم)
در چهره کردن هر وقت بنوعی شکسته شود که قابل علاج باشد چهل
دینار است چنانچه اگر قابل علاج نباشد یا باشد و عیبناك شود پس
در ثبوت دیه در ان دو و نصف ان در یکی از ان دو و یا ثبوت حکومت
دو وجه است و اوجه ثانی است و ترقوه مرئه مثل ترقوه رجل است
در حکم و در شکاندن استخوان از هر عضوی خمس دیه ان عضو
است و اگر چنانچه اصلاح شود پس دیه کسر او چهار خمس است و در موضحه
ان ربع دیه شکاندن او است و در رض و کوبیدن او ثلث دیه این
عضو است و هرگاه مرضوض و کوبیده اصلاح شود بر صحت
پس دیه رض و کوبیدن او چهار خمس است چنانچه هرگاه بغیر صحت

کرشود ظاهر استصحاب دیه او است ودر بار رشد نچیزی از عضوی
بنحویکه عضو از کار افتد دو ثلث دیه عضو است ودر صورت اصلاح او
بر صحت پس دیه فك او چهار خمس است وهرکاه از کار
نیفتد پس حکومت است (نوزدهم) دیه ضلع بیست وپنج دینار
است اگر از انها باشد که در طرف قلب ست چنانچه در انها یکه در
طرف عضدین است ده دینار است ودر شکاندن بعصوص که
استخوان ورك باشد وهم چنین عجان که بین خصیتین وحلقه دبر
باشد بنحویکه قوه ماسکه بول وغایط نداشته باشد دیه است وهرکاه
بکارت دختر را بانکشت ببرد بنحویکه مثانه او پاره شود ومالك بول
خود نشود پس برای پاره نمودن مثانه دیه تمام او است وبرای اقضاء مهر المثل
او است وهرکه شکم کسی را لکد کند بنحویکه احداث ریح یا بول یا غایط شود
شکم او را در عوض لکد کنند تا انکه مذکورات احداث شود ویا ثلث دیه
فدیه دهد -

قسم دوم

در دیه منافع است واو هشت چیز است (اول) در ذهاب عقل دیه
است چنانچه در نقص او ارش است وهرکاه او را جراحتی زند که بسبب او
عقل او برود جنایت ان تداخل نمیکند هر چند بضربت واحده باشد ولی
هرکاه عقل بعد از رفتن او عود کند دیه مرتجع نمیشود (دوم) در کر نمودن
دیه است ودر کر نمودن احدهما نصف دیه است وهرکاه شنیدن احدهما
را کم نماید قیاس بدیگر نمایند وتفاوت ان او بگیرند وکیفیة او اینست که
ناقصه را محکم ببندند وصحیحه را بگذارند وباو صدا زنند بصدائیکه
کمیتا ومختلف نشود مثل صوت جرس وازان دور شوند تا وقتی که

بکوید دیگر نمی شنوم باز عود کنند براو وثانیا از جهة اخری وهرکاه چند مرتبه
باین نحو یا ربع جهات تکرار نماید اولی ست ومعتبر است اینکه مسافت از دو
جانب ویا اربع جوانب باو باشد تا انکه صدق وکذب بقول او را بمبدء و
منتهای ان مسافات معلوم نمایند یا انکه انها را بهم دیگر نسبت دهند پس
اگر مبدء ومنتهای تمام مسافاتیکه گفته است دیگر نمی شنوم مساوی باهم
است صادق است والا کاذب است ودر صورت تساوی در مقدار ناقصه
را اطلاق نمایند وصحیحه را سد نمایند وعمل سابق را اعمال نمایند ان وقت
صحیحه را با ناقصه نسبت دهند وبقدر تفاوت مابین ان دو از هم دیه
بگیرند ولازم است اینکه این اختبار وقیاس در وقت سکون وار در
مواضع معتدله باشد وهرکاه هر دو سمع او را ناقص کند قیاس وهم
سنهای او نمایند یا انکه او وهم سن او در مکانی بنشانند که او از منادی
نشنوند ومنادی وبطرف انها رود وصدا زند تا انکه یکی بکوید نشنیدم
در انجا نشان کنند وصدا زننده رو بانها برود تا وقتیکه مجنی علیه بکوید
شنیدم ان وقت مابین ان دو را ضبط نمایند وبقدر تفاوت دیه بگیرند
(سوم) در ضوء دو چشم باهم دیه است چنانچه در یکی از انها نصف دیه
است ودر نقصان او از ان دو قیاس بهم سنهای او کنند وبقدر انچه ناقص
از بصر انها است دیه باو دهند وکیفیت او اینست که هم سن او بقدر مد
بصر خود نظر کنند ومنتهی الیه او را نشان کند بعد مجنی علیه از جوانب
اربعه نظر کند بهر قدر تفاوت او است بنسبت باو دیه دهد ودر روز
ابر ودر زمین مختلفه جهات قیاس نکنند ودر نقصان یکی از ان دو چشم از دیگری
قیاس بان دیگری نمایند باین نحو که صحیحه را ببندند ومردی تخم مرغی را
مقابل او گرفته دور شود باندازه که بکوید دیگر او را نمی بینم بعد غیر صحیحه
او را ببندند وصحیحه را اطلاق کنند واتیان بعمل مذکور نمایند ان وقت

مابین المسافتین را ملاحظه نمایند ونسبت بنقصان او دیه بگیرند
(چهارم) در بردن شم از هر دو سوراخ دماغ دیه است و از احدهما
نصف دیه است وهرگاه دماغ را قطع کنند و شم از او برود پس دو دیه باید
دهد یکی از برای شم ودیگر برای بینی یعنی در نقصان شم ارش است و
هرگاه مجنی علیه مدعی رفتن تمام آن باشد امتحان آن باین نحو نمایند که
حراق که قوی باشد آتش زنند ودود او را نزد او برند پس اگر آب از چشم او
وکذا اطراف دماغ او بیرون آید پس او کاذب است والا صادق است ـ
(پنجم) در بردن ذایقه دیه است ودر نقص او ارش است (ششم)
در تعذر انزال منی در حال جماع دیه است (هفتم) در سلسل
بول و آن بیرون آمدن بول است قطره قطره بجهت ضعف قوه ماسکه
از مخرج از برای او دیه است (هشتم) در بردن صوت او با بقاء
لسان او بر اعتدال خود دیه است و با عدم بقاء حرکت لسان پس دو دیه و
دو ثلث دیه است چونکه او در حکم شل نمودن اوست ـ

قبس سوم

در دیه جراحات بدانکه شجاج بکسر شین جمع شجه بفتح شین است و آن جرحی است
که مختص برأس و وجه است و در غیر آنها بجرح مطلق اسم گذاشته شده است
در حارصه باهمال الحروف و آن ضربیست که پوست را پاره کند یک شتر
است در دامیه و آن ضربیست که پوست را پاره کند و بگوشت برسد
دو شتر است و متلاحمه و آن ضربیست که گوشت را بسیار پاره کند در
آن سه شتر است و سمحاق و آن ضربیست که بپوست محیط باستخوان
برسد و او را پاره نکند در او چهار شتر است و موضحه و آن ضربیست که
پوست محیط باستخوان را بشکافد و استخوان بسبب او پیدا شود در او

پنج شتر است وهاشمه و آن ضربیست که استخوان را بشکند در او ده شتر است
ومنقله بتشدید قاف مکسوره و آن ضربیست که استخوان میل بنقل
می کند در او پانزده شتر است ومأمومه و آن ضربیست که بدماغ می رسد
ودر او ثلث دیه است اگر سی و سه شتر و ثلث شتر باشد وجائفه و آن ضربیست که
بجوف می رسد حکم مأمومه دارد ودر نافذه در انف دماغ ثلث دیه است
ودر اصلاح او خمس است ودر نافذه در یکی از دو سوراخ دماغ تا حاجز
عشر دیه است اگر اصلاح شود والا پس سدس است ودر شق دو لب که
دندانها ظاهر شود ثلث دیه است وهرگاه بر حاصل شود پس خمس است
ودر شق یکی از آن دو لب ثلث دیه است وبا بر پس خمس دیه او است و
در نافذه در شیئی از اطراف رجل صد دینار است اگر آن طرف از
چیزی باشد که در او دیه کامله باشد یا آنکه دیه او زائد از صد باشد
اما اگر ناقص باشد دیه او از این پس حکومت است واما عیب پس تا
می شود در او نسبت بقیمت او بسوی دیه حر و اما اثر پس در بودن
او مثل جل یا بر نصف از او یا حکومت وجوهی است واحوط صلح تراضی
است ـ

ودر اینجا چند مسئله است

اوّل در سوراخ نمودن صورت بجنایت چه از لطم باشد وچه از شبه
آن یک دینار و نصف است ودر سبز نمودن او با نفاسه دینار است ودر سیاه
نمودن او شش دینار است وهرگاه در بدن باشد پس بر نصف است ـ
(دوم) هر عضویکه برای او دیه مقرره ومعینه باشد پس در شل نمودن
او دو ثلث دیه او است چنانچه در قطع نمودن او بعد از شل نمودن ثلث
دیگر نیز هست (سوم) دیه شجاج در وجه وسر یکسان است و
در بدن بالنسبه بدیه عضو است بنابراین پس در حارصه ید نصف بعیر است

ودر انگشت ابهام او نصف عشر او است وهکذا وجهت ان این است
که در راس دیه کامله است ودر ید نصف دیه است ونسبت در انها نصف
است (چهارم) انکه انچه در مرد حر است در دیه او پس در او از مرئه
نیز دیه او است واز ذمی دیه او است واز عبد قیمت او است وانچه در مرد
حر مقدر نیست که نسبت داده می شود بدیه او پس او از مرئه نیز نسبت
بدیه او است پس انچه در او از مرد نصف دیه او است پس در او از مرئه
نیز نصف دیه او است واز ذمی نیز چنین است واز عبد نسبت
بقیمت او است (پنجم) گذشت انکه مرئه مساوی با رجل است در
دیات اطراف وجراح تا بثلث دیه مرد رسد یا انکه متجاوز از ثلث
شود انوقت بنصف بر می گردد وفرقی در این نیست انکه جانی مرد
باشد یا انکه زن باشد -

مصباح سوم

در لواحق است وا واموریست (اوّل) در جنین است جنین اگر
ادخال روح در او شده باشد پس او نفس است وجمیع احکام نفس بر
او جاریست پس در عمد قصاص می شود ودر خطا دیه کامله داده می شود
در مذکر او هزار است ودر مؤنث او نصف هزار است ودر عمد
وخطا واجب است انکه جمعًا یا ترتیبًا کفاره دهد وهکذا واما اگر
ادخال روح نشده باشد پس او نفس نیست واحکام نفس نیز بر او
جاری نیست هرچند تام الخلقه باشد بلی ثابت می شود در او دیه مترتبه بحسب
ترتب او در وجود پس کما اینکه مراتب او خمس است کذلك دیه او خمس است
برای نطفه بعد از استقرار او در رحم واستعداد او از برای نمو بیست
دینار است واز برای علقه چهل دینار است واز برای مضغه شصت

دینار است واز برای عظم هشتاد دینار است ودر صورت کسوت
لحم برای او صد دینار است که عشر دیه کامله باشد واین در صورتیست که
بحکم مسلم حر باشد واما اگر بحکم ذمی باشد پس دیه او عشر دیه پدر او است
که هشتاد درهم باشد وان نیز مترتب بر مراتب خمس است پس برای نطفه
شانزده وبرای علقه سی ودو وهکذا واما مملوك پس دیه او عشر قیمت
پدر مملوکه او است وان هم مترتب بر مراتب خمس است چنانچه گذشت
ودر اینجا چند مسئله است (اول) انکه ظاهر اینستکه حکم در هر یك
از مرتبه سابقه مستمر است تا بمرتبه لاحقه برسد وبین المرتبتین حکم
علیحده ندارد پس نطفه پیش از تمام شدن چهل روز در حکم نطفه است
ودر چهل روز تا وقتیکه بانداز مضغه رسد در حکم علقه است وهکذا
الا انکه شیخ ره در نهایه فرموده است ودر ما بین انها بحساب انها است
وابن ادریس ره اجمال این فرمایش را تفسیر باین کرده است که نطفه تا بیست روز
در رحم مکث می نماید در بیست روز دیگر علقه می گردد وابتداء محول او
بسوی علقه از دو ربیست ویکم است وهکذا ما بین علقه ومضغه وما بین
عظم وکمال پس در نطفه در بیست روز بیست دینار است ودر روز بیست
ویکم روز بیست ویك دینار است ودر بیست ودوم روز بیست ودو
دینار است وهکذا پس از برای هر روزی دیناریست واین قول هرچند
احوط است ولکن اول اقوی است (دوم) گذشت انکه جنین هرگاه
ایلاج روح در او شود حکم مولود از دیه کامله بر او جاری است چنانچه
بین ذکر وانثی نیز فرق در او بود واما در صورتیکه ایلاج روح در او
نشود پس فرقی در دیه او بمراتب پنج گانه او بین ذکر وانثی وخنثی نیست
حتی انکه در مملوك انچنانکه دیه او عشر قیمت ام او است نیز فرق در
مراتب خمس او نیست وتفصیل در او باینکه اگر مذکر باشد پس عشر قیمت اب است

واگر مؤنث باشد پس عشر قیمت ام است ضعیف ست بنا بر این فرقی
در حکم او بین آنکه ذکوریت و انوثیت او معلوم باشد یا مجهول باشد
نیست اما در صورتیکه ایلاج روح در او شده پس اگر ذکوریت و انوثیت
او معلوم است حکم مذکور بر او جاری است و الا واجب ست در او آنکه
نصف دیه ذکر و نصف دیه انثی که هفتصد و پنجاه دینار باشد دهد
(سوم) اینکه فرق نیست در جنین مملوکه در اینکه دیه او عشر قیمت مادر
او است بین آنکه والدین او مسلم باشند یا ذمی باشند یا مختلف اما
اگر ام او حره باشد باینکه بعد از حمل آزاد شود یا اشتراط رقیت
در او شده باشد و آنرا نیز جایز بدانیم پس در اینکه عبرت بقیمت او
است بر تقدیر رقیت او یا آنکه عبرت بدیه او است مادامیکه زائد
بر قیمت او یا بقیمت اب یا بقیمت او جنیناً نباشد وجوهیست که
اقرب آن اخیر است و آیا مدار در قیمت مملوکه بر قیمت حین الجنایه او است
یا قیمت حین الاسقاط او است دو وجه است و اقرب آن اول است
(چهارم) هرگاه حمل زائد از یکی باشد بر هر یک از آنها حکم جاری
است (پنجم) اینکه اشکالی نیست در آنکه حکم اطراف و جراحات
در جنین که ایلاج روح در او شده حکم او است در غیر او و اما اگر ایلاج
نشده پس در او بالنسبه بدیه او است پس در دو دست او کمال دیه او است
که صد دینار باشد و در یک دست او نصف او است که پنجاه دینار باشد
و در حارصه عشر ده دینار است وهکذا وهرگاه از برای جنایت مقدری
نباشد لازم است آنکه ارش او تفاوت ما بین قیمت او است صحیحاً
و مجروحاً علیه دهد (ششم) آنکه اشکالی نیست در اینکه دیه جنین
بعد از ولوج روح در او مثل دیه غیر اوست که ورثه او حسب طبقاتهم
و مراتبهم از او ارث می برند چنانچه هرگاه مانعی از رقیت یا کفریت

و نحو آن در آنها باشد ممنوع‌اند حتی آنکه اگر اب یا ام جنایتی بر جنین
از آنها وارد آورند هر چند خطاء محض یا شبیه باو باشد پس ارثی از دیه
آنها از او نیست بلکه و هم چنین است قبل از ولوج روح در او بمراتبه
باجماع مسلمین الا از لیث ابن سعید که فرموده است آنکه غیر مادر ارث
از او نمی برد زیرا که او بمنزله عضوی از اوست (هفتم) اشکالی نیست
در اینکه دیه او بعد از ولوج روح در او مثل دیه غیر اوست با اینکه در خطاء محض
بر عاقله اوست بلکه و همچنین است حکم در صورت قبل از ولوج روح اجماعاً
و اگر اجماع نبود ممکن بود اینکه گفته شود در اینجا اینکه دیه مطلقا بر
جانی است زیرا که تحمل عاقله دیه او را در قتل فقط است و در اینجا که قتلی
نیست (هشتم) اینکه هرگاه ضعیفه حامله را بزنند و باین سبب حمل در او
حیاً ساقط کند و بهمین سبب آن حمل نیز بمیرد او را بکشند اگر عمداً ضرب
نموده باشد و الا دیه از او بگیرند و هرگاه زن را بکشد و جنین با او
بمیرد پس یک دیه از برای زن دهد و نصف دیتین از برای جنین اگر مجهول
الحال باشد دهد و هرگاه خود آن زن مباشرةً یا تسبیباً او را القا کند
لازم است اینکه آن زن دیه او را بوارث او دهد و سهمی در این صورت برای
آن زن نیست (نهم) اینکه هرگاه شخصی را در حال جماع بترسانند
و عزل شود لازم است اینکه ده دینار دیه ضیاع نطفه از او بگیرند
و اثلاثاً بین الزوجین قسمت کنند و اگر مفزع زوجه باشد لازم است
اینکه دیه ضیاع بزوج برساند و برای او چیزی از آن نیست و هرگاه زوج
باشد پس اگر قائل شویم بوجوب دیه بر او باعزال از زوجه حره اختیاراً
و بدون اذن او پس بر او است اینکه دیه بزوجه دهد و چیزی از برای
خود زوج نیست و الا پس چیزی بر او نیست کما آنکه اگر امه باشد چیزی
بر او نیست چونکه عزل از او جایز است و دیه نیست هر چند مکروه است

مثل حره که اذن دهد (دوم) در جنایت بر میت است بعد از موت
او بدانکه خداوند عالم جلّ و علی شانه حرام فرموده است از میت مسلم
انچه را که از مسلم حی حرام نموده است پس هر که جزئی از اجزاء او جدا
نماید لازم است انکه دیه دهد و حال او حال جنین است قبل از ولوج
روح پس هر که سر او جدا نماید یا شکم او را شق نماید لازم است اینکه صد
دینار دیه او دهد چنانچه در قطع جوارح او و جراح باو و شجاج او نسبت
باو است مثل جنین و در انها مسائلی است (اول) اینکه فرق در این
باب میان زن و مرد و کبیر و صغیر نیست زیرا که عموم شامل تمام است
و ایا شامل ذمّی و عبد نیز هست یا مختص بحر است دو وجه است و اقوی
اول است بنابراین پس دیه ذمی میّتاً هشتاد دینار است عشر دیه او
حیّاً و دیه عبد میّتاً عشر قیمت او است حیّاً و اطراف و شجاج در هر دو
از انها باین نسبت است (سوم) معلوم شد اینکه جنایت بر میت مثل
جنایت بر جنین است که ولوج روح در او نشده که قصاص و کفاره در
او نیست بلکه دیه در او ثابت است و دیه او نیز دیه قتل نیست و ایا
مثل او نیز هست در ثبوت او مطلقا چه در خطأ محض و چه در عمد و یا انکه
ثابت نمی شود در او مگر در عمد فقط دو وجه است اقوی و احوط اول
است بنابراین پس ایا مثل او است نیز در ثبوت او در خطاء محض بر
عاقله یا ثابت نمی شود در او مگر بر جانی دون عاقله او دو وجه است
و ثانی خالی از وجه نیست بجهت اقتضاء حکم مخالف با اصل بر مورد یقین
(چهارم) دیه جنایت بر میت برای خود میت است که صرف در صدقه
او یا سبیل خیر او الاهم فالاهم و الانفع فالانفع باید نمود بلی از افضل
سبیل صرف در قضاء دین او است هرگاه مالی متخلف از او نشده باشد
و ورثه امتناع از اداء ان کلّاً یا بعضاً و لو عصیاناً نموده اند

(پنجم) اینکه هرگاه شخصی وصیتی در سبیل خیر نموده باشد و ثلث ترکه
او وفا بان نکند می توانند انکه بموجب وصیت او عمل کنند از او او را
تکمیل کنند و در سبیل خیر بصرف نمایند اما در صورتیکه وصیت او در سبیل
خیر نباشد بلکه وصیت او تملیکیه باشد مثل انکه وصیت بجهت ورثه
خود نموده باشد پس در نفوذ وصیت او از او اشکال است (سوم)
در جنایت حیوان است و او باعتبار مجنی علیه منقسم بدو قسم است اول
در حیوانی است که قابل تذکیه باشد خواه از غیر ماکول اللحم باشد مثل
شیر و پلنگ و نحو ان و یا از ماکول اللحم باشد چه عادة بر خوردن گوشت
او باشد مثل انعام ثلث یا نباشد مثل اسب و قاطر و الاغ پس هر که
یکی از انها را بذبح تلف کند یا انها را معیوب نماید باید ارش دهد
و مالک نمی تواند او را ملزم باخذ او و قیمت گرفتن تمام او از او
نماید مگر در صورتیکه فرض شود عدم قیمت برای ان مثل انکه در رجا او را
ذبح نموده که احدی رغبت در شراء لحم نمی نماید و هرگاه تلف کند چیزی
از ان بدون ذبح بر او لازم است اینکه قیمت یوم الاتلاف یا قیمت
وقت ادا یا اعلی القیم نسبت بان دو بصاحب او دهد و هرگاه شیئی
که انتفاع از او برده شود در او باقی بماند مثل شعر و صوف و نحو ان
پس او برای مالک او است و لازم است از قیمت وضع کنند (دوم)
حیوانیکه قابل تذکیه نیست و در تلف انها ضمانی بر قاتل انها نیست
ولو ان حیوان کلب خانه باشد مگر در کلاب اربع که کلب صید و بستان
و غنم و زرع باشد چه در تلف انها ضمان بر متلف انها است و ایا ضامن
قیمت است در انها مثل غیر انها از سایر حیوان و یا بانچه مقدر در اخبار
از برای انها شده است که ان چهل درهم در کلب صید و بیست درهم در
کلب حائط و غنم و قفیز از گندم در کلب زرع بوده باشد یا باکثر

امرین از قیمت ومقدر و با تفصیل بین غاصب و غیر او که در غاصب اکثر
الامرین ودر غیر او قیمت یا مقدر وجوهیست واقوی آن ثانی است بلی
فرموده اند اینکه در جنین بهیمه عشر قیمت او است ودر چشم دابه ربع قیمت
او است (چهارم) در عاقله است وشاید وجه تسمیه او باین بجهت این است
که او متحمل عقلیست که عبارت از دیه باشد و وجه تسمیه دیه بعقل بجهت منع نمودن
است او را از قصاص وشاید حکمت در تشریع این اعانه ودستگیری ضعیف
است در صورتیکه جنایت بتقصیر او نباشد والا پس شخصی مکلف بجنایت
شخص دیگری نیست زیرا که لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ اُخْرى وتشریع او فی الجملة
اتفاقی بین مسلمین است اگر چه خلاف در خصوصیات او است پس کلام
در عاقل و معقول و ما یعقل وکیفیت استیفاء است اما عاقل پس او ویا
بنسب است یا بسبب اما نسب پس عصبه خاصه است واما سبب پس ولاء خاص
است چه بعتق باشد چه بضمان جریره وچه بامامت وعصبه عمود آن
هستند که اباء باشند هر چند بالا روند و ابناء باشند هر چند پایین روند
ومتقربون بمیت یا بوین یا باب فقط اند هر چند فعلاً بجهت وجود
حاجب مثلا اخوه وابناء آن وارث نباشند و اعمام وابناء انها هستند
ووجه تسمیه انها بعصبه بجهت آنست که احاطه باو دارند پس اب طرفی است
واخ جانبی است و عم جانب دیگر است وقاتل با انها مشارکت ندارد
چنانچه زن وجد وزوج ومولی و متقرب بام فقط واهل بلد با او نیز
مشارکت ندارند و در عاقله بودن انها اموری شرط است اول
عقل است پس کسیکه عاقل نیست او عاقله نیست (دوم) بلوغ
است پس صبی غیر بالغ عاقله نیست (سوم) غنی بودن است باینکه مالک
مقداریکه لازم او آمده است باشد پس کسیکه مالک این مقدار فعلا
نیست او عاقله نیست هر چند بتواند که کسب کند و بعد از کسب اداء

آن نماید و ظاهر اینستکه مدار در این شروط بر حال استحقاق است که
حلول حول باشد نه آنکه بر حال جنایت یا حال هر دو باهم باشد پس کسیکه حین
الجنایة صبی یا مجنون یا فقیر باشد و حین الاستحقاق عاقل و بالغ وغنی
باشد او عاقله هست وکسیکه عاقل وغنی باشد حین الجنایة پس مجنون شود
یا فقیر شود عند الاستحقاق او عاقله نیست (چهارم) مساوات در دین است
پس مسلم عاقله کافر نمیتواند بود و ظاهر اینستکه مدار در این شرط بر
هر دو حالت است پس هرگاه مساوی باشند در حال جنایت ودر حال
استحقاق یا بعکس مختلف شوند پس عاقله نیست بلکه هرگاه امری
بین سبب جنایت واثر او باشد مثل انداختن تیر وقتل معتبر است
حصول او در حالین پس اگر در احدهما تخلف پیدا شود عاقله بودن
منتفی خواهد بود مثل آنکه رمی کرد در صورتیکه کافر بود واصابه کرد
و او مسلم بود ویا آنکه بعکس بود (پنجم) مذکر بودن است پس انثی
وخنثی عقل نمی شوند هر چند از طرف انها عقل می شوند (ششم)
حر بودن است پس عبد عقل نمی تواند بود زیرا که او وما یملک او برای
مولای او است (هفتم) حی بودن تا تمام حول است چه هرگاه بعض
عاقله در اثناء حول بمیرد قسط او از او ساقط می شود واز غیر او گرفته
می شود چنانچه هرگاه بعد از انقضاء حول بمیرد از ترکه او گرفته می شود
وشرط نیست حضور او پس اگر بعض از انها غائب باشند قسط از حاضر میگیرند
وقسط غائب در انتظار می کشند و جوان وپیر وضعیف وزمین گیر از
احیا محسوب هستند و اما معقول پس شرط در او دو امر است اول
حریت است پس کسی عاقله عبد نمی شود بلکه جنایت او ولو خطای
او تعلق برقبه او دارد (دوم) ذمی نبودن است چه جنایت ذمی
ولو خطای او در مال او است نه بر عاقله او است هر چند مماثل با او باشند

بلی با عجز او پس عاقله او امام است و در معقول بلوغ و ذکورة و عقل شرط نیست پس طفل و دیوانه و زن معقول می‌شوند و عاقل نمی‌شوند و امّا ما یعقل پس شرط در او امور بیست اوّل اینکه خطا محض باشد چه حقیقة باشد یا انکه حکماً باشد مثل عمد صبی و مجنون در صورتیکه ممیز باشند پس در عمد و شبیه بعمد عاقله نیست خواه در صورتی باشد که ثابت باشد دیه در او ذاتاً مثل قتل والد و لد خود را یا حر عبد را یا مسلم ذمی را و یا در جراحاتی باشد که در انها تعزیر بنفس است و یا در صورتی باشد که دیه در او عوضا چه بنحو صلح ان ثابت باشد بلی هرگاه قاتل فرار کند و بمیرد و ترکه از برای او نباشد دیه بر اقرب فالاقرب بسوی او است چنانچه گذشت (دوم) اینکه ثابت ببینه یا بتصدیق عاقله باشد پس اگر اقرار بجنایت خطائیه نماید او را ملزم کنند که از مال خود دهد و بر عاقله چیزی نیست مگر انکه تصدیق او کنند بلکه و هم چنین است هرگاه اصل قتل ثابت شود ببینه و او مدعی خطاء باشد و عاقله منکر ان شود پس قول قول عاقله است با یمین او و لو بر نفی علم بخطا (سوم) اینکه جنایت او بر غیر خود او باشد پس اگر از جنایت بر نفس خود نماید و لو خطاً عاقله ضامن از نیست و هدر است (چهارم) لازم است اینکه جنایت او بر انسان باشد و لو عبد بوده باشد نه بر غیر او از اموال و توهم انکه عبد از اموال است و جنایت بر او و لو خطاً در مال جانی است خطا است و عاقله متحمل جنایت بر ما عدای انسان از اموال نیست چه جانی غنی باشد یا فقیر چه بالغ باشد یا صغیر چه عاقل باشد یا مجنون چه از روی خطاء باشد یا از روی عمد (پنجم) اینکه جنایت صادر از او باشد پس عاقله ضامن انچه از بهائم صادر می‌شود نیست بنا بر این هرگاه بهیمه جنایتی بر انسانی وارد اورد پس اگر بتفریط او است پس در مال

او است والا هدر است (ششم) جنایت اگر بر طرف است لازم است اینکه بمقدار دیه موضحه فما زاد باشد پس اگر جنایت او بکمتر از او بود مثل حارصه و ان زخمیست که پوست را بشکافد و دامیه و ان زخمی است که از پوست گذشته و بگوشت برسد و لو از روی خطاء بود عاقله متحمل ان نشود و در مال او ست و اما کیفیت استیفاء پس در او مسائلی است اوّل اینکه لازم است انکه عاقله دیه خطا را در سه سال بر مجنی علیه برساند بانکه در هر یک از انتهاء یک سنه ثلث او را باو برساند خواه ان دیه تامه باشد مثل دیه مرد مسلم حر یا ناقصه باشد مثل دیه زن و ذمی و عبد امّا ارش پس یا اجلی برای او هست و مطلقا مثل او است و یا مطلقا حال می‌شود و یا انکه تفصیل است بین صورتیکه ثلث فما دون باشد که اجل او یک سنه باشد و در وقت انتهای سنه استیفاء کند و بین صورتیکه زاید بر ان دو و لو یسیرا باشد که تا سه سال ادا کند و بین صورتیکه اکثر از دیه باشد مثل قطع یدین و رجلین که اگر از دو نفر قطع نموده باشد برای هر یک در وقت انتهاء سنه ثلث دیه دهد و اگر از یک نفر قطع نموده باشد ثلث دیه باو دهد برای هر جنایتی سدس دیه و جوهیست اوجه ان اوّل است و احوط صلح بتراضی است (دوم) مبدء تاجیل در دیه نفس از حین موت است و در طرف از حین جنایت است و تعیین اجل نیز متوقف بر حکم حاکم نیست (سوم) اینکه ترتیب عاقله در استیفاء بحسب ترتیب او در ارث است پس باید اوّل از اقرب اخذ نمود و با نبودن او و یا بودن و عجز او پس از ابعد از او و اقرب از غیر او و هکذا پس طبقه اولی اباء و ابناء هستند ثم اجداد و اخوه و ابناء انها هر چند پائین روند ثم اعمام و ابناء انها هر چند پائین روند و هم چنین

است بالنسبة بسوی اعمام اب و غیر انها بنحو طبقات ارث حتی انکه منتقل
می شود بمولی اگر انها جمیعا نباشند ثم منتقل می شود بسوی عصبهٔ
او ثم بسوی مولای مولا ثم بسوی ما فوقها و ثم بسوی ضامن جریره
و اما امام علیه السلام پس با حضور و بسط ید او پس در انتقال بسوی
او بمجرد فقد عاقله یا عجز عاقله یا عدم انتقال بسوی او و مکرد در صورتیکه
جانی عاجز باشد دو قول است و این بحثی نیست که مهم باشد چون
او عجل الله تعالی فرجه وقت ظهور خود مرجع و مفزع است و اما
با غیبت پس ظاهر عدم جریان حکم است نسبت بنائب عام
راساً و معین است با فقد عاقله یا عجز او اخذ از جانی نمایند
(چهارم) انکه جمعی گفته اند که غنی باید نصف دینار دهد و متوسط
ربع او و جمعی دیگر فرموده اند که این امر تکلیف امام است بهر قسم رای
داند بر عاقله قسمت می کند و بعضی دیگر فرموده اند که اصلا تقسیطی
در ان نیست بلکه بر انها همه واجب است حتی انکه اگر از عصبه واحدی
موجود باشد و قدرت بر اداء تمام او یا بعض داشته باشد متعین
است که او تمام ان را ادا نماید اگر قادر بر ان باشد و الا بهر قدر که
قادر است باید ادا نماید و بقیه از دیه بر مرتبه بعد است که انرا
ادا نمایند چونکه او بمقداری که عجز دارد کالعدم است
و هکذا بالنسبة بسوی باقی مراتب و این اوفق بظواهر ادله است
و جمیع انچه تفریع کرده اند بر تقسیط بکلی نزد و نحو مذکور
ساقط است (ششم) اینکه هرگاه وارثی سوای عاقله نباشد پس
دیه نیست و هرگاه پدر پسر خود را عمداً بکشد پس دیه برای وارث او
است و نصیبی از برای اب از او نیست و هرگاه وارثی سوای او نباشد پس
دیه برای امام است و هرگاه او را خطأ بکشد پس دیه بر عاقله است

و اب در اینصورت نیز چیزی از ان نمیبرد و همچنین است هرگاه ابن
اب خود را خطأ مقتول سازد (پنجم) در کفاره است واجبست کفاره
جمع بقتل عمد و مرتبه بقتل خطأ بهر دو قسم او و هرگاه مقتول مسلم یا کسیکه بحکم
او است از اطفال و مجانین بوده باشد مذکر باشد یا مؤنث کبیر باشد
یا صغیر حتی جنین در وقتیکه ولوج روح شده باشد و حتی مریضیکه
مشرف بر هلاک باشد حر باشد یا عبد و لو عبد از برای قاتل باشد
و کفاره در قتل کافر نیست هر چند قتل او حرام باشد مثل ذمی و معاهد
چه از روی عمد باشد و چه از روی خطأ و هرگاه مسلمی را در دار
الحرب با علم باسلام او مقتول سازد لازم است قصاص شود و
کفارهٔ جمع از او گرفته شود و هرگاه بظن بکفر او او را بکشد بعد معلوم
شود مسلم بوده پس قصاص و دیه بر او نیست بلکه لازم است اینکه
کفاره مرتبه دهد و هرگاه او اسیر بود لازم است دیه و کفاره هر دو
دهد و قاتل عمد هرگاه دیه از او گرفته شود واجبست کفاره دهد و هرگاه
بسبب قصاص کشته شود پس در وجوب کفاره و عدم ان دو قول است
اقوی و احوط ان اول است و هرگاه جماعتی اشتراک در قتل واحدی
عمداً یا خطأ نمایند پس بر هر یک است که کفاره دهند و کفاره ساقط
نمیشود هرگاه مقتول امر بقتل نفس خود نماید چنانچه ساقط نمی شود
هرگاه خود شخص قاتل نفس خود باشد و هرگاه شخصی کسی را که شارع
قتل او را مباح کرده مثل زانی در صورت احصان و قاطع الطریق بکشد
پس کفاره بر او نیست و هرگاه قاتل صبی یا مجنون باشد مشهور وجوب بر
انها در اینجا است هر چند در غیر او بر انها واجب نیست و اینکه در عمد انها کفاره
جمع است و در غیر او مرتبه است پس عتق و اطعام از مال انها خارج شود
و در وقتیکه بالغ شوند روزه را در انوقت باید بگیرند و هرگاه قبل از بلوغ

بمیرند اجرت صوم را از مال انها دهند و مشهور اختصاص کفّاره است
بمباشرت نه بتسبیب چه در عمد باشد و چه در خطا پس کسیکه سنگی در ملک
غیری بیندازد یا انکه در طریق بیندازد که پای کسی بان بخورد و بیفتد
و بان سبب بمیرد ضامن دیهٔ او است و کفّاره نیست و هرگاه دو ضعیفهٔ
حامله تصادم کنند و انها با جنین خود بمیرند هر یك ضامنند که چهار
کفّاره دهند هرگاه در جنین ولوج روح شده باشد و قائل بوجوب
کفّاره بر قاتل نفس خود نیز شویم بجهة اشتراك هر یك از انها با دیگری
در قتل چهار نفس و هرگاه ولوج روح
در او نشده باشد پس
کفّاره در او نیست بلکه
بر انها است اینکه
دو کفّاره
دهند
م م

بسم الله الرحمن الرحیم

مقصد سیم

در عقود است و در ان چند کتابست

کتاب اوّل

در عقد بیع است و در ان چند مصباحست

مصباح اوّل

در احکام تجارت و اداب او ست امّا احکام او پس در او احکام خمسه
جاریست پس واجب میشود هر وقت واجب مطلقی موقوف بران باشد
مثل انکه بجهة معیشت خود و معیشت عیال واجب النّفقهٔ خود و نحو
ان باشد بلکه احوط وجوب انست هرگاه اداء دین توقّف بران داشته
باشد و مستحبّ است هرگاه مستحبّ مطلقی توقّف بران داشته باشد مثل
تجارتیکه قصد وسعت بر اهل و عیال و نحوان کند و مباح است هرگاه
غرض از ان زیاده شدن مال برای استغنا باشد و مکروه است هرگاه
منهیّ عنه بنهی تنزیهی باشد و نهی تنزیهی از ان یا بجهة خوف افضاء
او است بسوی فعل محرّمی و یا بسوی فعل مکروهی مثل صرّافی کردن
چونکه ان سالم از ربا نمیباشد و یا کفن فروشی نمودن چونکه او منتظر
وبا است و یا بنده فروشی نمودن چه در حدیث است که بدترین مردمان
کسی است که بنده میفروشد و یا زرگری نمودن چون ذاکر دنیا و
ناسی اخرتست و یا قصابی نمودن چونکه رحمت از قلب او مسلوب میشود
و یا فروختن الات حرب باهل حرب مثل زره و نحوان چونکه در او نوع
رکون و مودّت با انها است و یا انکه نهی از ان بجهة صفهٔ دنائت
او است مثل حجامت کردن بجهة اجرت و یا بند زدن زنان بشرط اجرت
و یا جولائی کردن و یا خصی کردن و بریدن و کوفتن خصیتین حیوان

واما ختنه وخفض جواری نمودن پس کراهتی ندارند و با انکه نهی از ان بجهة تطرق شبهه است که در وجوبا وست مثل تجارت صبیان و کسیکه اجتناب از حرام در مال نمیکند واز جمله مکروهات اجرت کرفتن بر تعلیم قران است ونسخ اواست چنانچه در تعلیم ما عدای او از علوم و اداب مکروه نیست وحرام است هرکاه مشتمل بر وجه قبیحی باشد و این چند قسم است اوّل خریدن وفروختن هر نجسیکه قابل تطهیر نباشد خواه نجاست ان اصلی باشد چون نجاست خمر و نبیذ وفقاع ومیته و دم وابوال ما لا یؤکل لحمه وارواث او وکلب وخنزیر واجزاء انها مکر کلب صید وماشیه وزرع وبستان که جائز است وخواه نجاست انها عرضی باشد چون مایعات متنجسه که قابل تطهیر نباشد مثل دوشاب نجس ونحوان سوای روغن متنجس بجهة سوزانیدن او ولو در جائیکه سقف داشته باشد واما ان روغنی که ذاتا نجس است مثل مذاب از شحوم میته ودنبهان یا از دنبهٔ مقطوع از حیوان حیّ وامثال ان پس سوزانیدن ان ولو در جائیکه سقف نباشد جائز نیست (دویم) خریدن وفروختن الات قمار ولهو مثل عود ونرد وشطرنج ودف و غیر انها وهمچنین هیاکل عبادت مبتدعه مثل صنم وصلیب ونحوان (سیم) خریدن وفروختن سلاح جنک چون تیر ونیزه با اعداء دین در حال حرب انها با مسلمین وکذا اجارهٔ حیوانات ومساکن وسفن و نحوان از برای محرمات وکذا بیع انکور برای انکه شراب کنند وبیع چوب برای انکه بت کنند اما بیع ان بکسیکه بت میتراشد پس ان مکروه است نه حرام ولو بداند که بت میکند هرچند احوط نفروختن باو است (چهارم) خریدن وفروختن حیوانیکه مسخ شده باشد ومنفعت محلله معتد بها نداشته باشد چه او بری باشد مثل میمون ونحوان یا بحری

باشد مثل جریّ وسلاحف وضفادع بلی هرکاه در انها منفعت محلله باشد بیع انها جائز است چنانچه بیع حیوان درنده چه طیر باشد وچه غیر طیر نیز جائز است (پنجم) اعمال محرمه مثل عمل صورتهای مجسمه وکذا غنا که تحریم اواز باشد در غیر عرائس چه در او هرکاه سخنان باطل نکویند ومردان اواز ایشان را نشنوند جائز است وکذا نوحه خوانی بباطل اما بحق پس ان جائز است وکذا حرامست هجو کردن مؤمنان وکذا حفظ کتب ضلال ونسخ ان مکر در صورتیکه بجهة ابطال ان باشد وکذا تعلم سحر وکهانت وقیافه وشعبده وقمار وغش نمودن بانچه مخفی است و تدلیس ماشطه وتزیین مرد بانچه بر او حرامست مثل طلا وحریر وکذا اعانت ظالمین بر ظلم انها وهمچنین اجرت زانیه (ششم) اجرت بر قدر واجب از تغسیل اموات وتکفین انها وحمل انها ودفن انها وکذا رشوه کرفتن در حکم واجرت بر صلوة بر ناس واجرت بر قضا وبلی جائز است انکه از بیت المال رزق بانها دهند چنانچه جائز است بمؤذن نیز از بیت المال رزق دهند اما اجرت بر عقد نکاح پس منعی در ان نیست ودر اینجا مسائلی است (اوّل) جائز است اینکه استخوان فیل را بفروشند چنانچه جائز است انکه دستهٔ کارد ونحوان نمایند (دویم) اینکه جائز است شراء از سلطان جائر انچه را که باسم مقاسمه و باسم زکوة میکیرد چه ان ثمره باشد وچه از حبوب باشد وچه از حیوانات باشد هرچند که مستحق نباشد (سیم) اینکه هرکاه شخصی مالیرا بکسی دهد که تفریق بر فقرا نماید پس اکر قسم خاصی از انها معین نموده باشد لازم است اینکه تفریق بر انها نماید والا میتواند صرف بر عیال خود نماید هرکاه از فقرا باشد واما صرف بر خود پس جائز نیست مگر انکه صاحب مال تصریح بان نماید (چهارم) اینکه جوائز ظلام حرامست

اگر علم بحرمت آنها بعینها باشد و با آنکه مشتبه در محصوری باشد که جمیع اطراف آن محلّ ابتلا باشد والّا پس آن حلالست هرچند بداند که در مال او مظالم هست (پنجم) اینکه آنچه نثار عروس میکنند خوردن آن با علم باحداان جائز است چنانچه با عدم علم با باحداان حرام است وامّا آداب آن پس آنها مندوبست و یا مکروه امّا مندوب پس قصد نمودن بکسب خود است استعفاف از ناس و توسعه بر عیال و اعانت محتاجین وصرف آن در اعمال خیر و در حدیث است که مَن طَلَبَ الدُّنیا اِستِعفافاً عَنِ النّاسِ وَتَوَسُّعاً عَلیٰ اَهلِهِ وَتَعَطُّفاً عَلیٰ جارِهِ لَقِیَ اللّهَ یَومَ القِیٰمَةِ وَوَجهُهُ مِثلُ القَمَرِ لَیلَةَ تَمامِهِ وهمچنین اقتصاد و میان روی واجمال در طلب است و در حدیث است لَن تَموتَ نَفسٌ حَتّیٰ تَستَکمِلَ رِزقَها فَاَجمِلوا فِی الطَّلَبِ و اینکه اعتماد بر سعی خود ننماید فَاِنَّ اللّهَ قَد وَسَّعَ اَرزاقَ الحُمَقاءِ لِیَعتَبِرَ العُقَلاءُ وهمچنین تفقّه در آن است و نه بتقلید فقد کان علیه السّلام یقول اَلفِقهُ ثُمَّ المَتجَرُ فَاِنَّ لِلرِّبا فی هٰذِهِ الاُمَّةِ دَبیباً اَخفیٰ مِن دَبیبِ النَّملَةِ وَمَن اتَّجَرَ بِغَیرِ عِلمٍ فَقَدِ ارتَطَمَ فِی الرِّبا ثُمَّ ارتَطَمَ وهمچنین تسویه بین خریداران یعنی تفاوت ننهادن ایشان را بلی ترجیح اهل دین را لتدیّنهم راجح است وهمچنین کم خریدن و زیاد فروختن وهمچنین ترک ربح بانها ئیکه وعدهٔ احسان نموده باینکه باو بگوید بیا از من بخر که احسان بتو میکنم بلکه بر مطلق مؤمنین مگر بربح قلیلی بجهة رفع حاجت وهمچنین سهل گرفتن و تسامح در بیع و شراء و اداء دین و استیفاء آن وهمچنین هرگاه عیبی در متاع باشد آنرا اظهار نماید وهمچنین وقت دخول در بازار دعای ماثور بخواند و در آنچه میخرد از خداوند سؤال کند اینکه برا و مبارک کند

و در آنچه میفروشد طلب خیر و برکت در آن کند وهمچنین تکبیر و شهادتین در وقت خریدن بگوید و امّا مکروه پس داخل شدن ببازار است پیش از همه کس وکذا تأخّر از آن است از همه کس وکذا مدح متاع خود است و مذمّت متاع دیگری وکذا قسم خوردن بر بیع و شرا است فَاِنَّ مَنِ اتَّخَذَ اللّهَ بِضاعَةً لا یَشتَری اِلّا بِیَمینٍ وَلا یَبیعُ اِلّا بِیَمینٍ فَهُوَ اَحَدُ الثَّلاثَةِ الَّذینَ لا یَنظُرُ اللّهُ اِلَیهِم و این نیز در صورتیستکه صادق باشد والّا حرام است وکذا سوم و داخل شدن در بیع غیر است وکذا اشتغال بتجارتست مابین طلوع فجر تا طلوع شمس چونکه آن وقت دعا و سؤال است وکذا زینت دادن متاع تا آنکه جاهل بحال در آن رغبت کند وکذا فروختن متاع است در تاریکی وکذا کیل و وزن نمودن کسیکه عالم بآن نباشد وکذا طلب نمودن مشتری ناقص نمودن ثمن را از بایع بعد از عقد وکذا زیاده نمودن در وقت ندای دلال و یا صاحب مال بلی اگر ساکت شد ند زیاد نماید وکذا دخول در سوم برادر مؤمن مگر در دلالی که موضوع برای زیاده باشد که کراهتی ندارد وکذا وکیل شدن در بیع متاع بجهة کسیکه از غیر اهل آن شهر بود وکذا کمتر از چهار فرسخ جلو قافله رفتن بجهة خرید و فروخت با آنها امّا در چهار فرسخ و زیاده پس کراهتی در آن نیست و از سفر تجارت محسوبست وکذا معامله با آنها ئیکه دنائت نفس دارند و یا در اموال آنها شبهه هست -

مصباح دوّم

در حقیقت بیع و صیغهٔ آن و متعاقدین و عوضین و اقسام است امّا حقیقت آن پس آن عبارتست از تبدیل نمودن عینی است بعوضی یا واثر آن بکمرتبه

انتقال در ملک است چنانچه در اغلب موارد است و دیگری سقوط است
چون فروختن دین بر کسیکه انکس مدیون او است و دیگری انعتاق
است چون فروختن عبدیکه هرگاه مشتری او را بخرد منعتق براو میشود
و یا عبدیکه تحت الشدة است از مال زکوة او را بخرد و یا انکه وارث میت
منحصر بان عبد است و دیگری وقف است چون خریدن فرش و نحو ان
از برای مسجد از غله عین موقوفه براو و هکذا (و اما صیغهٔ او)
پس ان ایجاب و قبول بقول است که عقد لفظی عبارت از انست و یا بفعل است
که معاطات عبارت از انست و یا باشاره که متحقق ان در اخرس میتوان
است و گاهی ایجاب و قبول مرکب از انها است و در همه معتبر است
اینکه بین ایجاب و قبول مطابقه باشد و اینکه بین دو موالات باشد
و اینکه ایجاب مقدم بر قبول باشد اما عقد لفظی پس ان بالذات لازم است
و فسخ نمیتوان نمود مگر بیکی از اسباب و کفایت میکند در لفظ ظهور
ان در معنی مراد و لو بقرینه پس صراحت در ان معتبر نیست چنانچه
جمله فعلیه و ماضویه نیز در ان معتبر نیست بلکه جمله اسمیه و مضارع
هر وقت انشاء با نها نماید نیز کافی است (و اما معاطات) پس ان
جایز است و لازم نمیشود مگر باحدی از ملزمات که عبارت از
تلف یا اتلاف عوضین یا احدهما کلاً یا بعضاً یا نقل عین یا منفعت
ببیع یا اجاره یا زراعت یا مساقات و یا نحو ان بوده باشد و کذا لازم
میشود هرگاه استیفاء منفعت از ان نموده باشد مثل انکه سوار شدن
یا ساکن در ان شدن یا حرث نمودن و نحو انها و کذا لازم میشود هرگاه
صورت از ان تغییر داده مثل انکه ارد نموده و یا بریده و یا دوخته و یا
رنگ نموده و نحو انها و اما متعاقدان پس معتبر است در انها چه هر دو اصیل باشند
یا هر دو وکیل باشند یا هر دو ولی باشند یا هر دو فضولی باشند یا مختلف باشند اینکه

بالغ و مختار و قاصد باشند پس اعتباری بعقد صبی نیست هر چند سن او بده
سال رسیده باشد و یا ممیز باشد چنانچه بعقد مجنون نیز اعتباری نیست هر
چند جنونش ادواری باشد و بیع در حال افاقه واقع نشده باشد خواه ولی انها
اذن داده باشد یا نداده باشد و کذا اعتباری نیست بعقد مغمی علیه چنانچه بعقد
مکره بغیر حق نیز نیست و اما مکره بحق مثل اینکه حاکم او را اجبار نماید بر بیع بجهة وفاء
دین او و نحو ان پس صحیح است و کذا اعتباری بعقد سکران و غافل و نائم و هازل
نیست خواه بعد از زوال عذر راضی شوند بانچه اتیان نموده اند یا راضی نشوند
سوای مکره که اگر بعد از اختیار راضی شود عقدا و نافذ است بلی اسلام انها شرط نیست
مگر در صورتیکه مصحفی یا مسلمی ابتیاع شود که شرط است اینکه مشتری مسلم باشد مگر
در خریدن عبدی که منعتق براو شود که اسلام مشتری شرط نیست و شرط است در انها
انکه مالک مبیع و ثمن باشند و یا انکه ولایت بر مالک داشته باشند مثل اب و جد للاب
و یا منصوب از طرف اب یا جد یا حاکم و منصوب از طرف او و عدول مسلمین یا وکالة
از مالک یا ولی او و در صورتیکه توکیل در او جایز است لکن ولایت عدول مسلمین در صورت
نبودن حاکم و منصوب او است و ولایت حاکم و منصوب او با نبودن اب و جد و منصوب ان
قبل یکی از او است و ولایت منصوب یکی از او با نبودن دیگر از او است اما اب و جد پس
هر یک از انها ولایت با حال وجود دیگری دارند پس هر کدام از انها که عقدا و سابق
بود عقدا و نافذ است و هرگاه مقترن باشد پس اگر از جمیع جهات متساوی بود مثل انکه
یکی از انها بشخصی بفروشد و دیگری بوکیل ان شخص بفروشد و ثمن هر دو نیز یکی باشد
بیع انها نافذ است و الا پس اگر بین انها تشاحی و نزاعی باشد هر دو باطل است و الا
جد مقدم است و اب و جد ولایت بر ولد دارند مادامیکه قاصرند مثل انکه صغیر باشند یا
تا زمان بعد از بلوغ مجنون و سفیه اند چه اگر بالغ شدند در حالتیکه رشید بودند ولایت
انها زائل میشود و هرگاه جنون و سفاهت انها بعد از زوال از انها تا زمانیکه عود کند ولایت نیز
عود میکند چنانچه زائل میشود نیز هرگاه بعد از بلوغ حادث شوند و اما منصوب از طرف انها

پس ولایت او بعد از موت انها ثابت بر قاصر اولاد صغیر از انها است
خواه در حال نصب موجود باشد حملاً یا ولیداً و یا نباشد باینکه او را بر
اولاد دیگر از انها متجدّد شود نموده باشد خواه اب وجد در وقت
وجود حملی او یا ولیدی او زنده باشد و یا انکه پیش از ان مرده باشد چنانچه
ثابت بر قاصری است که جنون یا سفاهت او تا بعد از زمان بلوغ مستمر
باشد یا بعد از ان حادث شود یا بعد از زوال عود کند و امّا حاکم و منصوب
او و عدول مؤمنین پس ولایت انها ثابت بر قاصر و غائب است هرچند
کامل باشد هرگاه انتظار حضور او مستلزم اضرار او باشد چنانچه ثابت بر
کسیکه امتناع از اداء حقیکه بر او است نماید چه ان حق الناس باشد یا حق الله
وکذا ثابت است بر صلته در مظالم و مجهول المالک ولقطه ونیز ولایت
ثابت از برای مقاص است چنانچه ثابت از برای امین است که از تلف مال
اگر باقی بماند خوف کند یا مرتهنیکه متمکّن از استیفاء وجه خود نباشد خواه بد
عقد ان شرط وکالت شده باشد یا نشده باشد و در اینجا مسائلی است
(اوّل) اینکه هر وقت عین مال غیر خود را فضولاً و بدون اذن و رضا
او باطناً بفروشد یا بهمین قسم بخرد پس صحت ان موقوف بر اجازه مالک
است که اگر اجازه دهد عقد صحیح است و الّا باطل است چه او غاصب بوده باشد
چه برای نفس خود بخرد یا انکه برای مالک بخرد مسبوق بمنع از مالک باشد یا
نباشد بلی هرگاه قبل از عقد اذن باو دهد صحیح است و دیگر محتاج باجازه او
نیست امّا در صورتیکه اذن صریح ندهد ولکن باطناً راضی بود پس ایا محتاج باجازه
است و یا انکه نیست دو وجه است مشهور اوّل است اگرچه وجه ثانی نیز
وجه است (دوّم) اینکه بیع مالک ملک خود را یا شراء او ملکی را داخل در
فضولی است هرگاه ممنوع از تصرّف در ان بود مثل انکه سفیه و یا مفلس بود
و یا متعلّق بحق رهانت باشد و یا متعلّق بحقّ غرماء باشد مثل ترکه مستغرقه از برای

دین که بنا بر مختار ترکه منتقل بورثه میشود ولو متعلّق بحقّ غرماء نیز هست
وکذا بیع عبد یا شراء او بدون اذن مولای او بنا بر قول بملکیت او پس بیع
سفیه یا راهن یا عبد یا مفلس یا ورثه او برای ترکه پیش از اداء دین موقوف
بر اجازه ولی یا مرتهن یا مولی یا غرما است که اگر اجازه دادند صحیح است
و الّا صحیح نیست (سیّم) اینکه همچنین که فضولی جاری در عین شخصیه
میشود همچنین جاری میشود نیز با اشاعه و در کلّی در معیّن بلکه و در
کلّی در ذمّه یا با اضافه او بسوی ذمّه غیر مثل انکه بگوید بعت منّا من الحنطة
فی ذمّة زید و یا بقصد عقد برای او و در این هنگام پس اگر اجازه دهد
جائز است و الّا باطل است بلی در صورتیکه تعیین کند او را بقصد مجرّد
دارد از لفظ اگر طرف اخر تصدیق او نکند و قسم نفی العلم نیز خورد حکم
میشود بعدم فضولیّت ان ظاهراً (چهارم) حقّ اینست که اجازه
نقلیت که مرتّب میشود بر ان اثار کشف حقیقتند حکماً پس ان نه نقل محض است
و نه کشف حقیقی محض است و نه کشف حکمی است بلکه ان برزخ بین نقل
و کشف حقیقی است پس بنا بر این نمائات حادثه بعد از عقد تمام انها از برای
مشتری است (پنجم) اجازه واقع میشود بلفظیکه صریح در اجازه
باشد مثل انکه بگوید امضیت و اجزت و انفذت و رضیت و شبه ان بلکه
و همچنین واقع میشود بچیزیکه ظاهر در اجازه است ولو ظهور او بسبب قرینه
باشد بلکه واقع میشود بکتابت در صورتیکه عرفاً اتکال بر ان شود بلکه واقع
میشود بفعلیکه کاشف از این باشد عرفاً مثل تصرف در ثمن ونحو ان و اجازه
اخرس اشاره او است بلکه بعید نیست اکتفاء بان و بکتابت حتی در غیر ان (ششم)
اجازه از احکام است نه از حقوق پس میراث برده نمیشود از او بلکه میراث
برده میشود از مالیکه متعلّق او است و فرق بین ارث مال و ارث اجازه
واضح است (هفتم) اجازه بیع اجازه قبض ثمن نیست چنانچه اجازه برای

اقباض مبیع نیز نیست بلکه محتاج باجازهٔ جدید است (هشتم)
اجازه لازم نیست اینکه فوراً باشد لکن اگر اجازه نکند و رد هم نکند تا آنکه
ضرر زند اصیل لازم اید او را بر احد امرین اجبار نمایند (نهم) هرگاه اجازه
با عقد یکی و اقع شده مطابق افتد کلامی در صحت آن نیست والا پس اگر
و اقع شود بر صفقه و بعضی از آن اجازه دهد نیز صحیح است مثل آنکه اگر
برای دو مالک می بود و احدهما اجازه میداد صحیح میبود بلی هرگاه عقد
مشروطا و اقع شود و مطلقا اجازه دهد و یا بعکس پس در صحت آن
اشکالست (دهم) شرط است در مجیز اینکه در حال اجازه جائز التصرف
باشد باینکه بالغ و عاقل و رشید باشد هر چند در حال عقد متصف باین وصف نباشد
(یازدهم) هرگاه چیزی را بفروشد بعد مالک آن شود پس اقوی بطلان
است و اجازه در اینجا اثری ندارد خواه برای نفس خود بفروشد و یا برای
مالک بفروشد و خواه بناقل اختیاری مالک شود مثل خریدن او و یا
بغیر او مالک شود مثل آنکه بارث منتقل باو شود و همچنین است هرگاه
بفروشد و بعد از فروختن او غیر او مالک شود و همچنین است هرگاه
راهن عین مرهونه را بفروشد و بعد از فروختن آنرا از رهن بیرون اورد
(دوازدهم) هرگاه بفروشد باعتقاد آنکه مالک آن نیست بعد معلوم
شود که یا بولایت و یا بوکالت و یا بملکیت مالک آن بوده پس اقوی صحت است
خواه برای نفس خود بفروشد و یا آنکه برای مالک بفروشد پس اگر مال
پدر خود بفروشد بگمان آنکه زنده است بعد معلوم شود که مرده بود صحیح است
و همچنین است هرگاه برای نفس خود بفروشد باعتقاد اینکه آن از برای غیر
خود است بعد معلوم شود که برای خود او بوده است که صحیح است -
(سیزدهم) هرگاه عقود مترتب بر ثمن شوند و یا مترتب بر مثمن شوند
و یا بر هر دو شوند و جمیع آنها را اجازه دهد پس اشکالی در صحت آن نیست

و اما اگر یکی از آنها را اجازه دهد پس اگر مثمن است در مجاز و ما بعد آن صحیح است
و اگر ثمن است در او و در ما قبل او صحیح است (چهاردهم) اجازه در
صورتی موثر است که مسبوق برد نباشد چه اگر مسبوق برد باشد لغو
و بیفایده است و رد یکمرتبه بقول است مثل آنکه فَسَخْتُ و رَدَدْتُ و نحو
آن بگوید و یکمرتبه بفعل است مثل آنکه کاری کند که فائت محل اجازه شود
باینکه او را ازاد کند و یا بفروشد و یا هبه کند و نحو آنها (پانزدهم)
هرگاه مالک اجازه ندهد پس اگر مشتری مبیع را قبض نموده است مالک آن
مبیع را یا بدل آنرا از او میگیرد چنانچه منافع مستوفی نیز از او میگیرد و اما
مشتری پس ثمن خود عیناً یا بدلاً رجوع بر بایع میکند خواه عالم باشد یا جاهل
و قول بعدم رجوع او مطلقا یا عالم بوده و حتی با بقاء عین یا تفصیل بین بقاء
آن پس رجوع کند و تلف آن پس رجوع نکند ضعیف است و اما ما عدای
آن از غرامتیکه برای مالک یا غیر او کشیده است پس مطلقا رجوع بان نمیتواند
نمود هرگاه عالم بان بوده و اما هرگاه جاهل بوده پس هر غرامتی که ناشی
از عدم مالکیت بایع است رجوع بان کند چنانچه آن غرامتی که ناشی از آن
نیست بلکه ثابت بر تقدیر مالکیت بایع و عدم مالکیت اوست رجوع بان
نمیتواند نمود بنابراین پس رجوع میکند بر او بر آنچه غرامت آنرا کشیده است
در قبال منافع و نمائات مطلقا چه استیفاء نموده باشد یا ننموده باشد و کذا
در مقابل آنچه غرامت کشیده است در نفقه و خرج عمارت و دلال و نوشتن
سجلات و نحو آنها و اما آن غرامتیکه بدل از مبیع کشیده است پس اگر مساوی
با ثمن یا انقص از آنست پس رجوع بان نکند و اگر زائد است رجوع بزاید کند
و کذا آن غرامتیکه در قبال اجزاء فائته کشیده است چه در زائد از چیزیکه
در مقابل این جزء است از ثمن رجوع میکند و در غیر او رجوع نمیکند و اما
اوصاف آن پس آنچه در مقابل آن ثمن در صورت تقسیط واقع میشود مثل

وصف صحت پس حکم او حکم اجزاء است چنانچه اگر در مقابل ان تقسیط نشود
مثل غیر وصف صحت رجوع میکند برابیع بانچه غرامت کشیده است در مقابل
او (شانزدهم) هرگاه ملک خود را با ملک غیر خود صفقةً و در عقد
واحد بفروشد بیع در ملک خود صحیح است و در ملک غیر خود محتاج باجازه
است پس اگر اجازه کرد صحیح است و خیاری نیست و اگر رد کرد پس اگر مشتری
عالم است پس خیاری از برای او نیست و اگر جاهل است برای او خیار است
و هرگاه فسخ کرد هر کس رجوع بمال خود میکند و هرگاه رضای بان شد در
ملک او بحصه او از ثمن صحیح است و میزان دانستن ان بانستکه هر دو را با هم قیمت
کنند ثم احد هما را منفرداً قیمت کنند ثم نسبت دهند قیمت انرا بسوی قیمت
مجموع و باین نسبت ثمن بران توزیع کنند و هم چنین است هرگاه ما یملک و
ما لا یملک را بهم ضم کند و بفروشد مثل اینکه عبد را با حر ضم کند و یا
شاة را با خنزیر ضم کند که در این صورت حر را عبد فرض کنند و قیمت کنند
و خنزیر را نزد انهائیکه انرا حلال میدانند قیمت کنند — (و اما)
عوضان پس شرط در انها امور است (اول) اینکه مثمن منفعت
نباشد چونکه بیع موضوع برای نقل اعیانست نه منافع بلی در عین فرق
نیست اینکه خارجیه ممیزه یا مشاعه باشد یا از قبیل کلی در معین مثل
صاع از صبره باشد یا در ذمه باشد خواه در ذمه خود او باشد یا ذمه غیر
او باشد (و اما ثمن) پس در اعیان و منافع حتی منافع حر بعد از معاوضه
با او یا قبل از او هر دو صحیح است (اما) حقوق پس اگر رجوع کند بنحوی از ملکیت
از برای عین مثل حق تحجیر در موات و حق اختصاص در خراجیه پس صحیح است
که انرا ثمن و مثمن قرار دهند پس در اینصورت مجعول نفس عین باعتبار انچه
در او است از حق نه انچه عبارت از ملکیت ضعیفه است پس از نظیر
صورتیستکه عین را ثمن یا مثمن قرار دهد باعتبار انچه در او است از ملکیت

و اما اگر رجوع نکند پس اگر حقوق حسبیه باشد نه مالیه صحیح نیست که انرا
ثمن و مثمن قرار دهند خواه جاری نشود در ان اسقاطی و انتقالی حتی بارث
مثل حق ابوت و اخوت بین مؤمنین و استمتاع بزوجه یا در ان اسقاط جاری بشود
نه انتقال مثل حق ایذاء و غیبت و قذف و نحو ان و اما اگر ان حقوق حقوق
مالیه باشد پس صحیح نیست که انرا مثمن قرار دهند هرچند مالیت داشته
باشد و صحیح است که انرا ثمن قرار دهند و لو بی اشکال نیست خواه قابل
اسقاط و انتقال مطلقاً باشد مثل حق خیار و شرط مطلق یا قابل باشد فی
الجمله مثل حق رهانت و شفعه و غرماء مفلس و میت و قصاص و حق
جنایت در عبد جانی و قسمت بین زوجات و سبق در مساجد و اوقاف
و طرق و نحو ان (دوم) مالیت است عرفاً و شرعاً چونکه حقیقت بیع
مبادله مال بمال است و مالیت محقق نمیشود مگر در صورتیکه در ان
منفعت عقلائی باشد پس انچه در ان منفعت عقلائی نباشد ان عرفاً مال
نیست خواه بجهة خست ان باشد مثل حشرات از قبیل خنافس و کرم و
نحو ان و یا فضلات از قبیل رطوبات انسان و شعر و ناخن او مگر لبن مرضعه
و شعران و یا شعر رجل بجهة تزیین کسیکه شعری برای او نیست که معاوضه
بر او بجهة حصول منفعت از او صحیح است و یا بجهة قلت ان باشد مثل حب از گندم
و نحو ان چونکه ان هرچند ملک هست و غصب نمودن ان حرام است و
رد ان بمالک ان واجبست و ضامن بمثل او است و لکن چون مال نیست
بیع بر او نیز صحیح نیست و اما انچه در ان منفعت عقلائی هست الا انکه
شارع انرا اسقاط کرده پس ان شرعاً مال نیست مثل خمر و خنزیر و الات
ملاهی و نحو ان (سیم) ملکیت است پس خرید و فروش شخص از او صحیح نیست
چنانچه بیع و شراء انچیزهائیکه مردم همه در ان یکسانند مثل اب و ماهی
و وحوش و نحو ان صحیح نیست و کذا انچیزیکه مملوک از برای تمام مسلمین است

مثل اراضی خراجیه و ملکیت اراضی خراجیه از قبیل ملکیت علی نحو الاشاعه
نیست چنانچه از قبیل وقف خاص و یا عام و یا تملک سادات از برای خمس
و فقراء از برای زکوة نیست بلکه واجب است انکه صرف حاصل او در
مصالح ایشان نمایند بلی جایز است بیع او و وارث او و غیر ذلک از احکام
ملک بچیزیکه در او است از حق اختصاص انجا نیکه ان در طول حق عموم
مسلمین است چنانچه روایت ابی برده که مسئول دران از بیع خراج است
دلالت بران دارد قال علیه السلام من یبیعها هی ارض المسلمین قلت
یبیعها الذی هی فی یده قال یصنع بخراج المسلمین ماذا ثم قال لا باس اشتر
حقه منها و یحول حق المسلمین علیه و لعله یکون اقوی علیها و املی بخراجهم
(چهارم) اینکه ملکیت تامه مطلقه باشد باینکه مانع از نفوذ بعض تصرفات
دران نباشد مثل رهن چه بیع دران بدون اذن مرتهن جایز نیست و
مثل وقف مگر در صورتیکه بقاء ان مؤدی بخراب ان بود مثل انکه بین موقوف
علیهم نزاع شود بطریقیکه سبب خراب شدن وقف گردد چه در اینصورت
میتوان انرا فروخت و بقیمت ان ملک دیگر را خرید و کذا بیع مملوک جانی
بجنایت عمدیه باشد چونکه او بی اذن مجنی علیه و یا ولی او جایز نیست -
و اما جنایت خطای او پس مانع از بیع او نیست چونکه بیع بعد از جنایت او
التزام بفداء بجهة او است و کذا بیع ام ولد چونکه ان جایز نیست مگر در
صورتیکه تعلق حق غیر با و اقوی از استیلاد باشد و یا حق او تعلق بتعجیل
عتق او گرفته شده باشد و یا سابق بر استیلاد حقی تعلق با و گرفته شده باشد
و یا حکمت مانعه از نقل محقق نشده باشد پس دران چهار جهة شد اما جهة
اولی پس دران چند صورتست اول انکه هرگاه مولی ثمن رقبه او نداده
و مالی هم نداشته که بدهد میتوانند او را ثمن رقبه او بفروشند خواه مولی حی
باشد یا میت (دویم) اینکه هرگاه مولی بمیرد و دین او هم مستغرق باشد

و ترکهٔ او نیز غیر از او نباشد که میتوانند او را بفروشند و دین او را
ادا نمایند هر چند ان دین ثمن خود ان ام ولد نباشد (سیم) هرگاه
مولای او بمیرد و کفن از برای او نباشد که میتوانند او را بفروشند و
کفن از برای او بخرند (چهارم) هرگاه در حیوة مولای خود جنایتی
بر غیر مولای خود واقع سازد که میتوانند او را بفروشند و ثمن او در
جنایت او یا رقبهٔ او دفع نمایند (پنجم) هرگاه جنایتی بر مولای خود
واقع سازد و جنایت ان نیز بقسمی باشد که اگر مجنی علیه غیر مولای
او میبود هر اینه استرقاق و صحیح میبود چه در اینصورت گفته شده است
باینکه عود بملک مطلق او میکند و بیع از برای او جایز است (ششم)
هرگاه حری جنایتی بر او وارد اورد و جنایت نیز بقسمی باشد که موجب
دیهٔ او باشد چه در اینصورت هرگاه مستولده نبود مولی مخیر بود بین
انکه او را دفع بجانی کند و قیمت او را بگیرد و بین انکه او را نگاه داری
نماید و چیزی برای او نباشد تا جمع بین عوض و معوض نشود پس در
مستولده ممکن است نیز انکه بهمین قسم گفته شود (هفتم) اینکه هرگاه
ملحق بدار الحرب شود ثم او را استرقاق نمایند با مشرکین او را اسیر نمایند
بعد مسلمین او را عود دهند و این در صورتیست که قائل نشویم بانکه او
رد بمالک او میشود و مالک قیمت او را برای مقاتلین غرامت کشد (هشتم)
اینکه هرگاه مولای او از ذمه خارج شود و اموال او را که یکی از انها
ام ولد است مالک شوند (نهم) هرگاه مولای ذمی او مسلمی را بکشد
چه در اینصورت او و اموال او دفع باولیاء مقتول باید نمود و اما
صورت دویم و ان صورتیست که حق او اولی بمراعات از حق استیلاد
بود پس دران نیز چند صورتست اول صورتیست که او مسلمه شود در
حالتیکه او امت ذمی باشد و یا انکه پدر یا جد او مسلم شوند در حالتیکه

او مجنونه یا صغیره باشد و بعد از بلوغ و پیش از آنکه از ملک مالک خارج
شود کافره اورا استیلاد کند که در اینصورت بیع او جائز است
(دوّیم) صورتیستکه مولای او از نفقهٔ او عاجز شود که جائز است
آنکه اورا بکسی بفروشند که نفقه باو میدهد (سیّم) صورتیستکه
اورا بر کسیکه بر آن منعتق میشود بفروشند چه در اینصورت در بیع
او تعجیل بحقّ اوست که عتق او باشد (چهارم) صورتیستکه اورا
بشرط عتق بفروشند و در اینصورت هرگاه مشتری وفا بشرط نکند
اورا اجبار بران نمایند و هرگاه اجبار او ممکن نشود واجبست آنکه فسخ بیع
نماید و هرگاه فسخ نکند حاکم اورا فسخ نماید و یا آنکه رأساً منفسخ میشود
(پنجم) صورتیستکه او یا کسیکه اقرار بحرّیت او دارد بفروشند ولو بی اشکال
نیست چونکه اگر علم بصدق او دارد او حرّ است و بیع او جائز نیست و اگر
ندارد او امّ ولد است و بیع او جائز نیست (ششم) در صورتیستکه
قریبی او بمیرد و وارثی سوای او نباشد که در اینصورت لازم استکه
اورا بخرند و آزاد کنند و ارث باو دهند

و امّا صورت سیّم

و آن صورتیستکه تعلّق حقّ سابق بر استیلاد باشد پس آن جائیستکه حمل
او بعد از رهن و یا آنکه بعد از افلاس باشد و یا آنکه بعد از جنایت او
باشد در جنایتیکه بیع او جائز نبود هرگاه آن جنایت لاحق میبود و یا
آنکه در زمان خیار بایع او باشد و یا آنکه بعد از اشتراط اداء مال الضمان
از او باشد بنا بر حقّ از جواز اشتراط او در مال معیّن و یا آنکه بعد از
نذری باشد که اورا صدقه قرار داده باشد در صورتیکه نذر مشروط
بشرطی باشد که قبل از وطی حاصل نشده باشد و بعد از آن حاصل شود

و این بنا بر این است که صدقهٔ منذوره از ملک ناذر بمجرّد نذر در مطلق
و بعد حصول شرط در معلّق خارج میشود و نیز در جائیستکه علوق او
از مکاتب مشروط باشد ثمّ کتابت او فسخ شده باشد ـــ

و امّا صورت چهارم

پس آن در جائیستکه در معرض عتق نباشد بجهة ارث نبردن ولد از پدر
خود بجهة وجود مانعی از موانع ارث و یا بجهة عدم ثبوت نسب از طرف
امّ یا اب واقعاً بجهة فجور و یا ظاهراً بجهة اعتراف و در اینجا موانع دیگری
از بیع نیز هست یکی از آنها قسم بر عدم بیع اوست و دیگر تعلّق خیار
با نذر باوست و دیگری تعیین هدی است از برای ذبح و دیگری
اشتراط عتق عبد است در عقد لازمی و دیگری مکاتب مشروط و یا
مطلق بالنّسبة بجزئیکه آزاد نشده از او چونکه مولی ممنوع از تصرّف
باخراج او از ملک خود است قبل از اداء او و تحریر و تدبیر معلّق بر
موت غیر مولی است چونکه مولی هروقت بمیرد و آنکسیکه عتق بر
او معلّق شده است نمیرد او مملوک از برای ورثه است و ممنوع از تصرّف
در او است و دیگری تعلّق حقّ موصی له است بموصی به بعد از موت
موصی و پیش از قبول او و دیگری تعلّق حقّ شفعه است بمال چونکه
او مانع از لزوم تصرّفات واقعه از مالک است پس از برای شفیع است
بعد از اخذ شفعه ابطال او و دیگری حقّ غرماء است در فلس و موت
(پنجم) قدرت بر تسلیم است پس خرید و فروش مرغ در هوا
هرگاه عادت بعود او نباشد جائز نیست و کذا خرید و فروش ماهی در
حالتیکه در آب باشد نیز جائز نیست مگر در صورتیکه محصور باشد و
کذا خرید و فروش بنده گریخته نیز جائز نیست مگر بر کسیکه او در دست

او است و یا قادر بر تسلیم او است بلی بیع او با ضمیمه او جائز است و
در اینصورت هرگاه مشتری او را بیابد پس کلامی در او نیست و الّا
ثمن بازاء ضمیمه است و در صورتیکه مشتری عالم باباق او باشد خیاری
برای او نیست چنانکه هرگاه جاهل باشد میتواند فسخ کند و همچنین که
ضمیمه کفایت در صحّت بیع او میکند کذلک کفایت در صحّت شراء او میکند
پس جائز است در اینصورت اینکه احدهما ثمن باشد و دیگری مثمن
با ضمّ ضمیمتین بآنها و ضم ابق دیگری با و کفایت در صحّت بیع او نمیکند و
هرگاه عبید در ثمن و مثمن متعدّد باشد ضمیمه واحده کفایت در صحّت
ان میکند و شرط است در صحّت او با ضمیمه جامعیّت او از برای شرائط
دیگری غیر از قدرت بر تسلیم پس اگر ظاهر شود تلف او حین البیع یا
استحقاق او از برای غیر بایع یا انکه مخالف از برای وصف باشد بیع
باطل است در چیزیکه مقابل او است در دو صورت اولین و مشتری
مخیّر است در اخیر و ملحق باَبق نیست غیر او از چیزیکه در معنی او است مثل
شتریکه فرار کرده است و حیوان بلکه و نه عبدیکه متعذّر است تسلیم
او بغیر اباق مثل ضالّ و مجحود بلکه حکم در جمیع بطلان است حتّی با ضمیمه
الّا صورتیکه مقصود بالاصاله باشد او و مقصود بالتّبع باشد —
(ششم) معلومیّت در کمّ است در ثمن و مثمن بکیل یا وزن یا عدّ یا ذرع
پس بیع مجهول و شراء صحیح نیست و مشاهده او کفایت در صحّت بیع او
جزافا نمیکند چنانچه کفایت بمکیال مثل قصعه حاضره هرچند بان رضا
شوند نیز نمیکند و کذا بوزن مجهول نیز کفایت نمیکند مثل اعتماد بر سنگ
معیّنی هرچند قدر انرا تخمینا بدانند چنانچه بر عدد مجهول نیز اکتفا نکنند
باینکه اعتماد بر پر کردن کف دست و نحو ان کنند و مدار بر مکیال و میزان
بر متعارف بلد است پس اعتباری بانچه یکنفر یا دو نفر بر ان راضی کنند نیست

و هرگاه متعارف بلد در کیل یا وزن متعدّد باشند پس لازم است انکه
انرا معیّن کنند و جائز است اینکه احدهما اعتماد بر اخذ از دیگری در چیزیکه
در ید او یا ید غیر او است نماید بلکه جائز است بر مطلق اخبار دیگری
اعتماد نمایند هرچند فاسق باشد در صورتیکه عقد مبنیّا علیه واقع
شود و در اینصورت هرگاه خلاف ظاهر شود پس مخیّر است بین انکه
فسخ کند یا امضا اعتبار بجهة کثرت مشقّت او داشته باشند و عادت را اعتبار
کنند و بحساب اخذ کنند و در ام و دنانیر هرچند بالاصل از موزون
هستند لکن در عرف او را از معدود شمرده اند و انچه اعتبار مالیّت او
بتقدیر باحد مذکورات نشده است مشاهده در ان کفایت است مثل اب
و گیاه و نحو ان و انچیزیکه در بعض اوقات جزافا میفروشند و در بعض
باعتبار مثل ثمره نخل که گاهی میبرند و میفروشند و گاهی بالای درخت
میفروشند و کذا لحم در حیوانات صغار و یا کبار در هر یک از انها تابع
متعارف انها است و انچیزیکه ممکن نیست وزن ان از موزون بجهة
کثرت ان یا قلّت یا بجهة بودن موضعیکه تخلیص ان ممکن نیست مثل ذهب
مرصّع وزن از ان ساقط است و تخمین در ان کفایت است اگرچه در این
صورت صلح اصلح است و همچنین در صورتیکه از موزون بیت خارج شود
مثل ذهب و فضّه منقوشین و جائز است ردّ کیل بسوی وزن و وزن بدون
عکس و هروقت که مبیع در ظرفی باشد جائز است انکه با ان ظرف انرا وزن
کنند و بعد ظرف را اسقاط کنند چنانچه هرگاه انرا با ان ظرف بفروشند
نیز جائز است (هفتم) معلومیّت در کیف در ثمن و مثمن است جنسا
و وصفا و عقد را مبنیّا علیه واقع ساختن است و در اینصورت هرگاه
تخلّف کند خیار در ان ثابت است و یا انکه یکی از حواس پنجگانه امتحان
نمایند باینکه انرا بچشم یا بسمع یا بلمس یا شمّ اختبار نمایند هرچیزی بحسب حال

خود او پس آنچه لون معتبر در او است بچشم ملاحظهٔ آن نمایند و آنچه
معتبر در آن سمع است مثل جرس و نحو آن آنرا بسمع اختبار نمایند و آنچه
معتبر در آن خشونت و نرمیست آنرا بلمس اختبار نمایند و آنچه معتبر
در آن رائحه است مثل مسک و غیر آن از انواع طیب آنرا بشمّ اختبار
نمایند و آنچه معتبر در آن طعم است مثل دوشاب و نحو آن آنرا بطعم
اختبار نمایند و گاهی در یک چیزی جهات متعدّد جمع میشود پس آنرا
بمتعدّد اختبار نمایند بلی بیع مسک در فاره جایز است هرچند آنرا
نشکافند پس اگر بعد از آن معیب بیرون آید برای او خیار ثابت است و
آنچه اختبار آن مؤدّی بفساد آن شود مثل بطّیخ و جوز و بیض و نحو آن
جایز است آنکه آنرا بدون اختبار بفروشند و یا اعتماد بر اصالة السلامة
یا تصریح باشتراط سلامت آن نمایند پس اگر در اینصورت معیب بیرون
آمد ارش از او بگیرند هرگاه برای مکسور آن قیمتی باشد چنانچه اگر قیمتی
نداشته باشد مثل تخم مرغ فاسد تمام قیمت از او بگیرد و اختبار سابق بر عقد
کفایت در صحّت عقد میکند هرگاه در چیزی باشد که بحسب عادت تغییر نکند و
هرگاه احتمال تغییر در آن دهد عمل باصل نماید و در اینصورت هرگاه تغییر
در آن شد استخیار برای مشتری ثابت است چنانچه اختبار در بعضی کافی در
اختبار تمام نیز هست هر وقت بایع یا غیر او اخبار بمساوات در آن نماید و یا بعض
دلیل باشد بر مساوات کلّ بآن و در اینصورت هرگاه تخلّف کند خیار
ثابت است و بیع سمکی که در آجام است جایز نیست در صورتیکه مشاهد و
محصور نباشد هرچند قصب بآن ضمّ کند و کذا بیع لبن در ضرع نیز صحیح
نیست هرچند آنچه از آن دوشیده ضمّ بآن کند چونکه بیع شیء مجهول صحیح
نیست هرچند معلوم بآن ضمّ نماید بلی در صورتیکه مجهول تابع معلومی
سازند بیع آن صحیح است و کذا آنچه فحل از احامله میکند و یا دابّه تولید میکند

و یا شبکه او را صید میکند و یا درخت از حمل میکند و یا زمین آنرا
میرویاند و هکذا و کذا بیع بپول رواج بدون آنکه قصد فرد معیّن از
آن کند چنانچه متعارف این زمانست و اطلاق ثمن در صورتیکه کلّی
ذات افراد مختلفه باشد منصرف بسوی نقد بلد میشود و در صورت
اختلاف آن رجوع بفرد غالب آن نماید و در صورتیکه غالب برای
آن نباشد لازم است آنکه تعیین شود و الّا باطل است چنانچه
اطلاق آن منصرف بمسکوک نقدین میشود پس دفع بدل از او
از قرطاسی که مسمّی بنوط است کفایت نمیکند مگر در صورت تنصیص
در عقد و یا تراضی بعد از عقد و بیع جلود و پشم و مو در حالتیکه
هنوز جدا از آن ننموده اند جایز است چنانچه بیع کرم قزّ و خود قز
و لو کرم در آن مرده باشد نیز جایز است و در اینجا مسائلی است
(اوّل) اینکه بیع بعض از جمله بر اینکه تصویر میشود در اوّل
فرد مبهمی از افراد بفروشد مثل آنکه یک عبدی از عبید بفروشد چه
در اینصورت بیع او باطل است اجماعاً هرچند عالم بقدر جمله و جنس آن
و وصف آن باشد (دوّم) آنکه بیع او کلّی در معیّن باشد که افراد او
منحصر در این جمله باشد از قبیل یکصاع از صُبره و در اینصورت اشکالی
در صحّت آن نیست هرگاه عالم بجنس جمله و وصف آن بوده باشد هرچند
قدر آن معلوم نباشد و فرق بین آن و صورت اوّل اینستکه مبیع در
اوّل شخص غیر متعیّن و در ثانی کُلّی غیر متشخّص است (سیّم) اینکه
نصف مشاع یا ربع مشاع و نحو آن بفروشد و در اینصورت اشکالی
در صحّت آن نیست هرگاه عالم بقدر جمله و جنس او و وصف او بوده باشد
(مسئلهٔ چهارم) هرگاه عبدی از عبید خود یا گوسفندی از قطیعی یا
صاعی از صُبره و نحو ذلک بفروشد در او احتمالات ثلث از فرد مبهم و کلّی

در معیّن و کسر مشاع باینکه اراده کند بصاع از صبره که ان ده صاعست عشر ان و اراده کند از عبد از دو عبد نصف ان و هکذا و در اینصورت هرگاه عالم بیکی از انها باشیم ولو با قرینه حکم او بر او جاری نمائیم والّا پس ان کلّی در معیّن است و حکم ان بر او جاریست (مسئله سوّم) ثمره بین اشاعه و کلّی در معیّن ظاهر در امور یست (اوّل) تعیین مبیع بر کلّی در معیّن راجع بسوی بایع است و بنا بر اشاعه متعیّن نمیشود مگر بقسمت (دوّم) اینکه تلف در اشاعه بر هر دو است بالنّسبه و در کلّی در معیّن بر بایع فقط است (سیّم) صحّت بیع بر کلّی هر چند کمیّت جمله را نداند و عدم صحّت او است بنا بر اشاعه مگر در صورتیکه بداند (مسئله چهارم) در اقسام بیع صبره و نحو انست و ان منقسم بده قسم است چونکه ان یا معلومة المقدار است و یا انکه یا مجهولة المقدار است و در قسم اوّل یا اینستکه جمیع انرا میفروشد و یا انکه جزء مشاع از انرا میفروشد و یا انکه مقدار معلومی از ان مثل قفیز و نحو ان میفروشد و یا انکه میفروشد تمامی صبره را هر قفیزی بده درهم و یا انکه میفروشد هر قفیزی از ان بده درهم و در تمامی این شقوق غیر از شقّ اخیر که بسبب جهالت او بیع باطل است و صور شقوق قسم ثانی عین صور شقوق قسم اوّلست و بیع در این قسم در جمیع شقوق ان مگر شقّ ثالث از ان باطلست امّا در قسم ثالث از ان که بیع مقدار معلوم از ان مثل قفیز و نحو ان بوده باشد پس ان صحیح است خواه عالم باشد باشتمال الصّبره بر او یا عالم نباشد بلی در صورتیکه صبره ناقص از او باشد مخیّر است بین انکه از موجود بقدر حصّه خود از ثمن بردارند و بین انکه بجهة تبعض صفقه فسخ نمایند (مسئله پنجم) انکه بیع هرگاه فاسد بوده بر قابض مبیع لازم است انکه انرا ردّ ببایع نماید چنانچه بر قابض ثمن نیز لازم است که انرا بمشتری

ردّ نماید فانّ ما یضمن بصحیحه یضمن بفاسده پس اگر تلف شود لازم است اینکه بدل او دهد و اگر نقصانی باو رسد لازم است بر او اینکه ارش ان دهد و اگر زیادتی عینیّه یا زیادتی صفتیّه در ان مال پیدا شود زیادی ان برای مالک او است نه برای قابض ان (مسئله ششم) هرگاه متبایعان اختلاف در قدر ثمن کنند پس اگر مبیع باقی است تصدیق بایع نمایند و اگر باقی نیست و تلف شده تصدیق مشتری نمایند و تلف در بعض ان و یا انتقال ان ببیع و یا بعتق و نحو ان در حکم تلف در کلّ او است و هرگاه اختلاف در قدر مثمن کنند و یا انکه اختلاف در تأجیل ثمن و یا قدر اجل و یا شرط بر بایع کنند تصدیق قول بایع را کنند و در شرط بر مشتری تصدیق قول مشتری را کنند و امّا در تعیین مثمن یا ثمن هرگاه اختلاف کنند پس تحالف کنند و امّا اقسام پس یکمرتبه در مبیع است و مرتبه دیگری در بیع است امّا مبیع پس در او چند مصباح است

مصباح اوّل

در حیوانست و حیوان نیز دو قسم است قسمی انسان است و دیگری غیر او است پس در اینجا احکامیست که مختصّ بانسانست و احکامیست که مختصّ بغیر او است و احکامیستکه مشترک بین انها است پس امّا انچه مختصّ بانسانست پس در ان مسائلیست (اوّل) اینکه انسان هرگاه کافر اصلی بود و او را اسیر کنند مملوک واقع میشود چنانچه اعقاب او نیز مملوک واقع میشوند و هر چند مسلمان شوند مادام که سببیکه موجب حریّت او باشد در او موجود نشود و ملقوط در دار الحرب رقّ است هرگاه در ان دار الحرب مسلمی نبود بخلاف دار الاسلام که

ملفوظ از او در حکم مسلم است مگر اینکه بعد از بلوغ اقرار برقیت نفس
خود نماید و مسبی در حال غیبت تملک او جائز است و خمسی نیز در او
نیست و هرگاه مردی عمودین خود را که پدر و مادر او باشند هرچه بالا
روند بخرد و همچنین اولاد خود را هرچه پائین روند بخرد مالک ان
نمیشود چنانچه مالک زنهائیکه محرم بر او هستند مثل عمه و خاله و
اخت نیز نمیشود چه انها همه نسبی باشند و چه رضاعی و اما مرئه پس
مالک عمودین فقط نمیشود چنانچه مالک غیر او میشود (دویم)
اینکه زوجیت مانع از تملک بشراء و نحو ان نیست پس هرگاه او را مالک
شود زوجیت باطل میشود و ملکیت ثابت میشود و بنابراین پس اگر
مشتری زوج است وطی برای زوج بملکیت جائز است و اگر زوجه
است برای او جائز نیست چونکه مرئه جائز نیست اینکه مملوک او با او
وطی کند نه بعقد و نه بملک (سیم) اینکه جائز است بغیر ریبه و
تلذذ نظر بسوی وجه مملوکه و محاسن او نماید هرگاه اراده شراء او
نماید و مستحبست اینکه هرگاه مملوکی را بخرد اسم او را تغییر دهند و چهار
درهم از طرف او صدقه دهند و قیمت او را جلو او ببایع او نه دهند
و حلوائی باو بخورانند (چهارم) مکروهست امه مولوده از زنا
را وطی نماید چه بعقد باشد و چه بملک و هرگاه وطی نمود طلب ولد
از او نکند یعنی عزل کند (پنجم) واجبست بر بایع اینکه امه موطوئه
خود را پیش از بیع او او را استبراء نماید چه وطی در قبل او باشد و چه در
دبر چه عزل نموده باشد و چه ننموده باشد و استبراء او بیک حیضه است
هرگاه حایض شود و هرگاه نشود و لکن در سن من تحیض باشد استبراء
او بچهل و پنج روز است و کذا واجبست بر مشتری مادام که علم باستبراء او ندارد
و یا وکیل او اخبار بان نکند و یا دو عدل شهادت بان ندهند مشتری

او را بخواهد که او را استبراء کند بلی هرگاه مالک ان امه زن بود و یا مردی
بود که قابلیت وطی نداشته باشد مثل انکه پیر یا صغیر بود و یا عنین و
یا نحو ان بود استبراء از او ساقط است و توسل باسقاط استبراء از
او بعضی باین نحو نموده اند که او را بزنی بفروشند بعد او را از او
بخرند و اگر تمام شود در صورتیکه علم بسبق وطی محترم نباشد
چه اگر باشد استبراء ساقط نیست و هرگاه امه صغیره یا یائسه
باشد استبراء ندارد چنانچه هرگاه حایض باشد استبراء مختص
بزمان حیض او است و لو یک لحظه از حیض او باقی مانده باشد
(ششم) امه حامل استبرائی برای او نیست لکن وطی او از جهة
حمل او در قبل بلکه در دبر نیز علی الاحوط جائز نیست خواه حمل او
بسبب نکاح بود و یا انکه بسبب ملک بود و یا وطی بشبهه و یا بسبب
زنا بود در صورتیکه مضی چهار ماه ده روز از زمان حمل او نشده باشد
اجماعا بلکه وطی او پیش از وضع حمل جائز نیست علی الاقوی پس اگر
وطی کند لازم است اینکه عزل کند و هرگاه عزل نکند ولد را نمیتواند
بفروشد و باید اینکه برای او قسطی از میراث عزل نماید و اولی اینست
که برای او نصیب یک ولد قرار دهد و لازم است بر او اینکه بعد از
وصیت بامور واجبات و قبل از وصیت مستحبات برای او از ثلث وصیت کند
(هفتم) حرام است اینکه بین طفل و مادر نسبی او تا هفت سال تفرقه
اندازد خواه انطفل مذکر باشد یا مونث خواه از زنا باشد یا غیر ان
و معامله که موجب از برای ان باشد نیز باطل است (هشتم)
اقوی اینستکه عبد چه خالص ان و چه غیر خالص ان مثل مکاتب
و نحو ان مستقلا مالک شئ نمیشود چه ان شئ منفعت باشد یا عین
باشد و چنانچه مستقلا مالک نمیشود مثل لا نیز مالک نمیشود نه از

فاضل ضریبه مالک میشود و نه ارش جنایات و نه انچه مالک ملک
او قرار داده است و نه انچه از برای او از زکوة یا از نذر یا از صدقات
برای او قرار داده شده است بلکه جمیع انها برای مولای او است فان
العبد وما یملک لمولاه پس هر وقت کسی او را بخرد و برای او مالی باشد
مال او برای مولای او است که بایع او بود مگر در صورتیکه شرط
شود خواه بایع جاهل بود بانکه برای او مالی است و یا انکه عالم بود
خواه ان مال جنس بود و خواه نقد (نهم) هرگاه ظاهر شود برای
مشتری بعد از وطی اینکه او مستحق امه نیست مالک او را از مشتری
انتزاع نماید و بر مشتری لازم است اینکه هرگاه ان امه بکر بوده عشر
قیمت او بمالک او دهد چنانچه هرگاه ثیب بود نصف ان باید باو دهد
و هرگاه حامله از او شود پس لازم است اینکه قیمت ولد را یوم سقوط
او حیا باو دهد و مشتری در تمامی این خسارتها رجوع ببایع کند هرگاه
بجهة جهل او بغصب مغرور از قبل او شده (دهم) جائز است
خریدن انها ئیکه ظالمین از دار الحرب انها را اسیر نموده اند هرچند تمام
او یا بعض او برای امام بود و کذا دختر کافر یا خواهر او یا غیر انها از
اقارب او و جائز نیست خریدن انچه از ارض صلح بسرقت میبرند پس اگر
او را جاهلا یا از روی علم بخرد او را بمالک او یا وکیل او رد نماید و با عدم
تمکن از انها بحاکم رد نماید و ثمن را عینا یا بدلا از بایع پس بگیرد و لازم نیست
انکه مملوک سعی نماید و رد ثمن باو کند چه در صورت یسار او چه در عسر او
(یازدهم) هرگاه مالی را بمملوکی که مالک او غیر او است و از طرف
مولای خود ماذون در تجارت است بدهد تا انکه عبد بر او بخرد و
علی نحو الوصایه نه وکالت او را ازاد کند و باقی مال را برای حج از او
دفع باو نماید انوقت دافع بمیرد و ماذون پدر خود را یا غیر او را بخرد و

او را ازاد نماید و ان مال را برای حج از او باو دفع کند و او نیز حج کند بعد
از ان ماذون و مولای معتق و ورثه دافع ادعا کنند که ثمن از مال
انها است پس اگر مملوک ماذون بتجارت از برای مولای او و از برای
غیر مولای او باشد پس قول قول او است با یمین او و چنانچه اگر ماذون
بتجارت از برای مولای او فقط بود پس قول قول مولای او است
با یمین او مادامیکه اقامه بینه برخلاف ان نشود (دوازدهم)
جائز نیست اینکه وطی کند کنیزیکه غیر او با او شریک است بلکه هرگاه
از روی عمد و بدون شبهه با او وطی نمود او را باید نسبت بحصه شرکاء
او اقامه حد نمود و اگر او را حامله نمود اکثر الامرین از قیمت او
یوم الوطی و ثمنی که او را بان خریده است باید از او گرفت و بشریک
او داد و با مجرد وطی نیز باید قیمت نمود یا نباید نمود مگر بحمل او دو
قولست اگرچه بعید نیست اینکه برای شریک در اینصورت خیار باشد
و اما ولد او پس او در اینصورت ازاد است هرچند او از زنا باشد
بلی لازم است بر واطی انکه قیمت حصه شرکاء را از روز یکه ولد حیا
ساقط میشود نیز بانها برساند و امه داخل میشود در ملک او الا
بعد از اینکه دفع قیمت بانها کند پس منافع او پیش از دفع قیمت او
بشرکاء برای جمیع است (سیزدهم) هرگاه مملوکینیکه ماذون
در تجارت هستند هر یک از انها صاحب خود را بخرد پس خالی از
این نیست یا اینکه خریدن انها هم یکرا برای خود است بنا بر ملکیت
عبد و یا اینستکه برای مولای انها است پس اگر برای خود انها است
سابق صحیح است و لاحق باطل است چونکه عبد مالک مولای خود نمیشود
و هرگاه مقترن باهم باشد باینکه متحد باشد زمان جزء اخیر از قبول
انها هر دو باطلند و هرگاه سبق و لحوق را بدانند و شک در تعیین

سابق نمایند بقرعه تعیین نمایند و همچنین هرگاه شك در سبق و اقتران نمایند ثمّ در تعیین سابق شك نمایند که اوّل قرعه را در سبق و اقتران زنند پس اگر باسم سبق برامد بر تعیین سابق قرعه زنند و هرگاه برای مولای انها است پس اگر اذن مقیّد ببودن انها مملوکین برای مالك خود نباشد مطلقًا صحیح است والّا سابق صحیح است و لاحق موقوف بر اجازه است و در صورت اقتران با شك در ان هر دو موقوف بر اجازه هستند (چهاردهم) بیع یکعبد از دو عبد یا از چند عبد یا یك امه از دو امه یا از چند امه جایز نیست هرگاه بنحو فرد مردّد بفروشد حتّی با تساوی در قیمت و صفات بلکه بر نحو کلّی در معیّن نیز جایز نیست و لو بی اشکال نیست و امّا بر نحو کسر مشاع پس ان جایز است چنانچه بر نحو کلّی در ذمّه هرگاه اورا موصوف بوصفی نماید که دافع جهالت او باشد نیز جایز است علی الاقوی چه حالًا بفروشد و چه سلمًا پس اگر باین نحو بفروشد و دو عبد یا از یدرا بجهت اختیار نمودن هر کدام را که بخواهد تسلیم او نماید و یکی از انها فرار کند او را تضمین بقیمت او نماید و بانچه خریده است از او مطالبه از او نماید و هرگاه با انطباق تالف بر چیزیکه او مستحقّ ان بود قائل بتهاتر شوند بی وجه نباید باشد (پانزدهم) کما اینکه شراء عبد یا امه بتمامها بنحو مذکور جایز است کذلك شراء اجزاء انها نیز صحیح است لکن بدو شرط یکی از انها اینکه جزء مشاع را بفروشد نه انکه معیّن را بفروشد مثل انکه سر یا دست او را بفروشد چه در اینصورت بیع باطل است (شرط دوّم) اینکه نسبتا و بکلّ معلوم باشد مثل اینکه نصف و نحو ان را بفروشد نه انکه مبهمی از او و مثل انکه شیئ از او را بفروشد چه در صورت ابهام بیع او باطل است و امّا انچه مختصّ حیوان غیر انسانست

پس ان صحّت شراء جزء اواست مثل سر ان و پوست ان در صورتیکه انرا ذبح کرده باشند یا ارادهٔ ذبح ان کنند چنانچه استثنا نمودن انها بجهت خود با بیع نیز صحیح است و امّا جزء مشاع از ان پس ان در حیوان مثل غیر او است که هر وقت معلوم باشد صحیح است و هر وقت مبهم باشد باطل است و امّا مشترکات پس در چند مسائل است (اوّل) اینکه حمل داخل در بیع حامل نیست مگر انکه شرط کنند و اگر شرط نمود و پیش از قبض ساقط شد رجوع میکند بنسبت ان از ثمن و تفاوت قیمت حامل بودن ان و غیر حامل بودن ان از او میگیرد (دوّم) اینکه حیوان مثل غیر حیوانست در اینکه نقص ان کلًّا یا بعضًا پیش از قبض یا در زمان خیار مضمون بر بایع است و همچنین است عیب ان پس اگر حادث شود مشتری در اینصورت مخیّر است بین انکه ردّ کند و یا ارش بگیرد (سیّم) هرگاه شخصی برای دیگری گفت یك حیوانی که من و تو شریك باشیم برای من بخر بیع صحیح است و ان حیوان بین اند و بالمناصفه است حتّی در ربح و خسران که ان نیز بالمناصفه است الّا انکه تعیین بغیر نصف نمایند چه در اینصورت معیّن همانست که تعیین نموده اند حتّی انکه اگر چنان قرار دهند که ربح بین هر دو باشد و خسران بر احدهما فقط باشد که نیز صحیح است

مصباح دوّم

در بیع ثمار است و نظر در بیع ثمرهٔ نخل و شجر و خضر و زرع و لواحق است امّا نخل پس بیع ثمر ان پیش از ظهور ان در عام واحدی بدون ضمیمه بان جایز نیست چنانچه با ضمیمه و لو عام واحد باشد و یا انکه انرا عامین قرار دهند و لو بدون ضمیمه پس اقوی جواز است و امّا در صورتیکه

ظاهر شود چه بدوّ صلاح شود یا نشود و چه عام واحد باشد یا عامین
فصاعدا و چه با ضمیمه باشد و چه بدون ضمیمه چه بشرط قطع باشد و
چه بدون ان پس بیع ان جایز است و در صورتیکه ادراک بعض بستان
کند جایز است اینکه جمیع را بفروشد و همچنین جایز است این که
چند بستان را بفروشد هرگاه ادراک احدها کند (و امّا شجر)
پس حکم ان حکم نخل است و در ثمر ان فرقی بین انکه بارز بود مثل
عنب و یا مستور بود مثل لوز در صورتیکه در جامه خود بود نیست
(و امّا خضروات) پس بیع ان پیش از ظهور ان و انعقاد ان جایز
نیست چنانچه بعد از انعقاد ان جایز است هر چند هنوز بزرگی ان
بانتها نرسیده باشد پس فروختن مثل خیار و بادنجان یک چین یا دو
چین یا بیشتر جایز است چنانچه برگ حنا و سدر و نحو ان نیز مثل خضروات
است پس انچه مقصود از ثمره ان ورق او است پس بیع ان خرطه و خرطات
جایز است و انچه مقصود از ان جزّ او است مثل نعناع و نحو ان پس
بیع ان در یک بریدن و چند بریدن جایز است لکن انچه مقصود از ان
انچیزیستکه مستور در او است مثل جزر و نحو ان بیع ان جایز نیست مگر
بعد از قلع و مشاهده ان و در لقطه مرجع باهل عرف است پس انچه دلالت
دارد بر صلاحیت ان از برای قطع ان قطع کنند و انچه دلالت بر عدم
ان دارد بجهة صغر او و یا شک در ان ان را قطع نکنند و هرگاه ثانیه را با
اوّلی ممزوج سازند از جهة تاخیر او از زمان قطع ان هر دو با هم اشتراک
مینمایند ثمّ اگر اختلاط قبل از قبض باشد مشتری مخیّر است بین انکه فسخ
کند و یا شرکت نماید و الّا پس خیاری از برای انها نیست و امّا زرع
پس بیع ان جایز است خواه خوشه در ان منعقد شده باشد یا نشده
باشد خواه ان را بریده و چیده باشند یا نبریده باشند خواه منفردا بفروشند

و یا انکه ان را با اصول ان بفروشند و خواه ان بارز و ظاهر باشد مثل
شعیر و یا انکه مستور باشد مثل حنطه (و در اینجا مسائلی است)
(اوّل) انکه مزابنه که عبارتست از فروختن ثمر نخل است بخرما هر چند که
از ان نباشد حرام است بلی عریه که فروختن ثمر نخله واحده است که
از مال دیگری در خانه غیر او است بخرما جایز است و انهم در صورتیکه
شرط نشود اینکه خرما از خود ان نخله باید بدهد و اگر بدون شرط
بدهد جایز است و در غیر نخل عریه نیست (و محاقله) که عبارتست
از بیع سنبل حنطه بحنطه بوده باشد حرام است هر چند از خود ان حنطه
نباشد و در ماعدای اینها از اشجار بیع ثمر انها بنفس ثمر انها جایز نیست
بجهة لزوم اتحاد ثمن و مثمن و امّا از غیر ان پس جایز است (تنبیه)
مزابنه از زبن است و از او است زبانیه و لعلّ وجه تسمیه ان بان ابتنا
او است بر مغالبه که مستلزم ان از برای مدافعه است و محاقله از حقله
است و ان ساحت انجائیستکه زرع میشود و عریّه از عراء است چونکه
مشتری ان ان را عاری میکند از حمل ان (مسئله دوّیم) جایز است
از برای بایع اینکه حصّه مشاعه را مثل ثلث و نصف و ارطال معلومه
و ثمره و نخله معیّنه را یا شجرات یا نخلات معینات را از برای خود استثنا
کند پس با استثناء مشاعی شریک با هم میشوند در انها بقدر حصّه و اگر
افتی روی دهد و یا منفعتی حاصل شود یا اخراجاتی نماید بر سر حصّه
خواهد بود (و امّا ارطال معلومه) پس اگر تلف شود کلّی در
معیّن پس مقتضای قاعده عدم سقوط است و اگر تلف شود بر اشاعه
پس مقتضای ان سقوط است (مسئله سیّم) هر وقت نخلی یا زرعی
یا شجری بین دو نفر شریک بود جایز است برای احدهما اینکه مجموع را
خرص و تخمین بشیء معلومی نماید و حصّه شریک خود را بهمان مقدار که

حرص زده دهد و این قسم از معامله بیع نیست بلکه معامله مستقله
است (مسئله چهارم) واجبست بر بایع اینکه باطلاق آن ثمره و
یا زرع آن تا زمان اخذ مشتری آنها را باقی بدارد و اجرتی نیز در اینصورت
برای او نیست پس در منقطف تا اوان قطف آن و در ملتقط تا اوان
لقط اوست و در مجزوز تا اوان جز اوست و در مخروط تا اوان خرط
اوست و کذا واجبست بر مشتری اینکه آنها را نگاه دارد هرگاه بایع ثمره
را از اصل استثنا دارد و باطلاق گذارد بلی هرگاه بین آن دو شرطی
واقع باشد مثل آنکه زرع را قصیلا باو فروخته باشد باید عمل بمقتضای
شرط نماید و هرگاه تخلف از شرط نماید بایع مخیر بین قطع آن و ابقاء
اوست با اجرت گرفتن از او و کذا هرگاه ثمره را بشرط قطع فروخت
و یا مطلق گذاشت و عادت جاری باخذ آن حشیشا یا حصرما یا سنبلة
شده بود چه در اینصورت میتوان آنرا باقی گذاشت و اجرت گرفت و
میتوان آنرا قطع نمود (مسئله پنجم) واجب نیست بر بایع اینکه
باطلاق آن ایستاده گری بر حفظ ثمره نماید یا اینکه آنرا سقی نماید و یا
تلقیح یا تطبین نماید و یا کاری کند که از سرما و یا گرما و از حیوانات موذیه
آنها را نگاه دارد مگر در صورتیکه عادت بر حفظ آن جاری شود یا آنکه
شرط شود که در آنوقت حفظ بر آن واجبست (واما لواحق)
پس امور چند است (اول) اینکه هرگاه زرع را قصیلا مع اصول آن بخرد
آنچه بعد از قطع روئیده شود برای او است چنانچه هرگاه با اصول آن
نخرد برای بایع است و هرگاه در وقت درو حبه بر زمین افتد و در سال
دیگر روئیده شود برای صاحب حبه است نه برای صاحب ارض —
(دوم) جائز است اینکه آنچه از ثمره و زرع ابتیاع نموده است بدیگری
بفروشد ولو زیاده از قیمتی که خریده و یا نقصان از قیمتیکه خریده است

خواه آنرا پیش از قبض آن بفروشد یا آنکه بعد از قبض آن بفروشد
(سیم) اینکه هرگاه ثمره معیوب شود و یا آنکه بسرقت رود پس
اگر قبل از قبض اوست پس آن مال بایع است و اگر بعد از قبض اوست
از مال مشتری است و اگر تلف بعضی از او باشد پس مشتری مخیر بین فسخ و
یا اخذ باقی است بحصه او از ثمن و هرگاه بایع و یا اجنبی او را تلف کند
مشتری مخیر بین فسخ و رجوع بثمن و یا ابقاء او و مطالبه بقیمت است و اما
هرگاه مشتری او را تلف کند در حالتیکه آن در ید بایع باشد پس آن مثل
قبض است و آن نظیر آنست که جاریه را بخرد و قبل از قبض او را آزاد نماید
(چهارم) هر وقت اتفاقا و بدون قصد بگذرد از شیئی از نخل یا زرع
یا شجر جائز است اینکه بخورد از آن بشرط آنکه آنرا افساد نکند و چیزی با خود نبرد

مصباح سیم

در ربا است و آن بر دو قسم است یک قسم ربای قرض است و دیگری
ربای معاوضه است و حرمت آن بهر دو قسم آن ضروری از شرع است
حتی آنکه یک درهم از آن اعظم از هفتاد زنا است که با محارم خود در بیت الله
الحرام واقع سازد اما در قرض پس ثابت نمیشود مگر آنکه شرط نفع در
آن کند چنانچه خواهد آمد (واما در معاوضه) خواه بیع باشد
یا غیر بیع پس ثابت نمیشود مگر بدو شرط (اول) اتحاد در جنس و کیل
و یا وزن پس در صورت اختلاف در جنس تفاضل جائز است چه در
نقد باشد و چه در نسیه مگر در صرف که نسیه در آن صحیح نیست و کذا در
صورتیکه مکیل و موزون نباشد هرچند معدود باشد مثل یک جامه
بدو جامه و یک عبد بدو عبد و هکذا و در صورتیکه هر دو شرط مجتمع
شود زیاده حرام است چه آن عینیه بود مثل یک قفیز بدو قفیز و یا حکمیه

بود

بود مثل بیع قفیز بمثل آن نسیئة پس در اینجا نظر در جنس و کیل و وزن و
زیاده و لواحق است (اما جنس) پس مرجع در آن تعیین شارع است
و در صورت عدم تعیین از او پس عرف است پس تمر جنس از برای اصناف
او است و هکذا و گندم و جو در اینجا یک جنس است و گوشت و دنبه و
روغن تابع خود حیوانست پس گوشت گوسفند و بز یک جنس محسوبست
و گاو و گاومیش یک جنس است و عراب و بخاتی یک جنس است و کذا البان
و ادهان آن نیز یک جنسند پس شیر بز و میش و روغن اینها یک جنس
محسوبند چنانچه بالنسبة بسوی شیر گاو و روغن آن جنس دیگری هستند
و همچنین است خل پس خل تمر جنسی است و خل عنب جنس دیگریست
و لحم و حیوان آن یک جنس است خواه حی باشد یا مذبوح باشد بلی در
صورتیکه حی باشد ربا در آن جاری نیست بجهة عدم اعتبار آن و در
اینصورت بوزن یا بکیل و هر دو فرع از اصل واحدی مثل روغن و
کره از یک جنس محسوبند و نیز مسکوک جنسی است چنانچه صحیح و مکسور
جنسی است (اما کیل و وزن) پس مکیل و موزون شیء در صورتیکه
اعتبار نشود مالیت آن مگر بسبب آن پس در باب و گاه ربا نیست چنانچه
در خاک مگر در بعض از افراد آن نیز نیست و مدار بر بلد و حال بیع او است
پس اگر در بلدی با حالی موزون باشد و در بلد دیگری جزاف باشد پس
در هر بلدی حکم خود آن بلد بر آن جاریست و اما در صورتیکه جنس آن
مکیل یا موزون بود لکن بسبب قلت آنها داخل در فردی نشود مثل حبه
و حبتین و یا بجهة کثرت آن مثل زبره از حد بد پس حکم این فرد حکم جنس است
(و اما زیاده) پس شامل عینیّه جنسیّه و غیر جنسیّه هر دو هست چنانچه
شامل حکمیّه چه اجل باشد و چه شرط باشد نیز هست خواه منفعت باشد
یا عمل باشد و لو آن عمل عقد یا ایقاع مثل طلاق و عتق و نحو آن از امور دنیویه

باشد اما اخرویه پس اگر نفع آن عود بسوی عامل شود مثل آنکه نافله برای
نفس خود کند و یا عادت جاری نشود باخذ اجرت بر آن مثل صلوات بر نبی
و آل او پس آن ربا نیست و اما ما عدای اینها از صلوات و زیارات و اذکار
و دعوات پس در آن دو وجه است و اما صفات مثل جودة و صحت پس ربا
در معاوضه نیست هر چند ربا در قرض هست بر عکس اجل چه آن ربا در
معاوضه است و ربا در قرض نیست (و اما اجل) پس آنرا هر چند زیاده
در باب معاوضه حساب نموده اند لکن مقابل آن چیزی قرار داده نشده
است پس اگر یک درهم حالی را بدو درهم اجلی بفروشد آن ربا است و اما
متعارف از کاه و خاک و اجزاء مائیه در مثل نان و سرکه در صورتیکه در احد
عوضین باشد دون دیگری و یا احدهما ازید در دیگری باشد پس آن قادح
نیست بلی هرگاه خشک زاید باشد بر رطب در وقت خشکی آن پس قادح است
و خرما را برطب و مویز را بانگور نفروشند و همچنین نفروشند هر چیزیکه
برای آن دو حالت است یکی خشکی و دیگری تری بلکه بفروشند بچیزیکه تنها
در حالت دارد و اما زیادتی مشکوکه پس آن مثل زیادتی متیقنه است و ملاک
در او بر واقع او است و نه قطع بآن پس اگر عقد کند بگمان زیاده آن پس
مصادف با عدم آن شود صحیح است چنانچه بعکس فاسد است (و اما لواحق)
پس در آن چند مسئله است (اول) اینکه معلوم شد آنکه ربا جاری در
معاوضات است چه بیع باشد و چه غیر بیع و این معاوضات ربا نیست پس در وفا
و استیفاء ربائی نیست چنانچه در قسمت نیز ربائی نیست هر چند مشتمل بر رد
باشد چونکه آن تمیز است نه معاوضه و نه در باب غرامات در تلف یا اتلاف
و چونکه آن تعاوض است نه معاوضه و هکذا (مسئله دویم) اینکه ربائی
بین پدر و پسر چه مذکر و چه مؤنث در وطی صحیح نیست چنانچه در زنا هست
و آن در نسب است و در رضاع ربا هست و در باب فقط است و در ام ربا هست

چنانچه در جدّ نیز هست و بین سیّد و عبد او نیز ربا نیست و بین زوج و
زوجه او دوائما و متعه ربا نیست و مطلّقه رجعیّه بحکم زوجه است و بین مسلم
و حربی خواه در دار الحرب باشد یا در دار الاسلام ربا نیست و بحکم او است
ناصبی دون ذمّی و معاهد و مخالف و سایر فرق شیعه حتّی مجبره و غلاة و
جایز است در جمیع اینها از برای هر یک از اینها اخذ فضل چه از صاحبان
و اعطاء او از برای او و مگر در مسلم و حربی جایز است از برای مسلم فقط
اینکه اخذ فضل نماید و برای کافر حربی نیز صحیح نیست (سیّم) جایز است
تخلّص از ربا مع معاوضه بطریقیکه فقهاء انها را ذکر نموده اند پس نیکو چیزی است
فرار از حرام بسوی حلال و ان بسیار است یکی از ان ضمیمه از غیر جنس است مثل
اینکه درهمی و دیناری را بدو درهم یا دو دینار بفروشد و هرگاه بدل درهم و
دینار چیزی از متاع مثل تمر و غیر ان قرار دهد جایز است و شرط نیست در ان
اینکه قابل باشد که واقع در قبال زیاده شود پس اگر دیناری را ضمّ بالف درهم ثمن
نماید و دو هزار درهم را بخرد جایز است و دیگری از اسباب تخلّص معامله
بمماثل و هبه از زاید است لکن بدون شرط در بیع و الّا حرام است بلی هرگاه
بیع را شرط در هبه نماید جایز است و دیگری از اسباب تخلّص صورتیستکه
تقارض نمایند و هر یک دیگری را ابراء نمایند و یا انکه تواهب نمایند و این هم در
صورتیستکه شرط ننمایند و هکذا قصد حقیقت ان و در صحّت ان کفایت میکند
ولو بجهت تخلّص از ربا بود (چهارم) اینکه هر کس که مرتکب ربا از روی
جهل شود پس کاهی بدتر از ان نیست و انچه گرفته است ردّ بمالک ان اگر موجود
است نماید و الّا بوارث او ردّ نماید و هرگاه مالک ان مجهول باشد بجهت او تصدّق دهد

مصباح چهارم

در بیع صرف است و ان بیع طلا و نقره است خواه هر دو مسکوک باشند یا نباشند

ولعلّ وجه تسمیه ان ببیع صرف بجهت تصرّف ان دو است در انواع معاملات
و چونکه از برای ان طلا و نقره حکمیست که ملحق میشود اند و را بعنوان خاصّ
از ان و شامل مسکوک از ان دو نیز است و حکمیستکه مختصّ مسکوک
از انکه دولت و حکمیستکه باشد و میشود بچیزیکه در انها است از دیون
چونکه انها از موزونات هستند حتّی مسکوک از ان زیرا که ان در عرف
هر چند از معدود محسوب هستند لکن لحاظ وزن ان ایضا محفوظ است
پس کلام در مقاماتی است (اوّل) در چیزیکه ملحق باشد و است بعنوان خاصّ
انها که شامل مسکوک و غیر مسکوک ان نیز هست بدانکه ملحق نمیشود باند و بیان
اعتبار الاحکام واحدی که عبارت از اشتراط صحّت بیع در ان دو بعدم افتراق
قبل از تقابض باشد خواه شخصیین باشند یا کلّیین باشند چه اگر قبل از قبض
متفرّق شود بیع باطل است بلی هرگاه مفارقت از مجلس نمایند در حالتیکه با هم
باشند بیع باطل نمیشود و هرگاه بعضی از ثمن و مثمن قبض نموده اند دون بعضی
در ان بعض مقبوض صحیح است و در بعض دیگری صحیح نیست و برای انها خیار
ثابت است هرگاه تقصیر در تاخیر قبض ننموده باشند و الّا پس خیار برای کسی است
که تقصیر نکرده است و معتبر نیست در تقابض اینکه باید حین القبض انرا
وزن نمایند پس اگر قبض نمایند جزافا و متفرّق شوند و بعد در مکان دیگری
انرا قبض نمایند کافی است و بیع صحیح است و هرگاه دیناری را بده درهم مثلا
بخرند و لکن پنج درهم در نزد او بیشتر نباشد و انرا تسلیم او نماید بعد از پنج درهم
از او قرض نماید و تسلیم او نماید صحیح است هر چند بجهت صحّت بیع صرف
باین نحو عمل نماید و در اینجا مسائلی است (اوّل) اینکه مدار بر تفرّق
متعاقدین است چه مالک باشند و یا وکیل مالک باشند پس هرگاه مالکان
متعاقد باشند و در قبض وکیل معیّن نمایند پس اگر ان وکیل پیش از تفرّق
مالکین قبض نماید بیع صحیح است و الّا باطل است و هرگاه وکیل را در عقد

بلکه ازند پس اکر قبض پیش از تفرّق وکیلین حاصل شود صحیح است والّا باطل است بلی در فضولین مدار بر علم تفرّق مجیزین است بعد از اجازت تا انکه تقابض کنند (دوّم) هرکاه بخرد از او دراهمی ثمّ بان دراهم قبل از قبض او دنانیر را بخرد ثانی باطلست پس اکر افتراق کنند هر دو باطل است (سیّم) هرکاه از برای او بر او دنانیری باشد و او را امر کند بعد از مساعده تحویل انها درا هم را یا بعکس صحیح است هرچند متفرّق شوند قبل از قبض بجهة اینکه نقدین از واحد است (چهارم) بیع صرف بما فی الذّمه نیز صحیح است هرکاه حال و مختلف الجنس باشد مثلا هرکاه برای کسی بر دیکری طلائی باشد و او نیز بر او دراهمی طلبکار باشد پس تصارف کنند صحیح است و محتاج بتقابض فعلی نیست زیرا که ما فی الذّمه مقبوض است امّا هرکاه مؤجّلین باشند جایز نیست زیرا که او از بیع دین بدین است و هرکاه ما فی الذّمه متحّد الجنس و صفة باشند تهاتر حاصل است قهرا و حاجتی بسوی صرف و تراضی بتهاتر نیست (پنجم) هرکاه شخصی از دیکری دراهمی طلبکار باشد و او در عوض دینار باو بدهد پس اکر انرا بنحو وفاء دین اخذ کند بیع نیست بلکه استیفاء دین بغیر جنس است و اکر انرا بنحو ثمن اخذ کند ان صرف است و صحیح است هرکاه قبض کند عوض را پیش از تفرّق و امّا معوّض که در ذمه است پس ان مقبوض است و محتاج بقبض جدید نیست (مقام دوّم) در بیان حکمیست که مختصّ بمسکوک از طلا و نقره است بدانکه طلا و نقره در عقد صرف و غیر صرف بتعیین متعیّن میشوند خلافا از برای ابی حنیفه که قائل است بانکه متعین نمیشود مکر بقبض و بر این مطلب فروعی مترتّب است اوّل اینکه هرکاه مشتری چیزی را بدراهم و دنانیر معیّنه بخرد دفع غیر او بیایع نماید هرچند در اصناف متساوی باشند جائز نیست (دوّم) هر وقت قبل از قبض تلف شود بیع منفسخ

میشود و دفع عوض او با او هرچند متساوی با او باشد لازم نیست چنانچه از برای بایع نیز مطالبهٔ او جائز نیست (سیّم) هرکاه ثمن و مثمن هر دو معیّن کنند ثمّ تقابض کنند در انوقت احدهما در انچه کرفته است عیبی بیابد پس اکر تمام ان بغیر جنس بیرون اید مثل انکه بیابد ذهب را مس و فضّه را سرب بیع صرف راسا باطل است چنانچه اکر بعض از ان بغیر جنس بیرون اید در ان بعض فقط باطل است و میتواند که تسلیم از انرا اخذ کند بحصّه از ثمن چنانچه میتواند انکه کلّ را بجهة تبعّض صفقه ردّ کند و نمیتواند انکه او را ملزم بابدال نماید بجهة عدم تناول عقد در او و هرکاه ان عیب در جنس خود باشد مثل زبری جوهر و سیاهی نقره و نخوان میتواند انکه ردّ جمیع کند و یا از انکاه دارد و ردّ نکند و نمیتواند انکه معیب تنهائی را ردّ نماید بجهة انکه خیار در تمام متعلّق عقد است نه در بعض ان و امّا ابدال ان پس ان جائز نیست چونکه عقد شامل ان نیست (چهارم) هرکاه اند و غیر معیّن باشند و از غیر جنس بیرون اید پس اکر متفرّق شوند باطل است والّا میتواند انکه مطالبه بدل کند و هرکاه ان مختصّ ببعض بود مختصّ بحکم نیز هست و هرکاه عیبی در انها ظاهر شود با بودن انها از جنس پس برای او است اینکه ردّ کند و یا ارش نکاه دارد هرکاه جنس اند و مختلف باشد و مجانا متحّد باشد بجهة فرار از ربا و میتواند انکه مطالبه بدل کند هرچند متفرّق شده باشد (پنجم) اینکه جائز است اینکه درهمهای مغشوشه را ثمن قرار دهند هرکاه مطالبه بانها متداول میان مردم باشد والّا لازم است اینکه بیان حال ان کنند (مقام سیّم) در بیان چیزیستکه ملحق بطلا و نقره میشود باعتبار بودن ان دو از ربویات و در ان چند مسئله است (اوّل) جائز نیست اینکه در جنس واحد تفاول کنند هرچند انها با

تقابض کنند چنانچه در دو جنس جایز است جیّد و غیر جیّد و مساوی
در این بحکم است (دوّم) هرگاه در نقره غشی باشد که مقدار
آن معلوم نباشد جایز است اینکه آنرا بطلا و یا بجنس دیگری بفروشند
و بجنس خود جایز نیست مگر در صورتیکه مقدار غش معلوم بود و در
مقابل آن بمقدار معلوم از غش عوض بگیرد و کذا در ذهب نیز حکم همانست
(سیّم) جایز نیست اینکه خاک معدن نقره را بنقره بفروشند
و امّا بطلا پس بیع آن جایز است و همچنین معدن طلا را بطلا نیز
نفروشند و بنقره بفروشند و هرگاه آنها را در یک صفقه جمع کند بطلا
و نقره هر دو با هم بفروشند (چهارم) جایز نیست اینکه درهم را
بدرهم بفروشد بشرط آنکه انگشتری درست کند بلی هرگاه آنرا بجهة
صیاغت جایز کند و شرط کند با او اینکه درهم را بدرهم باو بفروشد
صحیح است (پنجم) جایز است اینکه جوهر رصاص و مس بطلا و
نقره بفروشند هرچند در آنها جزء یسیری که بمنزلهٔ معدوم بود
از طلا و نقره در آنها موجود بود (ششم) ظروفیکه مصنوع از
نقدین است جایز است اینکه آنها را بنقدین بفروشند چنانچه جایز است
اینکه آنها را بزاید بفروشند و بمقدار زیاده از جنس خود چیزی
بآن ضم کنند با آنکه آن مقابل جنس اضافه کنند خواه عالم بمقدار هر یک
باشد یا نباشد ممکن باشد که آنها را از هم یکی جدا نماید یا اینکه نباشد
آن یا کمتر از چیزیکه در آنها است از نقدین فروخته باشد و یا باکثر
فروخته باشد (هفتم) جایز است اینکه محلّی باحد نقدین را از
سیوف و مراکب و غیر آنها بدیگری از آنها بفروشند چنانچه جایز است
اینکه بغیر جنس مطلقا و بجنس خود با ضمیمه نیز بفروشند ——
(هشتم) هر وقت در احد ثمنین زیادی ظاهر شود واجبست

اینکه آنرا بصاحب آن ارجاع کند مگر آنکه صورت زیادتی آن بسبب
تفاوت در موازین باشد که ارجاع آن لازم نیست (نهم)
حکم تراب ذهب و فضّه که مجتمع از صیاغت است حکم تراب معدن است
و حکم آن گذشت واجبست بر صایغ و خیاط و نحو آن اینکه در وقت
فراغ از عمل خود حلیت را از مالک آنها طلبد و هرگاه بناخیر اندازد تا مالک
آن مجهول شود معصیت کار است بلی در چیزهائیکه مالک از آنها
اعراض نماید تملّک آن جایز است و هرگاه مالک بخصوص نداند لکن
علم باو در محصورین داشته باشد واجبست اینکه بالمقدرت بصلح یا
ابراء تخلّص از آنها حاصل نماید و الّا از جانب صاحب آن تصدّق
نماید (دهم) کسور درهم و دینار مثل نصف و نحو آن کفایت نمیکند
آن در متاع الّا در صورتیکه در اینجا صحیح باشد که مضروب مسکوک
بالاستقلال بود و قرینه دلالت کند بر تعیین آن (و امّا اقسام
در بیع پس آن بالنسبه باخبار نمودن ثمن و عدم آن منقسم به پنج قسم است
زیرا که اگر بزیادتی از ثمن بخرد پس آن مرابحه است و اگر بنقیصه بخرد
پس آن مواضعه است و اگر بمساوی بخرد پس اگر تمام آن بفروشد پس
آن تولیه است و اگر جزء مشاع از آن را بفروشد پس آن تشریک
و هرگاه بخرد متعرض برای ثمن نشود پس آن مساومه است و همین نیز
افضل اقسام از آنها است واجبست بوجوب تکلیفی در مرابحه و مواضعه
و تولیه و تشریک اینکه در ذکر ثمن صادق باشد از حیث قدر و جنس
و وصف و نقد و تاجیل و مقدار اجل و آنچه عارض شده است از موجب
نقص و غیر آن پس اگر عیبی حادث شده و یا آن سابق بود آنرا ذکر نماید
و اگر ارشی را گرفته است آنرا اسقاط نماید و اگر مالی را از طرفی و غرامت
کشیده است آنرا بیان کند و هرگاه بفعل او و یا بفعل غیر او زیادتی مکانی

حاصل شده باشد انرا واضح نماید وحیله دران جایز نیست مثل بیع بر
ولد خود بان وجه خود یا غلام خود یا کسیکه با او مواطات شده باشد
وازو چیزیکه مساوی با صد باشد مثلا بهزار خریده باشد وکسیکه متاعی را
صفقه بخرد بیع بعضی از انها را مرابحة جایز نیست خواه انرا قیمت نماید
یا ثمن را بسط بران نماید وخبار انرا ببیع نماید مگر در بصورتیکه اخبار
بان نماید وهرگاه متاعی را بدلال قیمت نماید وایجاب بیع با او ننماید وبرای
او انچه زاید است قرار دهد یا او را شریك دران گرداند ویا اینکه برای
نفس خود قسطی قرار دهد وزاید برای دلال قرار دهد بیع انها مرابحة
جایز نیست پس اگر باین قسم بفروشد ثمن بتمامه از برای مالك است
واز برای دلال اجرت است خواه او را بطلبد ویا دلال ابتدا کند و
هر وقت کذب بایع ببینه یا اقرار ثابت شود در چیزی از انها پس مشتری
مخیر است بین انکه فسخ کند ویا اخذ کند در چیزیکه عقد بران واقع شده
است وگفته شده است بانکه انرا بحسب ما انکشف اخذ نماید وزیاده وربح
انرا القا کند ومباشد از برای مشتری انچیزیکه از برای بایع است وبعض
از اخبار دلالت بران نیز دارد پس احوط از برای بایع موافقت او است
هرگاه اراده ان کند وهرگاه مرابحة بفروشد پس لازم است اینکه ربح را
نسبت بمتاع دهد نه بمال وصحیح است در تولیه وتشریك اینکه تلفظ بلفظ
ان دو کند هرچند لفظ بیع را ضم بان نکند (واما النسیة) بسوی تعجیل
ثمن یا مثمن یا تاجیل اند ویا تاجیل ثمن دون مثمن یا بعکس پس چهار صور است
(اول) نقد است (دوم) بیع دین بدین است (سیم) نسیه است
(چهارم) سلف است وتمامی انها ما عدای ثانی صحیح است اما نقد پس اطلاق
عقد در ثمن ومثمن مقتضی انست تصریح در انها ودر یکی از انها موجب
تاکید در او است واما نسیه پس معتبر است دران اینکه اجل را ضبط نماید

وانرا منوط بانچه محتمل زیاده ونقصانست مثل برگشتن حاج وادراك
غله وبخوان ننماید وهمچنین انرا منوط بمشترك ننماید مثل نفر از منی
چونکه ان مشترك بین دوازدهم وسیزدهم است وهرگاه برای حال ثمنی
قرار دهد ومؤجل ازید از ان قرار دهد ویا بین اجلین تفاوت در ثمن
قرار دهد مثل انکه بگوید بعتك حالا بمائة ومؤجلا الی شهر بمائتین ویا
اینکه بگوید مؤجلا الی شهر بماة والی شهرین بمائتین بیع باطل است وهرگاه
برای ان نجوم معلومه قرار دهد ویا انکه برای بعض معین از ان اجلی
قرار دهد وباقی را معجل نماید یا اطلاق گذارد یا دو متاع را در یکعقد
بنحوی بفروشد که ثمن احدهما نقد دهد ودیگری نسیه پس در همه صحیح است
وان متاعی را که بنسیه خریده است صحیح است انکه انرا پیش از مضی اجل وبعد
از مضی اجل بجنس ثمن وغیر جنس ثمن بفروشد چه بزیاده از ثمن اول بفروشد
یا بنقیصه از ان چه حال باشد یا مؤجل چه در عقد اول شرط ان شده
باشد یا نشده باشد بنا بر اقوی ودفع ثمن او قبل حلول اجل ان واجب نیست
هرچند طلب ان نماید چنانچه قبض نمودن بایع ثمن را پیش از حلول اجل ان
هرگاه مشتری متبرع بان شود نیز واجب نیست واما بعد از حلول اجل ان
پس اگر دفع با او نمود واجب است اینکه انرا قبض نماید وصورت تعذر او پس ان
امانت است در ید مشتری وضامن ان نیست هرگاه بدون تقصیر او
تلف شود وهمچنین است حکم در هر که متاع از قبض حق خود نماید واما
سلف پس ان مثل غیر او است که نیز فردیست از مطلق بیع وشرائط ان و
موانع ان واحکام عامه ان جاری در او است پس شرطست دران اینکه
ثمن ومثمن هر دو از حیث کیفیت جنس ووصف وکم وکیل یا وزن یا عدد یا
ذرع در هر چیزی بحسب خود معلوم بوده باشد پس لابد است دران اینکه
مبیع بجنس ان ووصف ان مضبوط باشد چه انرا در انچه مضبوط است

مثل جوان و جو صحیح است و در آنچه مضبوط نیست مثل لآلی و جواهر و نحو
آن صحیح نیست چنانچه لابد است در آن اینکه اگر از مکیل و موزون بود و یا
آنکه از مزروع و یا معدود بود کیل آن در مکیل و وزن آن در موزون
و ذرع آن در مزروع و شماره آن در معدود مضبوط بود و بیع آن
جزافاً کافی نیست هر چند از چیزهائی باشد که بعد از مشاهده آن بیع آن
جزافاً صحیح باشد پس مثل دستمالی و خروار از هیمه و مثلها از بیع آن قبل
از مشاهده صحیح نیست و بعد از مشاهده صحیح است و همچنین لابد است که مدت
معاوضه را معین نماید پس بی تعیین مدت معلومه باطل است و در صورتیکه
مدت را شهر قرار دهند و باطلاق گذارند حمل بر شهر هلالی نمایند و هرگاه تعیین
مدت نامعینی نمایند مثل آمدن حاج یا رسیدن غله ها باطلست و همچنین
معتبر است در آن اینکه وقت حلول اجل مقدور بر تسلیم آن باشد هر چند
وقت عقد معدوم باشد و هرگاه شرط شود اینکه از غلهٔ ارض یا بلدی
باشد که بجهة وسعت آنها از عزا فاسد نماید و بقدر مبیع را جنس آن
آن بعمل آید صحیح است بلکه صحیح است علی الاقوی هرگاه شرط شود اینکه از
غزل زن معینه و یا ثمرهٔ نخلهٔ معینه باشد و هرگاه شرط شود جید یا ردی دهد
پس جایز نیست بخلاف آنکه شرط شود اینکه اجود یا اردی دهد
چه آن جایز نیست و همچنین جایز است اینکه آنرا مشروط بشروط مثل
رهن یا تسلیم آن در موضع معین و نحو آن نمایند و از مختصات آن امور است
(اول) اینکه برای ثمن مدت معینه را قرار دهند پس اگر سلم را در عین
شخصیه قرار دهند با شرط حلول نمایند سلم صحیح نیست اگرچه بیع صحیح است
(دویم) اینکه ثمن را قبل از تفرق قبض نمایند چه اگر قبل از تفرق قبض
ننمایند سلم باطل خواهد بود بلی هرگاه بعضی از آنرا قبل از تفرق قبض نمایند
و بعضی ننمایند در مقبوض فقط صحیح و در غیر آن صحیح نیست (سیم) اینکه

بیع آن قبل از حلول جایز نیست چنانچه بعد از حلول مطلقاً جایز است
چه پیش از قبض بود و چه بعد از قبض و چه بخود او بفروشد و چه بغیر او
چه بجنس ثمن بفروشد یا بغیر آن چه بمساوی آن بفروشد یا باقل یا اکثر آن
مادام که مستلزم ربا نشود چه مسلم فیه طعام باشد و چه غیر آن چه مکیل
باشد یا موزون یا معدود یا غیر آن چه تولیه باشد و چه غیر آن چه در
تمام باشد یا بعض آن اما اخباریکه توهم میشود از آن منع از زیاده براصل
ثمن پس مراد از آن اینستکه مشتری نمیتواند او را ملزم بزاید نماید هر وقت
از بیع متعذر باشد بلکه میتواند فسخ نماید و رجوع برأس المال کند بدون
آنکه ربا بگیرد و هرگاه آنرا بعین شخصیه و یا بنحو کلی در معین بفروشد
پس اشکالی در آن نیست و اما هرگاه بنحو کلی در ذمه بفروشد پس اگر آن
حال و ثابت بنفس عقد بود ایضاً اشکالی نیست و الا پس در آن اشکال است
خواه مؤجلی باشد که سابق باشد و یا مؤجلی باشد که ثابت بعقد باشد و
لکن حل شده باشد و در اینجا مسائلی است (اول) اینکه فرقی نیست در ثمن
سلف بین اینکه عین شخصیه باشد یا کلی در معین یا در ذمه هر وقت حال باشد
و اما شرط مدت شود پس اگر منافی قبض قبل از تفرق بود باطلست قطعاً
و الا در صورتیکه اجل قصیر بود پس در آن اشکال است و هرگاه شرط تأجیل
در بعض آن شود پس اگر مهمل گذارند در جمیع باطلست و الا پس اگر توزیع
ممکن بود بقدر آن باطل است (دویم) هر وقت از برای مشتری دینی در
ذمه بایع بود پس اگر ثمن را کلی در ذمه قرار دهد بعد از آن ما فی الذمه او را
عوض ثمن با او حساب نماید عقد صحیح است و در اینصورت آن استیفاء است
نه آنکه ثمن سلم است و هرگاه ثمن را نفس آنچه در ذمه او است قرار دهد بعضی
قائل بصحت نشده اند چونکه آن مثل مقبوض است لکن خالی از اشکال نیست
زیرا که بیع دین بدین از آن لازم میاید و اما هرگاه از برای مشتری دینی

دردمه غیر بایع باشد وانرا ثمن در سلف قرار دهد پس اگر پیش از تفرق چیزیکه منافی با قبض باشد بعمل اید باطلست والا پس دران اشکالست (سیم) هرگاه دفع کند از غیر جنسیکه سلم دران شده است وغریم نیز بان رضا شود صحیح است پس اگر مساعره نموده است احتساب بقیمت یوم القبض دران باید نمود (چهارم) هرگاه مسلم فیه متعذر یا متعسر باشد مشتری مخیر است بین انکه صبر کند و یا انکه فسخ کند (پنجم) هرگاه مبیع تسلیم نماید که موصوف بوصف معین بینهما نباشد واجب نیست اینکه قبول نماید وهرگاه بان رضا شود لازم میشود وهرگاه مثل ان ویا بهتر از ان باو دفع نماید واجبست قبول نماید پس اگر او اباء از قبض نماید حاکم قبض نماید وهرگاه دفع کند باو پیش از اجل که قبول ان نیز واجب نیست چنانچه هرگاه بعد از اجل دفع کند واجبست قبول نماید واما بیع دین بدین که مراد از ان درانیجا خصوص بیع موجل بموجل است وان نیز مسمی ببیع کالی بکالیست پس ان قطعا باطلست خواه هردو سابق بر عقد باشد مثل انکه بفروشد دین موجل از برای او در ذمه عمرو بدین موجل از برای مشتری در ذمه زید ویا انکه هردو ثابت بنفس عقد باشند یا هردو مختلف باشند واما باقی اقسام دین بدین پس تفصیل ان در کتاب دین خواهد امد انشاء الله تعالی (خاتمه) در احکام بیع ولواحق واست ودران چند مسئله است (اول) اینکه بیع بالذات لازم است و بغیر اقاله یا خیار فسخ نمیشود اما خیار پس نظر در اقسام ان و مسقطات ان واحکام انست واما اقسام ان پس بعضی از انها مختص ببیع است و بعضی از انها شامل جمیع معاوضاتست اما انچه مختص ببیع است پس امور بست (اول) خیار مجلس است بلکه مطلق مکان متبایعین وان ثابت در بیع است باقسام ان خواه مبیع شخصی بود یا کلی در معین بود یا در ذمه بود چنانچه ثابت از برای متعاقدین باقسام او است خواه هردو

او [illegible] بدل از مقدار آن که
باید قبول او واجب
نیست و همچنین هرگاه
دفع [illegible]

اصلی باشند ویا هردو ولی باشند ویا انکه هردو وکیل باشند ویا مختلف باشند در صورتی که وکیلین هردو مستقل در تصرف پیش از عقد و بعد از ان باشند مثل عمال قراض نه انکه وکیل در اجراء صیغه با معاوضه فقط باشد ونه انکه هردو فضول در معامله باشند چه خیار برای انها ولو بعد از اجازه ثابت نیست ونه انکه عاقد واحد بود چه برای نفس خود باشد یا غیر او و لایت باشد یا وکالت وثابت میشود از برای موکلین در صورتیکه هردو حاضر مجلس عقد باشند چنانچه ثابت میشود از برای مالکین بعد از اجازه در صورتیکه حاضر در مجلس عقد باشند بلکه بی وجه نیست هرگاه اعتبار مجلس اجازه را نیز نمائیم وهرگاه احد العوضین از کسی باشد که منعتق بر احد المتعاوضین شود پس خیاری در اینصورت در عین نیست واما در ثبوت ان بالنسبه ببدل ان پس دران وجهی است وهمچنین در عبد مسلمیکه انرا کافر خریده است واما خریدن عبد نفس خود را بنابر جواز ان پس خیاری دران نیست نه در عین ان ونه در بدل ان واما مبدأ خیار پس ان در غیر صرف وسلم از حین عقد است واما در انها پس اگر قائل بوجوب تکلیفی تقابض در مجلس شویم پس ان نیز من حین العقد است بجهت انکه ظهور ثمره خیار در جواز فسخ است پس تقابض واجب نشود والا پس در ثبوت خیار قبل از قبض اشکالست (دویم) خیار حیوانست وان برای کسی است که حیوان منتقل باو شده است خواه بایع باشد یا مشتری یا هردو در صورتیکه حیوان از هر یک از انها باشد وان خیار نیز ثابت در حیوانیست که مقصود حیوة ان ولو فی الجمله بوده باشد نه ان حیوانیکه بجهة لحم ان فروخته میشود مثل سمکیکه انرا از اب اخراج مینمایند ویا ملخی که انرا در ظرف محرز مینمایند بلی در صید یکه مشرف بر هلاکت است باصابه سهم و نحو ان اشکالست وثابت میشود خیار در مبیع دو شخصی یا کلی در معین نه در کلی در ذمه ومدت خیار

سه روز است که مبدء آن از حین عقد است و فرق در این باب بین امه و
غیر آن نیست و آنچه گفته شده است از اینکه آن در امه مدت استبراء او است
ضعیف است ولیلتین متوسطتین و همچنین لیله اولی و هرگاه عقد در آن ببندد
داخل در مدت او است بلکه مستمر است تا آخر یوم ثالث نه یوم اخیره الا
با تلفیق در صورت انکسار (سیم) خیار تأخیر است و آن در بیع خاصه و آن
برای بایع فقط است پس کسیکه متاعی را بفروشد و قبض ثمن را ننماید و مشتری
نیز قبض مثمن را ننماید و شرط تأخیر تسلیم ثمن و مثمن یا احدهما ننموده باشد
تا سه روز بیع لازم است چه اگر تا سه روز مشتری ثمن را تسلیم بایع
نموده مبیع حق او میشود و الا بایع مخیر است بین آنکه فسخ نماید و یا آنکه
صبر کند تا او تسلیم نماید بلی هرگاه قبض ننمودن مشتری بسبب عدوان
باشد باینکه او ثمن را تسلیم او نماید و او امتناع از اخذ آن و قبض دادن
مبیع باو نماید پس در اینصورت خیاری نیست و هرگاه بعضی از مبیع را قبض
کند و بعضی را قبض نکند خیار در آنچه قبض نموده است ساقط است
چنانچه در آنچه ننموده است ثابت است و اما نسبت ثمن پس قبض بعضی از آن مثل
آنستکه هیچ قبض ننموده است یعنی تقسیط واقع نخواهد بود (چهارم)
خیار چیزی استکه بسبب ماندن فاسد شود مثل گوشت و بقول و بسیاری
از فواکه و نحو آن چه هرگاه کسی آنها را بخرد و تا شب شود ثمن را نیاورد بیع
باطل خواهد بود و همچنین هرگاه از چیزهائی باشد که در نصف روز یا در
دو روز فاسد شود چه در اینصورت در زمانیکه تأخیر از آن زمان موجب
فساد آنها است خیار از برای بایع ثابت است و فساد در آنها متحقق میشود
بتغییریکه بسبب مبیت حاصل شود هرچند تلف شده باشد و اما در الحاق
فوات سوق بآن پس در آن وجهی است که بعد زیادی در آن نیست و اما
شروط این خیار پس آن مثل شروط سابق است که عبارت از قبض ننمودن

ثمن و مثمن و یا عدم اشتراط تأخیر و یا نبودن مبیع شخصی یا کلی در معین
نه کلی در ذمه بوده باشد و اما آنچه شامل بیع و غیر آن از سایر معاملات
پس امور پست (اول) خیار شرط است یعنی خیاریکه ثابت بسبب اشتراط
آن در عقد است و آن تابع برای کیفیت شرط است چه اگر احدهما شرط کند
خیار برای او است چنانکه هرگاه هر دو شرط کنند برای هر دو است بلکه
جائز است اینکه برای غیر آن دو نیز خیار قرار دهند چه آن ز هر دو باشد
یا آنکه از احدهما بود آن تحکیم است نه آنکه توکیل است پس خیاری برای
احدهما با آن نیست مگر آنکه آنرا نیز شرط نمایند که در اینصورت خیار هست
و جائز است اینکه شرط نمایند که مشورت با دیگری نمایند در فسخ و امضا
که هرچه او گوید چنان کنند و باید در اینصورت بآنچه شرط شده وفا
شود پس اگر مشروط علیه بدون مشورت با دیگری فسخ کند نافذ نیست
چنانچه در صورت مشورت با او هرگاه او را امر باجازه نماید نیز نمیتواند
فسخ بیع نماید بلی هرگاه او را امر بفسخ نماید مالک فسخ میشود اگرچه فسخ بر او
واجب نیست و نیز جائز است اینکه شرط نماید باینکه در فسخ و امضاء بآنچه
ابتداء ثالثی آنها را امر نماید من دون اینکه از او بخواهند عمل نمایند و
در اینصورت هرگاه آن ثالث امر باجازه نماید پس آن مثل سابق است
و الا فسخ او نافذ است بلی خیار در اینجا برای آنها یا یکی از آنها بشرط
امر اجنبی است و برای اجنبی خیار نیست بخلاف صورتیکه خیار برای
اجنبی قرار دهند چه در اینصورت برای او است نه برای آنها و
در همه آنها لازم است اینکه مدت مضبوط باشد چه اگر مجهول باشد
مثل برگشتن از جنگ و یا ادراک ثمرات و نحو آن باطل است و چنانچه
جائز است اینکه در ظرف مدت خیار را مستمر بدارند جائز است نیز
اینکه قرار دهند که یک روز خیار باشد و دیگری نباشد و یکماه باشد

ودیگری نباشد و نیز جایز است انکه انرا متصل نماید بعقد و یا انکه
منفصل نماید و چنانچه جایز است برای بایع اینکه شرط کند مدّت
معیّنه را که ردّ ثمن نماید و مبیع خود را راجع و مرتجع اید کذلک جایز است
برای مشتری نیز انکه شرط نماید مدّتی را که در ان مدّت مبیع را ردّ نماید و
ثمن خود راجع نماید و در اینجا چند مسئله است (اوّل) اینکه تلف
مبیع بعد از قبض نمودن ان بر مشتری است خواه در مدّت باشد و خواه بعد
از مدّت باشد و خواه پیش از ردّ باشد و یا بعد از ان باشد و نماء ان برای
او است و امّا تلف ثمن پس حکم ان خواهد امد انشاء الله تعالی (دوّیم) اینکه
ممکن است اینکه ردّ را بر انحاء اعتبار نمائیم (اوّل) و ان اشیع از همه
انها است انکه ردّ را قید از برای فسخ بدانیم باینمعنی که از برای او خیار
باشد در وقت مضروب مقارن از برای ردّ یا متاخّر از ان در اینصورت
لابدّ است اینکه فسخ را ولو بنفس ردّ انشاء نماید (دوّیم) اینکه قید از برای
انفساخ بدانیم پس در اینصورت بمجرّد ردّ ثمن مبیع بدون حاجت بلوی
انشاء فسخ باو عود میکند (سیّم) اینکه شرط شود بر طرف او اینکه در وقت
ردّ بیع را بهم زند و در اینصورت هرگاه امتناع از ان نماید حاکم او را اجبار
بان نماید یا انکه از جانب او اقاله نماید و الّا مسلّط بر فسخ است (سیّم)
هرگاه تصریح کند باینکه هر جزئی از مبیع که مقابل با بدل است هرگاه بدل
ان ردّ نماید بیع نسبت بان جزء فسخ شود و یا انکه تصریح کند باینکه کلّ بردّ
بعض بدل ان فسخ شود لازم است بر طبق ان عمل شود و الّا پس فسخی از برای
او نیست مگر انکه جمیع را ردّ نماید (چهارم) اینکه هرگاه تصریح کند که
از برای او فسخ است بردّ بدل حتّی با وجود عین و همچنین بردّ قیمت حتّی در
مثلیّات و بردّ مثل حتّی در قیمیّات پس اشکالی در ان نیست و الّا پس فسخ
نمیتواند بنماید مگر انکه عین را با باقی بودن ان ردّ نماید و با تلف شدن او

بدل ان دهد اگر مثلی است مثل دهد و اگر قیمتی است قیمت دهد
(پنجم) اینکه ردّ بتمکین از قبض محقّق میشود هر چند او امتناع از ان
کند و هرگاه ممکن باشد اینکه ردّ بخود او و یا وکیل مطلق او نماید باید
بانها ردّ کند چنانچه در صورت تعذّر او و یا بجهة غایب بودن او و
یا بجهة صغیر بودن او و یا دیوانه بودن او لازم است اینکه بولیّ او
ردّ نماید (ششم) اینکه غرض از این خیار استرداد عین مال است
پس جایز نیست از برای مشتری مبیع را تلف نماید هرگاه خیار از برای
بایع باشد چنانچه جایز نیست از برای بایع اینکه ثمن را تلف نماید هرگاه
خیار از برای مشتری باشد بلکه جایز نیست هرگاه خیار برای هر دو از
انها باشد (هفتم) اینکه اشتراط خیار در ایقاعات مثل عتق و طلاق
و ابراء صحیح نیست چنانچه در صلحیکه فائدهٔ ان ابراء یا اسقاط است مثل
صلح بر اسقاط دعوی اشتراط نیز صحیح نیست و کذا صحیح نیست در عقود
جایزه مثل وکالت و عاریه و ودیعه و جعاله و نحو ان چونکه خیار برای
انها دائمی است پس فائده در اشتراط خیار در انها نیست و کذا در عقود
لازمه که تقایل در انها جاری نیست مثل نکاح و وقف و صدقه و نحو ان
نیز اشتراط جایز نیست چنانچه در عقود لازمه که تقایل در ان جاری است
مثل بیع بتمام اقسام ان حتّی صرف و سلم و اجاره و مزارعه و مساقات
و رهن و ضمان و نحو انها اشتراط خیار در انها صحیح است بلکه بساعت
که جاری در غیر عقود شود مثل قسمت هر چند مشتمل بر ردّ نباشد و
نحو ان (دوّیم) خیار فوات شرط است چه هر که شرط کند شرط صحیحی را و
ان شرط از او فوت شود برای او خیار است و تفصیل ان در چند
مسئله است (اوّل) اینکه شرط در صحّت شرط امور است (اوّل)
انکه مقدور باشد چه اگر غیر مقدور باشد باطل است خواه صفت

باشد مثل انکه زرعرا بفروشد بشرط انکه انرا خوشه کرداند و
یا امه را بفروشد بشرط انکه اورا حامله کرداند و نحو انها و خواه انکه
فعل باشد مثل فروختن زرع بشرط انکه انرا خوشه قرار دهد یا انکه
مقدمات موصله را بالتزام ایصال اعمال نماید (دویم) اینکه ان
جایز بود چه اکر حرام بود مثل اشتراط اینکه عنب را خمر نماید و نحو
ان از محرمات پس باطل خواهد بود (سیم) اینکه ان از چیزهائی
باشد که نوعا منفعت عقلائی با نظر بسوی خصوص شروط له در
ان باشد چه اکر شرط کند چیزیرا که منفعت عقلائی اصلا در ان
نباشد و ما لیت نیز بان زیاد نشود مثل وزن نمودن بمیزان معینی
از افراد متعارف میزان لغو خواهد بود بلی هرکاه شك نمائیم که غرض
صحیح در ان بوده و یا انکه نبوده حمل بر صحت ان باید نمائیم (چهارم)
اینکه مخالف بکتاب و سنت نباشد چه اکر باشد ان مردود است و المسلمون
عند شروطهم الا شرطا حرم حلالا او احل حراما بنابر این هرکاه شرط
کند توریث اجنبی را یا رقیت حر را یا بودن ولاء برای غیر معتق را
و امثال ان چنین شرطی باطل خواهد بود فان قضاء الله احق و شرطه
اوثق و الولاء لمن اعتق و کذا باطل است هرکاه در متعه شرط ارث
از یکطرف یا از طرفین شود فان من حدودها ان لا ترثها و لا ترثك و
ضابط در حکم کتاب و سنت و حلال و حرامیکه معتبر است عدم مخالفت
شرط از برای انچیزهائیستکه ثابت بر نحویستکه بعناوین طاریه مثل شرط
و نذر و امر والد و نحو انها تغییر نکند مثل محرمات و واجبات بخلاف
انچیزهائیکه با نها بسبب تغیر موضوع ان با نها قبول تغییر کند مثل اکثر
مباحات (پنجم) اینکه منافی از برای مقتضای ذات عقد و
حقیقت ان نباشد مثل انکه بیع کند بشرط انکه ملك حاصل نشود یا اصلا

در مبیع تصرف نکند یا انکه تزویج کند بشرط انکه بهیچ نحو از وجه حتی
بنظر استمتاع نبرد و نحو انها از چیزهائیکه موجب نفی اثار مقومه
از برای حقیقت عقد است عرفا یا شرعا بلی شرطیکه منافی با اطلاق
ان باشد نه حقیقت ان شرط نمودن او ضرر ندارد مثل انکه بفروشد
بشرط انکه انرا عتق کند یا انکه انرا وقف کند یا انکه انرا هبه کند یا انکه
او را تزویج کند و شرط انکه او را از بلد او اخراج ننماید و هکذا
(ششم) اینکه مجهول نباشد بجهالتیکه موجب غرر در بیع شود
لان للشرط قسطا من الثمن بلکه در حقیقت ان مثل جزء از عوضین است
و کذشت که جهالت در عوضین موجب از برای بطلان بیع است
(هفتم) اینکه مشترط در ضمن عقد باشد چه شروط ابتدائی مثل
وعده است و وفاء بان واجب نیست هرچند وفاء بان مستحب است و
تواطی سابق اثری از برای ان نیست و لو عقد را مبنیا علیه واقع سازند
مکر در صورتیکه انشاء توجه بسوی ان کند یا انکه انرا در عقد و لو
اجمالا ذکر کنند مثل انکه بعتك علی ما ذکر و نحو ان بکویند
(دویم) شرط بر اقسامی واقع میشود اول اینکه تعلق میکیرد
بصفتی از صفات مبیع شخصی مثل انکه عبد کاتب بود و جاریه حامل
بود و نحو انها و در اینصورت خیار با تبین فقدان حکمی دیکر از برای
این شرط نیست زیراکه معقول نیست اینکه انرا تحصیل نماید تا انکه
وجوب تکلیفی بوفاء بان بیاید (دویم) انکه تعلق میکیرد بچیزیکه ان
از قبیل غایت از برای فعل است مثل انکه شرط کند عین خاصه را و یا
انعتاق مملوك خاصی را و نحو ان بنا بر اینکه مراد حصول این غایت
باشد بنفس اشتراط و در اینصورت اقوی صحت انست مکر در جائیکه
دانسته شود از شرع توقف ان بر سبب خاصی مثل زوجیت و طلاق

و نحو اینها پس صحیح است اینکه وکالت و وصایت و ملکیت و صدقه و
نحو اینها شرط کند و تحقق اینها بنفس اشتراط است نه بچیزی دیگر و صحیح نیست
اینکه شرط کند مرتد زوجه باشد یا انکه زوجه مطلقه باشد بدون اینکه
سبب اینها را ایجاد کند (سیم) اینکه تعلق میگیرد بفعلی از افعال احد
متعاقدین مثل اعتاق عبد و خیاطت ثوب و طلاق زوجه و تزویج
مرتد و نحو ان و در اینصورت واجبست بر مشروط علیه تکلیفا اینکه بان
وفا کند چه اگر امتناع کند او را باید مجبور کنند چنانچه اگر متعذر
باشد خیار است و ارش نیست (سیم) انکه شرط هرچند از برای
ان قسطی از ثمن است لکن ثمن توزیع بران نمیشود و در فوات ان غیر از
خیار بین امضاء و فسخ بتمام ثمن دیگر چیزی بر او لازم نمی اید مگر در صورتیکه
شرط متضمن جزئی از مبیع بود حقیقة مثل انکه زمینی را یا جامه را یا صاعها را
بفروشد بنا بر انکه چند ذرع است یا چند صاع است چه در اینصورت
هرگاه تبین خلاف شود پس اگر نقیصه است مشتری مخیر بین فسخ و امضا بنسبت
بحصه او از ثمن و فرقی در اینصورت بین مختلف الاجزاء و متفق ان نیست
و اگر زیاده است پس اگر قرینه دلالت کند بر اینکه مراد اشتراط رسیدن
او باین مقدار است نه بشرط عدم زیاده پس تمام ان از برای مشتری است
و خیاری هم نیست بلی هرگاه اراده شود باینکه ان شرط شرط از برای بایع است
از حیث عدم زیاده و شرط بر انست از حیث عدم نقیصه چنانچه ظاهر نیز
همین است پس در بودن زیاده از برای بایع و مخیر بودن مشتری در شرکت
و یا بودن خیار از برای بایع بین انکه فسخ نماید و یا اجازه از برای مجموع ان
بهمان ثمن دهند دو وجه است و اقوای ان اولست و در اینصورت فرقی
بین مختلف الاجزاء و متفق ان نیست (چهارم) اقوی اینستکه شرط
فاسد مفسد عقد نیست مگر در صورتیکه موجب خللی در شرائط عقد شود

مثل شرط مجهول چه جهالت در ان راجع بسوی جهالت در احد عوضین
میشود و نفس بیع در اینصورت غرری خواهد بود (سیم) خیار
عیب است و در ان چند مسئله است (اول) اینکه اطلاق عقد
مقتضی سلامت او است و هرگاه شرط سلامت در ان کنند پس این تأکید
خواهد بود و خیاری غیر از خیار عیب ثابت بان نخواهد بود (دویم)
اینکه عیب انستکه از اصل خلقت طبیعیش بیرون رفته باشد چه زیادتی
شده باشد یا کمتر شده باشد چه زیاد و کم عیب جسمی باشد و چه صفتی و
وصف طبیعی باشد چه زیاده و نقصان موجب تفاوت در قیمت باشد
چه نباشد پس جنون و جذام و برص و قرن داشتن یعنی در فرج کنیز چیزیکه
مانع از دخول باو باشد بودن و کور بودن و احول بودن و یا علت سبل
در چشم داشتن و یا شب کور بودن و یا شل بودن و یا فتق داشتن و کر
بودن و لال بودن و نحو ان عیوب هستند و کذا انواع مرض نیز عیوب
هستند چه مستمر باشد انمرض مثل ممراض و چه نباشد مثل تب یکروزه
و انگشت زاید یا ناقص و نداشتن دندان و استحقاق قتل در رده و قصاص
و قطع بسرقت و جنایت و استسعا در دین و حامله بودن کنیز نیز عیب است
خواه قائل بدخول حمل در بیع حامل شویم یا قائل نشویم و کذا حیض ندیدن
کنیزیکه در سن من تحیض است نیز عیب است خواه شش ماه بر او گذشته
باشد یا نگذشته باشد و گریختن عبد در نزد بایع و یا عادت او باین بودن
نیز عیب است هرچند در نزد مشتری حاصل نشود و چون هرگاه فراری
با جلال باشد نیز عیب است و ثفل و دُرد زیاده بر عادت در روغن و
زیت بودن نیز عیب است و کرم ددخوا بودن و نحو ان نیز عیب است و
بول کردن در رختخواب و ختنه نکردن غلام هرگاه کبیر بود و خصی
بودن و مو نداشتن بر پشت نهار در غلام و کنیز همه اینها عیب است

وهرگاه کنیز ثیب درآید پس ارش ورد نیست مگر در صورتیکه شرط
بکارت در او شود که در اینصورت مخیر بین ارش ورد است وهرگاه
ظاهر شود اینکه او بر مشتری یا برضاع حرام بوده ویا آنکه ظاهر
شود که او یا عبد از کسانی هستند که منعتق بر او میشوند پس خیاری در
اینصورت نیست ودر عیب بودن کفر وصیام واعتداد واحرام اشکال است
بلی هرگاه گفته شود بایجاب رد دون ارش بعید نیست واما در صورتیکه
نمام یا ساحر یا نسبت بد بزنان محصنات دهد یا شراب خوار ویا قمارباز
بود پس نه ردی هست ونه ارشی وهمچنین هرگاه بی ادب وغلیظ الصوت
وبطی الکلام یا وزنا یا مغنی یا حجام یا اکول یا اکرا سر باشد عقیم
ونزا باشد که در همه آنها ردی وارشی نیست وهرگاه چیزی را بخرد پس در آن
اثر وقف بیابد یا آنکه شبهه آرد ورود در اینصورت که موجب
نقصان قیمت در آن میشود پس مخیر بین رد وارش است وهمچنین هرگاه
بر خانه آثار عدم بین ظاهر شود که مخیر بین رد وارش است اگر چه خالی
از اشکال نیست (سیم) اینکه عیب هرگاه موجب نقصان در قیمت
شود پس خیار میان فسخ وامضاء مع الارش است والا پس خیار میان
فسخ وامضاء بلا ارش است (چهارم) اینکه ارش جزئی از ثمن است
نسبت آن بسوی آن مثل نسبت تفاوت بین القیمتین است پس مبیع را صحیحا
قیمتی مینمایند ومعیبا نیز قیمتی مینمایند واز ثمن مثل این نسبت را میگیرند
وهرگاه قیمت بسبب خلاف مقومین متعدد شود قیمتی را بگیرند که
مساوی النسبه بسوی جمیع بود پس از قیمتین نصف آن دو میگیرد واز
ثلاث ثلثان میگیرد وهکذا (پنجم) اینکه فرقی در ایجاب عیب از
برای خیار بین ظهور سبق آن بر عقد یا حدوث آن بعد از عقد وپیش
از قبض نیست بلی هرگاه بعضی را قبض وبعضی را باقی گذارد وعیب در باقی

حادث شود خیار ثابت خواهد بود ودر حکم آنست حدوث آن
در زمان خیاریکه بایع در آن زمان ضامن مبیع است مثل خیار مجلس وحیوان
وشرط بلی هرگاه بعد از قبض وانقضاء زمان خیار عیب حادث شود پس
خیاری در آن نیست مگر در جنون وجذام وبرص وقرن چه آن موجب
خیار است هرچند بعد از عقد وقبض وانقضاء زمان خیار تا یک سال
از روز وقوع عقد حادث شود وعیبی که حادث شود هرگاه جذام باشد
پس اگر مشتری ولو باخذ ارش عقد را امضا کند منعتق بر او میشود واگر
فسخ کند پس در انعتاق او بر بایع وعدم آن دو وجه است (ششم)
اینکه هرگاه دو چیز یا بیشتر را صفقة بخرد ودر بعضی از آن عیب ظاهر
شود مخیر است بین آنکه ارش بگیرد یا جمیع را رد کند ودر اینصورت نمیتواند
آنکه معیب تنها را رد کند مگر آنکه بایع رضا بآن شود وکذا هرگاه دو نفر
صفقة متاعی را بخرند که در صورت عیب یکی از آنها نمیتواند حصه خود را
رد کند مگر آنکه آن دیگران با او موافقت در این رد کنند ویا آنکه بایع راضی
بآن شود اما هرگاه دو نفر یک چیز را بیکنفر بفروشند پس از آن معیب درآید
ومشتری بخواهد اینکه بیکی از آنها نصیبش را رد نماید ظاهر آنستکه رد باو
جایز بود چونکه ضرری بر بایع بسبب تفریق آن وارد نمی آید (هفتم)
اینکه خیار در صورتی ثابت میشود که در حین عقد جاهل بعیب باشد چه
اگر عالم باشد خیاری نیست وخیار در ثمن ومثمن هر دو جاری خواهد بود پس
در ثمن فقط خیار از برای بایع فقط است چنانچه در مثمن از برای مشتری
فقط است ودر صورتیکه در هر دو باشد از برای هر دو است (هشتم)
اینکه مستحب است از برای بایع که هرگاه عیبی در مبیع باشد آنرا تفصیلا ذکر
نماید وهمچنین از برای مشتری بالنسبه بسوی ثمن بلکه هرگاه در آن یک عیب
خفی بود وآنرا ظاهر نکند ویا عیب جلی در آن بود وآنرا پنهان نماید وخلاف

از او اظهار نماید پس او آثم و معصیت کار است هرچند بیع صحیح است و
خیار در آن ثابت (چهارم) خیار غبن است و آن ثابت از برای
هر یک از متعاوضین است در هر معاوضهٔ مالیه بدون شرط (اول)
اینکه حال عقد جاهل بقیمت باشد خواه غافل باشد از آن رأساً یا ملتفت
باشد ظان بغبن یا بعدم غبن باشد یا آنکه شاک باشد قادر بر سؤال باشد
یا نباشد مسبوق بعلم بقیمت آن باشد و فراموش نموده باشد یا مسبوق
نباشد و اما در صورتیکه عالم باشد پس خیاری از برای او نیست خود اقدام
بر ضرر بخود نموده است و در حکم او است در صورتیکه در عقد تصریح بآن
شود باینکه بگوید ملتزم بعقد میشوم حتی در صورتیکه مغبون باشم و امثال
بقیمت وقت عقد است پس اگر بعد از عقد زیاده و نقصانی در قیمت پیدا
شود خیاری نیست بلی در صورتیکه حین العقد ناقص و مغبون باشد و
بعد از عقد زاید شود پس در ثبوت خیار در آن خالی از اشکال نیست خصوصاً
در جائیکه قبض شرط در آن باشد و زیاده قبل از قبض در آن حاصل شده
باشد و در اینجا چند مسئله است (اول) اینکه مدار بر علم و جهل موکل است
نه وکیل مگر در صورتیکه وکیل مطلق باشد حتی در مساومه چه در این
صورت با علم او و فرض صحت معامله او خیاری نیست چنانچه با جهل آن
خیار خواهد بود مگر در صورتیکه موکل عالم بقیمت باشد و وکیل عقد بر
ازید از آن بنماید (دوم) هرگاه خیار در عقد وکیل ثابت شود
پس آن از برای موکل است نه وکیل مگر آنکه وکیل مطلق حتی در فسخ بوده
باشد چه در اینصورت او مثل ولی است (سیم) هرگاه غابن اقرار
بجهل مغبون نماید و یا آنکه ببینه ثابت شود پس کلامی در آن نیست و الا
پس قول قول مدعی او است با یمین و مگر در صورتیکه او از اهل خبره باشد
و بر او قیمت مخفی نماند مگر آنکه عارضی از غفلت و نحو آن عارض او شود

پس در اینصورت قول قول خصم او است با یمین او (دویم) آنکه
تفاوت از چیزهائی باشد که ناس بمثل آن غالباً مغبون نشوند خواه عرفی
بحال مغبون باشد یا نباشد و حدی از برای آن نیست لکن شکی نیست در آنکه
ثلث بلکه ربع بلکه خمس مطلقاً غبن محقق میشود اما عشر و نصف عشر پس گفته
شده است باینکه غبن با او محقق نمیشود لکن خالی از تأمل نیست و بعید نیست
که معاوضات و ازمان و اصقاع در این حکم متفاوت و مختلف باشند مثلاً
هرگاه صلح بر اسقاط دعوی پیش از ثبوت دعوی نمایند بعد از آن حقیت
مایدعیه ظاهر شود یا صلح بر آنچه در ذمهٔ او است هرگاه مجهول باشد
بنمایند بعد از آن عالم بما فی الذمه او شوند غبن در آن نیست و مغتفر در
او است و در غیر او مغتفر نیست (پنجم) خیار رؤیت است و مورد
آن عین شخصیه و چیزیکه بحکم او است از کلی در معین است در صورتیکه
حاضر نباشد و معاوضه بر آن و بوصف یا برؤیت قدیمه شده باشد
و فرقی در این باب بین بیع و غیر آن مثل صلح و اجاره و نحو آنها نیست پس
هرگاه بخرد موصوف غیر مشاهد را و بعد از آن آنرا بغیر آن وصف بیابد
برای او خیار است چنانچه برای بایع خیار است هرگاه اعلی از آن وصف
موصوف آنرا بیابد و در ثمن بعکس است و همچنین هرگاه برؤیت سابقه
بخرد و یا بفروشد بعد از آن خلاف ظاهر شود چه در اینصورت خیار
از برای بایع است هرگاه زیاد شود چنانچه برای مشتری است هرگاه کم
شود و در ثمن بعکس است (ششم) خیار تدلیس است و تدلیس از
دلس بمعنای ظلم است که آن مدلس امر و مطلب را تاریک و مبهم مینماید تا
طرف مقابل خلاف واقع را اعتقاد نماید و آن محقق میشود باینکه اظهار
صفت حسنی یا کمالی بتحسین یا سرخ کردن صورت یا سفید کردن آن یا وصل
کردن موی غیر بموی آن یا سرمه در چشم نمودن او و در او نماید بعد در این صورت

هرگاه خلاف ظاهر شود مخیر است بین انکه فسخ کند و یا امضا کند و
ارشی دران نیست و ازان قسم است تصریه در گوسفند و گاو و شتر و
تصریه انستکه مدتی شیر انهارا نه دوشند تا انکه شیر در پستان ان جمع شود
و بسیار شیر ده بنظر اید و در صورتیکه انهارا رد کند لبن موجود حین
عقد باید عینا یا بدلا رد کند نه ان لبنی که بعد از ان متجدد خواهد بود
(هفتم) خیار تعذر تسلیم بعد از عقد و قبل از قبض است مثل
انکه عبد بعد از عقد فرار کند و یا حیوانی بعد از عقد فراری شود و
همچنین است حکم هرگاه بعد از اجل تسلیم ان متعذر بود چه در اینصورت
مخیر بین فسخ و صبر است چنانچه گذشت (هشتم) خیار غریم مفلس
و یا میت است با وفاء ترکه بدین یا مطلقا چه هرگاه عین مالی خود را بعینها
مخیر است بین انکه بیع را فسخ کند و مقدم بر غرما مال خود را اخذ کند
و یا با ایشان در مال انها خود را شریک کند (نهم) خیار تبعض
صفقه است (دهم) خیار شرکت مثل انکه شیئی را بفروشد
پس از ان ظاهر شود که ان ممزوج بغیر او است خواه مزج پیش از
عقد شده باشد و یا انکه پیش از قبض شده باشد و اما مسقطات ان پس
بعضی از انها چیزیستکه شامل جمیع اقسام او است و بعضی از انها چیزیستکه
شامل بعضی دون بعضی است اما مسقط عام پس سه است (اول)
اسقاط بعد از عقد است و مسقط حقیقی نیز عبارت از همین است و
محقق میشود بهر لفظیکه دلالت کند بران بیکی از دلالات عرفیه پس در
صورتیکه خیار از برای هر دو باشد و یکی از انها بگوید که خیار را از طرفین
ساقط نمودم و ان دیگر بگوید که رضا بان شده خیار از او نیز ساقط میشود
و ان در هر خیاری جاری خواهد بود حتی خیار شرط و خیار تخلف
او و صحیح است نیز اینکه اسقاط نفس شرط کند پس خیار تخلف او ثابت نمیشود

هرچند در شرط حقیقی از برای غیر مشروط له بوده باشد مثل عتق و
بیع مبیع از زید یا دون از ثمن المثل یا تصدق باو بر او و چونکه حق او
متفرع بر حق او است و در صحت ان کفایت میکند وجود مقتضی را
پس اگر اشتراط خیار را در زمان منفصل از عقد کند اسقاط ان صحیح است
هرچند پیش از ان باشد (دویم) اشتراط سقوط او است در
ضمن عقد از هر دو و از انها یا از یکی از انها پس سقوط مختص باو است
و مراد بسقوط در اینجا عدم ثبوت است نه انکه برداشتن او بعد از ثبوت است
و صحیح است اشتراط عدم فسخ و اشتراط اسقاط بعد از عقد ان پس هرگاه اخلال
بان کند و فسخ نماید لغو خواهد بود و ان جاری میشود در هر خیار مگر در
خیار شرط چونکه در ان متناقض خواهد بود و مگر در خیار رؤیت
چونکه در ان بجهة غرری گردیدن عقد در اینصورت عقد فاسد و مفسد
هر دو است (سیم) تصرف ذی الخیار و تصرفیکه دال بر رضای بعقد
و التزام بان و لو نوعا بوده باشد بحیثیتی که از برای او ظهور نوعی در
ان نظیر ظهور الفاظ در معانی ان مادام که قرینه نباشد که انرا از او صرف
نماید بوده باشد مثل انکه حالی یا مقالی دلالت بر وقوع تصرف برای
امتحان یا حفظ ان نماید یا بجهة اشتباه بعین دیگری که مملوک از برای او
بوده تصرف نماید یا انکه فراموش نموده تصرف دران نماید و غیر ذلک
پس کسیکه کنیزیرا لمس نماید و یا اورا تقبیل نماید یا نظر بموضعی از او نماید که
پیش از خریدن او انمواضع بر او حرام بوده بیع لازم خواهد بود بلی
هرگاه حیوانیرا سوار شود که انرا برداب دهد و یا انکه انرا باو رد
نماید لازم نخواهد بود و فرقی در اینصورت بین بودن لازم مثل
بیع یا غیر لازم مثل وصیت و هبه قبل از قبض نیست و بحکم او است نیز
هرچه دلالت بر رضای او نوعا کند هرچند عرفا انرا تصرف ننماید مثل

تعریض در بیع و اذن در تصرّف و نحو آن و در اینجا چند مسئله است
(اوّل) اینکه ساقط نمیشود خیار در بیع خیاری بتصرّف نمودن بایع
در ثمن چه آن مشروعست باینکه انتفاع از ثمن ببرد پس اگر خیار
ساقط شود لغو خواهد بود (دوّم) اینکه متفرّع میشود بر آنچه
ذکر نمودیم از اشتراط دلالت کند تصرّف بر رضا و لو نوعًا عدم اسقاط
با و الّا با علم بخیار پس اگر تصرّف کند مغبون پیش از علم او بغبن پس
اسقاطی نیست و همچنین در تدلیس و غیر آن مگر در خیار عیب که نسبت
داده شده است بمشهور سقوط آن بتصرّف مطلقًا و لو پیش از علم بآن [ولکن]
تحقیق در آن اینست که تصرّف هرگاه وطی ام باشد پس شکی در سقوط
خیار بآن مطلقا نیست و نصوص و فتاوی بر آن در جمیع انواع عیب [نطق]
دارد سوای عیب حمل چونکه تصرّف مانع از ردّ باو نخواهد بود بلکه او [را]
ردّ میکند و هرگاه بکر نیز باشد باینکه از مساحقه یا وطی در برحامله شده باشد
عشر با او نیز ردّ میکند چنانچه اگر ثیّب بوده نصف عشر با او نیز ردّ میکند
و نصّ و فتوی نیز همین است که ذکر شد بلی ظاهر فرمایش ایشان عدم فرق
بین بودن حمل از مولی یا غیر اوست و هرگاه گفته شود باختصاص
بصورتیکه از مولی باشد چونکه در اینصورت امّ ولد میشود پس بیع
او جائز نباشد و امّا از غیر او پس وطی مانع از ردّ نشود بعید نباید باشد
کما اینکه ظاهر فرمایش ایشان عدم فرق بین وطی در قبل یا دبر است همچنین
بین وجود عیب بکری با حمل و عدم وجود او است چونکه خیار بسبب
عیب بکر و هرچند که ساقط بسبب وطی است لکن خیار عیب حمل [ساقط]
نخواهد بود و ردّ باو باین سبب باید نمود و در لحوق تقبیل و لمس و کذا
نظر بمواضعیکه پیش از خریدن او حرام بود بوطی دو وجه است و اقوای
اندو وجه لحوقست و مختصّ است حکم بوطیکه از روی جهل بعیب [بود]

که اگر عالم بعیب بوده و وطی کرده ردّ ساقط خواهد بود و با آنکه [حامل]
عالم بعیب نیز هست دو وجه است و اقوای آن ثانی است و امّا ما عدای
وطی از تصرّفات پس اگر عین را بزیاده و نقیصه تغییر میدهد یا هیئت [را]
تغییر میدهد و لو بمثل قطع ثوب و یا آنکه از انتقال لازمی یا جائزی نقل
دهد و یا آنکه مانعی از ردّ در آن موجود سازد مثل آنکه عتق کند یا اجاره
دهد و نحو آن پس ردّ مطلقًا ساقط خواهد بود و در حکم او است تلف
عین و نحو آن یا گم شدن از امثل تالف بانعتاق یا اباق و نحو اینها و الّا
پس در سقوط با و پیش از علم اشکال است و اقوی عدم است پس اگر دابّه
را سوار شود یا شیر آن بدوشد خیار آن ساقط نمیشود بنا بر اقوی
(سیّم) اینکه این مسقط در خیار تاخیر متحقّق نخواهد بود چونکه او [بقبضی]
سابق بر تصرّف ساقط خواهد بود (وامّا مسقط خاصّ
پس اموریست (اوّل) افتراق متبایعین است چه آن مسقط خیار
مجلس است و افتراق بحائل و کذا بمفارقت از مجلس در صورتیکه با هم باشند
متحقّق نخواهد بود بلی بحرکت احدهما با بقاء دیگری در مکان خود متحقّق خواهد
بود پس معتبر نیست اینکه حرکت هر یکی از اینها بسوی غیر جانب دیگری باشد و
کفایت در آن بقدر مسمّی است و لو بقدر کمتر از گام بود و هرگاه متبایعین
اینها در دو سفینه باشد که بهم جفت شده باشد مجرّد افتراق از همدیگر
کفایت در آن میکند و هرگاه اینها را اکراه بر تفارق و ترک تخایر نمایند خیار
ساقط نخواهد بود و متحقّق میشود نیز باکراه یکی از اندو را بر مفارقت و
دیگری را بر بقاء یا منع نمودن اندو را از تخایر امّا هرگاه اینها را اکراه بر یکی
از دو امر دون دیگری نماید پس خیار ساقط خواهد بود و همچنین هرگاه احدهما
را و لو بر هر دو امر اکراه نمایند و آن دیگری باقی بماند در صورتیکه مختار در
مصاحبت و تخایر هر دو باشد و یا آنکه احدهما را بر بقاء در حالتیکه ممنوع از

تخایر باشد اکراه نمایند و اندیگر برا بالاختیار مفارقت از مجلس نماید که
در اینصورت خیار ساقط است و هرگاه اکراه زایل شود پس اما ممتد است
خیار با متداد مجلس زوال یا باقی میماند تا وقتیکه یکی از مسقطات عامه
حاصل شود یا ثابت نمیشود مگر اینکه فوری باشد و وجوه هست و اقوای ان
اخیر است (دویم) انتهاء امدیکه مجعول از شرع است در خیار
حیوان و ان سه روز است و مجعول از متعاقدین در خیار شرط بحسب
قرارداد انها است (سیم) اخذ ثمن است از مشتری بعد از سه روز
در خیار تاخیر یا بذل مشتری است از برای او (چهارم) حدوث
عیبی است که مضمون بر مشتری نیست باینکه او بعد از قبض و انقضاء زمان
خیار مجلس و حیوان و شرط حادث شود چه ان مسقط از برای خیار
عیب بالنسبه بسوی رد است نه ارش اما انعیبی که قبل از قبض و یا بعد از
قبض لکن پیش از انقضاء زمان خیار حادث شود پس ان مضمون بر بایع است
مثل حادث پیش از عقد و مانع از رد بسبب عیب سابق حتی بعد از انقضاء
زمان خیار نخواهد بود بلکه ان سبب مستقلی است در جواز رد هرگاه
حادث شود در مبیع صحیح و مراد بعیب مانع از رد مطلق نقص است نه
خصوص چیزیکه موجب ارش است پس شامل عیب شرکت و تبعض صفقه
و نسیان عبد از برای کتابت و نسیان دابه از برای اسبا نمودن و نحو انها
هم هست و فرقی نیست در سقوط خیار بان بین بقاء ان و زوال ان
بجهة انکه دلیلی بر ثبوت بعد از سقوط ان نیست و ایضا مخفی نماناد
انکه مسقطات خیار عیب بعضی از انها مسقط رد است نه ارش و بعضی
از انها مسقط ارش است و مسقط رد نیست و بعضی از انها مسقط
هر دو با هم هست اما انچیزیکه مسقط رد فقط است پس ان تصرف و
تلف و عیب حادث در نزد مشتری نیست و همچنین اسقاط او است بعد از

عقد با اشتراط او است در صورتیکه تصریح باسقاط رد دون ارش کند
بلکه و همچنین است هرگاه التزام بعقد را مطلق بگذارد بلکه سقوط او بعید
نیست نیز هرگاه اسقاط خیار را نماید و اما انچه ارش فقط را ساقط میکند
لزوم ربا است مثل انکه شیء ربوی را بجنس خود بفروشد پس از ان عیبی در
احدهما ظاهر شود چه در اینصورت ارش ساقط است و خیار در رد فقط
متشخص است و همچنین است در بیع صرف هرگاه از همدیگر جدا شوند چونکه
معتبر است اینکه در ان مجلس قبض نمایند لکن اگر گفته شود باخذ ان از غیر
نقدین وجه است و هرگاه مبیعان هر دو کلی باشند و عیبی در هر دو فرد یا
احدهما ظاهر شود لازم است اینکه انها را تبدیل بعین دیگری نماید و ارش
در اینصورت نیز نیست و اما انچه هر دو را باهم ساقط میکند پس اسقاط
یا اشتراط سقوط است در صورتیکه تصریح در اند و یا باسقاط رد و ارش
هر دو را بنماید و دیگری علم بعیب ان پیش از عقد است چونکه خیار با جهل
بعیب ثابت است و با علم بعیب خیاری نیست دیگری برائت از عیوب است تفصیلا
یا اجمالا چه عیب در ظاهر باشد و چه عیب در باطن چه ان موجود حال العقد
باشد و چه حادث بعد از عقد و پیش از قبض و یا پیش از انقضاء زمان خیار
باشد و دیگری زوال العیب پیش از قبض است پس هرگاه مبیع معیب در نزد بایع
بود و مشتری از اقبض نماید در حالتیکه عیب از ان زایل شده باشد پس نه ردی
هست و نه ارشی بخلاف انکه زایل شود بعد از قبض و پیش از علم و یا بعد از
علم در صورتیکه هنوز رد ننموده باشد چه در اینصورت رد ساقط است
و ارش چون صحت حادثه در ملک او شده است ساقط نیست

واما احکام ان پس در ان چند مسئله است

اوّل در اختلاف متبایعین است و اختلافشان در موجب خیار است

وبا در مسقط او است وبا انکه در فسخ است امّا موجب خیار پس هرگاه عیبی
باشد لیسی یا غبنی یا غیر اینها را ادّعا نماید لازم است بر او اینکه اقامهٔ بیّنه کند و
الّا پس قول قول منکر او است با یمین او و هرگاه اختلاف نمایند در اصل وجود
عیب بود و ملاحظهٔ او بجهة تلف آن یا اخفاء عیب آن یا بجهة نبودن اهل خبره
بجهة تبیّن حال آن نیز ممکن نبود و یا آنکه اختلاف نمایند در سبق بر عقد یا قبض
یا انقضاء زمان خیار بود پس قول قول منکر او است با یمین او و حتّی در
صورتیکه تاریخ حدوث عیب معلوم بود و لکن تاریخ عقد مجهول بود
زیراکه اصالة عدم عقد حین حدوث عیب وقوع عقد را بر معیب ثابت
نمیکند و همچنین هرگاه متاعرا بعیب یا خیار دیگر یا ردّ نماید و بایع منکر بودن
آن متاع از خود شود و بگوید این متاع از من نبوده که قول قول منکر او است
و امّا مسقط آن پس کسیکه مدّعی اسقاط یا اشتراط سقوط یا تصرّف مسقط
یا علم بعیب حین العقد یا رضای بعد از علم یا تبرّی از عیوب یا حدوث عیب
بعد از قبض یا زوال آن قبل از علم مشتری و یا بعد از آن پیش از ردّ شود لازم است
بر او اینکه اقامهٔ بیّنه کند و الّا پس قول قول منکر او است با یمین او و هرگاه
بعد از حدوث عیب جدید و زوال احد عیبین اختلاف در این کنند که عیب
قدیم زائل شده تا خیاری نباشد و یا جدید زائل شده تا خیاری باقی باشد
پس اصل بقاء عیب قدیم است و اصالة بقاء جدید معارض با او نیست زیرا
که اثری از برای آن نیست مگر بنا بر اصل مثبت و هرگاه عیبیکه مشاهد و
ظاهر است اتّفاق بر آن نکنند پس بایع ادّعا کند که در نزد مشتری حادث
شده و مشتری سبق آنرا ادّعا کند پس قول قول مشتری است با یمین او زیرا
که اصالة عدم تقدّم ثابت نمیشود با آنحد و تنکه مسقط از برای خیار است مگر
بر نحو مثبت (و امّا فسخ) پس کسیکه مدّعی آن قبل انقضاء زمان خیار است
برای او است اینکه او انشاء کند اگرچه میشود گفت اینکه اقرار او بجهة قاعدهٔ

من ملک شیئاً ملک الاقرار به انشاء او باشد نظیر صورتیکه زوج مثلاً
مدّعی طلاق باشد که اقرار او انشاء او است و لکن خالی از تأمّل نیست و
اگرچنانچه مدّعی فسخ بعد از انقضاء زمان خیار شود پس لازم اینکه بر آن
اقامهٔ بیّنه نماید و الّا پس بر منکر است اینکه قسم نفی العلم خورد هرگاه
ادّعا بر او باشد و هرگاه فسخ ثابت نشود آیا برای مدّعی او در خیار عیب
ارش ثابت است تا اینکه از حقّین بیرون نرود یا آنکه ثابت نیست چونکه اقرار
بفسخ نموده دو وجه است و محتمل است اینکه اقلّ الامرین از ارش و آنچه
زائد از قیمت است از ثمن اگر اتّفاق افتد مستحقّ باشد و هرگاه اختلاف در تأخیر
فسخ از وقت آن نمایند پس در تقدیم مدّعی تأخیر بجهة اصالة بقاء عقد یا مدّعی عدم
آن بجهة اصالة صحّت فسخ دو وجه است حتّی اینکه اگر زمان فسخ معلوم
باشد و نزاع در زمان عقد باشد نیز زیراکه اصالة تأخیر عقد ثابت
نمیکند وقوع فسخ در وقت آن مگر بنا بر اصل مثبت و مسئله نظیر صورتیست که
زوج مدّعی رجوع در عدّه بود و زوجه مدّعی تأخّر آن از عدّه بود و هرگاه
مدّعی جهل بخیار یا بفوریّت آن بود قول او مسموع است با یمین او و هرگاه در
بایع او این احتمال برود (دوّم) هرگاه ذو الخیار مجنون شود و یا آنکه
صغیر بود ولیّ او قائم مقام او خواهد بود (سیّم) اینکه خیار بتمام انواع
آن میراث برده میشود از آن فانّ ما ترک المیّت من حقّ او مال فلوارثه
مگر در صورتیکه اصل حقّ بجهة تقیید آن بشخص خاصّی قاصر از آن باشد مثل
در خیار شرط هرگاه منحصر بنفس خود کند و فسخ را مقیّد بلسان خود قرار
دهد چه در اینصورت آن منتقل بوارث او نمیشود بلکه منتقل نمیشود نیز
هرگاه در آن احتمال آن نیز رود و از این باب است خیاریکه مجعول بجهة شخص
اجنبی شده است که ظاهر خلیّت نفس آن اجنبی در آنست پس اگر فوت
کند نه منتقل بوارث او میشود و نه منتقل بمتعاقدین میشود بلکه میراثه میبرد

ازاو و هرکه مال را میراث میبرد و از حیث طبقات و درجات و اصناف و شروط
و موانع مثل میراث بردن از مال است چه اگر ممنوع باشد از مال بجهة تعبّد
شرعی بود مثل زوجه در عقار و ما عدای ولد اکبر در حبوه پس در منع
او از خیار متعلق باین مال مطلقًا خواه منتقل شود از میّت بسوی او یا
عدم منع او مطلقًا یا تفصیل دهیم بین انتقال بسوی او پس مانعی نباشد
و بین انتقال از او که مانع باشد وجوهیست و اقوای آنها اخیر است پس اگر
زمینی را ببیع خیاری بخرد و پیش از انتهاء امد وفات کند زوجه ممنوعه
از ارث بردن در آن نمیشود بخلاف آنکه ارضی را ببیع خیاری بفروشد و پیش
از مضی مدّت وفات کند که در اینصورت ممنوع است و هرگاه بر میّت دین
مستغرق از برای ترکه او بود وارث او ممنوع از خیار نخواهد بود و در اشتراط
این بمصلحت بآن و عدم آن دو وجه است و هرگاه مصلحت آنها در فسخ بود
وارث را مجبور بر آن نمایند و هرگاه وارث یک شخص بود پس اشکالی در
آن نیست امّا هرگاه متعدّد بود پس در استحقاق هر یک از آنها خیار مستقل
را در کلّ یا در حصّه او دون باقی حصص یا استحقاق مجموع آن از برای مجموع
آنها که اگر اتّفاق بر فسخ کنند فسخ شود و الّا فسخ نشود وجوهیست و اظهر
آن اخیر است و بنابر اول پس آیا مثل وکلاء مستقل هستند باینکه فعل سابق
از اجازه یا فسخ نافذ بود و لاحق بی اثر بود و یا آنکه مثل ورثه هستند در حقّ
شفعه و قصاص و قذف که فسخ فاسخ نافذ بود هر چند که ما بقی اجازه دهند
دو وجه است و اظهر آن اوّلست و بدانکه بفسخ وارث عقد بهم میخورد
و مال عود بسوی مورّث میکند ثمّ از او منتقل بورثه میشود خواه منتقل
شود بسوی او چیزی بازاء آنچه منتقل شده است از او کما اینکه حال در معاوضات
از بیع و غیر بیع یا آنکه منتقل نشود کما اینکه حال در صلح بلا عوض است خواه
منتقل الیه موجود نباشد خواه برای او ترکه غیر از آن باشد یا آنکه نباشد

و همچنین است هرگاه خیار از برای میّت نباشد بلکه از برای طرف دیگر
باشد پس فسخ کند کسیکه از برای او خیار است بعد از موت آنکسیکه خیار
بر او دارد که آنچه بفسخ عود میکند منتقل میشود بسوی میّت اوّلًا ثمّ از او
منتقل بورثه او میشود و بر این مسئله اموری مترتّبست (اوّل)
وفای قرضهای او است از او و نفوذ وصایای او است باو (دوّم)
اینکه مدار در ارث زوجه و حرمان او بر چیزیستکه بفسخ عود میکند چه
هرگاه زمینی را بخرد باینکه خیار از برای او باشد پس پیش از انتهاء امد
خیار وفات کند و ورثه آن زمین را ردّ کنند و ثمن را پس بگیرند از زوجه با
آنها در ثمن مشارکت خواهد نمود بخلاف اینکه ارضی را ببیع خیاری
بفروشد و ورثه ثمن را ردّ نمایند و ارض را پس بگیرند که در اینصورت
با ایشان در آن ارض مشارکت ندارد و کذا هرگاه بخرد بخیاریکه از برای
بایع است نه از برای او پس او وفات کند و بایع فسخ کند و ثمن را ردّ
کند و ارض را بگیرد که زوجه در اینصورت مشارک با ورثه است در ثمن
مردود و هرگاه بفروشد بخیاریکه از برای مشتریست نه از برای او پس
از آن بمیرد و مشتری فسخ کند و زمین را ردّ کند و ثمن را بگیرد پس مشارک
ایشان در ارض مردوده نیست و کذا اگر میّت بخرد و یا بفروشد بعض
اعیان حبوه را ببیع خیاری بالنّسبه بسوی ارث غیر مستحق از حبوه از ورثه
و حرمان او (سیّم) عدم جواز اداء ورثه است یا بعضی از ایشان از
برای مثل ثمن از اموال ایشان تا آنکه مبیع را بجهة خود استرداد نمایند
بر اینکه اختصاص پیدا کند باو بعضی دون بعضی را و یا آنکه امتناع کنند
از وفاء دیون و انفاذ وصایا را از او بلکه نمیتوانند مگر اینکه اداء آن
از میّت نمایند پس کأنّ ایشان او را اوّلا تملیک مینمایند تا وقتی [illegible]
دفع مینمایند و فسخ میکنند (چهارم) کما اینکه تصرّف ذی الخیار در

منتقل الیه در صورتیکه دالّ بر رضا باشد ولو نوعاً مانع اسقاط آنست
چنانچه گذشت کذلک تصرّفات در منتقل عنه نیز مانع فسخ است چه
هرگاه در آن تصرّفی کند که تکلیفاً یا وضعاً از غیر مالک جائز نبود پس
آن دالّ بر فسخ است مثل آنکه امه را وطی کند یا تقبیل و لمس کند و یا
آنکه او را تزویج کند یا او را بفروشد یا آزاد کند یا او را در معرض بیع
در آورد و نحو ذلک و این نیز در صورتیست که فراموش ننموده باشد که
منتقل از او شده یا آنکه تصرّفات در ملک غیر از روی مسامحه و بیباکی ننموده
باشد یا اعتماد بر شهادت حال ننموده باشد که اگر اینها در بین موجود
باشد پس فسخ واقع نخواهد بود و حصول فسخ قبل از اتیان بافعال مذکوره
بقصد بستگی متصل بآن افعالست چه اینها کاشفاند از فسخ نه آنکه سبب
پس افعال وضعاً و تکلیفاً هر دو جائز او واقع خواهند بود حتّی اگر از آنها
باشد که موقوف بر ملک نیز باشند و الّا اگر بقصد نباشد هر آینه اشکال
بوقوع جزء اوّل از آن محرّماً وارد خواهد بود چنانچه مخفی نباید بود ــ

(پنجم) گذشت اینکه جائز نیست از برای ذو الخیار که بدون اذن
ذی الخیار در خیارات مجعوله بشرط تصرّفیکه مانع از استرداد عین در
وقت فسخ باشد نماید مثل آنکه عتق کند و یا آنکه او را تلف نماید یا تصرّفیکه
ناقل از برای عین است مثل بیع و نحو آن نماید زیرا که ظاهر از اشتراط
او اراده ابقاء ملکست که آنرا عند الفسخ بخود برگرداند پس اگر در
آن تصرّفی نماید که مانع از ردّ باو بود باطل خواهد بود و هرگاه عصیان
کند و آنرا تلف کند و یا تلف شود منتقل ببدل خواهد بود

و امّا تصرّفات غیر ناقله

از برای عین مثل اجاره و نحو آن پس اگر واقع شود در مدّتیکه خیار در آن مدّت

نیست مطلقاً صحیح است چه اجاره بذی الخیار دهد یا بغیر او و هرگاه
واقع شود در مدّت خیار پس اگر اجاره بذی الخیار دهد یا اجاره بغیر او
باذن او دهد صحیح است و در فسخ او نیز اجاره باطل نمیشود بلکه ملک
مسلوب المنفعه عود میکند بسوی او در مدّت اجاره آن نظر آنکه ملکی
را بعد از اجاره دادن آنرا بفروشد که مشتری در مدّت اجاره مسلوب
المنفعه مالک آن خواهد بود و امّا هرگاه باجاره غیر او بغیر اذن او دهد
پس در صحّت آن در اینصورت اشکالست و امّا خیارات مجعوله انشا
پس اگر بجهة توقّف تنجّز آن بر ظهور امری که هنوز ظاهر نشده است
فعلاً منجّز نشده باشد مثل غبن و رؤیت برخلاف وصف پس اشکالی
در جواز تصرّف در آن مطلقاً نیست و امّا اگر منجّز شده باشد یا بجهة
تنجّز آن از اصل آن مثل خیار مجلس و حیوان و یا بجهة حصول چیزیکه
تنجّز آن موقوف بر آنست پس اگر تصرّفات و بعتق یا استیلاد باشد
جائز است هرچند ذو الخیار او را اجازه ندهد و بفسخ منتقل بسوی
بدل خواهد بود و اگر تصرّف بغیر او است و از چیزهائیستکه مانع از
استرداد عین است پس اگر ذو الخیار اذن دهد نیز جائز است ولکن
خیار ساقط است خواه ماذون در آن تصرّف کند یا نکند بنا بر اقوی و
اگر ذو الخیار اذن ندهد پس مشهور بر عدم جواز است بنا بر تعلّق
حقّ الخیار بعین بلی هرگاه قائل بتعلّق آن بعقد متحقّق در حالی وجود
عین و تلف آن شویم پس جواز قوی است و بنا بر آن پس اگر تصرّف در
آن بعقد جائزی کند پس آیا ملزم بفسخ آنست هرگاه اوّل فسخ کند یا آنکه
منتقل ببدل خواهد بود دو وجه است و اوجه آن دو ثانی است

(ششم) اینکه مبیع بعقد مالک خواهد بود و موقوف بر انقضاء زمان
خیار نیست بلی اثر خیار تزلزل ملکست بسبب قدرت بر رفع سبب آن پس

خیار حق از برای صاحب او است در ملک دیگری را (هفتم) اینکه
فرموده اند که تالف بعد از قبض در زمان خیار مثل تالف قبل از قبض است
که مضمون بر مالک اول او است و فرق در این باب بین اقسام خیار نیست
چنانچه بین ثمن و مثمن و کذا بین خیار مختص ببایع و خیار مختص بمشتری و
مشترک بین ایشان و فقط و یا بین احدهما با ثالث دیگر و یا بین آن دو با ثالث
دیگر نیز نیست پس مناط در خروج مبیع از ضمان بایع انقضاء خیار مشتری
و گردیدن مبیع لازم بر او است بحیثیتی که قادر بر سلب آن از نفس خود
نیست و مناط در خروج ثمن از ضمان مشتری انقضاء خیار بایع است
بهمان قسم که قادر در سلب آن از نفس خود نیست و حکم بان فی الجمله وفاقی است
لکن سزاوار است اینکه تنبیه بر اموری شود (اول) اینکه مورد آن
قاعده در صورت بعد از قبض است و اما قبل القبض پس شکی در بودن
تلف مبیع از بایع و تلف ثمن از مشتری از غیر التفات بسوی خیار نیست
پس این قاعده شامل خیار تاخیر نیست (دویم) اینکه قدر متیقن
از این قاعده آن خیاری است که موجب از برای تزلزل عقد است از حین
وقوع آن مثل خیار حیوان و مجلس و شرط و هر چند منفصل باشد
بنابر اینکه بیع ولو قبل حضور زمان شرط متزلزل است

و اما خیار عیب

پس ظاهر عدم جریان آن قاعده است در آن چونکه فقهاء رضوان الله
علیهم اتفاق کرده اند بر اینکه هرگاه معیب بمیرد مضمون بر بایع نیست
و هر چند که موت بعد از علم بعیب بود و همچنین اتفاق کرده اند بر اینکه
عیب حادث مانع است از رد بعیب قدیم و اما ما عدای آن از خیارات اینکه
موجب تزلزل آن از حین وقوع نیست بلکه تزلزل آن حادث بعد از

لزوم است مثل خیار غبن و رؤیت و فوات شرط و تفلیس مشتری و
تبعض صفقه و نحو آن پس در جریان قاعده در اینها و عدم جریان آن
دو وجه است و اول خالی از قوت نیست (سیم) اینکه قاعده در
عین شخصیه و آنچه بحکم او است از کلی در معین جاری است و در کلی
در ذمه چه ثمن باشد و چه مثمن جاری نیست پس اگر طعامی را بنحو کلی
بخرد بشرط آنکه خیار از برای او تا مدتی باشد پس از آن فردی از آن را قبض
نماید و آن در بین تلف شود پس ظاهر اینست که ضمان آن بر او است نه
بر بایع (چهارم) اینکه مراد بضمان کسیکه در منتقل عنه خیار
از برای او نیست بقاء ضمان ثابت قبل القبض است پس حکم آن حکم
او است در انفساخ بیع (پنجم) اینکه تلف بعض مثل تلف کل است
و همچنین است در تلف صفت صحت که حکم آن نیز حکم کل است
(ششم) اینکه شرط خیار یا از برای بایع فقط است کما در بیع
خیاری یا از برای مشتری فقط است و یا آنکه از برای هر دو از آنها است
پس اگر از برای بایع فقط است پس گذشت اینکه تلف مبیع بر مشتری است
چنانچه نماء آن نیز از برای مشتری است و در سقوط خیار بایع و عدم آن در
اینصورت دو وجه است بلی هرگاه تصریح کند باینکه از برای او و حتی با
تلف مبیع نیز خیار باشد پس اشکالی نباید باشد و اما ثمن پس نماء آن
از برای بایع است و تلف آن در مدت خیار بر مشتری است چه خیار
متصل بعقد باشد و چه منفصل و هرگاه از برای مشتری فقط بود
حکم منعکس خواهد بود پس تلف ثمن بر بایع و نماء از برای او نیز خواهد
بود و اما مبیع پس نماء آن از برای مشتری و تلف آن در مدت بر
بایع خواهد بود و اگر از برای هر دو بود پس نماء ثمن از برای بایع و
تلف آن در مدت بر مشتری و نماء مبیع از برای مشتری و تلف آن در مدت

بر بایع خواهد بود و همچنین است حکم در هر خیاریکه مشترک بین آن
دو باشد مثل خیار مجلس (هفتم) اینکه مورد فاعل تلفی است
که بآفت سماوی باشد و یا آنکه از شارع حکم باتلاف آن شده باشد
مثل قصاص امّا اتلاف بغیر اینها پس اگر ذی الخیار است در منتقل
الیه خیار آن در ما عدای خیار شرط ساقط است و اگر از غیر ذی الخیار
است خیار طرف او باطل نخواهد بود و مخیّر است بین آنکه امضاء عقد
کند و رجوع ببدل از مثل یا قیمت کند و یا آنکه فسخ کند و رجوع بثمن
نماید و اگر باتلاف اجنبی است مخیّر است نیز بین آنکه امضاء کند و رجوع
بر اجنبی ببدل نماید و بین آنکه فسخ کند و رجوع بثمن نماید و طرف او
رجوع بر اجنبی ببدل نماید (هشتم) اینکه هرگاه از برای خیار
اجل محدودی از شرع یا از جانب متعاقدین نباشد مثل خیار در غبن
و خیار در عیب پس آیا آن بر فور است یا بر تراخی است دو قول است
و اقوی اوّل است و مدار بر فوریّت عرفیّه است نه بر فوریت حقیقیه
پس مأمور بدویدن و بخواب نیست بلکه هرگاه مشغول بصلوة یا
اکل و بخواب باشد خیار برای او نیز باقیست تا آنکه فارغ شود بلکه
و همچنین خیار باقی است هرگاه مطّلع بآن در وقت دخول وقت این
امور شود و مشغول بآنها شود و همچنین خیار باقیست هرگاه مکث
برای پوشیدن لباس در بدن خود کند و یا مکث بجهة کشادن باب کند
و بخوابد و هرگاه در شب مطّلع بر عیب آن شود میتواند آنکه تا صبح تأخیر
کند هرچند عذری در بین نباشد و امّا جاهل باصل ثبوت خیار یا بفوریّت
آن و همچنین ناسی اند و یا یکی از آنها و پس او معذور خواهد بود بلی
در شاک تردّد خواهد بود و هرگاه ادّعای جهل یا نسیان و یا یکی از آنها و
کند از او قبول کنند مگر اینکه او از کسانی باشد که مثل این حکم شرعی بر او

مخفی نماند اگرچه در او و کذا در صورتیکه مدّعی نسیان بود محلّ نظر و
تأمّل است (نهم) اینکه هرگاه ذو الخیار فسخ کند عین در ید او
مضمونه است و امّا عین در ید مفسوخ علیه پس در بودن آن مثل آن
یا بودن آن امانت مالکیه دو وجه است و اقوی اوّل است

و امّا اقاله

پس آن فسخ است نه آنکه بیع است پس شفعه بآن ثابت نخواهد بود
و اقاله بزیادتی از ثمن و همچنین بنقصان آن صحیح نیست و بآن هر یک از
عوضین رجوع بصاحب خود میکند چنانچه در صورت تلف آنها بدل
آنها رجوع بصاحب خود میکند و آن با موت متعاقدین یا احدهما از وارث
آنها یا وارث یکی از آنها نیز صحیح خواهد بود و امّا مال پس رجوع بمیّت
میکند و قرض او از آن ادا میشود و وصایای او نافذ میشود ثم از او منتقل
بوارث او میشود و در تحقّق اقاله هر قولی و یا هر فعلیکه دلالت بر فسخ
بیکی از دلالات عرفیّه کند کفایت در آن میکند و لکن اوضح صور آن
اینستکه یکی از آنها بگوید اقلتک پس دیگری قبول کند و یا آنکه هر دو
بگویند تفاسخنا و تقایلنا چه با هم بگویند و چه اوّل یکی گوید و بعد
دیگری و اقاله در ایقاعات و همچنین در نکاح و وقف جاری نیست
چنانچه در جمیع عقود بلکه و در قسمت هرچند مشتمل بر ردّ نبود و همچنین
در صداق صحیح است و در آن اقاله بسیاری از احکام گذشته در خیار
جاریست و اجرت دلّال بر بیع باقاله ساقط نمیشود چنانچه بفسخ بخیار
نیز ساقط نمیشود (مسئله دوّم) در قبض است و نظر در
حقیقت آن و احکام آنست امّا حقیقت آن پس تحقّق اینستکه او در جمیع
موارد بمعنی واحد است که عبارت از استیلاء بر مقبوض و تسلّط بر آن

باشد بلی محصّل آن باختلاف موارد مختلف خواهد بود پس در غیر منقول
تحقّق آن بتخلیه تامه است و در منقول مثل حیوان و نحو آن بنقل و آلات
و در امتعه و نقدین و نحو آن بقبض آن بید او است و احوط در مکیل
و موزون آنستکه آنها را ضمّ با ستیلاء کنند ((و امّا احکام آن
پس چند امر است (اوّل) اینکه واجبست بر هر یک از متبایعین
آنکه آنچه دیگری را بعقد مستحق شده تسلیم او دهد پس واجبست بر
بایع اینکه مبیع را تسلیم دهد چنانچه واجبست بر مشتری اینکه ثمن را
تسلیم دهد و هرگاه یکی از آنها ابتداء بتسلیم کند دیگری را نیز مجبور بر
تسلیم کنند و هرگاه تمانع کنند پس اگر تمانع آنها بجهة تشاح و نزاع در
تقدّم باشد تقابض کنند و اگر امتناع از تقابض نیز کنند آنها را اجبار
بران کنند و قول باینکه باید اوّلا بایع را اجبار کنند ضعیف است و امّا
هرگاه احدهما امتناع از تسلیم را انشاء نماید پس دیگری نیز میتواند اینکه
امتناع کند تا آنکه او تسلیم کند زیرا که عقد بیع مبنی بر تقابض و بودن
معامله یدا بید است پس کأنّ هر یک از آنها بر طرف خود شرط نموده اند
اینکه هرگاه او امتناع نماید او نیز حقّ امتناع داشته باشد پس نباید اینکه
گفته شود باینکه ظلم احدهما بامتناع از تسلیم مال غیر مسوغ ظلم نمودن
بدیگری نیست و هرگاه ممتنع آنچه در ید صاحب او است بدون اذن او
او قبض کند باطل خواهد بود و تصرّف او در آن نافذ نخواهد بود و آن
برای صاحب او است اینکه آنرا استرداد کند و در نزد خود نگاه دارد تا
وقتیکه عوض از او استیفاء نماید و این در صورتیستکه در احد عوضین
اجلی معیّن نشده باشد چه اگر باشد او برای دیگری حبس آن جایز نیست
و همچنین هرگاه ثمن یا مثمن عین شخصیّه باشد و لکن شرط شده باشد
اینکه آنرا باض مؤخّر تا فلان مدّت معیّنه باشد که در اینصورت نیز حبس آن

جایز نیست و امّا امتناع پس اگر بحق نباشد ضامن منافع فائته در مدّت
امتناع هست و امّا اگر بحقّ باشد پس در ضمان او اشکالست و همچنین
در وجوب اجابت او هرگاه اراده کند انتفاع بان و حال آنکه در ید او باشد
نیز اشکالست و نفقهٔ مبیع در مدّت امتناع بر مشتریست چنانچه نفقهٔ ثمن
بر بایع است خواه امتناع او بحقّ باشد و یا آنکه بباطل بود و چنانچه تسلیم
واجبست تفریغ آن نیز واجبست اگرچه قبض موقوف بران نیست پس اگر
تفریغ ننموده آنرا تسلیم مشتری نماید قبض حاصل خواهد بود هر چند واجبست
بر بایع آنکه آنرا فارغ کند پس اگر در خانه متاعی موجود بود و آنخانه را
بفروشد واجبست آنکه آن متاع را فورا نقل دهد و در صورت تعذّر
او واجبست آنکه در اوّل از منه امکان آنرا تخلیه کند و اجرت تفریغ نیز بر
بایع است نه بر مشتری و در صورتیکه زمان امکان تفریغ بتراخی بود و
مشتری نیز جاهل بان بود خیار برای او ثابت خواهد بود و هرگاه از برای
بقاء آن تا زمان فراغ اجرتی بود پس در ثبوت اجرت بر او وجهی است که آن
وجه بعیدی نیست خصوصا هرگاه تأخیر بسبب تقصیر او بود و هرگاه در
زمین زرعی موجود بود پس اگر وقت درو آن بود آنرا درو کنند و الّا
صبر کنند تا وقت آن برسد و در اینصورت هرگاه مشتری جاهل بود
خیار برای او خواهد بود (دوّیم) شرط است در خروج بایع از
ضمان مبیع آنکه مشتری آنرا قبض کند چه قبل از قبض مضمون بر بایع است
بعوض آن فانّ کلّ مبیع تلف قبل قبضه فهو من مال بایعه و آنرا ضمان
معاوضه اسم گذاشته اند و مرجع آن بسوی انفساخ عقد است بتلف
آن و این حکم جاری در ثمن است نیز چه آن مضمون بر مشتریست تا وقتیکه
بایع آنرا قبض کند بلکه آن جاری در عوضین در تمام معاوضات است مثل
اجاره و نحو آن حتّی آنکه در صداق و عوض خلع نیز جاریست و آن حکم است

نه حق که باسقاط ساقط نخواهد بود وانفساخ عقد نیز از حین تلف است
واما اتلاف ان پس اگر از مشتری است پس بمنزلهٔ قبض او است واگر از بایع یا از
اجنبی است مشتری مخیر است بین انکه فسخ کند و رجوع بثمن نماید و بین انکه
امضا کند و رجوع بقیمت نماید پس اگر اختیار قیمت کند یا از برای بایع است
اینکه انرا حبس از برای ثمن کند چونکه ان بدل از عین است یا انکه نمیتواند
چونکه ان مختص بعین است دو وجه است واقوی اول است وهرگاه مشتری
بدون اذن از بایع در جائیکه بایع میتواند استرداد کند انرا قبض نماید پس
از ان بایع انرا در ید مشتری تلف نماید پس در بودن اتلاف ان مثل اتلاف
قبل القبض موجب از برای خیار یا در بودن اتلاف ان مثل اتلاف بعد القبض
که متعین باشد در ان قیمت دو وجه است واقوی وجه ثانی است وتلف
بعض مثل تلف کل است که بیع در ان در چیزیکه مقابل انست از ثمن منفسخ
خواهد بود الا در موردیکه ثمن متوزع بر ان نتوان بود مثل ید عبد ونحوان
چه در این صورت حکم او حکم عیب قبل القبض است که موجب از برای خیار
بین رد وارش است کما اینکه ان قبل العقد موجود بود (سیم) شرط در
ارتفاع نهی از بیع مکیل و موزون یا خصوص طعام قبض نمودن است و بیع
قبل از ان جایز نیست هرچند اختلاف کرده اند در اینکه ان بر وجه تحریم است
یا بر وجه کراهت است مطلقا یا در ما عدای تولیه ولکن اقوی کراهت است
مطلقاً و هرچند که در تولیه اخف است و حکم تحریمی یا کراهتی مخصوص
بمبیع است و شامل ثمن نیست پس جایز است انکه انرا پیش از قبض بفروشند
و همچنین مختص ببیع است و شامل معاملات دیگر مثل صلح و اجاره و خلع فصلا
از مثل ارث و قرض و غیر انها نقلا و انتقالا نیز نیست بلی هرگاه انچه خریده است
و هنوز قبض ننموده است میراث شود و یا انکه صداق شود و یا عوض خلع
شود خلاف مذکور در ان جاری است پس وجود واسطه بین دو بیع در این صورت

نافع در ما نحن فیه نیست و فرق نیست بین واقع ساختن بیع بر ان بشخص او
یا بر نحو کلی در معین یا کلی در ذمه و تعیین نمودن انرا وفاء و لو در اخیر
بی اشکال نیست کما اینکه ظاهر بنا بر حرمت تحقق فساد است وضعا نه انکه
مجرد حکم تکلیفی است (چهارم) اینکه مقبوض بسوم مضمون است
بلکه هر که شیئی را بجهت نقل ان بسوی او و بیع یا بغیر بیع قبض کند مضمون است
هرگاه در ید او تلف شود (مسئله سیم) در بحث و احتکار است
(اما بخش) پس عبارت از اینستکه در ثمن جنسی زیاد کند و حال انکه خود
او ارادهٔ خریدن ان نداشته باشد بلکه بجهت شنیدن غیر او باشد تا انکه
بسبب زیادی او او نیز زیاد کند واقوی حرمت انست خواه از مواطات با
بایع باشد یا نباشد (واما احتکار) پس عبارت از حبس طعام است
بجهت انتظار گرانی ان واقوی حرمت انست در گندم و جو و خرما و مویز و
روغن و زیت بلکه و در نمک نیز بنابر احوط هر وقت که فروشنده غیر از
او نباشد چه اگر باشد و مردم را بان کفایت کند انتظار گرانی ان ضرر ندارد
و مناط در حرمت حاجت مردم است بان و اما انچه وارد شده از تحدید یا
حد نگاه داشتن ان در گرانی سه روز است و در ارزانی چهل روز است و نحو
انها پس بجهت بیان مظنه حاجت است نه انکه حکم تعبدی است و فرق نیست در
حاجت بین انکه بجهت اکل باشد و یا بجهت بذر یا علف دواب باشد و نیز در
حبس بین انکه غلاء بسبب ان حاصل شود و بین انکه انتظار غلائیکه حاصل
بسبب دیگر است کشد مثل انکه انتظار کم بودن طعام در اخر سنه کشد یا انکه
انتظار ورود عسکری یا زوار کشد و لازم است اینکه محتکر را مجبور بر بیع
نمایند و اورا مجبور بر تسعیر و نرخ ننمایند مگر انکه در قیمت اجحاف کند که
اورا اجبار بر کمتر کنند (مسئله چهارم) در چیزهائیکه در مبیع
داخل میشود بدانکه هرگاه مقصود متبایعین را بدانیم باید متابعت ان کنیم

واگر نداریم مثل آنکه خود آنها اختلاف کنند ویا نمیدانند ویا احدهما نمیداند پس اگر قرینه ولو از متعارف یا از عادت موجود بود باید بر طبق قرینه عمل کنیم والّا پس اگر تعیین شرعی باشد متعیّن است که اخذ بان کنیم واگر نباشد باید رجوع بعرف متبایعین کنیم اگر برای آنها عرفی بود والّا رجوع بعرف عام کنیم والّا پس رجوع بلغت کنیم وآنچه شك در آن نمائیم که آیا داخل در انست یا داخل نیست آنرا داخل در آن نباید بنمائیم پس کسیکه باغی را بفروشد ارض واشجار ونخل وطریق وشرب وبنائیکه حافظ بستان است داخل در او است وامّا بنائیکه معدّ از برای سکنا است پس آن داخل نیست مگر آنکه آنرا شرط کنند یا قرینه بر آن اقامه کنند وکسیکه خانهٔ را بفروشد زمین وبناء فوقانی وتحتانی ودرها وچوبها واغلاق مثبته داخل در آنست وغیر از آنها مثل اقفال داخل نیست وکلید در خانه داخل در او است —

(وامّا نخل واشجار) پس اگر گفت با آنچه بسته شود بر آن باب آن یا دارم حائط آن پس آن داخلست والّا داخل نیست مگر آنکه شرط کند یا قرینه نصب کند وطلع نخل هرگاه بر آن نداده اند پس آن داخل در نخل است چنانچه بعد از آن از برای بایع است وواجبست آنکه آنرا تا اوان وقت آن باقی گذارند وهرگاه نخله را استثناء نماید برای او است آنکه داخل در آن بستان شود وخارج از آن شود وسعفهای خود را از آنجا بیرون آورد وکسیکه قریهٔ یا ضیعه را بفروشد بناء مشتمل بر دور وغیر آن ومرافق مثل طرق ونحو آن داخل در او است واشجار ومزارع داخل در آن نیست الّا اینکه آنرا شرط کند ویا آنکه متعارف باشد وکسیکه عبد یا کنیز را بفروشد ملبوسات او از ثیاب وغیر آن مثل کمربند وکفش ونحو آن داخل در او است ودر بیع دابّه زین آن ولجام آن وامثال آن داخل در آن نیست مگر آنکه شرط کند یا متعارف باشد وهمچنین حمل داخل در بیع حامل نمیشود

مگر آنکه شرط کند یا متعارف بود (مسئله پنجم) در کیل و وزنست بدانکه اطلاق کیل ووزن ونقد منصرف بسوی متعارف بلد عقد است از برای این مبیع یا این ثمن هرگاه متحد باشد واگر متعدّد باشد پس منصرف بسوی اغلب است وهرگاه اغلب نباشد بلکه همه متساوی باشند واجبست اینکه تعیین نمایند چه اگر تعیین ننمایند باطل خواهد بود وامّا اجرت کیّال ووزّان پس در مبیع بر بایع است چنانچه در ثمن بر مشتریست وامّا دلّال پس اگر بفروشد اجرت او بر بایع است چنانچه اگر بخرد پس بر مشتری است وهرگاه جمع بین هر دو نماید پس بر هر دو است هرگاه ماذون بود والّا اجرتی از برای او نیست ودلّال ضامن آنچه در ید او تلف میشود نیست مگر آنکه تقصیر کند وهرگاه در تفریط اختلاف کنند وبیّنه نباشد پس قول قول دلّالست با یمین او وهمچنین هرگاه اختلاف در قیمت کنند بعد از ثبوت تفریط

تم

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب دویم در دین وقرض است

بدانکه در قرض دادن ثوابی است عظیم چنانچه در حدیث وارد است

که تصدّق دادن یکی ده برابر است و ثواب قرض دادن یکی هجده برابر است و اخبار در ثواب قرض بسیار است و از آنست اینکه هر که قرض دهد حسنات او بقدر جبل احد و طور سیناء خواهد بود و هرگاه در طلب آن نیز رفق نماید مثل برق خاطف لامع از صراط بدون حساب میگذرد و عذابی بر او نیست و دیگری اینکه هر که قرض دهد مؤمنی را و از او مطالبه نکند تا وقتیکه میسور او شود مال او زیاد میشود و ملائکه برای او طلب مغفرت مینمایند تا وقتیکه باو بر گردد و دیگری اینکه هر که قرض دهد و برای آن مدّتی قرار دهد و در راس مدّت نزد او نیاید و او را مهلت دهد عوض هر روزی که او را مهلت داده ثواب یک دینار صدقه برای او خواهند نوشت و هر که از او قرض بخواهند و او قرض ندهد از بهشت محروم خواهد بود (**وامّا عقد**) پس انشاء میکند بآن تملیک عین را بضمان و لابدّ است در آن از ایجاب و قبول مثل غیر آن از عقود و کفایت میکند در آن لفظیکه دلالت بر آن بکند از دلالات عرفیه و لو بالقرینه داشته باشد و در اخرس اشاره و کتابت او مکفی است و در آن معاطات مثل غیر آن از عقود جاریست قبض در آن معتبر است و عقد بتنهائی اگر ضمّ قبض بآن نکند بی اثر است مثل هبه و رهن و وقف بنابراین هرگاه مقرض دیوانه شود یا مغمی علیه شود و یا بمیرد و یا پیش از قبض رجوع در آن کند عقد قرض باطل خواهد بود و هرگاه جنون یا اغماء برطرف شود آیا میتواند که او را با قباض تنهائی اتمام کند یا آنکه لابدّ است آنکه تجدید عقد نماید در آن دو وجه است و وجه اوّل خالی از قوّت نیست و هرگاه امور مذکوره عارض مقترض شود قبل از قبض پس در قیام ولیّ او یا وارث او مقام او و اتمام او باقباض از آنها وجهی است که بعید نیست و در قبض لازم است اینکه باذن مقرض باشد چه اگر

۱- و او از عقود لفظیه است

مقترض بدون اذن او قبض نماید لغو خواهد بود بلی هرگاه آن در ید مقترض باشد پس آن قبض است و محتاج باذن جدید نیست چنانچه محتاج بمضیّ زمانی نیز نیست و هرگاه قبض تمام شود مقترض مالک او است و موقوف بر تصرّف نخواهد بود مگر آنکه معاطات باشد و عقد قرض از طرف مقرض لازم است و ارجاع عین باو هرگاه طلب کند واجب نیست بلکه بدل آن در ذمّه ثابت میماند مثل در مثلیّات و قیمت در قیمیّات و در قیمت ملاک بر وقت ادائست نه وقت قبض و امّا مقترض پس اگر دفع عین باو نماید ملزم بغیر آن نیست بنابر اقوی خواه مثلی بوده و خواه قیمی بوده و امّا متعاقدان پس معتبر است در آنها اینکه بالغ و عاقل و مختار باشند و در مقرض نیز معتبر است اینکه محجور علیه از تصرّف مالی نباشد پس اگر سفیه یا مفلس بود باطل خواهد بود و امّا مقترض پس سفاهت و افلاس او مضرّ در صحّت اقتراض او نیست هر چند بعد از قرض محجور بر او هست و لابدّ است در او اینکه او مالک عین بود و یا اینکه وکیل از طرف مالک آن بود و یا آنکه ولایت بر او داشته باشد پس اگر فضولی بود موقوف صحّت آن باجازه و در مقترض وکالت و ولایت و فضولیّت نیز جاریست پس از برای ولی است اینکه قرض کند یا قرض دهد از برای مولی علیه هرگاه مصلحت در آن بود و امّا آنچه آن صحیح است پس معتبر است اینکه معلوم باشد یا مشاهده در جائیکه کفایت بآن شود و یا بکیل یا وزن یا ذرع در جائیکه کیل یا وزن یا ذرع در آن لازم بود پس اگر صبرهٔ از طعام را قرض دهد در حالتیکه کیل آن یا وزن آن معلوم نباشد صحیح نیست و هرگاه دراهم از دراهمی باشد که مردم بآنها معامله کنند شرط است اینکه عدد آنرا معیّن کنند و قرض دهند و معیّن نموده نیز و اپس دهند و هرگاه شیئ موزونی را قرض دهند لازم است اینکه وزن کرده ردّ نمایند و جایز است اینکه نان را عدداً یا وزناً قرض دهند مگر در صورتیکه تفاوت

کثرتی بین ان دو بود چه دران صورت معتبر است اینکه وزن نمایند و
هر چیزیکه اجزاء ان در قیمت و منفعت متساوی است وکذا در صفات متقاربست
قرض ان صحیح است و مثل ان در ذمه ثابت است مثل گندم و جو و طلا و نقره و نحو
ان و انچه باین کیفیت نیست مثل لؤلؤ و نحو ان قیمت ان در ذمه ثابت خواهد
بود **واما احکام ان** پس دران چند مسئله است **اول**
اینکه هر قرضیکه دران شرطی شود که منجر بمنفعت گردد پس ان ربا است
و تکلیفا و وضعا هر دو حرام است و افاده ملکیت نمیکند و تصرف مقترض
دران جایز نیست و او نیز مضمون بر او است لان ما یضمن بصحیحه یضمن بفاسده
و در نفع فرق بین انکه عین بود و یا منفعت بود و یا انکه صفت بود نیست
چنانچه بین انکه اندنوی یا غیر ان بود نیز نیست چنانچه بین بودن ان در مال
قرض و غیر ان مثل رکوب دابه و یا عاریه متاع و یا انتفاع برهن یا غیر ذلک نیست
بلی هرگاه شرط کفیل و یا رهن و یا اشهاد و نحو ان بر او کند پس مانعی دران نیست
و انچیزهائیکه منجر بربا شود نخواهد بود و هرگاه شرط کند انرا بر دین دیگری
پس جایز نیست و هرگاه شئی یسیر را باضعاف قیمت ان باو بفروشد بشرط
انکه قرض باو بدهد جایز است لکن اگر قرض بدهد بشرط اجاره یا بیع با قل
از ثمن المثل یا هبه جایز نیست بلی در صورتیکه شرط کند انرا و را بثمن المثل
پس در انها اشکالست خصوصا در صورتیکه محتاج [illegible] دو باشد و هرگاه
شرط کند اینکه در غیر بلد قرض تسلیم او نماید جایز است و هر چند که از برای
او دران نفعی بود و حمل ان محتاج بمؤنه بود بجهة اخباریکه در ان هست
و هرگاه معجلرا مؤجل قرار دهد بزیادتی دران زیاده ثابت نخواهد بود
چنانچه اجل نیز ثابت نخواهد بود چونکه ان ربا محرم لازم خواهد بود
خواه قرض باشد و یا صداق باشد و یا عوض خلع باشد و یا ثمن مبیع و یا
اجرت و یا بدل متلف و یا غیر ان باشد و خواه ان بصلح و یا بجعاله و یا

بغیر انها باشد و هرگاه انرا در عقد دیگری شرط کند فاسد است چونکه شرط
محلل حرام نخواهد بود لکن هرگاه شیئ را مثلا باضعاف قیمت ان بفروشد و شرط
کند دران تعجیل مؤجل فقط را یا انرا یا ثمن مبیع جایز است و هر چند حیله و
فرار باشد چونکه فرار از حرام بسوی حلال نیکو چیزیست و هرگاه مؤجل را
بسبب اسقاط چیزی از او معجل سازد جایز است خواه بابراء باشد و یا انکه
بصلحی باشد که قائم مقام او است و انرا بصلح حطیطه نامیده اند و رباء دران
نیست هر چند قائل بعموم ان در جمیع معاوضات شویم بلکه جایز است اینکه
صلح بر تعجیل بعضی بزیادتی اجل در بعض دیگر نمایند و هرگاه شرط تاجیل قرض
در عقد لازمی شود ان نیز لازم میشود بلکه و همچنین است هرگاه شرط
تأجیل ان یا تاجیل غیر ان دران نمایند بلی هرگاه انرا یا غیر انرا بعد از عقد
مؤجل سازند مؤجل نخواهد بود بلکه وعدی میباشد که وفاء بان مستحب
خواهد بود و هرگاه مقترض متبرع شود بزیادتی در عین یا منفعت یا صفت
بدون انکه شرط شود جایز است فان خیر القرض ما جر نفعا و خیر الناس
احسنهم قضاء چنانچه فعل نبی صلعم این بود و اما زیاده پس اگر حکمیه است مثل
جید بدل ردی و کبیر بدل صغیر وفاء بهمه انها حاصلست و اگر عینیه است
مثل انکه دوازده عوض از ده دهد پس در بودن مجموع وفاء دین یا بودن زاید
بمنزله هبه که بتواند رجوع دران کند دو وجه است و احوط انست که وفارا
معتبر کند بعد از ان زاید را هبه کند خصوصا در صورتیکه ان از ربوی بود
دویم صحیح نیست اینکه مضاربه بدین کند چونکه ان قبل از قبض متعین نمیشود
بلکه تعیین ان بتعیین مدیون و قبض نمودن او است **سیم** اینکه هرگاه
از برای دو نفر یا بیشتر مالی در ذمه یکنفر یا بیشتر بوده باشد و انرا قسمت نمایند باین نحو که
ما فی الذمه زید برای عمرو بود و ما فی الذمه بکر برای خالد بود صحیح نیست بلکه
انچه حاصل کنند برای هر دوی انها خواهد بود و انچه بماند از هر دوی انها

خواهد بود **چهارم** آنکه هرگاه طلبکار دین را بغیر بفروشد
جایز است در صورتیکه از غیر جنس آن باشد و بر وجهی باشد که ربا
و مانند آن لازم نیاید و الا مساوات در آن معتبر است و بر مدیون
لازم است اینکه تمام آن را دفع بمشتری نماید هر چند مشتری آن را به
کمتر از آن خریده باشد و صحیح نیست آنکه آن را بمثل آن بفروشد در صورتیکه
هر دو مؤجل بوده باشند خواه هر دو سابق باشند و یا آنکه ثابت
بسبب عقد باشند و در ماعدای آن اشکال است **پنجم** هرگاه ذمی
با حربی بفروشد چیزی را که مسلم مالک آن نمیشود مثل خمر و خنزیر و
بخوان و ثمن آن را نیز قبض نماید جایز است از برای مسلم اینکه بجهة وفاء
حق خود آن را قبض نماید و هرگاه او بعد از بیع مسلمان شود مستحق است
آنکه مطالبه بآن نماید **ششم** هرگاه غریم غایب بود بر مدیون لازم است
آنکه سعی در طلب آن کند و هرگاه سعی نمود و چیزی معلوم او نشد پس
اگر علم بموت او حاصل شد و لو بگذشتن زمانی که مثل او در آن زمان زیست
زندگی نمینماید باید آن را تسلیم بورثه او نمود اگر موجود هستند و الا پس
باید دفع بحاکم نمود تا آنکه از جانب او تصدق نماید و اگر علم حاصل
ننمود نزد خود باقی دارد تا خبر او باو برسد و هرگاه بمیرد پس بآن وصیت
نماید **هفتم** اینکه جایز نیست از برای عبد اینکه بدون اذن مولی
قرض بگیرد و در صورتیکه بگیرد باید بعد از عتق آن را ادا نماید و الا ساقط
خواهد بود بلی هرگاه باذن و اجازه او باشد لازم است بر مولی اینکه آن را
ادا نماید و هر چند که او را آزاد نماید خواه استدانه او بجهة خود عبد
بوده و یا بجهة مولی بوده و یا بجهة تجارت بوده مگر در صورتیکه تقیید
کند باینکه بر ذمه او باشد و در تجارت لازم است اینکه اقتصار بر مقدار
اذن کند پس اگر از برای او نوعی یا مکانی یا زمانی معین نماید لازم است

اینکه

اینکه بهمان نحو عمل کند و الا مخیر خواهد بود و هرگاه مولی اذن
تجارت باو داده و او قرض بجهة تجارت نیز نموده پس او بر مولی خواهد
بود هرگاه بجهة ضرورت تجارت مثل نقل متاع و حفظ آن قرض
نماید و هرگاه مولی آنچه مملوک بدون اذن او قرض نموده اخذ نماید مقرض
مخیر است بین آنکه رجوع بر مولی کند و بین آنکه صبر کند تا عتق شود و از
او بگیرد و غریم مملوک در آنچه قرض گرفته است باذن مولی یا اجازه او
مثل غرماء مولی است چه اگر مولی بمیرد و یا مفلس شود با آنها شریک
خواهد بود **هشتم** جایز است قرض گرفتن کسیکه نیت رد کردن آن را
داشته باشد هر چند که از برای غیر واجبات باشد و هر چند که در مقابل
آن چیزی نداشته باشد خواه مقرض بداند و یا آنکه نداند و خواه از برای
او ولی باشد و یا آنکه نباشد و هر چند که با نبودن ولی و عدم علم مقرض
بآن اولی ترک است و اما با نیت عدم وفا پس اشکالی در حرمت آن تکلیفاً نیست
بلکه بعید نیست که حرمت وضعی نیز داشته باشد و مقرض مالک مال
نشود و تصرف در آن جایز نبود **نهم** اینکه هرگاه در ذمه او دراهمی
باشد و سلطان آن دراهم را از معامله و رواج ساقط نماید و دراهمی دیگر
غیر آن رواج دهد در ذمه او همان دراهم اول ثابت است و حق
مطالبه بثانی ندارد خواه قرض باشد یا مهر باشد و
یا ثمن مبیع یا غیر آن باشد بلکه هرگاه مضاربه
با او واقع سازند و از رواج افتد رأس المال
همان دراهم ساقط است نه دراهم ثابته
و هر چند که اولی در
جمع دادن
چیزیست که رواج بین الناس است در صورت تعذر آن مدار بر قیمت وقت اداء او است

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب سیم در حجر است

و حجر مثلثا بمعنی منع است و عقلا حجر گویند چونکه صاحب خود را از ارتکاب قبیح منع مینماید و نظر در اسباب او و احکام او است اما اسباب او پس شش است اول اطفال اند چه ایشان از مال خود ممنوع اند تا وقتیکه بالغ و صاحب رشد شوند و بالغ شدن در پسر بیکی از سه چیز است پانزده ساله شدن یا موی درشت بر پشت ظهار ایشان برآمدن یا محتلم شدن و در دختر به نه سال شدن و یا حامله شدن و یا حائض شدن بحیضیکه حیضیت آن معلوم بصفت و بخوان باشد نه آنکه از روی قاعده امکان بوده باشد دویم دیوانگانند و ایشان از مال خود ممنوع اند تا آنکه عاقل شوند سیم سفیهانند چه ایشان نیز از مال خود ممنوع اند تا آنکه سفاهت ایشان برطرف شود و یا آنکه ولی بایشان اذن و اجازه دهد خواه سفاهت در مرد باشد یا در زن خواه آن مال عین باشد یا دین خواه تصرف او موافق با تصرفات رشید باشد یا نباشد پس بیع او و هبه او و تزویج او نافذ نیست و همچنین اقرار او بمال نیز صحیح نیست بلی اقرار او بنسب صحیح است و هر چند که موجب نفاق شود چنانچه اقرار او بانچه موجب قصاص باشد نیز صحیح است و صحیح است نیز طلاق او و ظهار او و خلع او و لکن عوض را تسلیم او نباید نمود و میتواند آنکه در قصاص عفو نماید و از او صلح بمال نماید لکن مال را تسلیم او نباید نمود و از برای او در دیه این قسم نیست و اما نذر او و عقد او پس منعقد است هرگاه تعلق بمالی نگرفته است و کفاره میدهد مثل غیر او و معتبر نیست اینکه روزه بگیرد اما در صورتیکه تعلق بگیرد بمال چه در عین او و چه در ذمه او

پس در نفوذ آن بدون اذن ولی یا اجازه او اشکال است و اقرب عدم است و عبادات واجبه او و مندوبه او و مالیه و بدنیه او همه صحیح است پس ممنوع از حج واجب و مندوب و زیارات مطلقه نیست هر چند نفقه او از نفقه حضر زیاد شود لکن مال را باستقلال نباید صرف نماید و هرگاه زیارات و حج مندوب از چیزهائی باشد که لایق بحال او نباشد ولی باید او را منع کند و اما ضمان او باتلاف باید و همچنین جنایات خطائیه یا عمدیه او پس حال او مثل حال غیر او است و تفاوتی در آن نیست و هرگاه کسی عقدی با او ببندد و قبض نیز نماید ضامن خواهد بود خواه عالم بسفه او بوده و یا نبوده و این در صورتیستکه از عقدی باشد که ضامن بصحیح آن باشد و الا پس ضمانی نیست بلی ضمان او آنچه در ذمه غیر است بعقد ضمان نافذ نمیشود مگر باذن ولی یا اجازه او و سفیه بودن موجب این نمیشود که او مسلوب العباره باشد پس اگر کسی او را در عقدی یا ایقاعی وکیل نماید وکالت او نافذ است و رشد و سفه متقابلان هستند پس رشد ملکه ایست نفسانیه که مانع از افساد مال و صرف آن در غیر وجوه مطابقه از برای افعال عقلا است و سفه بخلاف او است و آن باختلاف ازمنه و امکنه و اشخاص و احوال مختلف خواهد بود حتی در صرف در وجوه بر و طاعات پس آنچه لیاقت باهل ثروت دارد غیر آن لایق او نیست و هکذا و در رشد عدالت شرط نیست نه ابتداء و نه استدامة و کفایت است در احراز آن بالنسبه بسوی جوان معامله و مناکحه بنا گذاشتن بر اصل و ظهور را تا آنکه خلاف ظاهر شود پس هرگاه داخل سوق شود بر او فحص از حال آنکه معامله با او میکند لازم نیست بلی در حال صغر بقضا و فتوی واجبست آنکه او را بعد از بلوغ اختبار نماید و مال را تسلیم او نماید و دفع مال باو پیش از اختبار او جایز نیست و کفایت میکند شهادت عدلین از رجال باختبار او در صورتیکه او مذکر بود و اما اگر مؤنث بود پس شهادت یک مرد و دو زن نیز ثابت میشود چنانچه بعدلین از رجال و یا چهار زن

ایضاً ثابت میشود و امّا اگر پیش از بلوغ اختیار ان نموده رشدا و معلوم او شده پس آنرا بعد از بلوغ او دفع باو نماید و در اختیار لازم است انکه هرکس بمناسب حال او او را اختیار نمود پس مذکر را انچه مناسب او است اختیار کنند و مؤنّث نیز با نچه مناسب او است اختیار کنند و اولاد دو سال را بنحوی اختیار کنند و غیر انها را بنحو دیگر اختیار کنند و هکذا و حجر بثبوت سفه ثابت میشود و بزوال سفه زایل میشود و محتاج بحکم حاکم در هر دو نیست **چهارم** رقیّت پس تصرّف مملوک بدون اذن مولای او نافذ نیست نه در مال و نه در غیر ان خواه قائل بملکیّت او نشویم و یا انکه قائل شویم سوای طلاق فانّه بید من اخذ بالسّاق هرچند مولی راضی نباشد **پنجم** مرض موت چنان مانع از نفوذ منجزات محاباتیه است در انچه زاید از ثلث است الّا باجازهٔ ورثه بنا بر رای جمعی هرچند اقوی خلاف انست و اینکه ان مثل غیر ان از منجزات او نافذ از اصل مالست و موقوف بر اجازهٔ ورثه نیست بنابراین پس لازم عدم شمردن مرض است از اسباب حجر زیرا که وصیّت زیاده از ثلث مال هرچند که نافذ نیست لکن ان اختصاص بمریض ندارد بلکه در صحیح و مریض هر دو جاری است **ششم** مفلس بودن است و ان سبب حجر است بچهار شرط (اوّل) ثبوت دین است در نزد حاکم (دوّم) کم امدن اموال او است از ان دیون چه اگر مساوی یا زیاد باشد حجر نیست و طلبا نیکه از مؤسرین دارد از اموال او محسوب خواهد بود امّا انها نیکه از معسرین طلب دارد یا انها نیکه از مؤسرین طلب دارد و وصول نمیتواند بکند از اموال او محسوب نخواهد بود چنانچه مالها نیکه از او غصب نموده اند و کذا مستثنیات دیون او محسوب از اموال و نیست (سیّم) حلول ان دیونست چه در صورت تأجیل حجری نیست هرچند مال او بان دیون وفا نکند هرگاه حلول کند و حلول مقدار یکه اموال او قاصر از او بود کفایت دران میکند چنانچه ثبوت این مقدار

در نزد حاکم کفایت دران میکند (چهارم) درخواست نمودن دیّانست حجر او را چه بدون خواستن انها حاکم نمیتواند انکه متبرّع بان شود هرچند خود مدیون طلب نماید حجر را بر خودش و هرگاه بعضی از دیّان طلب حجر نمایند دون دیگری پس اگر دین او زاید بر اموال او است حجر جایز است و شامل غیر او از دیّان دیگر که دین او حالّ باشد نیز هست والّا پس حجری نیست **وامّا احکام ان** پس دران چند مسئله است **اوّل** اینکه حجر مفلس ثابت نمیشود مگر بحکم حاکم و در صورتیکه حاکم از او حجر او نمود تصرّفات ابتدائیّهٔ او که منافی با حقّ غرما است در اموال موجودهٔ حالّ حجر ان باطل خواهد بود خواه تصرّفات او متعلّق بعین باشد یا انکه متعلّق بدین یا منفعت باشد خواه تصرّف بعوض باشد مثل بیع و اجاره و یا بلا عوض باشد مثل عتق و هبه و امّا تصرّفات غیر ابتدائی او مثل فسخ یا اجازهٔ خیاریکه در بیع سابق بوده پس ان نافذ خواهد بود چه مصلحت غرما دران موجود باشد یا نباشد چه در خیار عیب باشد و چه در غیر ان زیرا که حقّ غرما متعلّق بمال او است بکیفیّتیکه مال مال او است از حیث تزلزل و لزوم پس بسبب تعلّق حقّ غرما با و لازم را متزلزل نمیکند چنانچه متزلزل را لازم نمیکند و از اینجهت است که مانع از اعمال خیار غیر نمیشود هرگاه از برای غیر خیاری در او باشد و هرگاه قبل از افلاس مال از ید او بعقد متزلزل مثل هبه و نحو ان خارج شود غرما نمیتوانند اینکه الزام کنند مفلس را بر رجوع در او بلی هرگاه از برای او حقّی از دین یا غیر ان باشد پس نمیتواند اینکه او را کلّاً یا بعضاً اسقاط کند و امّا انچه منافی با حقّ غرما نیست مثل وصیّت و تدبیر او پس منعی دران نیست زیرا که اند و نافذ نیستند مگر در ثلث فاضل از دیون و کذا مانع نیست در صورتیکه تصرّف او متعلّق بمال نباشد خواه ان اصلاً تصرّف در مال نبود مثل نکاح و طلاق و قصاص استیفاءً و عفواً و کذا اقرار بنسب هرچند

موجب از برای نفقه با او بود وخواه تصرّف در مال بود ولکن تعلّق کرفته
باشد بذمّه مثل انکه قرض کرفته باشد و یا انکه در ذمّه خریده باشد یا بسلم
فروخته باشد وامّا تصرّفاتیکه محصّل از برای مالست مجاناً مثل هیزم
جمع نمودن وصید کردن وقبول هبه ووصیّت نمودن پس او اولی بعدم
منع خواهد بود وکذا مانع از تصرّف در مال نیست هرکاه تصرّفات در اموال
متجدّده بعد از حجر بوده باشد در صورتیکه حجر حاکم مقصور بر [ماعدای] این اموال
بوده اکرچه در جواز تعمیم حاکم حجر را حتّی نسبت باموال متجدّده او خالی
از اشکال نیست وحجر بر مفلس موجب سلب عبارت او از او نیست پس اکر
غرما تصرّفات او را اجازه نمایند جایز خواهد بود وامّا هرکاه مال او از دیون
او زاید باید پس اکر ظاهر شود اینکه قبل از حجر زاید بوده تصرّفات او یا فذ و
کاشف از بطلان حجر خواهد بود بلی در صورتیکه زیادتی ان بسبب ارتفاع قیمت
متاع بود ویا انکه بسبب ابراء بعضی از غرما بود پس در بطلان ان اشکالست
واقرب عدم بطلانست **دویّم** دیونیکه بعد از حجر متجدّد میشود هرکاه
بطیب نفس از ارباب و بوده مثل قرض وثمن مبیع انها مشارکت با غرما در اموال
موجوده او ندارند چه عالم با فلاس او بوده اند وچه جاهل چه قائل بدخول
اموال متجدّده در حجر سابق باشیم وچه قائل نباشیم وامّا هرکاه بطیب نفس
ورضای از انها نبوده مثل اتلاف یا تلفیکه موجب از برای ضمانست پس
در مشارکت انها با غرما ویا عدم مشارکت انها دو قولست واقوی ثابتست
سیّم اقرارات مفلس نافذاست بر خود او نه بر غرماء او خواه اقرار او
بدین باشد ویا بعین باشد وخواه تصریح بسبق دین بر حجر و یا ثبوت ان بعد
از او نماید ویا انکه باطلاق واکذارد خواه مقرّ له حاضر باشد ویا غایب
باشد خواه مقرّ له تصدیق او نماید ویا تکذیب او نماید خواه انعینیکه اقرار
بان نموده است بنحو مضاربه باشد ویا انکه غیر ان باشد چه مقرّ له مشارکت

با غرما نمیکند وعین را تسلیم باو نمی کند بلکه دین در ذمّه مفلس ثابت خواهد
بود چنانچه عین در ذمّه او بمثل ان یا قیمت ان [ثابت] خواهد بود **چهارم**
دیون مؤجّله بسبب حجر معجّل نمیشود چنانچه بموت صاحب دین نیز معجّل
نمیشود بلی بموت مدیون مطلقا حتّی مثل مال السلم ومثل مال الجنایت معجّل میشود
هرچند از برای اجل در سلم قسطی از ثمن است ودر مثل مال الجنایت اجل
ان بتوظیف از شارع است **پنجم** مال را بدیون معجّله قسمت کنند وان
برای مؤجّله چیزی باقی نکذارند بلی هرکاه قبل از قسمت کل اجل ان بسر اید
مشارک در کلّ مالست چنانچه هرکاه بعد از قسمت بعض اند تمام شود
مشارک در باقی مالست وحلول هرکاه بانتهاء امدان باشد اشکالی در
ان نیست وامّا هرکاه بصلح بر تعجیل او باشد باینکه بعضی از انرا اسقاط کند
وانرا معجّل نماید پس در بودن ان مثل سابق خالی از اشکال نیست اکرچه اقرب
انست که مثل ان باشد وهرکاه بعد از قسمت ظاهر شود اینکه دینی حالّ بوده
قسمت باطل میشود واو با انها شریک است **ششم** هرکاه غرماء مفلس عین
مال خود را بیابند انها احقّ بان هستند از دیکری هرچند مالی غیر از ان در بین
نباشد وامّا غرماء میّت پس با قصور مال صاحب عین وغیر او همه یکسانند
و ترکه بر همه انها نسبت بدیون انها قسمت میشود حتّی اکر محجور علیه بجهة
افلاس بوده ومرده باشد که نیز ترکه بر همه قسمت میشود وحکم مال مفلس
بر ان جاری نمیشود بلکه مال منتقل بورثه میشود و با وفاء از برای صاحب
عین خود وارث او را اخذ مینماید ودر صورتیکه غرما عین مال خود را اخذ
باید بنمایند هرکاه باقی باشد پس ان عین اکر بحال خود است انرا اخذ میکند
واشکالی در ان نیست وامّا اکر زیادتی پیدا شده در ان پس اکر زیادتی در
ان زیادتی منفصله است غرما ان مال را بدون زیاده اخذ مینمایند وزیاده
بر انها نیست بلکه زیاده برای مفلس است واکر زیادتی در ان زیادتی متصله است

پس اگر بفعل خود او است مثل انکه غربیل نموده یا رنگ کرده و یا خیاطی نموده و بخوانها او با انها بالنّسبه شریکست و اگر بفعل او نیست مثل انکه چاق شده و یا بزرگ و بلند شده پس دائنکه بتواند انکه اورا با زیادتی در ان اخذ نماید و یا انکه اخذ در حقّ او در اینصورت ممتنع باشد و یا انکه انرا اخذ کند و یا مفلس با او بالنّسبه شریک باشد و جوهیت و اقوی اخیر است و هرگاه ناقص شود پس اگر انرا بخواهد اخذ کند و نسبت بنقص ثمن ان با غرما شریک شود و هرگاه انرا مخلوط بمساوی یا ادون نموده مخیّر است بین انکه با انها شریک شود و بین انکه همانرا بگیرد و اگر کهنه شود تا بکند همانرا بگیرد و نسبت بتفاوت با انها شریک شود و جه است و هرگاه حب زرع شود و یا تخم جوجه شود پس نمیتواند انکه انرا اخذ کند و حقّ شفیع مقدّم است بر بایع هرگاه مشتری مفلس شود پس شفیع انرا اخذ میکند و بایع با غرما مشارکت مینماید مثل در حقّ مرتهن چه او مقدّم است بر بایع و بر باقی غرما و در صورتیکه رهن قاصر از وفاء دین او باشد تتمّه را با باقی غرما مشارکت کند و همچنین است حقّ مجنی علیه لکن هرگاه ثمن عبد جانی قاصر باشد پس نمیتواند انکه از بدل ان انرا اخذ نماید **هفتم** هرگاه مفلس ثمن امّ ولد باشد اورا بفروشند و ثمن انرا ببایع ان دهند و یا خود انرا ببایع دهند هرگاه بایع انرا بخواهد **هشتم** هرگاه اموال او بر غرما قسمت شود و هنوز از دین او چیزی باقی بماند پس از ان برای او اموالی پیدا شود جایز است انکه انرا بر ان اموال نیز محجور سازند هرگاه شرایط ان تمام شود اموال متجدّده او نسبت بدین باقی مانده او ملاحظه نمایند و ارباب دیون هر کس بقدر سهم خود از او بگیرند **نهم** جایز نیست انکه از معسر مطالبه دین خود نماید چنانچه جایز نیست انکه خانه سکنائی او و عبدیکه خدمت او میکند و ثیابیکه از ثیاب تجمّل او است بفروشند و کذا جایز نیست انکه اورا

ملزم بتکسّب نماید هرگاه لایق بحال او نباشد و یا انکه برای او حرج باشد بلی هرگاه خود او کاسب باشد و اورا ملزم بکسبی نماید که در ان حرج نباشد جایز است (**دهم**) نفقهٔ او و عیال او از مال او دهند تا وقتیکه قسمت کنند و هرگاه قبل از قسمت بمیرد کفن و انچه بحکم انست از مؤن تجهیز واجب مقدّم بر غرما دارند (**یازدهم**) ولایت در مال طفل و مجنون از برای اب و جدّ ابی او است و در صورت فقد انها ولایت از برای وصیّ او است و در صورت فقد او نیز ولایت از برای حاکم خواهد بود و همچنین است سفیهیکه اصلا رشد نداشته بخلاف سفیهیکه رشد داشته یا بکه رشیدا بالغ شده پس از ان سفیه شده که ولایت ان از برای حاکم است و همچنین است حکم در مفلس که در صورت قبل از بلوغ او ولایت از برای اب و جدّ او و اگر موجود باشد و یا حاکم اگر ان نیز موجود نباشد خواهد بود و همچنین بعد از بلوغ اگر افلاس او متّصل تا بحال مانده باشد چنانچه اگر زایل شده باشد بعد از بلوغ ثم بعد از ان مفلس شده باشد ولایت برای حاکم فقط خواهد بود

و یا وصی از جانب [illegible] موجود نباشد

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب چهارم در رهن است

و آن بمعنی ثبات و دوام است و از آنست النعمة الراهنة یعنی نعمت ثابته
دائمه و یا بمعنی حبس است و از آنست قوله تعالی کل نفس بما کسبت
رهینة و نظر در عقد رهن و راهن و مرتهن و مرهون و آنچه برای
این رهن میباشد و احکام است اما عقد رهن پس آن محتاج ایجاب
و قبولست مثل غیر آن از عقود و معاطات در آن نیز جاری است
و در اخرس اشاره او کافیست و از طرف راهن لازم است چنانچه از طرف
مرتهن جائز است و غایت و فایده آن استیثاق و وثیقه از برای دین است
و عقد فقط مادام که ضم قبض با آن نشود اثری ندارد پس اگر راهن مجنون
شود و یا بمیرد و یا مغمی علیه شود و یا رجوع کند در آن پیش از قبض
دادن او باطل خواهد بود بلی هرگاه امور مذکوره عارض مرتهن پیش
از آنکه قبض نموده باشد شود وارث او قائم مقام او میشود و راهن
اتمام رهن را باقباض او نماید و شرط نیست اینکه قبض او دوام داشته
باشد پس اگر آنرا قبض نماید و بعد بسوی راهن عود دهد
و اقرار راهن بقبض دادن با و قبولست مگر آنکه کذب او معلوم باشد
و در صورتیکه مدعی مواطات باشد باینکه بگوید اقرار علی رسم القبالة
شده میتواند آنکه مرتهن را قسم دهد و اقرار برهن اقرار بقبض نیست
بلی هرگاه آن عین در ید مرتهن باشد پس آن قبض است و محتاج باذن
جدیدی در قبض نیست چنانچه محتاج بمضی زمانی نیز نیست و هرگاه

آن عین شریک داشته لازم است اینکه باذن شریک او و با رضای او
بعد از آن بوده باشد و شرط است اینکه رهن دوام داشته باشد چه اگر
موقت بمدتی نماید باطل خواهد بود و جائز است اینکه اجلی از برای تصرف
آن در استیفاء دین قرار دهند بشرط آنکه ضبط او بجزئی نماید که احتمال
زیاده و نقصان در آن نرود و اما راهن و مرتهن پس شرط است در آنها
اینکه کامل ببلوغ و عقل باشند چنانچه شرط است آنکه نیز مختار باشند
و شرط است در راهن فقط اینکه محجور علیه از تصرف مالی نباشد
و ولی میتواند اینکه راهن یا مرتهن شود و از برای مولی علیه هر وقت
مصلحت در آن اقتضا کند و اما مرهون پس شرط است اینکه عین مملوکه
باشد خواه مشاع باشد و یا نباشد و یا از قبیل کلی در معین باشد و
عین باشد که قبض آن ممکن باشد و بیع آن صحیح باشد پس رهن منفعت
صحیح نیست چنانچه رهن دین و خمر و خنزیر در صورتیکه راهن یا مرتهن
مسلم باشد صحیح نیست و همچنین رهن حر مطلقا صحیح نیست و هرگاه
ملک خود و غیر خود را رهن دهد رهن در ملک خود صحیح است و در
ملک غیر محتاج باجازه است چنانچه هرگاه تمام آن از غیر باشد در تمام
موقوف باجازه غیر است و راهن چنانکه میتواند مال خود را رهن نماید
میتواند که مال غیر را برضا و رخصت آن غیر نیز رهن نماید و در صورتیکه
آن غیر او را تعمیم در اذن داد و یا باطلاق واگذار نمود او مخیر است در
تعیین مقدار اجل و غیر آن چنانچه اگر تعمیم نداد بلکه آنرا تعیین نمود بالنسبه
بسوی قدر دین و جنس آن و وصف آن و حلول آن و مقدار اجل آن و
مرتهن آن پس معین خواهد بود و رجوع در عاریه قبل از رهن جائز است
چنانچه بعد از رهن جائز نیست و هرگاه رهن نمود پس اگر آنرا صحیحا و
تماما رد نمود بریء الذمه خواهد بود و الا ضامن بمثل یا قیمت خواهد بود

وهرگاه فروخته شود پس ضامن است بلکه اکثر الامرین از قیمت ان یا ثمن
ان بصاحب ان برساند ورهن اراضی خراجیه تبعا للاثار مثل ابنیه واشجار
صحیح است ومنفردة صحیح نیست وصحیح است از برای مشتری اینکه مبیع را
در زمان خیار رهن نماید هرچند که خیار از برای بایع باشد زیرا که مبیع
بمجرّد اجراء عقد منتقل از بایع وداخل در ملک مشتری میشود ولوبی
اشکال نیست ورهن مملوکیکه مرتد است ولو ارتداد او عن فطرة باشد
صحیح است چنانچه رهن مملوک جانی مطلقا خواه جنایت او از روی
عمد باشد ویا از روی خطا صحیح است بلی هرگاه مولی عاجز از فک او شود
جنایت چون اسبق است مقدّم است پس اگر مقتول شد ویا انکه مسترق
شود رهن باطل میشود چنانچه هرگاه مولی فدا دهد ویا ولی عفو
کند رهن باقی میماند وهرگاه بعضی از انرا استرقاق نمایند رهن
دران بعض فقط باطل خواهد بود ورهن کردن ولی او وارد در خطاء
التزام بفداء او نیست وهرگاه رهن نماید چیزیرا که پیش از اجل گمان
فاسد شدن ان هست پس باید اینکه شرط شود که انرا درانوقت بفروشند
وثمن انرا رهن نمایند ودر صورتیکه با طلاق واگذار نمایند حمل براو
نمایند واما نمائات رهن پس ان از برای راهن است مگر در صورت
شرط چه انچه شرط شود دخول ان داخل است وانچه شرط شود
عدم دخول ان پس ان داخل نیست ودر صورت اطلاق متصلّ ان
مثل چاقی وبلندی ان داخلست خواه سابق بوده وخواه بعد پیدا
شده چنانچه منفصل ان چه سابق وچه لاحق خارج است پس مثل حمل
پیش از تولّد ومثل تمر پیش از اقتطاف ومثل زرع قبل از قطع خارج است
واما انچه از برای ان رهن صحیح است پس ان حقّی است که ثابت است
در ذمّه خواه عین باشد یا منفعت در صورتیکه کلّی باشد مثل خیاطت

ثوب بنفسه ویا بغیره واما هرگاه شخصیّه باشد مثل منفعت عین
خاصّه پس صحیح نیست زیرا که استیفای منفعت ممکن نخواهد بود
مگر از عین مخصوصه پس اگر استیفاء از او متعذر شود مثل انکه
خدمت شخص معیّنی را رهن نماید وان شخص بگریزد رهن باطل
میشود چونکه نمیتواند انکه گرورا بفروشد وشخص دیگر جهة ان عمل
اجاره نماید بلکه بعید نیست اینکه رهن صحیح باشد وهرچند که در ذمّه
نباشد مثل اعیان مضمونه بید وکلّی در معیّن ودر صحّت ان بالنّسبه
بسوی ضمان درک مبیع یا ثمن وجهی است که بعید نباید باشد وفرق
نیست بین انکه مستقرّ باشد مثل قرض وثمن مبیعیکه خیاری دران
نیست ویا غیر مستقرّ باشد مثل ثمن مبیع در زمانیکه خیار دراو است
ورهن بر مال الکتابه چه مطلقه وچه مشروطه صحیح است چنانچه بر
مال الجعاله بعد از ردّ نه قبل از ان صحیح است واما جنایت پس اگر جنایتیست
که لازم از برای جانی است مثل شبه عمد رهن بر مال الجنایه قبل
الحلول وبعد از ان صحیح است والّا پس مثل جنایتی که از روی خطاء است
ولازم بر عاقله او است پس صحیح نیست مگر بعد الحلول نه قبل ان زیرا
که بسا میشود که کامل بوده پس ناقص شود ویا غنی بوده پس محتاج
شود وزیادتی دین بر رهن وکذا زیادتی رهن بر دین هردو صحیح است
واما احکام پس دران چند مسئله است (اوّل) اینکه راهن
وکذا مرتهن هردو ممنوع از تصرّف در اموال هستند چه بانتفاع
باشد وچه بنقل مگر در صورتیکه باذن دیگری باشد که در اینصورت
مانعی ندارد پس اگر مرتهن دران تصرّف کند بدون اذن از راهن ضامن
عین ومنفعت هردو میباشد چنانچه اگر راهن تصرّف کند ضامن
عین است وضامن منفعت نیست ودر صورتیکه برای ان عین منفعتی باشد

مثل خانه و الاغ و امثال آن آنرا بانفاق از هر دو یا باجازه دهند
و الا حاکم آنرا باجاره دهد و اجرت آن مثل نماء منفصل داخل در
رهن نیست بلکه برای صاحب او است و هرگاه آن عین محتاج
بمؤنه بود پس در عهده راهن خواهد بود و در صورتیکه مرتهن
منتفع بان شود لازم است اینکه اجرت دهد و یا عوض نفقه و
مؤنه او حساب کند هرگاه او نفقه داده است و همدیگر را تقاص
کنند و آنکه زیادی داده است رجوع بزیادی خود کند و در روایت
هست که الظهر یرکب و الدر یشرب و علی الذی یرکب و یشرب النفقه
و آن محمول است بر اذن در تصرف و انفاق در صورتیکه تساوی در
حقین بوده باشد و جایز است اینکه منتفع شود بعینیکه خوف داشته
باشد که از مالک فوت شود در صورتیکه استیذان از مالک و یا حاکم
متعذر باشد و عوض از آن غرامت کشد و هرگاه راهن بدون اذن
از مرتهن از آن عین منتفع شود معصیت نموده و بر او چیزی نیست
(دویم) اشتراط وکالت در حفظ رهن و بیع آن و صرف آن در
دین جایز است چه از برای مرتهن باشد و چه برای غیر او چنانچه
جایز است اینکه وصیت با او از برای او و از برای وارثان و بلکه از
برای اجنبی نماید و در صورتیکه شرط نمود نفس شرط لازم محقق
خواهد بود و منعزل بعزل نخواهد بود چنانچه بموت باطل نشاید
بود (سیم) اینکه جایز است از برای مرتهن که بعد از حلول
با مراجعه براهن استیفاء حق خود از رهن نماید هرچند که وکیل نباشد
پس اگر مراجعه نمود و او امتناع کرد رجوع بحاکم نماید و در صورت
تعذر رجوع بعدول مسلمین نماید و در صورت تعذر نیز خود
مستقل شود و هرگاه راهن بمیرد و یا مفلس شود پس مرتهن احق برهن

از باقی غرما پس اگر آن رهن مساوی با دین باشد تمام آن مال او است و اگر
ناقص آید از دین نسبت بناقص ضرب با غرما زند و اگر زاید از دین
آید و در ذمه او دینی بغیر رهن باشد غرما در آن زاید مساوی شوند
و هرگاه از منکر شدن راهن یا وارث خوف کند و بینه نداشته
باشد جایز است آنکه مستقل کاستیفاء شود (چهارم) اینکه
جایز نیست از برای راهن آنکه امه مرهونه را بدون اذن از مرتهن
وطی نماید چه اگر وطی نماید گناهکار است و حد ندارد زیرا که وطی
در ملک شده است اگرچه او را بجهة ممنوع بودن از تصرف در او
باید تعزیر نمود و در صورتیکه او را حامله نماید ام ولد نیز خواهد
بود لکن بیع او بجهة سبق حق مرتهن جایز خواهد بود چنانچه گذشت
و در صورتیکه بعدم جواز بیع او قائل شویم پس اگر ام ولد بمیرد اشکالی
در جواز بیع او نیست و هرگاه مرتهن بدون اذن از راهن او را وطی
کند پس او زنا نموده است و اگر او را نیز اکراه نموده لازم است اینکه
مهر المثل یا عشر اگر بکر بوده و نصف عشر اگر ثیب بوده بدهد و در
صورتیکه وطی او با اکراه نبوده پس مهری برای او نیست چونکه بغیه است
و لا مهر لبغی بلی بر هر دو تقدیر لازم است بر او اینکه ارش بکارت که آن
تفاوت ما بین بکارت و ثیبوبت است بدهد (پنجم) اینکه هرگاه
راهن بدون اذن و اجازه از مرتهن رهن را بفروشد بیع باطل خواهد
بود بلی هرگاه اذن دهد و یا اجازه کند بیع صحیح است و رهن از ثمن و مثمن
هر دو باطل است مگر اینکه شرط کند اینکه ثمن رهن باشد که در اینصورت
لازم است خواه دین حال باشد و یا مؤجل و هرگاه مرتهن از پیش از
اجل بدون اذن راهن و اجازه او بفروشد بیع باطل است و اگر اذن
دهد و یا اجازه کند صحیح است و ثمن باقی بر رهنیت است و تصرف در آن

قبل از حلّ و صحیح نیست و ان اکر موافق با ثمن است در جنس و وصف
پس کلامی در ان نیست والّا حکم ان حکم اصل است (ششم) اینکه هرکاه
راهن بدون اذن از مرتهن عبد مرهون را ازاد نماید پس اکر ردّ کرد
باطل است و اکر اجازه کرد صحیح است و رهن باطل است و اکر مرتهن
بدون اذن از راهن او را ازاد کرد پس اکر راهن ردّ کرد باطل است
و اکر اجازه کرد پس اکر از طرف خود اجازه کرد صحیح است والّا باطلست
(هفتم) اینکه رهن در ید مرتهن امانت است و بتلف ان شئ از مال او
ساقط نمیشود مکر اینکه بتعدّی و یا تفریط او بوده که ضامن مثل ان یا
قیمت ان یوم الاداء هست (هشتم) اینکه رهن بر احد دینین رهن
بر دیکری نیست بلی هرکاه دو رهن را بدو دین رهن نماید پس از ان دین
احدهما را ادا نماید باید احدهما را ورد نمود و نکاه داری برای دین دیکر
نباید نمود و هرکاه دو دین باشد و در مقابل یکی از ان دو رهن باشد
نمیتواند انکه بعد از ادا یک دین از ان بجهت ادا دین دیکری نکاه داری
بنماید (نهم) اینکه تعدّد رهن بر دین واحد جائز است چنانچه
تعدد دین بر رهن واحد نیز جائز است حتّی انکه اکر رهن بر دینی باشد و دین
دیکری نیز بکیرد و ان رهن بر رهن هر دو قرار دهد صحیح است (دهم)
اینکه هرکاه اختلاف در اصل رهن کنند باینکه قابض کوید رهن است
و مالک کوید ودیعه است و یا انکه اختلاف در قدر حق کنند پس قول
قول مالک است با یمین او و اکر اختلاف در عین رهن کنند باینکه بکوید
عبد را رهن داده ام و او بکوید جاریه را رهن داده پس اکر رهن مشروط
در عقد لازمی شده است مثل انکه متاعی فروخته است و اجلی برای
او قرار داده و در عقد شرط نموده اینکه بر ان رهنی کذارد باید تحالف
کنند و رهن باطل میشود و مرتهن عقد مشروط فیه را اکر بخواهد فسخ

میکند (یازدهم) هرکاه در ذمّهٔ او دیون متعدّده باشد و بازاء
هر دینی رهن خاصّی داده باشد و یک دینی را ادا نماید و معیّن نکند
اینکه برای فلان رهن است و در قصد نزاع کنند دافع را قسم دهند
و کذا اکر در ذمّهٔ او دینی که خالی از رهن بوده ثابت شده پس از ان رهن
داده و وجهی دیکر کرفته بعد از این یک دینی را ادا نموده و مدّعی است
باینکه دفع از طرف مرهون نموده که باید دافع را قسم دهند و هرکاه
اختلاف کنند در انکه رهن را باید بچه جنس بفروشند ان را بنقد غالب
بفروشند و اکر نقد ان هر دو غالب باشد باینکه اشبه بحق انها است
بفروشند و اکر با هر دو مباین است تعیین ان با حاکم است (دوازدهم)
هرکاه کسی رهن را تلف کند و یا در ید او بر نحو ضمان تلف شود بدل
ان رهن است چنانکه مبدل او رهن بود (سیزدهم) مرهون فک
نخواهد بود الّا ببرائت ذمّهٔ راهن از دین چه باداء ان و چه ببری نمودن
مرتهن ذمّهٔ او را از دین و چه بغیر ان از اقاله و عنوان از چیزهائیکه موجب
خروج از حق باشد بان مرهون است بلی هرکاه بعضی از ان از حقیت
خارج شود پس خارج از ان نیست یا اینکه شرط شده است که ان
رهن بر مجموع باشد و یا اینکه شرط شده که ان بتمامه رهن بر هر جزئی
از ان باشد و یا اینکه توزیع شرط شده است و یا اینکه باطلاق
واکذار شده است پس در صورت اوّل مرهون بتمامه از رهنیت بیرون
میاید چنانچه در صورت ثانی بتمامه باقی بر رهنیّت میماند و در صورت
ثالث بقدر انکه خارج از حق شده است فک میشود و باقی باقی میماند
و در صورت رابع ظاهر اینستکه حکم ثانی را دارد و در صورتیکه هنوز
فکّ نموده ان در ید مرتهن امانت مالکیّه است که واجب نیست تسلیم ان
مکر با مطالبه از او و این در صورتیکه راهن عالم بفکّ ان بوده باشد

وامّا در صورتیکه عالم نبوده مثل آنکه مرتهن اورا ابراء نموده و او مطّلع
نشده پس واجبست آنکه اورا اعلام نماید و یا آنکه رهن را باو ردّ نماید
(چهاردهم) هرگاه شرط کند که آن عند الاجل بیع باشد رهن و
بیع هردو باطل است زیرا که نه رهن موقّت میشود و نه بیع معلّق پس
اگر باین نحو قبض کند بعد از اجل ضامن است چونکه بیع فاسد مضمون
هم چنانکه صحیح آن مضمونست وامّا قبل از اجل پس ضامن نیست زیرا که
رهن فاسد مثل صحیح آن غیر مضمونست و فرقی نیست در اینکه هردو علم
بفساد داشته باشند و یا نداشته باشند و یا آنکه یکی داشته باشد و دیگری
نداشته باشد (پانزدهم) اینکه حقّ الرّهانه بموت مرتهن منتقل
بوارث او میشود بخلاف وکالت و وصیّت که منتقل نمیشود مگر اینکه
شرط شود که از برای وارث بعد از او نیز باشد و در صورتیکه راهن
بمیرد پس از برای ورثهٔ او است که امتناع از ابقاء او در ید مرتهن نمایند
چونکه او در قبض بمنزلهٔ وکیل است و وکالت چنانچه میاید بموت موکّل
باطل میشود و هرچند که او مشروط در عقد لازم بود مگر اینکه شرط
شود اینکه وضع بعد از آن استمرار داشته باشد پس او بمنزلهٔ وصیّ است
در حفظ آن (شانزدهم) جایز است از برای راهن اینکه امتناع
از استیمان مرتهن نماید چنانچه برای مرتهن نیز جایز است پس در اینصورت
لازم است اینکه اتّفاق نمایند که آنرا در نزد امینی گذارند والّا پس حاکم
عدلی را معیّن کند که از جانب ایشان
عین مرهون را قبض نماید

تمت

مم

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب پنجم در ضمانات

وآن از ضمن است نه آنکه از ضمّ است پس نون آن اصلیّه است نه زائده
و نظر در عقد و ضامن و مضمون له و مضمون عنه و مضمون
و احکام است امّا عقد پس آن بین ضامن و مضمون له است و اعتبار
بمضمون عنه نیست چنانچه رضای او نیز معتبر نیست بلکه اگر بداند و انکار
کند ضمان باطل نخواهد بود و آن نیز مثل سایر عقود لابدّ است از ایجاب
از ضامن و قبول از مضمون له و کفایت میکند در آن هرچیزیکه دلالت
بر آن از قول یا فعل ولو بضمیمه قرائن داشته باشد و در آن بنا بر مشهور
تنجیز معتبر است پس اگر آنرا معلّق بر شرطی کند مثل آنکه بگوید من ضامن
زید هستم اگر تا فلان مدّت ادا نکند پس آن باطل است و اگر گفته شود
بصحّت آن پس بعدی در آن نباید بود وامّا ضامن و مضمون له پس
معتبر است در ایشان اینکه کامل ببلوغ و عقل و رشد باشد چنانچه لازم است
آنکه مختار باشد پس نه ضمان صبی صحیح است و نه ضمان از برای او صحیح است
هرچند که ممیّز باشد چنانچه از مجنون نیز صحیح نیست و هرچند جنون او
ادواری باشد و در صورتیکه در حال جنون او باشد نه حال افاقهٔ او
و کذا از سفیه و مکره نیز صحیح نیست وامّا مفلس بودن پس آن در مضمون له
مضرّ است و در ضامن مضرّ نیست پس ضمان او صحیح است ولکن غرما مشارکت
با مضمون له نمی کنند و شرطست در ضامن اینکه حرّ باشد پس ضمان
مملوک بدون اذن از مولای او صحیح نیست و در صورتیکه مولی باو اذن
داده پس اگر شرط نموده که در کسب خود عبد باشد و یا آنکه در ذمّهٔ عبد باشد

با ینکه بعد از عتق ادا نماید و یا انکه در مال مولی باشد پس ان متبع است والا
پس اگر با طلاق واکذار شده است پس در مال مولی است — —
(و امّا مضمون عنه) پس کمال و حریّت در او معتبر نیست پس از صغیر
و مجنون و سفیه و مفلس و عبد صحیح است چنانچه از غیر اینها صحیح است
و نیز معتبر نیست در مضمون له و مضمون عنه اینکه اینها را باسم یا وصف
یا نسب بشناسند بلکه تمیز یکه قصد بسبب ان صحیح باشد کافی است بلکه
کفایت میکند دران تمیز واقعی و هر چند که ضامن انرا نداند بعبارت اخری
انچه مضر است تردید و ابهام است مثل انکه ضامن از احد شخصین یا از
برای احد شخصین شود امّا اگر ضامن شود دینی که بر ذمّهٔ فلان است و نداند
که ان از برای زید است و یا از برای عمر است و یا ضامن شود دینی که
از برای فلان است و نداند که ان بر ذمّهٔ زید است یا بر ذمّهٔ عمر پس ان
صحیح است و امّا مضمون پس ان یا عین یا دین است امّا دین پس لازم
دانسته اند انکه ثابت در ذمّه باشد خواه مستقر باشد یا متزلزل مثل ثمن
در بیع خیاری و مهر قبل از دخول بزوجه پس اگر ثابت نباشد صحیح نیست
مثل انکه بگوید بفلانکس قرض بده من ضامن هستم و یا نسیه باو بفروش
من ضامن هستم و نحو اینها اگر چه قول بصحّت اگر اجماع در بین نباشد بعید
زیادی ندارد پس ضامن شدن نفقهٔ زوجه از برای مستقبل مثل ماضی
و حال صحیح است چنانچه در مال الکتابه مطلقه او مشروطه صحیح است
و چنانچه در مال الجعاله ولو قبل از عمل صحیح است و هر گاه دین زکوة یا
خمس و یا نحو اینها از حقوق شرعیّه مالیّه بود ضمان ان از برای حاکم صحیح است
و هر گاه از چیزهائیکه مباشرت دران معتبر است و یا انکه منفعت خاصّه
معیّنه هست و یا انکه شرط شده اداء ان از مال معیّنی پس ضمان ان
صحیح نیست بلکه و همچنین است هر گاه از قبیل کلّی در معیّن مثل صاع از صبره

باشد که ضمان ان و اداء نمودن ان غیر او یا بودن او صحیح نیست و امّا در
نفقهٔ اقارب پس ضمانی نیست چونکه ان دین نیست بلکه مجرّد حکم تکلیفی است
و علم داشتن بمقدار دین و جنس ان معتبر نیست چه اگر ضامن ما فی الذمّه
او شود صحیح است و هر چند که کمیّت انرا نداند و انچه ضامن ملزم باداء
بمضمون له است چیزیستکه بیّنه اقامه شده است که در وقت ضمان در
ذمّهٔ مضمون عنه ثابت بوده است و امّا انچیزهائیکه بعد متجدّد میشود
و یا در دفتر یافت میشود و یا مضمون عنه اقرار بان میکند و یا مضمون
له برد یمین از مضمون عنه قسم میخورد پس ضامن ملزم باداء ان نیست
و هر گاه ضامن شود چیزی را از چیزهائیکه در ذمّهٔ او است صحیح نیست بجهة
ابهام ان (و امّا عین) پس ان بر خلاف دین است پس صحیح است
هر چند که از اجنبی باشد ضامن شدن درک مبیع را از برای مشتری و
ضامن شدن درک ثمن را از برای بایع بنا بر این در هر موضعی که من
راس باطل باشد یا بجهة ظهور مبیع یا ثمن مستحقّاً للغیر و یا بجهة ظهور فساد
بیع بسبب فقد شرطی از شروط صحّت ان بیع پس ملزم است انکه با اطلاق
نمودن او از عهدهٔ ان بیرون اید و امّا موارد یکه بطلان عارض او میشود
مثل انکه در مورد یکه خیار بوده فسخ کنند و یا انکه تقایل کنند و بیع را
بهم زنند و یا انکه بیع قهراً منفسخ شود مثل انکه مبیع قبل از قبض تلف شود
پس ضمانی نیست و امّا در صورتیکه بعض مبیع یا ثمن مستحقّاً للغیر بیرون اید
پس ضمان مختصّ بان بعض است چنانچه در بعض دیگر مشتری مخیّر است بین
انکه فسخ کند و یا انکه امضاء کند و در صورت فسخ او پس رجوع بر بایع
مینماید نه بر ضامن بلی هر گاه تصریح کند باینکه حتّی در این صورت نیز
ضامن است پس صحیح است و در عهدهٔ او است بلکه و همچنین است حکم
بالنّسبه بسوی ارش در موارد یکه ان ثابت است و صحیح است نیز اینکه ضامن

شود در ملک انحصار بتکه مشتری در زمین خریده شده از غیر کشیده است هرگاه
مستحقا للغیر در اید مثل انکه خانه ساخته یا غرس نموده انها را قلع نمایند و
یا اجرت برانها بگیرند بلکه بعید نیست اینکه ضمان اعیان مضمونه مثل غصب
ومقبوض بعقد فاسد و نحو انها نیز صحیح باشد (واما احکام) پس بدان
چند مسئله است (اول) اینکه ضمان موجب نقل مال است از ذمه مضمون
عنه بسوی ذمه ضامن و بری شدن ذمه مضمون عنه است از ان بلی در
صورتیکه ذمه ضامن ضم بسوی ذمه مضمون عنه نیز نمایند پس مشهور
بطلان او است واگر گفته شود بصحت ان نیز بعید نیست و در این صورت
پس از برای او است که رجوع بهر دو نماید (دویم) اینکه ضامن رجوع
میکند بمضمون عنه هرگاه باذن از او ضامن شده باشد و هرچند که در وقت
اداء اذن نگرفته باشد واما در صورتیکه تبرعا ضامن شده باشد پس
نمیتواند انکه رجوع کند هرچند در وقت اداء اذن گرفته باشد و در
جائیکه اذن بضمان مجانا داده پس مثل صورتیست که اذن نداده و ضامن
رجوع نمیکند بمضمون عنه مگر با قل امرین از دین و انچه دفع بمضمون
له نموده پس اگر ضامن شده با قل از دین رجوع نمیتواند بکند مگر با قل
چنانچه اگر زیاد بوده رجوع نمیکند مگر بمقدار دین بلی در صورتیکه نسبت
بزیاده ماذون از مضمون عنه بوده پس رجوع میکند و هرگاه مضمون له
پیش از گرفتن ان باو هبه کند و یا او را ابراء کند رجوع نکند هرچند
که ضمان باذن از او بوده باشد و هرگاه در بعضی از ان هبه و یا ابراء
نماید نسبت بباقی رجوع باو نماید و هرگاه برای او خمس و یا زکوة و یا
صدقه حساب نماید رجوع نماید وکذا هرگاه از او بگیرد ثم باو هبه نماید
و یا انکه مضمون له بمیرد و ضامن وارث او باشد وهکذا و هرگاه خود
مضمون عنه ان دین را ادا نماید هر دو بری خواهند بود و رجوعی

از برای ضامن نشاید بود خواه باذن از ضامن بوده باشد و یا بدون
اذن از او بوده باشد و هرگاه ضامن ضامن بغیر جنس شود و یا در مقام
اداء غیر جنس را ادا کند صحیح است واگرچه در مقام رجوع رجوع نمیتواند
بکند مگر بجنس دین الا در صورتیکه مضمون عنه رضا بان شود و هرگاه ضامن
جنسی را بمضمون له عوض دین او داده باشد نمیتواند رجوع بمضمون عنه
نماید مگر با قل الامرین از قیمت او و از دین خواه مضمون له در مقام وفا
بدون عقد راضی بان شده باشد و یا انکه رضا نیست و بعقد مثل صلح
و نحو ان بوده باشد (سیم) ضمان عقد لازم است بتکه ضامن و مضمون
له فسخ ان نمیتوانند بکنند مگر در صورتیکه ضامن مالدار نباشد و یا انکه
مماطل و مسامحه کار بوده و مضمون عنه از ان مطلع نبوده که در اینصورت
فسخ می نماید و اعسار و مال نداری او محقق میشود بملک نداشتن او یا بدان
که بعد از مستثنیات دیون اداء ان حق نتواند نماید و یسار بر خلاف او است
و مدار بر اعسار و یسار بحال ضمان او است چه اگر موسر بوده از اول
بعد معسر شده پس فسخی نیست چنانچه در صورت عکس خیار باقی است و هرگاه
از ان استیفاء متعذر شود مثل انکه بمیرد یا فرار کند و نحو انها پس فسخی
نیست و در ان خیار شرط و شرط خیار هر دو جایز است چه اگر شرط
کند بر او شرطی را مثل ساختن انگشتری و نحو ان صحیح است پس اگر تخلف
کند برای او خیار تخلف شرط است واگر شرط کند انکه تا فلان وقت از
برای او فسخ باشد پس صحیح است ولکن لازم است انکه امد را تعیین نمایند
(چهارم) ضمان حالا و موجلا هر دو جایز است چنانچه از حال و از
موجل هر دو جایز است وکذا بمثل این اجل یا ازید و یا انقص نیز جایز است
و در صورتیکه ضامن از دین حال شود موجلا پس اجل برای ضمان است نه
برای دین پس اگر ضامن اجل را اسقاط نماید و او را ادا بنماید و یا قبل از

انقضاء اجل بمیرد و دین از ترکهٔ او گرفته شود جائز است انکه رجوع بر
مضمون عنه نماید و امّا در صورتیکه دین مؤجّل بوده و بهمان نحو نیز
ضامن شده پس از ان بمیرد و از ترکهٔ او گرفته شود ورثهٔ او نمیتوانند انکه
رجوع بمضمون عنه کنند مگر بعد از انقضاء اجل و و همچنین است حکم نیز
هرگاه اجل را اسقاط بنماید[2] حالا ضامن شود پس رجوع نمیتواند بنماید مگر
بعد از اجل الّا در صورتیکه از طرف مضمون عنه ماذون بان بوده که
میتواند رجوع بنماید ولو قبل الاجل باشد و همچنین است بالنّسبه بسوی
مؤجّل در مقامیکه ضامن باقلّ از اجل او و یا ازید از ان شود که رجوع
نمیتواند بنماید مگر بعد از اجل الّا اینکه ماذون از قبل او بوده باشد
(پنجم) هرگاه بر دین رهنی بوده پس اگر تصریح شده باینکه ان رهن
حتّی مع الضّمان باقی بماند پس کلامی در ان نیست والّا ان رهن بسبب ضمان
از رهنیت بیرون میرود اگرچه خالی از اشکال نیست (ششم)
هرگاه بگوید الق متاعک فی البحر و علیّ ضمانه و او ان متاع را نیز در دریا
انداز د صحیح است خواه بجهة خوف غرق سفینه باشد و یا بجهة غیر ان باشد
(هفتم) هرگاه غریم و مدیون در اصل ضمان اختلاف کنند پس قول
قول غریم است با یمین او و هرگاه اختلاف نهادر اعسار ضامن و یسار
او باشد حین الضّمان و یا در اشتراط خیار از برای مضمون له باشد و یا در
صحّت ضمان و فساد ان باشد پس قول قول مدیونست با یمین او
(هشتم) هرگاه غریم بر شخصی ادعای ضمان کند و او منکر باشد لازم است
اینکه اقامهٔ بیّنه کند والّا پس قول قول خصم او است با یمین او و همچنین
هرگاه اتفاق بر ضمان کنند ولکن اختلاف در ثبوت دین و یا در مقدار ان
و یا در مقدار ضمان شدن و یا در اشتراط تعجیل ان و یا در نقص اجل ان
و یا در اشتراط شیئ زایدی بر اصل دین کنند که در جمیع بعد از عجز از بیّنه

[2] دارد بنا اطمینان بلکه نمیتواند رجوع بمضمون عنه نماید مگر بعد از انقضاء اجل ان و هرگاه مؤجّل ام

قول قول خصم او است با یمین او و هرگاه اختلاف در اشتراط تاجیل ان کنند با انکه ان دین حالّ بوده
و یا در زیادتی اجل ان کنند با انکه ان مؤجّل بوده و یا اختلاف در ادا و یا در ابراء از برای جمیع دین
و یا بعض از ان کنند و یا اختلاف در تقلیل ان بودن ان از مال معیّنی بعد از تلف ان کنند و یا اختلاف
در اشتراط خیار و یا در شیئ بر غریم کنند و یا اختلاف در بودن ضمان بجنس که قیمت ان کمتر از دین است کنند پس
در جمیع قول قول غریم است (نهم) هرگاه ضامن و مضمون عنه اختلاف در ادائن کنند و یا اختلاف در وفاء ضمان
کنند و یا اختلاف در مقدار دین و یا در اشتراط شیئ بر مضمون عنه و یا در اشتراط خیار از برای ضامن کنند
پس قول قول مضمون عنه است و هرگاه اختلاف در اصل ضمان و یا در مقدار مضمون کنند پس قول قول ضامن است
(دهم) هرگاه ضامن منکر ضمان شود و بسبب اقامهٔ بیّنه استیفاء حق از او شده باشد پس نمیتواند انکه
رجوع بمضمون عنه کند در صورتیکه منکر اذن و یا منکر اصل دین بوده باشد بلی هرگاه مدّعی از برای
اذن و ادای بدون انکه ضمانی باشد بود و منکر از برای اصل دین نباشد و مضمون عنه منهم معترف بدین
و اذن در ضمان هر دو باشد جائز است انکه رجوع کند و هرگاه مضمون عنه منکر ضمان و یا اذن در ان شود
و بیّنه بر او اقامه کنند و از او بگیرند جائز است از برای او انکه رجوع بر ضامن بنحو تقاص کند (یازدهم)
هرگاه ضامن مدّعی وفا باشد ولکن مضمون له منکر باشد و قسم بخورد پس ضامن نمیتواند انکه رجوع بمضمون
عنه نماید مگر در صورتیکه تصدیق او در این باب بنماید شهادت مضمون عنه بر ضامن باداء او قبول است
هرگاه در مورد تهمت نباشد و تهمت در جائیستکه ضامن معسر باشد و مضمون له مطلع نباشد و یا
انکه ضامن فعلاً محجور علیه بجهة افلاس شده و دین از مضمون عنه در ذمّهٔ او ثابتست و نحو اینها
و هرگاه دعوی ضامن از برای وفا ثابت نشود لازم است انکه ثانیاً غرامت بکشد پس اگر مضمون عنه تصدیق
او در وفاء اوّلی نموده رجوع بر او باقلّ الامرین از ادا و حق نماید[2] و اگر تصدیق نکند رجوع کند بر او
باقلّ از انچه ادا کرده است و از انچه ثانیا و حق و این در صورتی استکه ضمان باذن او بوده باشد والّا پس
مطلقا رجوعی نیست (دوازدهم) هرگاه مدیون ادعای وفاء دین بنحو را بکند و ضامن ادعای رجوع
از برای او جائز است و هرگاه مدّعی وفا باشد مدیون منکر ان باشد قول قول او است و هرگاه اداء را مقیّد
باشهاد نماید پس اگر مدّعی اشهاد و غایب بودن شاهد است قول قول او است و اگر علم بعدم اشهاد او باشد
پس اگر علم بوفاء ان باشد رجوع از برای او جائز است والّا جائز نیست (سیزدهم) هرگاه مدیون

فقیر باشد بعد اینکه ضامن [illegible] منطبق [illegible] (وجهان) [illegible] اینکه [illegible] نماید [illegible] ضامن حین الضمان [illegible]

ثبوت دین بر مضمون عنه باشد پس اگر بگوید علیّ ما علیه صحیح است
و در این هنگام پس اگر بیّنه ثابت شود واجبست اینکه دین را ادا
نماید چنانچه اگر باقرار سابق بر ضمان ثابت شود و با همین مردوده
ثابت شود واجبست نیز آنکه ادا نماید بلی در آن اقراریکه بعد از ضمان
و همچنین بهمین مردوده که بعد از ضمانست ادا بر او واجب نیست
بلکه بر خود مضمون عنه است که او را ادا نماید و لا بدّ است در بیّنه از
شهادت او بثبوت دین حین الضّمان چه اگر شهادت دهد بدین لاحق
از ضمان و یا بنحو اطلاق شهادت دهد و احتمال لحوق دین از ضمان
نیز برود پس ادا بر او واجب نیست بلکه بر خود مضمون عنه است
شانزدهم شرط نموده اند در صحّت ضمان اینکه ذمّه ضامن
مشغول بدین از مضمون عنه نباشد چه اگر مشغول باشد او حواله
و ضمان نیست بلی اگر قائل بصحّت شویم پس تهاتر کنند در صورتیکه ضمان
باذن از مضمون عنه بوده و آنچه از برای مضمون عنه است باقی ماند
و ذمّه او از ضمان فارغ شود اگر ضمان او تبرّعاً و بلا اذن بوده
هفدهم هرگاه مضمون له ضامن را ابراء نماید ذمّه ضامن و ذمّه
مضمون عنه هر دو بری خواهد بود و امّا اگر ذمّه مضمون عنه فقط
بری نماید پس لغو و بیفایده است و امّا در ضمان بمعنی ضمّ ذمّه الی ذمّه
پس اگر ذمّه مضمون عنه را بری نماید هر دو با هم بری میشوند چنانچه اگر
ذمّه ضامن بری نماید فقط ذمّه او بری میشود شانزدهم آنکه صحیح است
که از ضامن دیگری نیز ضامن شود و هکذا پس هر کس که باذن ضامن شده
میتواند که از مضمون عنه اش بگیرد و هر کس که بدون اذن ضامن شد
نمیتواند آنکه رجوع نماید و هرگاه تبرّعاً ضامن شده و دیگری باذن او
ضامن شده پس ضامن رجوع باو میکند و او رجوع بمضمون عنه نمیکند

نوزدهم اشتراط ضمان از مال معیّن بنحو تقیید و یا بنحو التزام
صحیح است پس واجبست اینکه از همان ادا نماید و اگر تلف شود پس بنا
بر اوّل ضمان باطل میشود و مضمون له رجوع بر مضمون عنه میکند چنانچه
اگر ناقص آید ناقص در عهده ضامن باقی خواهد ماند و امّا بنا بر ثانی
پس خیار ثابت از برای کسی است که شرط از برای او است چه او ضامن
باشد و چه مضمون له و چه هر دو و در صورت نقصان واجبست بر
ضامن آنکه آنرا اتمام نماید در وقتیکه فسخ ننموده باشند و امّا قرار
دادن ضمان را در مال معیّنی بدون اینکه ذمّه ضامن مشغول بآن شود
باینکه ضمان در عهده مال باشد پس صحیح نیست بیستم ضمان دو نفر یا
بیشتر از جانب یکنفر دفعةً و یا متعاقباً بنحو ضمّ ذمّه الی ذمّه صحیح است
و از برای مضمون له است که هر کدام یک از آنها که بخواهد مطالبه
نماید و او نظیر تعاقب ایدی است در مال مغصوب که صاحب مال
میتواند که رجوع بهر یک از آنها بنماید پس در اصل مسئله هرگاه مضمون
له یکی از آنها را ابراء نمود او بری الذّمه میشود و آن دیگری نمیشود
مگر آنکه علم حاصل شود که اراده ابراء اصل دین داشته که در اینصورت
ذمّه هر دو بری میشود بیست یکم هرگاه شخصی از دو نفر طلبکار باشد
و آن دو نفر هر یک ضامن ذمّه دیگری باذن از او شوند پس اگر مضمون
له رضا بضمان هر یک از آن دو آنچه در ذمّه دیگری است شود صحیح است
و در متماثلین منتقل میشود آنچه بر هر یک از آنها است بسوی ذمّه دیگر
و ثمره آن در آنست که اگر بر احدهما رهن باشد صاحب رهن رهن خود را
از مضمون له و اپس میگیرد و در مختلفین در قدر و جنس و یا تاجیل و حلول
و یا در مقدار اجل نیز منتقل میشود کما فی المتماثلین که منتقل میشد و ثمره
در این قسم ظاهر است و با دنی تاملّی معلوم است و اگر مضمون له رضا

باحدهما شود دون دیگری جمیع دین در ذمّهٔ انکه مضمون له رضا
بان شده قرار میکردد و در این هنکام پس اگر جمیع را ادا نماید رجوع
بر دیگری نماید و اگر بعض را ادا نماید پس اگر قصد نماید انکه ادا از
دینی که بر خود او اولا بوده ادامی نماید و یا از دینیکه بر نحو ضمان در
ذمّهٔ او امده است ادامی نماید کلامی در ان نیست و قول و در انچه
ادّعا میکند قول اوست و اگر قصد ننماید بلکه باطلاق واگذار نماید
پس تقسیط میشود و همچنین است حکم هرگاه در ذمّهٔ او دینی باشد که
بر او رهنی باشد و دینی باشد که بر او رهن نباشد و بعقدار احدهما
ادا نماید و یا انکه دو دینی بر او باشد که احدهما قرض باشد
و دیگری ثمن مبیع و بمقدار احدهما ادا نماید و یا انکه
مضمون له مقدار احد الدّینین را ابراء نماید که در
صورت قصد قصد متبع است و در صورت اطلاق
تقسیط است بنسبت دو دین و دو دین در ضمان جایز
مثل اینکه مضمون عنه بدون واسطه یا
بواسطه ضامن ضامن شود
و اینها بهمان نحو است
که
گفتیم که هر کدام
که بدون اذنست رجوع
نمیتواند کرد و هر کدام که باذنست
رجوع میکند
۳۴

بسم الله الرّحمن الرّحیم

کتاب ششم در حوالهاست

و ان نظیر ضمان است که موجب نقل حال از ذمّهٔ بذمّهٔ است و
اطراف در ان سه است محیل و محتال و محال علیه پس محال علیه بمنزلهٔ
ضامن و محتال بمنزلهٔ مضمون له و محیل بمنزلهٔ مضمون عنه است
و عقد حواله یکمرتبه مرکّبا از ایجاب و قبولست و امّا ایجاب پس از طرف
محیل است و امّا قبول پس از طرف محتال فقط است و هرگاه محال
علیه مشغول ذمّهٔ از برای محیل بمثل انچه حواله داده است باو جنسا
و وصفا بوده باشد چه در اینصورت قبول محال علیه و رضای او معتبر نیست
بخلاف انکه ذمّهٔ او بری باشد و یا مشغول الذّمّه بغیری باشد که یا او در
جنس و یا وصف مخالف باشد چه در اینصورت قبول او نیز لازم است
و هرگاه محتال باخذ جنس ما علی المحال علیه رضا شود محتاج بقبول او نیست
و هرگاه محال علیه متبرّع بوفا شود صحیح است و هر چند که محیل رضا نشود
لکن ان از قسم حواله نیست و معتبر است در محیل و محتال کامل بودن
انها ببلوغ و عقل و همچنین مختار بودن انها و سفیه نبودن انها و کذا
معتبر در محال علیه است در مقامیکه قبول او معتبر است و امّا افلاس
پس اگر ان در محتال موجود بود مضرّ است چنانچه اگر در محال علیه موجود
بود مضرّ نیست بلی هرگاه محال علیه بری باشد مال در ذمّهٔ او تعلّق میکیرد
و محتال مشارکت با غرما نمیکند چنانچه هرگاه مشغول الذّمّه باشد
مشارکت با انها میکند و امّا محیل پس اگر حواله دهد بر کسیکه خود او

نیز مشغول الذمه است درا و نیز قدح و ضرر است والّا پس قدح و ضرری دران نیست و امّا محتال پس قبول حواله براو واجب نیست هرچند حواله اورا بر مال داری کنند بلی هرگاه قبول کند حواله لازم میشود و فسخ ان نمیتواند نماید هرگاه حواله بر مالداری شده باشد و یا انکه در وقتیکه حواله داده اند او عالم باعسار او بوده والّا پس از برای او است اینکه فسخ نماید و ذمه محیل بسبب حواله بری میشود هرچند که محتال اورا بری ننماید و ذمه محال علیه مشغول از برای محتال میشود و از طرف محیل بری میشود و هرگاه در جنس و وصف متفق باشند ذمه محیل مشغول از برای از برای محال علیه میشود هرگاه بری باشد و یا انکه حقین مختلف باشند و حواله مثل ضمان است و حکم ان حکم ضمان است در جمیع انچه گذشت از شرایط عقد و اکتفاء دران بقول و فعل و اشاره از اخرس و اعتبار موالات بین ایجاب و قبول و همچنین مطابقه بین ان دو و کذا تنجیز ان و کذا شرایط مال از حیث ثبوت ان در ذمه محیل مستقراً و یا متزلزلاً و یا ثبوت مقتضی ان و کذا از حیث معلومیت ان جنساً و قدراً و یا اکتفا بعد از ابهام و تردید دران بلکه هرگاه اورا حواله بر احد دینین نماید بر نحو واجب تخییری صحت ان نیز بعید نیست و ان گاهی عین و گاهی منفعت و گاهی عملی است که مباشرت دران معتبر نیست ولو مثل نماز و روزه و حج و زیارت و قرائت بوده باشد و فرق نیست در عین انکه مثلی باشد مثل طعام یا قیمتی باشد مثل عبد و ثوب و کذا مثل ضمان است در جواز اشتراط فسخ از برای هریکی از محیل و محتال بلکه از برای محال علیه در صورتیکه او بری باشد و یا در حقین اختلاف باشد و کذا تعدد و ترتب ان و نحو ذلک و هرگاه محیل یا اجنبی متبرع از محال علیه شود و یا برضای از محتال کسی ضامن او شود ذمه

او بری میشود و در اینجا چند مسئله است اوّل اینکه هرگاه بر او حواله دهد پس قبول کند و ادا بنماید پس از ان محیل مطالبه بانچه او ادا کرده است بنماید پس مدّعی شود ثبوت ان در ذمه او و او منکر ان شود پس قول قول او است با یمین او (دوّم) اینکه ظاهر از کلام فقها رضوان الله علیهم این است که حکم حواله حکم ضمان است در عدم جواز مطالبه محال علیه هرگاه بری باشد از برای محیل مگر بعد از اداء و انکه رجوع نمیتواند بنماید مگر بانچه او ادا کرده است پس اگر محتال اورا ابراء نماید رجوع باو نمیتواند بنماید چنانچه اگر وفا باقل و یا صلح باقل بنماید پس رجوع بغیر از ان نمیتواند بنماید و فرمایش اینها خالی از اشکال نیست پس احوط صلح و تراضی است —
سیّم اینکه هرگاه مولی حواله دهد دین خود را بر مکاتبه خود بمال الکتابه او صحیح است خواه حواله پیش از حلول نجم باشد و یا بعد از ان باشد ولا عبد بسبب قبول نمودن او حواله را ازاد میشود ولو پیش از اداء که اگر مولی اورا عتق نماید باطل است و یا انکه ازاد نمیشود مگر باداء پس عتق صحیح باشد و کتابت باطل دو وجه است (چهارم) اینکه هرگاه مولی عبد خود را سلعة بفروشد و ثمن اورا بحواله او دهد صحیح است و هرگاه مکاتب طلبی از شخصی داشته باشد و انرا بمولای خود عوض مال الکتابه حواله دهد جایز است و عبد منعتق را او میشود خواه محال علیه ادا نموده باشد و یا نموده باشد (پنجم) اینکه هرگاه اختلاف کنند در اینکه ایا او حواله بوده و یا وکالت بوده پس قول قول منکر حواله او است با یمین او خواه اختلاف قبل از قبض بوده و یا انکه بعد بود (ششم) انکه هرگاه مشتری ثمن را حواله بایع بر سر شخص اجنبی نماید و یا بایع مبیع را حواله مشتری نماید پس از ان بطلان

بیع منکشف شود حواله باطل میشود چونکه مشتری مشغول الذمه از
برای بایع نیست بلی هرگاه بیع منفسخ شود با اقاله و یا بخیار پس بطلان
نیست چونکه حواله در حال اشتغال ذمه واقع شده است و فسخ نیز
حل از برای عقد است از حین فسخ نه آنکه عقد را از اصل بهم میزند
پس آن مثل آنستکه احد متبایعین تصرف در منتقل الیه نماید پس از آن
فسخ حاصل شود و فرقی نیست در این صورت بین آنکه انکشاف بطلان و یا
فسخ قبل از قبض حاصل شود و یا بعد از آن حاصل شود و نیز بین آنکه حواله
استیفاء است و یا اعتیاض است بنابر اقوی (هفتم) هر وقتیکه از
برای او دینی نزد وکیل او و یا امین او و مال معین خارجی باشد پس حواله
کند که وکیل یا امین آن مال را بدائن او دهد و محتال و محال علیه نیز قبول
کنند واجب است که دفع بسوی او کنند پس اگر دفع نکنند رجوع بر محیل
کند پس اگر ممکن او نباشد که استیفاء از او نماید محال علیه ضامن است
هرگاه خسارت مستند بسوی او باشد بجهة آنکه او را مغرور نموده
(هشتم) آنکه حواله بردین از برای محیل بر دو نفر که هر یک کفیل هم
دیگر شوند باینکه هر یک از آنها ضامن ما فی الذمه دیگری شوند بنحو
ضم ذمه الی ذمه صحیح است پس از برای او است آنکه رجوع
بهر کدام که بخواهد نماید و اما صحیح است بر
نحو ضم ذمه محال علیه بسوی محیل نظیر
ضمان بر نحو مذکور
دو وجه است
تمت

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب هفتم در کفالت

و آن عقدیست بین کفیل و مکفول له که انشاء میشود بآن تعهد باحضار
مکفول از برای مکفول له پس ایجاب از طرف کفیل است و قبول از طرف
مکفول له است و اعتباری بمکفول نیست و رضای او معتبر نیست
و جاری میشود در آن آنچه جاری میشود در غیر آن از عقود لازمه
و حالاً و موجلاً تا اجل معلوم هر دو صحیح است و لازم است بر کفیل
در موجله اینکه در وقت تمام شدن اجل آنرا تسلیم نماید و در حالّه هر
وقت که مکفول له بخواهد واجب است آنکه او را حاضر کند و در صورتیکه
موضع تسلیم را نیز معین نماید تسلیم معین در آن موضع میشود و الا
منصرف بسوی بلد کفالت میشود و معتبر نیست اینکه مکفول را معین
نماید پس اگر کفیل شود یکی از دو نفر را بر نحو واجب تخییری پس صحیح است
و لازم است بر کفیل شونده اینکه مکفول یا آنچه بر او است دفع بر
مکفول له نماید پس اگر امتناع نماید مکفول له میتواند آنکه از حاکم
درخواست حبس او نماید و کسیکه غریمی را بالقهر رها نماید از دست
صاحبش لازم است آنکه آنرا عود دهد و یا آنچه بر او است دهد
مثلاً اگر او قاتل باشد یا خود او را عود دهد و یا آنکه دیه بدهد و هرگاه
مکفول غایب بود بقدر ذهاب و ایاب بسوی او کفیل را بعد از حلول
مهلت دهند و هرگاه دو نفر کفیل از یک نفر شوند و یکی از آنها او را
تسلیم دهد کفایت میکند و هرگاه یکنفر کفالت از یکنفر برای دو نفر نماید

لازم است بر او اینکه آنرا تسلیم بمرد و بنماید و هرگاه آنرا تسلیم نمود
و یا ما علیه را دفع باو نمود و یا مکفول له او را ابراء نمود او بری خواهد
بود و هرگاه مکفول بمیرد کفالت بسبب فوت متعلق او باطل میشود
مگر اینکه بدل آنرا بجهة غرض صحیحی بخواهد و هرگاه کفیل بگوید حقی
از برای تو بر مکفول نیست مستحق قسم خورد و کذا اگر ادعای ابراء و یا
وفاء باشد که باید قسم خورد و هرگاه قسم نخورد و رد بر او نماید و او
قسم خورد از کفالت بری میشود و لکن مال بحال خود است و هرگاه مکفول
بهمین مرد و ده بر برائت قسم خورد هردو با هم بری میشوند چونکه
کفالت بسبب سقوط حق ساقط میشود و هم چنین است
هرگاه نکول کند مکفول له از یمین مکفول لیکن
قسم خورد که هردو با هم
بری میشوند

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب هشتم در اجاره است

و نظر در عقد و متعاقدین و عوضین و احکام است (اما عقد)
پس انشاء میکند باو تملیک منفعت را بعوض معلوم و آن مثل سایر
عقود لازم است و جاری میشود در آن آنچه جاری میشود در آنها
پس معتبر است در آن ایجاب و قبول و معاطات در آن کفایت میکند

پس بقول و فعل هم در ایجاب و هم در قبول هردو صحیح است چنانچه
با اختلاف در قول و فعل در هردو یا اینکه از یکطرف فعل باشد و از یک
طرف قول نیز صحیح است و در قول آنچه دلالت بر آن بکند و لو با قرینه
کفایت در آن میکند و لکن لفظ صریح در آن اجرتک العین او ملکتک
المنفعة است و هرگاه تعیین بیع کند پس اگر او را وارد بر عین نماید
باطل است چنانچه اگر وارد بر منفعت نماید صحیح است و اما متعاقدان
پس معتبر است در آنها اینکه کامل ببلوغ و عقل باشند و هم چنین
مختار باشد و محجور علیه بجهة افلاس و یا سفاهت و یا رقیت نباشد
بلی هرگاه مکره بعد از عقد رضا با جاره شود نافذ است و اجاره
او صحیح است و اجاره سفیه صحیح نیست نه در نفس او و نه در مال او
بخلاف مفلس که در نفس او صحیح است و در مال او صحیح نیست و اجاره
زوجه نفس خود را بدون اذن زوج در چیزیکه منافی حق استمتاع
زوج نیست صحیح است چنانچه در چیزیکه منافی حق استمتاع او است
پس لابد است از آنکه باذن او و یا باجازه او باشد و معتبر است در
متعاقدین نیز اینکه هردو مالک از برای تصرف در عوضین باشند
باینکه آن یا ملک آنها باشد و یا وکالت از مالک آنها و یا ولایت بر مالک
آنها داشته باشد و هرگاه فضولا از هردو یا از یکی از آن دو عقد
واقع شود موقوف بر اجازه است و ملکیت موجر از برای منفعت کفایت
در صحت آن میکند هرچند که مالک آن برای عین نباشد خواه مالک
منفعت باشد باجاره و یا بغیر آن پس جایز است از برای مستاجر اینکه
با اطلاق آنرا باجاره غیره دهد و در تسلیم عین اذن جدید نیز از
مالک لازم ندارد زیرا که قبض از لوازمات جاره است و اذن در شیء
اذن در لوازم است و اما با تقیید اینکه خود او نیز استیفاء اجاره نماید

که خود او سوار شود و یا شرط شود انکه باجاره غیر ندهد و یا انکه
از ان منفعت را بنفسه ولنفسه استیفاء نماید پس جایز نیست اینکه باجاره
غیر دهد بلی هرگاه شرط شود اینکه استیفاء منفعت از ان بنفس خود او
باشد و شرط دیگر نشود صحیح است اینکه باجاره غیر دهد و یا غیر شرط
کند اینکه خود استیفاء منفعت کند زیرا که استیفاء منفعت بنفسه اعم است
از اینکه بجهة نفس خود باشد و یا بجهة غیر خود باشد (و اما عوضان)
پس معتبر در انها امور است (اول) معلوم بودن است پس در اجرت
لازم است اینکه از حیث وزن و یا کیل و یا عدد و یا ذرع معین باشد
اگر از چیزهائی باشد که اعتبار انها در ان شده باشد و الا پس مشاهده
در ان کافی است مثل عقار و اما در منفعت پس بتعیین عین مستاجره است
چه اگر اجاره دهد یکی از دو خانه را صحیح نیست و همچنین بمشاهده ان
و یا بتوصیف عدد او است بنوعیکه رافع جهالت باشد و همچنین
بتعیین منفعت است نوعاً هرگاه منفعت ان متعدد بود و اراده جمیع
نداشته باشد و الا پس صحیح است اجاره ان بجمیع منافع او و همچنین
بتعیین منفعت است زماناً در جائیکه ضبط ان ممکن بغیر ان نباشد مثل
سکنای دار و نحو ان و لابد است اینکه زمان را مرتبط بمقدار معین
کند مثل انکه یک شهر و یا یک   مثلاً باجاره دهد پس اگر اجاره بان
قسم دهند که یکماه بفلان نقد رود و اگر زاید از یکماه شود پس بحساب او است
باطل خواهد بود و کذا لازم است اینکه زمان خاصی را مثل شعبان و رمضان
از سنه معینه معین کنند چه اگر اجاره دهند شهری از شهور
سنه را پس باطل خواهد بود و لازم نیست اینکه زمان ان متصل بزمان
عقد باشد پس اگر از اول شهر متاخر از عقد باجاره دهد صحیح است
و هر چند که شهر متصل بعقد باجاره غیر او باشد بلی در صورت اطلاق

او منصرف بسوی متصل است و اما انچه ضبط ان بان و کذا بمسافت
ممکن است مثل رکوب دابه بمکه و یا این ثوب مخصوص که طول ان و عرض
ان و نازکی ان معلوم است پس از برای او است که تعیین بهر یک از انها
نماید و هرگاه مدتی را و عملی را معین نماید مثل خیاطت این ثوب در این
یوم پس اگر اراده تطبیق بان نماید بحیثیتی که ابتدا شود بابتداء ان و منتهی
شود بانتهاء ان باطل است و اگر اراده کند مجرد وقوع فعل در این زمان
پس اگر بعضی از ان معلوم شود از برای ان صحیح است و الا باطل است خواه
علم بعدم داشته باشد و یا احتمال دوام برود و هرگاه بر هر یک از دو
تقدیر اجرت را معین نماید مثل انکه اگر نقل کند متاع را در روز معینه
یک تومان باشد و در روز دیگری پنج تومان و یا در خیاطت رومی که بدو
دوز است فلان اجر باشد و در فارسی که بیک درز است اجر دیگری باشد
باطل خواهد بود بلی هرگاه شرط کند عدم اجرت بر تقدیر دیگری پس بعید
نیست اینکه صحیح باشد پس اگر مخالفت کند مستحق چیزی نمی باشد و هرگاه
حیوانرا از برای حمل و یا رکوب اجاره نماید پس لابد است اینکه انرا معین کند
چنانچه حمل و راکب را باید مشاهده کند و یا وصف انرا معین کند و همچنین
زمان سیر را از لیل یا نهار و انیز معین کنند مگر انکه عادت معینه
در سیر باشد که تعیین ان لازم نیست و هرگاه زنیرا بجهة شیر دادن بطفل
اجاره کند پس لابد است اینکه مرضعه و رضیع را معین کند و اجاره نمودن
ملک مشاع از شریک او و غیر شریک او جایز است لکن هر وقت که انرا باجاره
غیر دهد پس تسلیم او نمیتواند بکند مگر انکه اذن از شریک او بگیرد پس اگر شریک او
اذن ندهد رجوع بحاکم نماید و در این صورت هرگاه مستاجر عالم بحال
بوده پس اشکالی در ان نیست و الا برای او خیار است و کذا جایز است اینکه
چند نفر علی نحو الاشاعه عینی را اجاره نمایند و منفعت انرا بتراضی و یا بقرعه

قسمت نمایند و کذا جائز است اینکه دو نفر اجیر شوند بر عمل معیّنی را علی
وجه الشرکه مثل حمل نمودن شیء معیّنی را که ممکن نباشد حمل او را مگر بتعدّد
(دوّم) قدرت بر تسلیم است پس اجارهٔ عبد ابق و شتریکه فرار
نموده است و معصوبیکه ممکن موجر نیست تصرّف در ان صحیح نیست بلی
از برای صحّت در ابق با ضمیمه وجهیست و در صورتیکه باجاره دهد
ابقیکه قدرت بر تسلیم او دارد بدون ضمّ ضمیمه پس صحیح است (سیّم)
امکان انتفاع بعین مستاجره است با بقاء ان پس اجارهٔ نان از برای خوردن
و اجارهٔ هیزم از برای سوزانیدن صحیح نیست و اجارهٔ گوسفند و زن
بجهة شیر ان و کذا اجاره نمودن اشجار بجهة ثمرهٔ ان و چاه برای اب ان صحیح
و در صورتیکه انتفاع موقوف بر اتلاف عین باشد اتلاف ان مضر
نیست چونکه ان عند العرف بمنزلهٔ منافع است و استیجار دراهم و دنانیر
بجهة زینت نمودن ان و درخت بجهة سایه ان و بستان بجهة تنزّه ان
صحیح است و کذا استیجار ارضی بجهة انکه انرا مسجد قرار دهند نیز صحیح است
و اثار مسجدیت از حرمت دخول جنب و حائض در ان و از نجس نمودن
ان و غیر ذلک بر ان بار است (چهارم) مباح بودن منفعت است
چه اگر بجهة غنا و یا تعلیم کفر و یا حمل مسکر اجاره نماید باطل است
(پنجم) نبودن مستاجر علیه است از واجبات عینیه مثل نماز
پنجگانه و کذا نبودن انست از واجبات کفائیّه مثل غسل دادن اموات
و کفن نمودن انها و نماز خواندن بر انها و مثل تعلیم قدر واجب از اصول
دین و فروع ان و قدر واجب از تعلیم قران مثل حمد و سوره ازاو و مثل
قضا و فتوی و نحو ان چه اجاره در جمیع اینها باطل است بلی اجاره نمودن
برای طبابت جائز است هر چند در موردی باشد که طبابت از واجبات
عینیه باشد مثل انکه طبیب منحصر در او باشد زیرا که ان مثل سایر صنایع است

که واجب میشود بعوض نیز انکه واجب میشود مجّانا و جائز است انکه
شرط کنند که دوا با او باشد و یا انکه با او مقاطعه بحاصل شدن بر ء را
نمایند و هم چنین جائز است اجاره نمودن برای تعلیم فقه و حدیث
و علوم ادبیه و تعلیم قران ما عدای قدر واجب از او و قرائت تعزیه
حضرت سیّد الشهداء ع اگر چه هرگاه اجرت را بجهة مقدّمات بگیرد و
و روضه خوانی را قربة الی الله بعمل اورد اولی و انسب خواهد بود و
کذا جائز است برای نیابت از میّت چه در واجبات باشد و چه در
مستحبّات چه در نماز و روزه و حجّ و زیارت و چه قرائت قران باشد و یا
در غیر اینها باشد و بر نحو هدیه نمودن ثواب نیز جائز است و جائز نیست
در نماز اینکه دو نفر اجیر از یک میّت در وقت واحد شوند بنا بر شرط
بودن ترتیب بخلاف صوم که جائز است و هم چنین جائز نیست در حجّ
واجب اینکه یک شخص را اجاره نمایند تا اینکه بنیابت از دو نفر حجّ را
بعمل اورد و امّا در مندوب و زیارات پس جائز است و امّا حیّ پس
جائز نیست نیابت از او در صلوة خواه واجب باشد و خواه مندوب
مگر در صلوة زیارت که ان تابع زیارت است و کذا نیابت از حیّ در
صوم نیز جائز نیست و جائز است نیابت از حیّ در زیارات و حجّ مندوب
بلکه از حجّ واجب نیز هرگاه عاجز باشد و جائز نیست در استیجار از حجّ
بلدی اینکه اشخاص متعدّده قطع مسافت کنند باینکه از هر مکانی شخصی
قطعهٔ از مسافت را قطع کند بلکه واجبست اینکه یک شخص قطع مسافت کند
از بلد میّت تا تمام شدن اعمال و هرگاه اجیر بعد از احرام و دخول در
حرم بمیرد پس اگر مستاجر علیه چیزی باشد که ذمّهٔ او را بری کند مستحق
تمام اجرت است و الّا توزیع میشود و انچه در مقابل باقی اعمالست ردّ
میشود و همچنین است هرگاه در صلوة و یا حجّ بعضی از واجبات غیر رکنیه را

ترک کند سهواً (ششم) اینکه عین از چیزهائی باشد که ممکن باشد
آنکه استیفاء منفعت مقصوده از آن حاصل شود پس صحیح نیست اینکه زمینی را
بجهة زراعت اجاره نماید در صورتیکه رساندن آب بآن ممکن نباشد و
زراعت آن باب باران یا بجهة عدم کفایت آن و یا بجهة نبودن آن هم ممکن
نبود **و اما احکام** پس بیان آن در چند مسئله است (اول)
اینکه اجاره بموت موجر و یا مستاجر و یا بموت هر دو باطل نمیشود مگر در
صورتیکه ملکیّت مقصوره بر مدّت حیوة باشد مثل آنکه موصی منفعت
موصی بها از برای او مقصور بر مدّت حیوة او کرده باشد که عین موقوفه
بر آن و کسیکه بعد او است از بطون باجاره داده باشد و پیش از انقضا
مدّت اجاره وفات کند که در اینصورت بموت باطل میشود مگر اینکه متولّی
باشد و بجهة مصلحت بطون باجاره داده باشد که بطلانی نیست چنانچه
بطلانی نیست هرگاه ولی نفس مولّی علیه و یا ملک او را زاید بر مدّت
صغر او باجاره دهد و برای مولی علیه نیست آنکه بعد از بلوغ هرگاه اجاره
برای مصلحت او بوده او را ردّ کند چنانچه هرگاه بر وفق مصلحت او نبوده
موقوف باجازه او است و مگر در صورتیکه خصوصیّت موجر و یا
مستاجر در ایفاء و استیفاء منفعت بنحو عنوان در متعلّق عقد ماخوذ
باشد که بطلانی نیست بلکه خیار ثابت است و هرگاه نه بنحو عنوان و نه
بنحو شرط ماخوذ باشد نه بطلانی هست و نه خیاری بلکه منفعت در
موت موجر استیفاء از ترکه او میشود و در موت مستاجر منتقل بسوی
ورثه او میشود (دویم) اینکه اجاره بفروختن عین مستاجره پیش
از انقضاء امد باطل نمیشود خواه مشتری آن خود مستاجر باشد یا غیر
آن باشد و خواه بیع آن بعد از اجاره باشد و یا آنکه مقارن با اجاره
باشد مثل آنکه خود مالک عین را بکسی بفروشد و وکیل او مقارن با بیع او

باجاره کسی دیگر دهد و منافاتی بین اینها نیز نیست زیرا که اجاره
متعلّق بمنافع است و بیع متعلّق بعین است و منافع در صورت امکان
آن تابع او است و در صورت عدم امکان آن بسبب سبق سببی در تملیک
منافع تابع آن نیست و آن در صورت سبق اجاره واضح است و اما در
صورت تقارن آن پس بجهة اینستکه سببیّت منافع که آن ملکیّت
عین باشد متأخّر از اجاره است چونکه اجاره در مرتبه بیع است و در صورتیکه
مشتری خود مستاجر باشد اجرت و ثمن هر دو بر عهده او است و هرگاه بیع
را فسخ کنند ملک او از برای منفعت باقی میماند و هرگاه بمیرد زوجه او از او
ارث میبرد و هر چند که از عین بمیراث نمیبرد و هرگاه عین بعد از قبض نمودن
آن و پیش از انقضاء مدّت اجاره آن تلف شود مشتری رجوع باجرت میکند
چونکه استیفاء منفعت از آن متعذر است و هر چند که تلف عین بر خود
او است (و اما) اگر مشتری غیر مستاجر باشد پس اگر عالم باشد صبر کند
تا آنکه امد آن تمام شود و او مانع از تعجیل ثمن نمیباشد و اگر جاهل باشد
و لو بمقدار آن باینکه اعتقاد او این باشد که مدّت آن یکماه است بعد از
آن معلوم بشود که از یکسال بوده مخیّر است بین آنکه بیع را فسخ کند و آنکه
آنرا مسلوب المنفعه تا انقضاء مدّت امضاء کند و در صورتیکه عقد اجاره را
فسخ کنند و لو بتقابل منفعت عود ببایع میکند نه بمشتری اما اگر بایع و
مشتری اعتقاد کنند بقاء مدّت اجاره را و بیع را بنحو مسلوب المنفعه واقع
سازند بعد از آن ظاهر شود که مدّت آن منقضی بوده پس اگر بایع بر مشتری
شرط نموده باشد منفعت این مدّت عود ببایع میکند و لو خالی از اشکال
نیست و الا پس عود بمشتری میکند و خیار ثابت از برای بایع میشود خصوصاً
در صورتیکه موجب غبن باشد و چنانچه باطل نمیشود ببیع کذلک بعتق نیز
باطل نمیشود پس اگر باجاره دهد عبد یا امه خود را برای خدمت بعد از

ان او را آزاد کند اجاره باطل نمیشود و در خصوص نفقهٔ او هرگاه بر مستاجر
شرط کند پس بر عهدهٔ مستاجر است والا در مدت اجاره بر عهدهٔ خود
او است ولو خالی از اشکال نیست و کذا باطل نمیشود بهبه و صلح و نحو آن
دو از چیزیکه موجب نقل عین است پس منتقل میشود عین بسوی مصالح
له و موهوب له در حالتیکه این مدت مسلوب المنفعه هستند و هرگاه زن
نفس خود را در مدت معینه باجاره دهد پس از آن قبل از انقضاء مدت
اجاره شوهر کند اجاره باطل نمیشود و هر چند که با حق استمتاع مزاحمت
کند (سیم) اینکه اجاره مثل بیع ذاتاً لازم است و منفسخ نمیشود
مگر بتقایل و اسباب خیار الا در صورتیکه اجاره بنحو معاطات واقع
شده باشد که جایز است مادام که یکی از ملزمات واقع نشده باشد
مثل آنکه هر دو و یا احدهما در او تصرف کرده باشند و در اجاره خیار
مجلس و حیوان و تاخیر جاری نمیشود چنانچه ما عدای آنها جاری میشود
از خیار شرط حتی از برای اجنبی و حتی خیار رد عوض نظیر شرط رد ثمن
در بیع و خیار تخلف شرط و تبعض صفقه و تعذر تسلیم و تفلیس و تدلیس
و شرکت و غبن و عیب در عین مستاجره و یا اجرت پس مخیر بین فسخ
عقد و امضاء او است و ارش هم نیست مگر در صورتیکه عیب در اجرت
باشد و آن نیز عین باشد نه منفعت چه در این مورد مخیر بین رد و ارش است
و فسخ عقد نیز در صورتیکه متعلق آن عین شخصیه باشد چه اگر کلی باشد
و عیب در فرد آن حاصل بود جایز است آنکه آن فرد را تبدیل بفرد دیگر
کند بلی در صورت تعذر برای او فسخ عقد است و شرط این خیارات
و احکام آنها و مسقطات آنها همان قسم است که در بیع بود و هرگاه مستاجر
مفلس شود و اجرت نتواند بدهد موجر احق بعین خود است و غرماء در
منفعت آن عین حصه ندارند نظیر بیع در صورتیکه مشتری نسبت بثمن

مفلس شود چنانچه گذشت (چهارم) اینکه اجاره مثل بیع است
که عوضین را بعقد مالک میشوند و بر هر یکی از متعاقدین تسلیم آنچه
دیگری مستحق است واجب است پس واجب است بر موجر آنکه منفعت
و یا عمل را تسلیم نماید چنانچه واجب است بر مستاجر اینکه اجرت را تسلیم
نماید پس اگر احدهما متبرع بتسلیم شود ابتداء واجب است بر دیگری
اینکه او نیز تسلیم نماید پس اگر امتناع کند او را مجبور کنند و اگر تمانع کنند
پس اگر نزاع در ابتدا نمودن آن کنند تقابض کنند و اگر امتناع کنند آنها
را مجبور کنند و اگر احدهما امتناع نماید و جبر او نیز ممکن نبود پس از
برای آخر است اینکه امتناع از تسلیم نماید تا اینکه آن دیگر تسلیم نماید هرگاه
شرط تاجیل در احدهما نشده چه اگر شده باشد عمل بشرط متبع است و تسلیم
منفعت بتسلیم عین است و تسلیم عمل باتمام عمل است و هرگاه موجر ابا از تسلیم
دادن عین نکند ولکن مستاجر آنرا اخذ نکند و یا اخذ کند ولکن استیفاء منفعت
از او ننماید تا مدت اجاره تمام شود اجرت مستقر در عهدهٔ او خواهد بود
(پنجم) اینکه هرگاه تمامی عین مستاجره و یا بعض آن تلف شده باشد
عقد اجاره راساً در تلف تمام و در تلف بعض بالنسبه بتلف شده باطل است
زیرا که منفعت بعد از تلف آن دیگر وجود ندارد که اجاره صحیح باشد و اجرت
نیز بتمام آن و یا بعض آن بر ملک مالک آن باقی است پس نمائات آن از برای
خود مستاجر است و تصرف موجر در آن بنقل و نحو آن فضولیست و محتاج
باجازهٔ او است خواه تلف آن قبل از قبض باشد یا بعد در ید مستاجر باشد
یا بید غیر او خواه در تلف آن ضمان باشد یا نباشد خواه پیش از استیفاء شیء
از منفعت باشد و یا بعد از استیفاء مقداری از آن باشد پس در آنچه استیفا
نشده است باطل است و اجرت بالنسبه توزیع میشود و در تلف بعض خیار
تبعض صفقه نیز ثابت است و تلف در اینجا مثل تلف در مبیع قبل القبض است

چونکه ان موجب انفساخ است از حیثیکه تلف شده است بعد از انکه
عقد صحیح بوده است بخلاف تلف در اینجا چونکه منفعت وجودی از برای
ان نیست مگر بمقدار وجود عین و از این جهة است که حکم در اینجا مختلف
نمیشود بین انکه تلف ان قبل القبض باشد و یا بعد باشد بخلاف حکم در
انجا که مختلف میشود بلی حکم اجرت در اینجا در صورتیکه عین باشد حکم
مبیع در انجا است که لازم است انکه تفصیل دهیم بین انکه تلف ان پیش
از قبض باشد که از مستاجر است و یا بعد باشد که از موجر است و هرگاه
حیوانیرا بنحو کلی اجاره نماید و فردی از انرا دفع نماید پس ان تلف شود
اجاره باطل نمیشود و خیاری در اصل عقد نیست بلکه انچه وفا نموده منفسخ
میشود و لازم است براو انکه فرد دیگر برا دفع باو نماید و در حکم تلف است
تعذر نفع بردن از ان بجهة عذر عامیکه در ان حاصل شده است مثل انکه
برف زیاد شده است و حیوانیکه اجاره نموده است نمیتواند قطع طریق
نماید و یا انکه زمینی را که بجهة زراعت اجاره نموده است سیل مستولی بر
ان شده است و نمیتواند زرع بنماید و فرقی نیست در انکه حدوث انها قبل
از قبض باشد و یا بعد باشد و اما مانع عقلی پس ان نیز مثل مانع شرعیست
در بطلان اجاره بسبب ان در صورت وجود ان پس اگر راه مامون نباشد
و سفر در ان حرام باشد اجاره باطل میشود و کذا اگر زنی که بجهة کنس مسجد
در مدت مخصوصه اجاره نماید حایض شود که اجاره باطل میشود و اما عذر
خاص بسبب مستاجر مثل انکه دکانی اجاره نماید و متاع او بسرقت رود و
ابدال ان برای ممکن نبود و مثل انکه حیوانیرا بجهة انکه بنفسه سوار شود
اجاره بنماید پس از ان مریض شود و مثل انکه مردیرا بجهة قلع دندان خود
اجاره نماید پس از ان الم او رفع شود و هکذا پس اگر ان عذر عذری باشد
که اگر قبل از عقد موجود میشود عقد را فاسد مینمود پس عقد باطل خواهد بود

والا پس بعید نیست انکه خیار برای او ثابت باشد و هرگاه حیوانی را
اجاره نماید و ان فرار کند و یا عبدیرا اجاره نماید پس او ابق شود
اجاره باطل است زیراکه او در حکم تلف است خواه قبل از قبض فرار کند
و یا بعد از ان و هرگاه مسکنی را اجاره بنماید پس از ان تمام ان و یا بعض
ان خراب شود پس اگر اعادهٔ ان بنحوی ممکن است که از منفعت شیء از
مستاجر فوت نمیشود و واجبست بر موجر انکه انرا عود دهد و اجاره
باطل نمیشود و خیاری هم نباشد و الا پس اگر ممکن نیست انتفاع بان اصلا
پس ان در کل و یا در بعض باطل است بلی در صورتیکه انتفاع از ان و لو انتفاع
قلیلی ممکن باشد پس خیار در ان ثابت است و اما اتلاف ان پس اگر از موجر است
مستاجر مخیر است بین انکه فسخ کند و رجوع بمسمی نماید و بین انکه امضا
کند و مطالبه باجرة المثل کند و اگر از مستاجر است پس ان بمنزلهٔ استیفا
منفعت است و ضامن عین مسلوب المنفعه است از برای موجر و فرقی در
ان نیست بین انکه تلف نمودن ان بعد از قبض نمودن ان باشد و یا انکه
قبل از ان باشد و در صورتیکه متلف ان شخص اجنبی باشد پس اگر بعد از
قبض تلف نموده ضامن اجرة المثل است برای مستاجر و ضامن عین مسلوب
المنفعه است برای موجر و اگر قبل از قبض تلف نموده مستاجر مخیر است میان
انکه فسخ نماید و رجوع بر موجر بمسمی نماید و موجر رجوع باجنبی باجرة المثل
نماید و بین انکه امضا کند پس او رجوع بر اجنبی باجرة المثل کند و در جمیع
اینها فرقی نیست بین انکه قبل از استیفاء شیء از منفعت باشد و یا بعد باشد
پس جاری میشود حکم بالنسبه بسوی چیزیکه استیفا نشده است از برای
تمام عین و یا بعض عین که اگر تمام تلف نموده ضامن تمام است و اگر بعض
تلف نموده ضامن بعض است بلی خیار تبعض در بعض صور ثابت میشود
و بدانکه اگر بطلان و فسخ محقق شوند پیش از انکه استیفاء شیء از منفعت نماید

اجرت بتمامها رجوع میکند و اگر بعد از استیفاء شئ از منفعت محقّق شود
پس در صورت بطلان بالنّسبه توزیع شود و امّا در صورت فسخ پس مشهور
بر آنند که آن نیز چنین است و آن مشکل است زیرا که عقد در صورت
فسخ متبعّض نمیشود پس در اینصورت تمام آن باو بر میگردد و مستاجر بالنّسبه
بانچه استیفاء کرده است از او ضامن اجرت المثل است و در حکم عین
مستاجره است عینی که از برای مستاجر است هرگاه شخصی او را بجهة عملی
در آن مثل خیاطت و نحو آن اجاره نماید مثل آنکه موجر جامه و نحو آن از
مستاجر بگیرد که بدوزد و کذا در حکم او است اجیریکه مستاجر از برای
عمل مخصوص است مثل صوم و صلوة و نحو آن چه اینها در تلف و اتلاف از موجر
و یا مستاجر و یا اجنبی و غیر آن از احکام در حکم آن هستند (ششم)
اینکه عین مستاجره در ید مستاجر و عینیکه از برای مستاجر است در ید
اجیر هر دو از اینها امانت است که بتلف آن و یا نقص آن ضامن نیستند مگر
در وقتیکه در آن تعدّی و تفریط نمایند و یا آنکه شرط ضمان نمایند و در این
باب فرقی بین آنکه اجاره صحیحه باشد یا فاسده نیست مگر آنکه فساد در آن
بجهة عدم اهلیت مالک عین باشد مثل آنکه صغیر و یا مجنون و یا سفیه و
یا مفلس و یا نحو اینها از چیزهائیکه موجب سقوط استیمان او است بوده
باشد چنانچه فرقی نیست بین آنکه در مدّت اجاره و یا بعد باشد پیش از آنکه
مالک طلب او کند و یا آنکه بعد از طلب او باشد در صورتیکه در دفع آن
باو اختیارا تاخیر نموده باشد (هفتم) اینکه هرگاه اجاره فاسد
بود پس اگر فساد آن بجهة این باشد که آنرا بلا عوض انشاء نموده اند و
یا آنکه عوض را مالا متموّل قرار داده اند پس ضمانی بر مستاجر در انچه از آن
استیفا کرده است نیست زیرا که مالک آنرا بر مال خود مجّانا مسلّط کرده است
و الّا پس عوض بین مضمون بر منعا و ضین هستند خواه هر دو عالم بفساد باشند

و یا هر دو جاهل باشند و یا یکی عالم باشد و دیگری جاهل فانّ ما یضمن
بصحیحه یضمن بفاسده پس مستاجر ضامن است انچه را که از منفعت یا عمل
استیفاء کرده است و یا در ید او فوت شده است و موجر ضامن است
انچه را که از اجرت قبض نموده است و در ید او تلف شده است و در هر
موضعیکه اجاره در آن باطل است و ضامن منفعت است در آن اجرت المثل
ثابت است (هشتم) اینکه اجیر خاص بر چند قسم است (قسم اوّل)
اینکه مستاجر مالک جمیع منافع او است در مدّت معیّنه و جایز نیست
برای او تکلیفا و وضعا اینکه عمل از برای غیر مستاجر در اینمدت بنماید خواه
برای نفس خود باشد و یا برای غیر او پس اگر بجهة نفس خود و یا بجهة غیر خود
تبرّعا عمل نماید برای مستاجر است آنکه اجاره را فسخ بنماید و رجوع بتمام
مسمّی نماید و برای اجیر مادام که عملی ننموده است چیزی از اجرت نمیباشد
و الّا پس برای او اجرت مثل ما عمل هست و از برای او است نیز آنکه اجاره را
باقی بگذارد و رجوع باجیر در مدّت فائته باجرت المثل نماید و در هر دو حال
رجوع بغیر نمیتواند بنماید مگر آنکه آن غیر او را مغرور ساخته باشد که در
اینصورت رجوع باو مینماید و اگر بجهة غیر تبرّعا عمل ننماید بلکه باجاره
و یا بجعاله عمل نماید برای مستاجر است نیز آنکه آنرا باقی بدارد در عقد
اخیر یا فسخ کند و رجوع باجیر باجرت المثل از مدّت فائته نماید و یا اجازه
کند و اجرت المسمّی که در عقد اخیر است بگیرد و هرگاه اولی بخیار و یا بتقایل
فسخ شود عقد اخیر صحیح نیست هر چند اجیر آن اجاره نماید بلکه لابد است
آنکه عقد دیگر را تجدید کنند و آن نظیر چیزیستکه میفروشد ثمّ مالک او
میشود (قسم دوّم) اینکه مالک منفعت خاصّه از منافع آن در مدّت
خاصّه شود مثل خیاطت او در این یوم و این قسم مثل قسم سابق است
در جمیع انچه در آن ذکر شده الّا در صورتیکه عقد طاری تعلّق بغیر یا بلکه

المستاجر گرفته باشد که از برای مستاجر اول بدل در صورت اجازه عقد طاری یا فسخ آن نیست بلکه مخیّر میان فسخ عقد نفس خود است پس رجوع بمسمّی کند و یا آنکه باقی دارد پس رجوع باجرة المثل از منفعت فائته باو کند (قسم سیّم) اینکه مالک شود در ذمّه او عمل خاصّی را در مدّت معیّنه بنحو مباشرت خواه اعتبار مباشرت و مدّت در آن بنحو قیدیّت یا شرطیّت باشد و یا باختلاف باشد و این قسم نیز مثل سابق است در جمیع ما ذکر سوای آنکه نمیتواند آنکه عقد طاری را اجازه کند و یا فسخ نماید و لو تعلّق بمثل عملیکه مستاجر مالک آنست گرفته باشد و امّا اجیر مطلق پس او کسی است که مستاجر مالک میشود عمل او را در حالتیکه مجرّد از مباشرت با وصف تعیین مدّت مثل حاصل نمودن خیاطت در روز معیّنی را و یا آنکه مجرّد از تعیین مدّت و یا وصف تعیین مباشرت مثل آنکه برای او جامه بدست خود بدوزد در یک وقت او نشود و یا آنکه مجرّد از هر دو باشد باینکه دوخت جامه را بخواهد نه وقت را تعیین کند و نه مباشرت در این قسم جائز است اینکه برای غیر او نیز عمل کند چنانچه برای او میکند (نهم) اینکه واجبست بر موجر در صورتیکه اجاره باطلاق واگذار شود آنچه بقاء منفعت توقّف بر آن دارد از امهیا نماید پس اگر الاغ بخواهد باجاره دهد لازم است آنکه پالان و لجام آن بخواهد همراه آن نماید بلکه واجبست بر او آنکه هرگاه با او شرط کند که همراه آن باشد آنکه بار آنرا بار کند بلی هرگاه اجاره کند که با او برود پس جمیع اینها بر مستاجر خواهد بود و امّا اعیانیکه موقوفست بقاء منفعت بر ذهاب اینها پس رجوع میشود در آن بعادت پس اگر عادت جاری است باینکه آن بر موجر است مثل لبن در رضاعه و خیوط در خیاطه و مداد در کتابت پس آن متّبع است و الّا پس بر مستاجر است (دهم) نفقه عبد و دابّه بر موجر است چنانچه نفقه اجیر بر نفس خود است حتّی آنکه اگر استیجار او بجهة بر آوردن حوائج

او نیز باشد مگر آنکه شرط کنند که بر مستاجر باشد که در اینصورت عمل بشرط کنند و هرگاه میزانی در عادت برای آن نباشد لازم است آنکه آنرا معیّن کنند بر وجهیکه غرر در آن مرتفع شود و در صورتیکه مالک عبد یا دابّه حاضر باشد خود نفقه میدهند و الّا مستاجر اذن میگیرد و نفقه میدهد و در صورت نبودن او اذن از حاکم میگیرد و با نبودن او نفقه میدهد بنیّت رجوع بمالک و اگر اهمال کند در نفقه او و تلف شود ضامن او است بجهة آنکه تفریط نموده است و خراج ارض مستاجره بر مالک او است مگر در صورت شرط که بر مستاجر او است و امّا رسومات سلطان پس اگر شرطی یا عادتی در آن باشد بآن عمل کنند و الّا پس آنچه راجع بمالک است یا خود مالک است و آنچه راجع بمنفعت است با مستاجر (یازدهم) مستحبّ است اینکه عملی را از شخصی طلب نماید الّا بعد از آنکه با او در آن عمل مقاطعه باجرت بنماید چونکه هرگاه با او مقاطعه باجرت نشود و لو باضعاف مضاعف از اجرت او باو بدهد گمان او بر اینستکه از اجرت ناقص نموده است بخلاف آنکه اگر مقاطعه با او بنماید و اجرت او را بدهد که او را حمد بر وفاء آن میکند و اگر بقدر یک حبّه برای او زیاد کند میفهمد آنکه زیاد نموده است بلی هرگاه از او عمل طلب نماید و مقاطعه با او باجرت ننماید جائز است و او مستحقّ اجرة المثل است (دوازدهم) اینکه اطلاق عقد مقتضی تعجیل اجرتست و در صورتیکه شرط نماید اینکه بگاه بعد بدهد و یا بعد از مدّتی بدهد نیز صحیح است و مستحبّ است اینکه اجرت را باجیر بعد از فراغ از عمل پیش از اینکه عرق او خشک شود بدهند (سیزدهم) اینکه هرگاه عینی را اجاره نماید میتواند آنکه آن عین را کلّاً و یا بعضاً باکثر از آنچه اجاره نموده است باجاره دهد خواه بجنس آن اجرت باجاره دهد و یا بغیر آن باجاره دهد صفت کمالی بدان احداث

نموده باشد تا انکه زیاده مقابل از حیف افتد و یا نمونه باشد خواه ان
مسکن باشد مثل خانه و دکان و امثال ان و یا غیر ان باشد و این در صورتیستکه
شرط مباشرت در ان نشده باشد و یا عقد منصرف بسوی او نباشد چه در
اینصورت صحیح نخواهد بود و همچنین است حکم هرگاه اجیر را استیجار نماید
که جایز است انکه او را باکثر از چیزیکه او را استیجار نموده است باجاره
دهد و هرگاه نفس خود را بجهة عملی باجاره دهد و شرط مباشرت
در او نیز ننماید و عقد نیز منصرف بسوی مباشرت نباشد جایز است
از برای او اینکه غیری را برای ان عمل استیجار نماید باقل از انچه خود
نموده بود خواه خود عملی در او نموده باشد و یا ننموده باشد و اخبار
ناهیه از ان مگر بغیر جنس اجرت و یا اعمال عملی در ان پس او محمول بر
کراهت است (چهاردهم) اینکه هرگاه خود را بجهة عملی باجاره
داده است جایز است انکه غیر او متبرع در انعمل از برای او شود
و ذمه او را از ان عمل فارغ نماید و او مستحق مسمی شود و این در
صورتیستکه شرط مباشرت در ان نیز نشده باشد چه اگر شده جایز
نیست بلی در صورتیکه غیر در اتیان بان قصد نیابت از او را نماید اجاره
بسبب فوات محل ان منفسخ میشود و او مستحق چیزی نمیباشد (پانزدهم)
انکه هرگاه اجیر را از برای عمل معینی استیجار کند و یا حیوانی را بجهة حمل
متاع معینی اجاره کند پس از ان غیر انرا استیفا نماید لازم است انکه
اجرت المثل استیفا شده را بدهد چنانچه اجرت المسمی و لو استیفا نگردد
مستحق بود نموده باید بدهد بلی اگر استیفا شده از چیزهائی باشد که
اخذ اجرت بر او جایز نبود مثل انکه محرم بوده مستحق اجرت نخواهد بود
و هرگاه نفس خود را بجهة عمل معینی در زمان معینی باجاره دهد پس از
ان عن عمد و یا عن اشتباه مشغول بغیر ان عمل از برای مستاجر شود مستحق

چیزی نمیباشد و هرگاه حیوانیرا بجهة حمل متاع زید اجاره نماید پس او
متاع عمرو را حمل نماید نه مستحق اجرت بر زید است و نه بر عمرو و هرگاه
حیوان معینی را بجهة سوار شدن بر ان اجاره نماید پس از ان اشتباه
کند و غیر انرا سوار شود لازم است انکه اجرت المسمی برای اول و
اجرت المثل برای ثانی بدهد (شانزدهم) انکه جایز نیست
انکه زمین را اجاره کند برای زرع جو و گندم بانچه از انها از جو و
گندم حاصل شود بلی هرگاه اجاره کند بجو و گندم در ذمه جایز است
خواه شرط شود اینکه از زرع این زمین ادا کند و یا از زمین دیگر
ادا کند و اما اجاره نمودن ان زمین بما عدای ان از حبوبات جایز است
مطلقا بنا بر اقوی (هفدهم) جایز است انکه شخصی را بجهة حیازت
مباحات مثل جمع نمودن هیزم و نحو ان استیجار نماید و مستاجر نیز بحیازت
اجیر مالک ان میشود مادام که اجیر قصد تملک از برای خود ننموده چه
اگر قصد تملک برای خود نموده خود مالک میشود و ضامن اجرت المثل
از منفعت فائته برای مستاجر است (هیجدهم) هر وقت برای
غیری بدون اذن او عملی کند مستحق اجرت نمیباشد و کذا اگر باذن
او عمل کند و لکن قاصد مجانیت ان باشد که مستحق اجرت نمیباشد
و هرچند که عامل از شان او اخذ عوض باشد و اذن نیز قاصد دادن
باو بوده باشد چنانچه هرگاه عمل باذن بوده و قاصد اخذ عوض نیز بوده
مستحق اجرت است هرچند که از شان او اخذ اجرت نبوده باشد و یا اذن
دهنده قصد عدم او را داشته باشد بلکه مستحق است هرگاه عمل کند
و قصد ان و قصد عدم ان هیچکدام نداشته باشد بجهة اصالت احترام
در عمل مسلم و هرگاه در قصد مجانیت و عدم ان اختلاف کنند پس قول
قول عامل است با یمین او (نوزدهم) گذشت انکه عین از برای

مستاجر در ید اجیر است مثل عین اجاره‌ای موجر است که آن در ید مستاجر
امانت مالکیه است که با تلف شدن آن کلاً و یا بعضاً ضامن نیست
مگر آنکه تعدّی یا تفریط نموده باشد و یا آنکه در عقد اجاره شرط ضمان
آن شده باشد و امّا با اتلاف پس مطلقاً مضمون است خواه از روی
عمد باشد و یا سهو یا علم باشد یا با جهل از روی اختیار باشد یا
اضطرار الّا در صورتیکه اتلاف بنفس عمل مأذون فیها حاصل شود که
ضامن نیست پس درختان و نحو آن هرگاه تجاوز از حدّ مأذون فیه و لو
خطأً نماید ضامن است زیرا که هر عمل کننده که با او اجرت دهند که اصلاح
نماید و او افساد نماید پس او ضامن خواهد بود امّا اگر تعدّی از حدّ
مأذون فیه ننماید بلکه تلف آن بنفس فعل مأذون فیها حاصل شود مثل
آنکه طفل بسبب ختان بمیرد پس ضمانی بر او نخواهد بود و هم چنین است
حکم در برنع لباس هرگاه آنرا پاره کند و حمّال هرگاه حمل از رأس او
افتد و یا پای او بلغزد و حمل تلف شود و هرگاه طبیب تبرّی از ضمان جوید
و مریض یا ولیّ او نیز قبول کند و در اجتهاد و احتیاط نیز تقصیر ننماید
پس او بری از ضمان خواهد بود و هرگاه رنگرز جامه را مثلاً بعد از
آنکه رنگ نموده تلف نماید مالک مخیّر است بین آنکه قیمت آن جامه را در
حال رنگ کرده آن بگیرد و اجرت با او دهد و یا قیمت رنگ نکرده آنرا
بگیرد و اجرت با او ندهد و هرگاه عبد شخصی را بجهة عملی اجاره نماید و
او در آن عمل افساد نماید پس ضمان در کسب او خواهد بود مگر در جنایت
بر نفس یا طرف که در رقبهٔ او است و هرگاه حیوانی و یا سفینه را بجهة
حمل متاعی اجاره نماید پس تلف شوند و یا نقصانی پیدا نمایند ضمانی
بر او نیست مگر در صورتیکه شرط بر او نموده و یا آنکه او سبب در آن
شده که ضامن است و هرگاه بآن حیوانیکه اجاره نموده تعدّی نماید بآنکه

از مسافت مشترطه زیادتر برود و یا آنکه عمل آنرا زاید از مشترط نماید
قیمت در صورت تلف آن و ارش در نقصان آن ضامن است و در بناء ید
نیز ملزم بدادن اجرة المثل است و هرگاه حیوانیرا اجاره نماید جایز است
آنکه در صورتیکه مالک همراه او نباشد و یا او را منع ننماید آنکه بنحو
متعارف آنرا بزند و در این صورت اثمی هست و نه ضمان بخلاف
اگر او را منع نماید یا مالک همراه آن باشد و متعارف نیز این باشد که او
آن حیوانرا سوق کند نه آنکه آنرا کتک زند در اینصورت هم اثم است و هم
ضمان و هرگاه اجیر شود بجهة حفظ متاعی پس دزد آنرا ببرد پس ضمانی
نیست مگر آنکه در حفظ تقصیر نموده باشد و یا شرط ضمان در آن شده
باشد که ضامن است و در صورتیکه مستاجر علیه خصوص حفظ باشد
اجرتی نیز برای او نیست بخلاف آنکه مستاجر علیه نشستن در نزد او یا عمل
بداعی حفظ که مستحق اجرت است و صاحب حمّام ضامن آنچه در حمّام تلف
میشود نیست مگر آنکه در نزد او امانت گذارند و او در حفظ آن قصور نماید
و یا آنکه شرط ضمان بر آن شده باشد که ضامن است و تضمین اجیر در
موارد ضمان او مکروه است (بیستم) هرگاه در اصل اجاره اختلاف
کنند منکر را قسم دهند و پیش از استیفاء شیئی از منفعت هر مالی رجوع
بصاحب آن دهند و بعد از استیفاء منفعت اجرة المثل از او بگیرند و
هرگاه در اصل اذن بر استیفاء منفعت اتّفاق نمایند و لکن اختلاف در
این کنند که بنحو اجاره بوده و یا عاریه بوده تحالف کنند و اجرة المثل
از او بگیرند و اگر گفته شود باینکه مالک قسم خورد و او مستحق مسمّی شود
بعید نباید باشد و هرگاه اختلاف در قدر عین مستاجره نمایند و
یا اختلاف در ردّ آن و یا در اخذ اجرت و یا در امد اجاره نمایند موجر را
قسم دهند و در قدر اجرت و تلف و تفریط و قیمت عین و یا ارش نقصان

مستاجر را قسم دهند در صحت و فساد مدعی صحت را قسم دهند در اشتراط شرطی بر احدهما منکر او را قسم دهند در تعیین عین مستاجره و یا اجرت تحالف نمایند و در تعیین عمل مستاجر علیه هرگاه نزاع قبل از عمل بود تحالف کنند و عقد منفسخ میشود و هرگاه نزاع بعد از عمل بود مثل انکه حمل متاع از بلدی ببلد دیگر نموده است ولکن مستاجر میگوید بلدی دیگر معین نموده بودم و مثل انکه قبا برای او دوخته و او میگوید جامه خواسته بودم مستاجر را قسم دهند و اجیر ضامن نقص و یا تلف است و اجرتی برای او نیست و هرگاه مالک برگردانیدن متاع را بسوی مکان اول نیز از او طلب کند واجبست انکه رد کند و در صورتیکه از خیوطی باشد که برای خود مستاجر است بهم زدن ان بر او لازم نیست چنانچه هرگاه برای خود او است میتواند انکه نزع کند و اگر نقص بسبب نزع حاصل شود ضامن ان شود

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب نهم در جعاله است

و ان در لغت مالیستکه قرار داده میشود بر فعلی و شرعا صیغه ایست که ثمرهٔ ان تحصیل منفعت بعوض است پس ان اشبه چیزیست باجاره چونکه جاعل در ان بمنزلهٔ مستاجر است و عامل بمنزلهٔ مستاجر علیه است و جعل

بمنزلهٔ اجرتست و اصل در ان کتاب مجید است که فرموده است ولمن جاء به حمل بعیر و انا به زعیم و نظر در صیغه و جاعل و عامل و عمل و جعل و احکام است اما صیغه پس هر لفظیکه دلالت بر استدعاء عمل بعوض داشته باشد مثل من رد عبدی او ضالتی او خاط لی ثوبا و نحو ان فله کذا و در ان عربیت معتبر نیست بلکه فارسیت و غیر ان از لغات در ان کفایت میکند و اشارهٔ اخرس و کتابت او قائم مقام لفظ او میشود و بعد از انکه اتفاق نموده اند در انکه محتاج بقبول لفظی نیست اختلاف کرده اند در انکه ان ایا عقد است و یا ایقاع است و هر فرقه قائل بیکی شده اند ولکن تعریفا ایشان برای جعاله بانکه ان التزام عوض است بر عملی یاد دیگر و شرط ندانسته اند تعیین عامل را و اکتفا نموده اند بعمل صبی ممیز و با انکه عرفیت بقبول ان نیست و همچنین لازم ندانسته اند استحقاق عمل کننده را لا بقصد الجعاله از برای مسمی را و هر چند که عالم بجعل نباشد پس ارشاد بسوی ثانی مینماید پس ان از اسباب است و محتاج بقبول نیست (و اما جاعل) پس شرط است در او انچه شرط در مستاجر بود از کمال ببلوغ و عقل و اختیار و حریت و رشد خواه جعل را در ذمهٔ خود قرار دهد و یا انکه در اعیان اموال خود قرار دهد بلی در صورتیکه در اعیان اموال خود قرار دهد شرط است انکه مفلس نباشد بخلاف انکه اگر مفلس باشد در ذمهٔ خود قرار دهد که جائز است و غرما در ان حصه ندارند هر چند که در مال برگردانیده حصه دارند و هرگاه جاعل اجنبی باشد پس اگر در مال خود قرار دهد در عهدهٔ او است که از مال خود دهد و چیزی بر مالک نیست مگر انکه باذن ان مالک بوده که رجوع باو مینماید و جعل از او میگیرد و اگر در مال مالک بدون اذن از او قرار دهد پس ان فضولی است اگر اجازه کرد

جائز است چنانچه اگر ردّ کرد لغو است و هرگاه بنحو فضولی بگوید قال
فلان من ردّ عبدی فله کذا پس اگر مالک تصدیق او کند ردّ کننده مستحقّ است
که مسمّی را از مالک بگیرد و الّا چیزی بر مالک نیست بلکه با قلّ امرین از
مسمّی و اجرة المثل رجوع بر فضول میکند اگر مغرور از قبل او شده و
الّا چیزی بر او نیست و امّا عامل پس در او بلوغ و رشد و اختیار و حرّیت
و مفلس نبودن معتبر نیست چه اگر صبی ممیّز و لو بدون اذن ولیّ او و یا
سفیهی و یا عبدی و یا مکرهی و یا مفلسی عمل نمایند مستحقّ جعل هستند
بلکه بر وجهی که خالی از قوت نیست هرگاه غیر ممیّز و یا مجنون نیز عمل نمایند
مستحقّ جعل خواهند بود و تعیین در ان نیز معتبر نیست پس اگر بگوید
من ردّ عبدی فله کذا پس کسی داخل در عموم صیغه و یا اطلاق او است
انرا ردّ کند مستحقّ جعل است و هرگاه بذل جعل نماید برای هر که انرا ردّ
کند چه یکنفر باشد و یا بیشتر پس جماعتی انرا ردّ کنند جمیع انها مستحقّ
ان یک جعل هستند که بین خود بالسّویه قسمت کنند و هرگاه از برای
هر یک از سه نفر جعلی که مغایر با ان دو نفر دیگر است قرار دهد مثل
اینکه برای یکی از انها یک دینار و برای یکی دیگر دو دینار و برای یک دیگر
سه دینار قرار دهد و همه انها انرا ردّ کنند پس از برای هر یک ثلث ان
چیزیستکه برای ان قرار داده شده است چنانچه هرگاه دو نفر از ایشان
انرا ردّ نمایند پس از برای هر یک از ان دو نصف ان چیزیستکه برای ان
قرار داده شده است و هرگاه برای بعضی از انها اسم جعلی نبرد پس ثلث
اجرة المثل از برای او است در صورتیکه سه نفر باشند و از برای هر
یک از دو نفر دیگر ثلث ما عیّن له است و هرگاه کسیکه اسم او را نبرده
با یکی از انها انرا ردّ کنند برای او نصف اجرة المثل او است و از برای
دیگری نصف انچیزیستکه اسم برده شده است برای ان و هکذا و هرگاه

ازید از ثلاثه و یا انقص باشند پس بالنّسبه بعمل انها است و هرگاه
عمل از چیزهائی باشد که تعدّد ان ممکن بود پس واقع از متعدّد نیز شود
هر یک مستحقّ جعل کاملی هستند و هرگاه جعاله از برای شخص معیّنی تعیین
نماید پس از ان غیر او انرا ردّ نماید پس اگر عمل برای خود نموده است و یا
متبرّع از طرف مالک بوده و یا باطلاق واگذار نموده پس نه برای او چیزی
هست و نه برای معیّن و هم چنین است هرگاه متبرّع از طرف معیّن باشد
هرگاه جاعل مباشرت را شرط نموده باشد که چیزی از برای هر دو نیست
و الّا جمیع جعل برای معیّن است و هرگاه شخصی با او مشارکت در ردّ شود
پس اگر عمل برای نفس خود نموده است و یا متبرّع از طرف مالک بوده و یا
شرط مباشرت بر عامل شده است پس چیزی از برای او نیست و از برای
معیّن از مسمّی بالنّسبه بعمل او است و الّا جمیع از برای معیّن است و امّا
عمل پس شرط است در ان انچه شرط در عمل مستاجر علیه بود سوای معلومیّت
که بالاجماع شرط در ان نیست پس اگر بگوید من ردّ عبدی فله کذا با انکه
جاهل بمسافت است صحیح است چنانچه با علم بان صحیح است و شرط است
در عمل انکه ان در شرع جائز بود چه اگر محرّم بود مثل انکه جعلی بر هتک
مؤمنی و یا شرب خمری و بعنوان قرار داده شود پس باطل خواهد بود و
همچنین باطل خواهد بود هرگاه بر فعلیکه واجب عینی و یا کفائی است و
واجب بر عامل است اینکه اتیان بان مجّاناً نماید قرار داده شود مثل انکه
بر نماز و روزه بعنوان جعل قرار دهد و امّا واجبات کفائیّه که واجبست
اتیان باو و لو بعوض مثل طبابت و صنایع و بعنوان پس صحیح است و شرط
انکه منفعت عقلائی در ان موجود باشد چه اگر منفعت عقلائی در ان نباشد
مثل انکه در شبها بدون غرض صحیحی در مکان خوف و خطر برود جعاله در ان
صحیح نیست و امّا جعل پس اگر از برای ان تعیین واقعی نباشد مثل انکه

شئ و یا مال و نخوان کفته باشد باطلست و الّا صحیح است هرچند که مجهول
ازبرای عامل یا جاعل یا هر دو باشد پس اگر بگوید من ردّ عبدی فله نصفه
او ثلثه پس ردّ کند از کسیکه او را نشناسد صحیح است و همچنین هرگاه
صبره که مشاهده شده است قرار دهد و هرچند که مجهول القدر باشد
و یا حصّه از ثمار شجری و یا زرع مجهول الحالی قرار دهد و هکذا اگر دد اینها
همه صحیح است و معتبر است اینکه ممّا یملک باشد پس اگر خمر و یا خنزیر و یا
کلب و انچیزهائیکه تملّک ان صحیح نیست بوده باشد باطل است و اینکه مملوک
ازبرای جاعل باشد پس اگر او مال غیری قرار دهد موقوف بر اجازهٔ او
است و اگر اجازه نکند عامل مستحقّ اجرت المثل فقط است ـــ
(و امّا احکام) پس در ان چند مسئله هست (اوّل) اینکه
جعاله جائز از طرفین است و برای هر یک از اینها است که قبل از تلبّس بعمل
و یا بعد از تلبّس بعمل و لکن پیش از اتمام عمل فسخ او را نمایند و در صورتیکه
قبل از عمل فسخ نمایند عامل چیزیرا مستحق نمیباشد بخلاف اینکه اگر بعد
از تلبّس بعمل فسخ نمایند که نسبت بما مضی مستحق اجرتست و بما بقی یک طلبت
و اجرتی مستحق نیست خواه جاعل او را فسخ کند و یا عامل فسخ ان نماید و هرگاه
بعد از علم او بفسخ عملی نماید پس او متبرّع است و چیزیرا مستحق نمیباشد بلی
هرگاه عالم نباشد و عمل را تمام کند مستحق تمام اجرتست و چنانکه فسخ در
در اصل ان جائز است کذلک بالنّسبه بسوی صفات ان نیز جائز است
پس اگر در زیاده و نقصان جعل و یا در کیفیت عمل فسخ نماید عمل با جرت
بنمایند هرگاه از ادانسته باشد و الّا پس عمل بر ان چیزیستکه از اوّل ممنوع
شده است و هرگاه بعد از شروع در اوّلی ثانیه را بشنود پس اجرت او
نسبت باوّلی در انچیزیستکه گذشته است و از ثانیه بالنّسبه بما بقی است
(دوّم) جعاله بموت هر دو از اینها یا یکی از اینها باطل میشود پس چیزی

ازبرای عامل در انچه بعد از موت او عمل نموده است نمیباشد چونکه او
متبرّع از طرف وارث است بلی هرگاه جاعل بعد از کمال عمل بمیرد اجرت
خود را از ترکهٔ او بگیرد چنانچه هرگاه عامل بعد از کمال عمل بمیرد اجرترا
گرفته و بورثهٔ او دهند و هرگاه یکی از اینها در اثناء عمل بمیرد پس عامل
مستحقّ اجرت ما عملست که بگیرد و هرگاه مالک مجنون و یا سفیه و یا مغمی علیه
شود جعاله باطل میشود و هر چیزیکه   وجود او در ابتداء مانع از
او است پس ان نیز باعث بر بطلان او است هرگاه در اثناء موجود شود
زیراکه مقتضی عقود جائزه انستکه در هر حال فسخ او میتوان نمود ـــ
(سیّم) هرگاه مالک ردّ او را مجاناً تا خواهش نماید و یا عمل از چیزهائی
باشد که عادتاً بجهة قلّت او اجرتی نداشته باشد پس اجرتی از برای
او نیست بخلاف انکه هرگاه باطلاق و اگذار نماید و یا او را مبهم سازد
و عمل نیز از چیزهائی باشد که برای ان اجرت باشد که اجرت المثل برای
او ثابت است حتّی انکه ان در ردّ ابق و بعیر از شهر و غیر ان نیز ثابت است
و انچه وارد شده است از تعیین دینار در ردّ ابق از شهر و چهار دینار
از غیر شهر اینهم ضعیف است از حیث سند و یا از حیث دلالت ـ
(چهارم) هرگاه عامل در طلب ابق سعی نماید و او را رد کند پیش از
ان در بلد مالک و یا برده در خانهٔ او بمیرد و یا انکه فرار کند و یا غاصبی او را
غصب کند و یا عامل او را بحال خود بگذارد و بنفسه رجوع کند پس اگر
مالک جعل را بر ردّ جعل نموده باشد مستحقّ چیزی نمیباشد خواه باطلاق
و اگذار نموده باشد و یا انکه تصریح با یصال او بید خود نموده باشد
بخلاف انکه جعل بر ایصال بسوی بلد او و یا منزل او نموده باشد که مستحق
جعل است (پنجم) هرگاه فسخ و یا بطلان در اثناء عمل متحقّق شود
پس اگر عمل از چیزی باشد که ازبرای او اجزاء باشد و ما للتّمیز قصد

توزیع نموده باشد مسمّی بر ماضی و بر باقی بالنّسبه توزیع میشود والّا پس اجرة المثل نسبت بماضی برای او میباشد (ششم) هرگاه در اصل جعاله اختلاف کنند باینکه عامل مدّعی جعل باشد و مالک منکر او باشد و تبرّع از ادّعوی نماید و یا اینکه در تعیین مجعول فیه اختلاف کنند باینکه مالک بگوید که برگردانیدن شتر مجعول فیه نیست و عامل مدّعی باشد که آن خود او است و یا انکه مالک بگوید ردّ را از بغداد قرار داده‌ام و عامل مدّعی باشد که از بصره بوده است و یا انکه اختلاف در سعی نمایند باینکه مالک بگوید که او در بدو قبل از جعل امده و یا قبل از علم باو امده و یا بدون سعی امده و عامل مدّعی خلاف آن باشد و یا انکه اختلاف در قدر جعل کنند پس در جمیع اینها قول قول مالک است با یمین او و هرگاه اختلاف در جنس مجعول کنند پس اگر بعد از عمل باشد تحالف کنند و اجرة المثل باو دهند و اگر پیش از عمل بود پس عمل بر قول مالک است خواه اند و جنس در قیمت مختلف باشند و یا انکه مساوی باشند

تم

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب دهم در سبق و رمایه است

و اند و مشروع بجهة قتال و تیراندازی شده اند و اصل دران بعد قول او صه و اله است که فرموده است لا سبق الّا فی نصل و خف او حافر

وکلام بکسر سین در سبق است و بکری در رمایه است پس نظر به الفاظ واقعه دران و عقد و متسابقین و ماتبسابق به و عوض و احکام است امّا الفاظ پس اسبهائیکه بانها گرو می بندند ده است اوّل سابق و ان اسبی است که اندکی بکردن جلو می افتد یا بتمام کردن تا بکند که ان مجمع کتفین بین اصل کردن و پشت است جلو میافتد و از مجلی نیز نامیده اند (دوّم) مصلی است و ان اسبی است که سر او محاذی صلو سابق که اردو استخوانی است که از بهین نب و شمال ان دنبه شده است بوده باشد (سیّم) تالی است (چهارم) بارع است (پنجم) مرتاح است (ششم) حظی است (هفتم) عاطف است و ان اسبی است که مایل بجلو است (هشتم) مؤمل است (نهم) لطیم است (دهم) سکیت است چونکه هر وقت برای صاحب ان گویند تا زکی است سکوت می نماید و از برای ما بعد از عاشر بکرا اسمی نیست مکون فسکل و ان اسبی است که در کرو بندکی می اید و سبق بسکون با مصدر است و بحرکت ان عوض است و خطر بخاء معجمه و طاء مهمله مفتوحتین است و ندب بتحریک و رهن است و غایت مفتها مسافتی است که در ان مسابقه می نمایند و محلل کسی است که میان دو کس که گرو می بندند در می اید که اگر بر هر دو سبقت گیرد عوض میگیرد و اگر سبقت نگرد غرامت نمیکشد و او را محلل گویند بجهة انکه عقد بجا و نزد کسیکه او را شرط می داند حرام خواهد بود و امّا عقد پس لابد است در او از ایجاب و قبول چنانچه در غیر او از عقود بود و ان نحو عقد مستقلی است که متعلق او اجرا خیل و شتر او است بجهة معرفت اجود از انها و اقوی از متسابقین و قول بجوع او باجاره و یا بجعاله ضعیف است و خصوصیت هر یکی از راکب و مرکوب ملحوظ در او است پس اگر احدهما قبل العمل یا در اثناء عمل بمیرند باطل خواهد بود و هرگاه احدهما سبقت نماید با امارات سبق در او ظاهر شود مسبوق نمیتواند انکه از فسخ نماید یا قبل از ان جایز است و یا جایز نیست دو وجه است و وجه ثانی است پس بتمامیت عقد هر یکی از ان دو مالک عمل بر یکدیگر هستند هر چند که مالک عوض نمیشوند مگر بسبق و امّا متسابقان پس معتبر است در انها انکه بالغ و عاقل و رشید باشند و انکه مختار و حرّ و مذکّر باشند پس مسابقه از نساء جایز نیست و امّا افلاس پس اگر عوض را در اعیان اموال قرار دهند مانع است چنانچه اگر در ذمّه قرار دهند پس ان مانع نیست و محلل شرط در صحّت ان نیست اگر چه هرگاه او را بین خود قرار دهند جایز است و امّا ماتبسابق به پس ان هر حیوانی است که صاحب خف و یا حافر باشد شتر و فیل داخل در اوّل است چنانچه اسب و قاطر

و یا بجعاله ضعیف است

والالاغ داخل در ثلاثه است امّا طیور وکبوتر پرانیدن وکشتی گرفتن ودویدن وبلند کردن سنگ وانداختن
ان وکتابت وخواندن پس عقد مسابقه در انها چه بعوض وچه بلاعوض مشروع نیست وعدم جواز ایقاع انها
بدون عقد مسابقه هر وقت غرض صحیحی بان تعلق بگیرد ومشتمل بر عوض نیز نباشد وجهی است که بعید نباشد
باشد وشرط است در ان انکه ما یسابق بها را بمشاهده تعیین نمایند چه اگر اکتفا بوصف فقط نمایند
باطل خواهد بود ومقصودی که از تعیین نمود بتبدیل نمودن او بدیگری جایز نیست وشرط است در ان انکه
در مابه السباق احتمال سبق باشد ولو احتمال در یک طرف فقط راجح باشد از دیگری پس اگر علم بقصور او از
دیگری بسبب ضعف او داشته باشد باطل خواهد بود وکذا شرط است انکه تساوی در جنس داشته باشند
پس مسابقه بین دو جنس مثل مسابقه اسب با شتر صحیح نیست بلی هرگاه مساوی در جنس باشند ولکن مختلف
صنف باشد مثل انکه یکی عربی باشد ودیگری برذون پس مسابقه با انها صحیح است ونیز شرط است انکه
مبدء ومنتهای مسافت را معین نمایند چه بدون ان باطل است ومسافت نیز چنین باشد که قطع ان بدوابّ
انها ممکن باشد والّا باطل است وکذا شرط است انکه هر دو را باهم ارسال کنند پس اگر احدهما را پیش
از دیگری ارسال کنند باطل است ولازم بر شرط است انکه مبدء موقف نیز تساوی داشته باشند پس اگر احدهما
اسبق باشد جایز نیست وکذا شرط است انکه اسبها برانها بسوار شدن برانها باشد پس اگر عقد
بر ارسال خود انها بنفسه بسته شود باطل است وامّا عوض پس معتبر است انکه در قدر ودر جنس و
وصف معیّن باشد وانکه عرفا انها متموّل باشد وانکه شرعا مملوک باشد وصحیح است انکه عین ویا
دین ویا حال ویا مؤجّل باشد وانکه متسابقین ویا احدهما ویا غیر انها انرا بذل کنند ویا از بیت المال
دهند وانکه او را از برای سابق از انها ویا از انها واز محلّل ویا از برای محلّل فقط اگر سابق شود قرار
دهند وجایز نیست انکه او را بجهة اجنبی قرار دهند ویا قسط انرا از برای لاحق واقل را از برای
سابق قرار دهند وهرگاه عکس نمایند جایز است (وامّا الاحکام) پس در ان چند مسئله است اوّل
انکه هرگاه احدهما بر دیگری سبقت بگیرد او مالک عوض میشود وبهر نحو که بخواهد تصرّف در ان
میکند ومی تواند انکه او را مختص بخود کند ومیتواند انکه صرف اطعام اصحاب خود کند وهرگاه در عقد شرط
شود انکه او را اطعام از برای انها نماید لازم است (دوّم) انکه ضمان عوض ورهن بر او بعد از سبق جایز است
وامّا قبل از سبق پس در صحّت ان اشکال است اگر چه اقرب صحّت ان است نیز (سیم) انکه هرگاه عقد

اگر مالک اجازه کند که صحیح است (چهارم) هرگاه بگویند که هر که از ما و
از محلّل سبقت بگیرد پس عوضان از برای او است پس کسی که بر همه انها سبقت
گیرد عوضان برای او میشود چنانچه هرگاه اندو سبقت گیرند پس از برای
هر یک چیزیستکه از برای او بود واگر احدهما ومحلّل سبقت گیرند پس از
برای سابق علاوه بر انچه از برای او بود نصف دیگری هم برای او است وباقی
از محلّل است **وامّا رمایه** پس ان در عقد ومتعاقدین وعوض
واحکام مثل سبق است وباقی میماند نظر در الفاظ ومایترامی به امّا الفاظ
پس رشق بفتح بمعنی رمی است که انداختن باشد وبکسر عدد او است و
سهم که تیر است بمرتبه موصوف بحابی است وان تیری است که اول بزمین
میرسد پس از ان بنشانه میخورد وان مزدلف است یعنی متقدّم است و
مرتبه دیگری موصوف بخاصر است وان تیری است که بیک طرف نشانه بر
میخورد وان ماخوذ از خاصره است ودیگری خاصل است وان تیری است که
بنشانه میرسد بهر نحو که باشد ودیگری خازق است وان تیری است که خدشه
در ان میکند پس از ان واقع بین دو دستان میشود ودیگری خاسق است
وان تیری است که نشانه را فتح میکند ودر ان میماند ودیگری مارق است
وان تیری است که نفوذ در نشانه میکند واز عقب ان بزمین می افتد وخارم
وان تیری است که حاشیه انرا قطع میکند وغرض چیزی است که قصدا اصابه
سهم بان میشود خواه رقعه متخذه از قرطاس باشد ویا پوست وچوب
باشد ویا غیر ان باشد وهدف چیزی است که غرض در ان قرار میدهند خواه
تراب باشد ویا غیر ان باشد ومبادرة انستکه احدهما مبادرت بسوی
اصابه کند با انکه در رشق مساوی باشند ومحاطّه اسقاط چیزی است که
اندو از جهت اصابه مساوی در ان هستند (وامّا مایترامی به) پس ان
نصل وسیف ورمح وسهم است خواه مریش باشد یعنی تیر شعبه دار ویا

غیر مریش باشد و مراد از ریش مذکور در بعض از اخبار همان مریش است
و از باب تسمیهٔ کل باسم جزء است نه آنکه چیز دیگری است که پس تیر امی
بغیر آنها مثل عصا و نحو آن صحیح نیست هر چند که در او تیزی باشد
و شرط است آنکه عدد رمی و عدد اصابه و صفت سهام معین باشد و در
صورت اطلاق منصرف بنحو اصل میشود که تیر بنشانه خورد بهر طریقیکه باشد
و هم چنین قدر مسافت بمشاهده یا بتقدیر آن بذرع و نحو آن معین
نمایند و هم چنین رماة و جنس آلت و تماثل آن آلت در آن جنس مثل آنکه
آن هر دو کمان عربی مثلا بوده باشند معین نمایند و اما تعیین رماة
و تماثل در شخص آلت پس آن معتبر نیست بلکه هرگاه آنرا معین نمایند مشهور
آنستکه متعین نمیشود اگر چه قول بتعیین آن در اینصورت نیز بعید نیست
و هرگاه جنس را معین ننمایند پس منصرف بسوی متعارف میشود و در
صورت اختلاف باطل است و هر چیزیکه تعین در آن معتبر است هرگاه آنرا
معین نمود پس از آن تلف شد عقد منفسخ خواهد گردید و هر چیزیکه در آن معتبر نیست
هرگاه آنرا تعیین نموده باشند ابدال آن جائز است و اگر تعیین نموده
ابدال آن جائز نیست بنا بر اقوی و هرگاه ما یجوز ابداله تلف شود جائز است
آنکه غیر آن قائم مقام آن شود و هم چنین شرط است آنکه تساوی در عدد رمی
و عدد اصابه و صفات آن و سائر احوال رمی داشته باشند پس اگر اختلاف
کنند در شیئی از آنها پس باطل است و هم چنین شرط است آنکه اصابهٔ مشروطه
ممکن باشد چه اگر عادتا ممتنع باشد مثل اصابهٔ صد عدد علی التوالی و عقب
همدیگر و یا واجب باشد عادتا مثل اصابهٔ حاذق یکی از صد را صحیح نیست
و اما تعیین مبادرت و محاطه هرگاه در صورتی باشد که نسبت باحدهما نحو
انصرافی باشد پس شرط نیست و الا شرط است بلی بعید نیست آنکه انصراف
اطلاق بمحاطه باشد چونکه عقد بر اصابهٔ پنج چوبه از بیست چوبه ظاهر در

خلوص اصابهٔ پنج است از کمال بیست چوبه برای یکی از آنها نه مبادرت
یکی از آنها است در آن ولو پیش از کمال

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب یازدهم در مضاربه است

و مضاربه آنستکه مال را بغیر بدهد که معامله در آن نماید بنحویکه ربح
آن مشترک بین آن دو باشد چه اگر شرط شود که تمام از برای عامل باشد
پس بضاعت است نه مضاربه چنانچه اگر شرط شود که تمام از برای عامل باشد
پس قرض است و مضاربه نیست و هرگاه مجرد از شرط بالمره باشد پس
تمامی ربح از برای مالک است و از برای عامل اجرة المثل است و مضاربه
از باب مفاعله است زیرا که ضرب عامل در ارض بتسبیب مالک است
پس گویا ضرب از هر دو است و اما اهل حجاز پس از قرض نامیده اند و قرض
از قرض بمعنی قطع است گویا صاحب مال قطعه از آن مال را قطع کرده و آنرا
تسلیم عامل نموده و آن مشتمل بر استیمان و توکیل و معاوضه است و معاوضه
در آن شبیه باجاره است پس مالک مثل مستاجر و عامل مثل اجیر و عمل مثل
مستاجر علیه است و ربح مثل اجرت و راس المال محل عمل است پس نظر
در آن در عقد و متعاقدین و عمل و ربح و راس المال و احکام است
اما عقد پس لابد است در آن از ایجاب و قبول و لفظ صریح در آن

انستکه بگوید ضاربتك او قارضتك علی ان الربح بیننا متساویا او
متفاضلاً پس ان در جواب میگوید قبلت و در ان معاطات و جمیع انچه
جاری بود در عقود سابقه حتی شرطیت تنجیز بنا بر مشهور جاری میشود
بلی هرگاه تصرف را معلق بنماید نه انکه اصل عقد را معلق بچیزی نماید قطعا
صحیح خواهد بود   و اما متعاقدان پس معتبر است در اینها انکه کامل
ببلوغ و عقل و رشد و اختیار و حریت باشند و اما فلس پس در مالك
مانع است و در عامل مانع نیست و هرگاه مالك در مرض موت خود
مضاربه نماید صحیح است و عامل مالك حصه میشود و هر چند که از بدل
اجرت المثل باشد خواه قائل بمنجزات مریض از اصل شویم و یا از ثلث
و معتبر است در موجب انکه مالك مضاربه در این مال باشد خواه خود
او مالك ان باشد و یا انکه وکیل از مالك ان باشد و یا ولی بر مالك ان
باشد و در صورتیکه ایجاب از او بنحو فضولی باشد پس صحت ان موقوف
باجازه از مالك او است و هرگاه اجازه نکند و مال در ید عامل تلف شود
پس از برای او است که رجوع بهر یك از اینها نماید پس اگر رجوع بفضولی
کند فضولی رجوع بعامل میکند و اگر رجوع بعامل کند عامل رجوع بر
فضولی نمیتواند نماید مگر در صورتیکه از قبل او مغرور شده باشد که رجوع
باو میکند و در صورتیکه ربح نیز حاصل شده باشد ربح از برای مالك است
هرگاه معاملات واقعه برا او را اجازه کند و از برای عامل اجرت المثل است
که از فضولی بگیرد هرگاه مغرور بوده و الا پس برای او چیزی نیست و در
صورتیکه ربحی حاصل ننموده باشد پس مطلقا از برای او اجرتی نیست و
تعدد اند و اتحاد اند و یا تعدد از یکطرف و اتحاد از طرف دیگر اینها همه
جائز است و مضاربه ذمی بلکه هر کرا احتراز از حرام نمیکند مکروه است
و اما عمل پس ان استرباح ببیع و شراء است نه بحرفت و صنایع است پس

پس اگر مالی باو دهد که صرف در زراعت و یا در شراء بستان نماید و یا
قطیعی از غنم بخرد و نماء ان بین اینها بالاشتراك باشد پس ان قراض نیست
و هر چند که صحیح و داخل در عمومات است و اما لواحق تجارت مثل نقل و کیل
و وزن و نحو آن پس ان در حکم او است و در صورت اطلاق ان عملیکه
مالك میمنود از عرض متاع و پهن کردن ان و تاه کردن ان و نحو ان در
این وقت عامل مینماید پس بیع ان و قبض ثمن ان و اجرت دادن بچیزیکه
عادت جاری شده است باجرت دادن بران مثل دلال و وزان و حمال
همه از او صحیح بود بلی هرگاه عملی باشد که واجب باشد انکه خود او مباشر
ان شود پس اجرت دهد و خود مباشر ان نشود پس اجرت بعهده خود
او است نه از سرمایه او است و هرگاه دیگر چیزیکه میتواند   اجرت
دهد خود مباشر ان شود پس اگر قصد مجانیت ان داشته است مستحق
اجرت نیست و الا مستحق است و اما ربح پس شرط ان چهار است
(اول) انکه ان را بنصف و یا ثلث و نحو ان معین نمایند پس اگر بگوید
برای تو مثل انچیزیستکه فلان برای عامل خود شرط کرده است و ان را
ندانند باطل خواهد بود و هرگاه بگوید   ان را بنصف بگیر
و یا بگوید برای تو نصف است و یا بگوید ربح بین من و تو یا شد پس تنصیف است
و هر چند که ساکت از حصه خود باشد بلکه تنصیف است هرگاه بگوید علی
ان لی النصف و ساکت از حصه عامل باشد و هرگاه بگوید ان را بربع و یا
ثلث بگیر پس صحیح است و تقدیر از برای عامل میباشد (دوم) انکه
مخصوص بمتعاقدین باشد بنا بر مشهور پس اگر شرط کند انکه جزئی از ان
از برای اجنبی باشد پس صحیح نیست الا در صورتیکه مملوك از برای احدهما
باشد که صحیح است و هر چند که عمل نکرده باشد و هرگاه گفته شود بصحت
شرط از برای اجنبی مطلقا بعید نباید باشد (سوم) انکه مشترك بین

اندو باشد نه آنکه مختص باحدهما باشد پس اگر بگوید انرا بنحو مضاربه
بگیر ولکن ربح ان برای تو و یا ان برای من باشد باطل است واما اگر بگوید
انرا بگیر و با ان تجارت کن وانچه ربح نمائی برای خودت باشد پس ان قرض است
و مضاربه نیست چنانچه اگر بگوید که تمام ربح برای خود من باشد پس
بضاعت است و مضاربه و قرض نیست (چهارم) انکه مشاع بین ان
دو بود پس اگر بگوید انکه صد تومان از ربح برای تو باشد و باقی دیگر
از من باشد و یا بعکس بگوید و یا انکه بگوید که ربح این هزار برای تو باشد
و ربح غیر ان برای من باشد و یا انکه بگوید از برای تو نصف ربح مگر ده درهم
باشد و یا نصف با ده درهم باشد و یا انکه بگوید ربح یکی از این دو جنس از آن
من باشد و یا بگوید ربح یکی از دو سفر و یا ربح تجارت فلان شهر برای
من باشد و یا انکه صد برای تو باشد و مابقی دیگر بین من و تو باشد پس باطل
خواهد بود بخلاف انکه بگوید برای تو نصف ربح او است که صحیح است و
یا بگوید که برای تو ربح نصف او است که نیز صحیح است و برای او نصف ربح
مالیست که با او معامله نموده است و ربح حاصل نموده است پس اگر معامله
ننماید مگر بنصف مال و یا بنماید ولکن ربح از نصف فقط حاصل نماید پس
ان بین ان تنصیف شود (واما راس المال) پس شرط ان نیز چهار است
(اول) انکه طلا و نقره مسکوک بسکه معامله باشد پس
مضاربه بجنس و پول سیاه و سایر از نقدین ابتداء صحیح نیست بنا
بر مشهور و اما دراهم مغشوشه پس اگر از چیزهائیست که با ان معامله مینمایند
مثل شاهیات و نحو ان جایز است و هرچند که در انها خلیط باشد و اگر از
چیزهائی باشد که با ان معامله نمی نمایند بلکه قلب است و شکستن ان واجب است
پس جایز نیست و هرگاه شبکه باو دهد که ماهی و غیر انرا صید نماید باین شرط
که حصه باو دهد پس صحیح نیست و صید برای صاید است و برای او اجرت

شبکه است و هرگاه تنخواهی را قیمت نماید و شرط کند با عامل انکه حصه
از ربح ان برای او باشد پس ربح برای مالک است و بجهت او اجرت است و هرگاه
بگوید این تنخواه را بفروش بعد از ان ثمن ان قراض و مضاربه باشد صحیح
نیست چونکه ثمن مال مملوک او در وقت عقد نیست مگر انکه او را وکیل در
تجدید عقد نماید در وقتیکه انرا نقد کرده است که صحیح است و هرگاه
صاحب مال بمیرد و با مال متاعی باقی باشد پس وارث بان رضا شود صحیح
نیست چونکه اول بموت باطل شده است و عقد قراض ابتداء بمتاع
نیز باطل است (دوم) انکه عین باشد پس بمنفعت و دین قبل از
قبض ان صحیح نیست و هرگاه طلبی از عامل و یا از غیر او داشته باشد
و اذن دهد بانها که عزل نمایند وانرا قرض قرار دهد پس اگر انها را
وکیل در تجدید عقد و قبض نیز نموده است صحیح است والا صحیح نیست
و هرگاه مالیرا باو دهد که تا فلان مدت قرض باشد و بعد از ان مدت
قراض باشد پس نسبت بقرض صحیح است و نسبت بقراض صحیح نیست
چنانچه اگر عکس نماید عکس است یعنی در قراض صحیح است و در قرض صحیح
نیست و هرگاه مالیرا که قراض ان صحیح است نزد عامل یا غیر او بر سبیل امانت
باشد و یا انکه عاریه باشد و یا مضمون بغصب یا غیر ان باشد و یا نه
مضمون باشد پس انرا قراض دهد صحیح است و ضمان ان نیز در مورد
ان بسبب عقد زایل میشود چونکه تبدل ید داد و ستد است (سیم)
انکه معین و معلوم القدر والوصف باشد پس اگر دو مال را حاضر کند
و بگوید قارضتک علی احدهما والاخر قرض و معین ننماید و یا
انکه بگوید قارضتک علی ایهما شئت پس صحیح نیست و در ان مشاهده
کفایت نمیکند و هرچند که معظم غرر باو زایل شود و شرط نیست انکه
ان مال جدا شده و اختصاص بخود او باشد پس اگر بمال مشاع نیز مضاربه

نماید صحیح است چنانچه شرط نیست انکه شخص باشد پس اگر عقد را بر
کلی در معین و یا در ذمه واقع سازند پس از ان انرا در فرد خاصی تعیین
نماید صحیح است (چهارم) انکه بمقداری باشد که عامل قدرت
بر تجارت با ان داشته باشد پس اگر با نداشتن بگیرد که از تجارت با او
عاجز ماند ضامن خواهد بود و شرط نیست انکه انرا تسلیم بید عامل
نماید پس اگر مالک با او شرط نماید که در ید خود او باقی باشد و یا انکه
او مشارک در ید باشد جائز است (و اما احکام) پس در ان
چند مسئله است (اول) انکه تصرفات عامل در مال تابع اذن
مالک است در نوع تجارت و مکان ان و زمان ان پس کسیکه بخرد و یا
بفروشد بنقد و یا بنسیه و یا بثمن المثل و یا باقل از ثمن المثل و یا بازید از
ثمن المثل و یا بعین مال و یا در ذمه و یا بنحو کلی در معین و یا در سفر و یا
در حضر و غیر اینها پس اگر تعمیم در ان داده و یا تخصیص داده پس
کلامی در ان نیست که باید بدستور العمل او رفتار نماید و اما اگر باطلاق
واگذار نموده پس وظیفه او عمل به متعارف بین تجار است در تحصیل منفعت
پس شراء بازید از ثمن المثل و کذا فروختن باقل از ثمن المثل و کذا بغیر نقد بلد
از نقد بلد دیگری و کذا بنسیه و سلم فروختن در صورتیکه بر وفق مصلحت
نباشد همه اینها جائز نیست و جائز است انکه بیع و شراء بذمه کند بر نحو
حلول و مال را بجهة وفاء از او دفع کند و لکن قصد ذمه مالک نماید پس
اگر قبل از وفاء مال تلف شود واجبست بر مالک انکه از غیر ان ادا کند
و همچنین جائز است انکه بر نحو کلی در معین نیز معامله نماید و در این صورت
اگر مال بتمامه قبل القبض تلف شود وفاء از غیر ان واجب نیست بلکه
عقد منفسخ میشود (دوم) انکه هرگاه عامل از انچیزیکه مالک برای
او تحدید کرده و تنصیص در ان نموده و یا اگر تنصیص ننموده او در مبنا

از اطلاق بوده تجاوز نموده پس از ان مال تلف شده او ضامن است
و خسارات بر او است بلی اگر تلف نشود و ربح کند پس ان بین انها بنحو
شرط است بنابر اقوی خواه تجاوز او از روی عمد بوده و یا از روی
جهل و یا نسیان بوده و یا انکه خطاء در طریق تجارت نموده مانند انکه چیزیکه
در ان مصلحت در شراء ان در این وقت نبوده خریده (سیم) انکه
نفقه عامل در سفر بتمامه نه خصوص انچه زائد بر نفقه حضر است از اصل
مال است و فرقی بین ماکول و مشروب و ملبوس و مرکوب و اجرت مسکن و
نحو اینها نیست و در همه اینها لازم است انکه بنحو اقتصاد و متعارف
باشد چه اگر اسراف نماید بر خود او محسوب است نه بر مالک چنانچه اگر
بر خود تنگ بگیرد چیزی برای او نیست و وقتیکه از سفر تجارت عود نمود
پس انچه از اعیان انها و لو از زاد او باشد موجود بود لازم است انکه رد
بسوی تجارت شود و هرگاه شرط نماید که نفقه برای او نباشد عمل بشرط
لازم است و نفقه ندارد و هرگاه بعد از انکه شرط عدم نفقه برای او نموده
باو اذن دهد پس ان تبرع محض است و رجوع در ان جائز است و اما اگر
اسقاط شرط را نماید پس نفقه بر میگردد و رجوعی در بین نیست و اگر شرط
در ان نماید پس ان تاکید است و در استحقاق او در مذکورات ظهور ربحی
معتبر نیست بلکه انفاق بر خود از راس المال مینماید و لو ربحی حاصل ننموده
باشد بلی هرگاه بعد از ان ربحی حاصل شود انفاقات از ان محسوب دارد و
تمامی راس المال را بصاحب ان رد نماید و هرگاه در اثناء سفر مریض شود
پس اگر مرض او مانع از تجارت او نیست مستحق مذکورات است و الا مستحق
نیست و در صورت استحقاق پس انچه صرف معالجه او از مرض خود میکند
ان محسوب از انها نیست و در صورتیکه بمیرد پس انچه صرف در کفن و دفن
او شود از خود او محسوب است نه انکه از راس المال است و هرگاه مال را

از او در سفر بگیرند پس نفقهٔ عود از سفر بر خود او است چنانچه نفقهٔ
سفر و حضر بکه باذن از جانب مالک نبوده نیز بر خود او است نه آنکه
از راس المال است که معتمد او است و مدار بر سفر عرفی است نه شرعی
پس انفاق بر خود میکند از راس المال هر چند که سفر او بکمتر از مسافت
باشد و یا بقدر مسافت باشد ولکن نماند در آن بجهة قصد اقامه و غیرها
اتمام باشد بلی هرگاه بعد از تمام شدن تجارت بجهة غرض دیگر متعلق
بتجارت نباشد مثل تحصیل نمودن مالی از برای خود و یا غیر خود و نحو
آن توقف نماید پس نفقهٔ او از مال خود است خواه مشغول نباشد
اصلا بچیزی متعلق بتجارت و یا مشغول باشد ولکن بالتبع باشد
و اما اگر توقف او بجهة امری باشد که متعلق بتجارت است و غرض دیگر
بتبع آن باشد پس نفقهٔ او از اصل مال است و در صورتیکه سبب اقامهٔ
او بجهة هر دو باشد نفقهٔ او نیز تقسیط میشود خواه هر یکی از آنها هرگاه
منفرد بود سبب تام می بود یا نمیبود و همچنین است حکم هرگاه ارباب
متعدد باشند مثل آنکه عامل از برای دو نفر یا از زید باشد و یا برای نفس
خود و غیر خود باشد که نفقه تقسیط میشود در اینصورت ملاحظه نسبت بالین
و یا آنکه نسبت بعملین است دو قولست و اقوی ثانی است (چهاردهم)
آنکه عامل نمیتواند آنکه از راس المال چیزی از مال التجاره مال بخرد چونکه
خود آن مال برای او است چنانچه نمیتواند آنکه چیزیکه در آن ضرر بر او است
از آنجا بخرد مثل آنکه عبدیکه بخریدن او منعتق بر او شود او را بخرد پس اگر
او را بدون اذن از او بخرد صحت آن موقوف بر اجازه از او است خواه
عالم بانکه او ممن ینعتق علیه است بوده و یا نبوده و اما در صورتیکه او در شراء
آن عبد اذن دهد و بشراء او را اجازه نماید صحیح است و عبد منعتق میشود
و مضاربه در ثمن او باطل میگردد و باقی راس المال میشود و برای عامل است

اینصورت آنکه اجرت از او بگیرد خواه ربحی در آن ظاهر شده باشد
و یا نشده باشد و هرگاه عامل پدر خود و یا غیر او را از کسیکه منعتق
بر او میشود بخرد صحیح است زیرا که ضرری بر مالک در اینصورت نیست
و اما آن عبد پس اگر در معامله هنوز ربحی حاصل نشده است پس
مملوک است و داخل در راس المال است و اگر حاصل شده است پس او
بقدر نصیب عامل از ربح منعتق است و در باقی سعی نماید و خود را
فک نماید هر چند که ابن ملی و مالدار باشد و هرگاه صاحب مال زن
باشد و عامل شوهر او را بخرد پس اگر باذن و اجازه از او نبوده باطل
و الا صحیح است و نکاح باطل است و همچنین است هرگاه زوجه صاحب
مال را بخرد که اگر باذن نبوده باطلست و الا صحیح است و نکاح باطلست
(پنجم) آنکه عامل نمیتواند که امه را که از مال قراض خریده است بدون
اذن از مالک او را وطی نماید هر چند که ربح ظاهر شده باشد پس اگر
او را بدون اذن وطی نماید زانی است و هرگاه وطی او قبل از حصول
ربح بوده و وطی بشبهه هم نبوده او را حد کامل زنند و مهر نیز از
او بگیرند و اگر فرزندی پیدا شود او نیز رق است و آن امه ام ولد نمیشود
چنانچه هرگاه بعد از حصول ربح بوده بقدر نصیب مالک او را حد زنند
و ولد او نیز حر است و آن امه ام ولد میشود و لازم است بر او آنکه قیمت
او را بمالک برساند و در صورتیکه مالک او را اذن دهد جایز است خواه
قبل از شراء او اذن دهد و یا بعد اذن دهد و خواه پیش از حصول
ربح باشد و یا بعد و اما از برای مالک پس اگر پیش از حصول ربح و یا
در زمان شک در حصول ربح است وطی او جایز است و اگر بعد از
حصول ربح است پس موقوف بر اجازه از عامل است که اگر اذن دهد
جایز است و الا جایز نیست (ششم) آنکه عامل نمیتواند که در اصل

تجارت بدون اذن از مالك توكيل ويا استيجار نمايد مگر در مقامي كه
عادت در ان جاري شده است چنانچه نميتواند انكه از مال ديگري بنحو
مضاربه اخذ كند اگر از مال اول متضرر شده مگر در صورتيكه باذن او
باشد پس اگر چنان كاري نمود ودر ثانيه ربح حاصل نمود اول مشارك
با او نميشود ونيز نميتواند انكه در مال مالك مضاربه با غيري نمايد مگر
اينكه مالك باو اذن داده باشد پس اگر بدون اذن از مالك مضاربه
نمايد صحت ان محتاج باجازه از مالك است ودر صورتيكه عامل ثاني قبض
نموده است ولكن نه منفعت از او استيفاء نموده است ونه انكه تلف
نموده است انرا بمالك رد نمايد وچيزي بر هيچ كدام لازم نمي ايد بخلاف
انكه اگر تلف نموده است كه مالك مخير برجوع بهر يك از انها است
پس اگر رجوع باول نمود اول رجوع بثاني نمايد در صورتيكه عالم بان
بوده چونكه تلف در يد ان شده است بخلاف انكه جاهل بوده كه رجوع
نميتواند بنمايد چونكه اورا مغرور ساخته واگر رجوع بثاني كند ثاني
در صورت جهل رجوع ميكند ودر صورت علم نميكند واما اگر در يد
ثاني منفعت نمايد پس اگر مالك تجارت اورا اذن دهد منفعت تماما
از براي او است ولكن ثاني رجوع باول باجرت المثل كند در صورت
جهل نه در صورت علم وهر گاه ثاني باذن از مالك مضاربه نمايد پس اگر
قصد او اينستكه ثاني عامل او باشد مضاربه اول منفسخ ميشود واز براي
او حصه از ربح نيست مگر انكه عملي نموده باشد واز ان ربحي حاصل شده باشد
كه در اين صورت مستحق حصه خود هست واو ونيز نميتواند انكه با ثاني
شرط نمايد كه حصه از ربح براي او باشد چونكه نه مالي از او در بين هست
ونه عملي هم نموده است وهر گاه حصه ثانيرا اقل از حصه اول قرار دهد
پس تفاوت ان براي مالك است وهر گاه مالك عامل را با ثالث با او در عمل قدر حصه

شريك گردانيده است پس عمل بنحويستكه قرار داده شده است چنانچه
هر گاه اورا عامل از براي عامل اول قرار داده است واورا مشارك با
او در عمل ننموده است پس باطل است (هفتم) اينكه صحيح نيست از براي
صاحب مال كه شيئي از مال قراض بخرد چونكه ان مال خود او است مگر
در صورتيكه ربح حاصل شده باشد كه ميتواند حصه عامل را بخرد واما
از براي عامل پس خريدن ان قبل از ربح وبعد از ربح هر دو جايز است
ولو معامله در مقدار نصيب او از ربح باطل است وصحيح نيست انكه
صاحب مال در انچه خريد شده است از مال قراض اخذ بشفعه نمايد ولكن
براي عامل صحيح است پس اگر عامل بخرد بمال مضاربه حصه اجنبي را از انچه
كه مشترك بين اجنبي ومالك است مالك شفيع او نميشود زيرا كه شراء
از براي او است چنانچه اگر مشاع بين اجنبي وعامل است عامل شفيع ميشود
(هشتم) انكه قراض عقد يستكه از طرفين جايز است وبراي هر
يكي از اند وفسخ نمودن انرا جايز است خواه قبل از عمل فسخ كنند ويا
بعد فسخ كنند پيش از حصول ربح فسخ كنند ويا بعد از ان مال منتقل
بدرهم ودينار شده باشد ويا نشده باشد مگر انكه شرط شود در ان
يا در عقد لازم ديگري انكه تا مدت معيني ويا انكه تا همه نقد نشود
فسخ ننمايند كه در انوقت لازم ميشود اما اگر از اد ضمن عقد جايزي
شرط كند مثل انكه در عقد قراض شرط كند كه قراض ديگر يكه سابق
بر انست فسخ نشود پس عمل بر ان مادام كه اين عقد جايز باقيست واجبست
چنانچه در صورتيكه فسخ ان كنند وجوب از او ساقط است وهر گاه
دو نفر مضاربه با يكنفر در عقد واحد نمايند پس اگر ان يكي از انها انرا
فسخ نمايد ايا در حصه ديگري مطلقا باقي ميماند ويا مطلقا فسخ ميشود
ويا تفصيل است بين صورتيكه مال مشاع باشد كه منفسخ است وبين

صورتیکه منفرد و متمیّز باشد که با قیمت وجوه هست واقوی وجه
اوّلست وهرگاه قراض را در عقد لازمی شرط کنند ابقاء ان واجبست
ولکن خارج از جواز نخواهد بود پس برای هر یک از انها است که انرا
فسخ نمایند بلی اگر عمل را بر عامل بنحو شرط نتیجه شرط شده باشد فسخ ان از
طرف عامل جائز نیست (نهم) هرگاه مالک ویا عامل بمیرند عقد
مضاربه بهم میخورد و همچنین هرگاه احدهما مجنون شوند ولو بجنون
ادواری وکذا باطل میشود هرگاه مغمی علیه شود ولو اغماء او در زمان
قصیری باشد وکذا باطل میشود هرگاه سفیه شوند ویا مالک مفلس
گردد بخلاف انکه عامل مفلس گردد که باطل نمیشود و هرچند که در مقدار
حصّهٔ خود از ربح محجور علیه است وان نیز بتلف شدن تمامی راس المال
ویا عدم امکان عمل بدان باطل میشود (دهم) انکه هر وقت مضاربه
بسبب موت ویا غیر ان باطل شود ویا انکه فسخ شود پس اگر قبل از شروع
در عملست مالک مال مال خود را میگیرد و عامل مستحق چیزی نمیباشد
وچیزی هم در ذمّهٔ او نیامده است والّا اگر بعد از عمل است پس اگر مال را
نقل بنقدین کرده و ربحی وخسرانی نیز در ان نشده پس ان مثل قبل از
شروع در عملست که مستحق چیزی نمیباشد وچیزی هم در عهدهٔ او نیامده
مگر انکه شرط نموده باشد بر مالک که برای او اجر باشد در صورتیکه ربح
نکند بلکه در عهدهٔ او چیزی نیست هرچند خسارت وضرر حاصل شده
باشد مگر انکه مالک با او شرط نموده باشد که خسارت بین هردو باشد
که در اینصورت باید از عهده برآید و عامل ضامن انچیزیکه از راس المال
در سفر صرف نفقهٔ خود نموده است نیست و هرچند که فسخ از طرف خود
او بوده باشد و هرگاه مال را نقد ننموده است بلکه هنوز در ان عروض و
نحو ان است عامل نمیتواند انکه بدون اذن از مالک تصرف در ان ببیع و

نماید چنانچه گرفتن طلبات ونقد نمودن نحو ان بر عهدهٔ او نیست وهرچند که
فسخ از جانب او بوده باشد وبر مالک نیز لازم نیست انکه هرگاه عامل از
او طلب بیع ان نحو نماید انکه اجابت او کند چنانچه بر عامل نیز نیست
هرگاه مالک از او طلب نماید خواه فسخ یا انفساخ پیش از حصول ربح واقع
شود ویا انکه بعد شود وخواه احتمال ربحی بین بیع بدهد ویا نه بدهد
راغب در شراء ان باشد یا از قیمت ان پیدا شود یا نشود بلی بعد از حصول
ربح مال بین انها مشترک خواهد بود یا اینستکه انرا قسمت میکنند ویا
بر اشاعه باقی گذارند و بر عامل بعد از فسخ ویا انفساخ از بعد از تخلیهٔ
بین مالک ومال او دیگر چیزی واجب نیست پس اگر ان مال را با اذن از او
نقل بسوی بلدی نموده باشد ردّ ان بسوی او واجب نیست چنانچه اگر
در ردّ ان احتیاج باجرتی داشته باشد اجرت واجب او نیست بلی بصورتیکه
نقل بغیر اذن او نموده هم ردّ بر او واجبست وهم اجرت ردّ در عهدهٔ
او است وهرگاه مالک ویا عامل بمیرد وارث او قائم مقام او در جمیع مذکورات
(یازدهم) انکه بمجرّد ظهور ربح عامل مالک حصّهٔ خود از او میشود و
توقّفی بر نقد نمودن ان ویا قسمت نمودن ان ویا فسخ کردن ان ندارد وانها
نه ناقلند ونه کاشف واما جبر نمودن ربح خسران در معامله را پس بجهة
انستکه ان داخل در ملک او شده وبعد خارج از ملک او شده است نه انکه
کاشف است از انکه از اوّل مالک نبوده است پس بر ان جمیع اثار ملکیت از
ارث ونفوذ تصرّف ببیع وغیر ان وجواز مطالبه بقسمت وتعلّق خمس وزکوة
وحقّ غرما ووجوب صرف ان در اداء دین یا مطالبه واستطاعت از برای
حجّ ونحو اینها بر ان مترتّب خواهد بود بلی ملکیّت ان متزلزل است که
مستقر نمیشود مگر انکه مضاربه بهم خورد ویا مدت ان تمام شود والّا پس ربح
وقایه ونگاهدار راس المالست وجابر تلف وخسران است خواه ربح و خسران

ان در یکمرتبه باشد ویا در دو مرتبه در یکسفر باشد ویا در سفرهای متعدّده ربح سابق بر خسران باشد ویا لاحق باشد در جمیع مال باشد ویا در بعض ان باشد ویا باختلاف باشد پس اگر بجمیع مال تجارت کند وربح حاصل نماید پس از ان ببعض تجارت نماید وخسارت کند از ربح جابر این خسارتست چنانچه در عکس بعکس است وهرگاه مالک بعضی از مال قراض را بعد از خسران پس بگیرد واو در باقی ربح حاصل نماید ویا انکه مالک بعد از ربح بعضی از مال قراض را از او بگیرد پس از ان خسران کند جبر در جمیع جاری خواهد بود پس اگر سرمایه مثلا صد تومان باشد وده تومان خسارت باشد ومالک ده تومانرا از سرمایه از او بگیرد بعد از ان از باقی مال ده تومان حاصل نماید این ده تومان جبران ده تومان میشود وبرای عامل چیزی از ربح باقی نمیماند وهم چنین است هرگاه در اوّل ده تومانرا ربح نماید ومالک ده از او بگیرد ثمّ او بلع خسارت کند وهرگاه بقدر ربح فقط را نقد نموده باشد ویکی از انها قسمت اورا طلب نماید پس اگر دیگری از اجابت نماید قسمت ان صحیح است زیرا که حق منحصر در ان دو است واگر امتناع کند پس اگر عامل است او را جبر نمایند واگر مالک است جبر در باب او روا نیست وهرگاه انرا قسمت کنند ولکن راس المال در نزد عامل باقی مانده باشد پس از ان در ان خسران کند پس اگر بعد از ان ربحی حاصل شود بان جبران خسارت کند والّا عامل اقلّ الامرین از مقدار خسارت وانچه گرفته است از ربح ردّ نماید وشرط است در جبر انکه مضاربه متحدّ باشد پس اگر متعدّد باشد ولو از مالک واحد پس جبر در ان نیست وهرگاه مضاربه بمقدار معیّنی نماید ونصف ان را باو بدهد واو بان تجارت کند بعد از ان نصف دیگر را باو بدهد پس ان یک مضاربه محسوب خواهد بود واما اگر در اثناء زیاد کند بر انچه مضاربه بر ان واقع شده است پس در ان

اشکالست وهرگاه دو نفر هر یک مال ودر یک عقد مضاربه کنند پس اگر حصّه هر یک از انها با حصّه دیگری ممتاز شوند پس مشترک در ربح وخسران وجبر نیستند مگر در صورتیکه شرط اینها کنند که مشترک کنند واگر ممتاز نباشند پس در انها مشترک کنند وهر چند که هر یک از انها مقدار ربحها از انرا گرفته باشند مگر در صورتیکه شرط عدم انرا نموده باشند که مشترک نیستند وقراض منتهی وبرطرف نمیشود مگر به برداشتن عقد وقسمت نمودن ربح پس بنقد نمودن مال فقط ولو بجمیع ان وهم چنین بقسمت تنهائی ان وهم چنین بنقد نمودن وقسمت کردن هر دو را باهم وهم چنین بارتفاع وبرداشتن عقد فقط بدون قسمت نمودن برداشته نخواهد شد بلی هرگاه عقد را فسخ کنند ویا امداد ان بسر اید ویا بموت وغیر ان باطل شود وربح را نیز قسمت کرده باشند قراض منتهی وبرطرف میشود وملکیّت عامل نسبت بحصّه خود مستقرّ خواهد بود خواه مال را نقد کرده باشند یا نکرده باشند قائل بوجوب نقد نمودن بر عهده عامل باشیم یا نه مالک مال خود وعامل حصّه خود را قبض نموده باشند یا نه بلکه هرگاه عامل در بلاد عمل یعنی بلدیکه مسافرت او بدان برای عمل بوده فسخ نماید وربح را قسمت نماید پس از ان تمام مال ویا بعض ان پیش از وصول بسوی مالک تلف شود پس جبران تدارکی بر او نیست وکما اینکه بقاء قراض بسبب بقاء عقد او ویا بقاء اشاعه در ان موجب خروج ربح است از ملکیّت عامل ولو تلف یا خسران متجدّد شود فکذا موجب ملکیّت او است در ربحیکه متجدّد میشود مثل اینکه قیمت متاع قبل از قسمت ولو بعد از فسخ یا قبل از فسخ ولو بعد از قسمت ترقّی نماید ونماهای عینیه مثل ثمره ونتاج از ربح محسوب دارند چنانچه بدل منافع دواب وچهارپایان ومهر کنیزان را نیز از ربح محسوب دارند حتی انکه اگر مالک کنیزهای ان کنیز مقاربت نماید مقدار مهر را بر او حساب نمایند

وفرقی نیست در خسران بین انکه قیمت سوقیه ان تنزل نموده باشد و یا
عیبی عارض ان شده باشد و یا انکه ظالم چیزی از ان کرفته باشد و یا در عوض
در تمام باشد و یا در بعض سبب تلف ان سوختن باشد یا غرق شدن و یا
انکه در ید ظالمی و یا سارقی و نحو اینها از جاهائیکه موجب ضمان است باشد
و یا انکه در نزد ودعی و نحو ان از جاهائیکه موجب ضمان نیست تلف شده
باشد بلی بصورت ضمان هرگاه عوض از ضامن بدست امد داخل در ان مال
میشود چنانچه فرق نیست در صورتیکه تلف واقع در بعض مال باشد بین
انکه بعد از شروع در تجارت باشد و یا پیش از ان باشد بعد از دوران و
بکردش افتادن مال و یا قبل از ان باشد و همچنین است حکم در تلف تمام
ان هرگاه بعد از شروع در تجارت باشد خواه بعد از دوران در ان باشد
و یا قبل باشد مثل انکه ماذون بشراء در ذمه بود و در ذمه خرید پس از
ان مال تلف شد و ثمن از غیر ان داد و از مبیع ربح حاصل نمود و اما در
صورتیکه تلف قبل از شروع در تجارت باشد مثل انکه مال پیش از مسافرت
در همان بلد تلف شود و یا در اثناء سفر پیش از شروع در تجارت تلف
شود عقد قراض باطل میشود زیرا که موضوع ان زایل شده و اما اتلاف
ان پس اگر از مالک است قراض باطل میشود زیرا که تلف نمودن ان مثل
واپس کرفتن انست و در اینصورت هرگاه بعد از ظهور ربح بوده ضامنست
که حصه عامل را بدهد و اگر از عامل و یا از اجنبی است قراض باطل نیست
بلکه باقی در عوض است (دوازدهم) عقد قراض قابلیت انرا دارد
که انرا مشروط بشروط صحیحه نمایند پس اگر احدهما شرط قرض و یا قراض
و یا بیع و یا بضاعت و تبرع و یا مال و یا عمل را بر دیگری نماید صحیح است
بلکه صحیح است هرگاه مالک شرط ضمان مال را بر عامل نماید و یا انکه خسران را
از هر دو قرار دهد و یا عامل بر مالک شرط نماید که ربح جبر و تدارک خسارت

در تمام معاملات و یا در معامله مخصوصی ننموده باشد بنابراین پس در
صورت تخلف شرط از برای مشروط له است اینکه عقد را فسخ نماید هرگاه
ربحی نیز حاصل شده است رجوع بمالک میکند و عامل مستحق اجرت
المثل است کما از او بگیرد و فرق ان با فسخیکه متفرع بر جواز عقد است
نیز همین است چونکه فسخ در باب جواز عقد اثر در ربح حاصل نمی نماید
بلکه صرف استمرار عقد را بر میدارد بخلاف فسخ در صورت تخلف شرط
که اثر در ربح حاصل مینماید چنانچه گذشت (سیزدهم) اینکه
عامل امین است و ضامن انچه در ید او تلف شود نیست مگر اینکه تلف ان
بتعدی و یا تفریط و یا بجهت شرط ضمان بر او ولو از روی تعدی و تفریط
نباشد بوده باشد و فرقی در عدم ضمان او بین انکه ان عقد صحیح باشد و
یا فاسد نیست مگر انکه فساد ان از روی عدم اهلیت مالک باشد باینکه
او صغیر و یا مجنون و نحو اینها باشد که ضامن است چنانچه فرقی نیست در
تلف بین انکه در حال وجود عقد باشد و یا بعد از ارتفاع ان بسبب موت
مالک و یا فسخ او باشد بلی در صورت اتلاف ضامن است و در مورد یکه ضامنست
عقد باطل نمیشود بلکه عقد باقی بر حال خود است و مستحق در چیزیکه
برای او شرط شده است و هرگاه مصلحت اقتضا کند بیع متاع را و او تاخیر
انداخت و نفروخت پس ضامن بمقدار تنزل متاع است چنانچه ضامنست
هرگاه مالک او را تکلیف بسفر نماید و او اباء نماید و یا او را منع نماید و او
اتیان نماید بلکه اگر بسبب تخلف ان متاع در اینصورت از قیمت خود
تنزل نماید بمقدار تنزل ان نیز ضامن است (چهاردهم) اینکه هرگاه
قراض فاسد باشد تصرفات عامل بمجرد اذن در ان نافذ است و حال
او حال وکیل است و ربح تماما از برای مالک است بلی هرگاه اذن در
ان مقید بصحت مضاربه باشد پس تصرفات در ان موقوف باجازه او است

و در صورتیکه اجازه داد و یا اذن مقید نبود بر عهدهٔ مالک است که اجرت
المثل را بعامل برساند خواه ربحی حاصل شده باشد و یا نشده باشد خواه
هر دو عالم بوده یا هر دو جاهل بوده و یا یکی عالم و دیگری جاهل مگر آنکه
فساد از جهة قرار دادن ربح را تماماً از برای مالک بوده باشد یا آنکه
بگوید قارضتک و الربح کلّه لی که در اینصورت چون خود اقدام
بر مجانیت نموده اجرتی برای او نیست (پانزدهم) آنکه در
صورتیکه مالک وفات نماید حصّهٔ عامل را مقدّم بر تمام غرما دارند
و امّا در صورتیکه عامل وفات نماید و در ترکهٔ او اموال قراض موجود
باشد پس اگر مال هر کس بعینه معلوم باشد هر کس احق بمال خود است
و اگر مجهول باشد ولکن اموال قراض از باقی اموال او متمیز باشد پس
مالکین اموال هر کس نسبت بقدر مال خود در آن یکسانند و اگر با مال خود او ممزوج
شده باشد پس آنها با ورثه بالنسبه شریکند و لازم است آنکه صاحبان
قراض را مقدّم بر غرما دارند و امّا در صورتیکه علم بوجود آن اموال در
ترکهٔ او نباشد پس اگر علم بتحقق سببیکه موجب ضمانست و لو از جهة
تفریط او بوصیّت نمودن بآن در نزد ظهور امارات موت از او موجود
بود ضامن است و مالک با غرما در حصّه شریک است و اگر علم موجود
و حاصل نبود پس جمیع ترکه او محکوم بارث است و ضمانی در بین نیست
خواه علم ببقاء آن مال در ید او الی ما بعد الموت داشته باشد یا نداشته
باشد (شانزدهم) آنکه هر گاه عامل بیع و شراء در ذمّهٔ مالک نماید
پس از آن مال تلف شود دین در ذمّهٔ مالک ثابت میماند و در اینصورت
هر گاه غریم جاهل بوده رجوع بعامل نماید و عامل رجوع بمالک نماید و
اگر عالم بوده برای اوست که رجوع بهر یک از آنها نماید و اگر رجوع
بعامل نمود عامل رجوع بمالک نماید و فرقی بین علم او و عدم آن یا بین حال

عقد و یا بعد عقد نیست (هفدهم) جایز است آنکه میّت
بمضاربه در ثلث خود نماید یا آنکه وصی بآن تجارت نماید و یا بکسی دهد
که در آن مضاربتاً معامله نماید و حصّهٔ میّت در مصارف معیّنهٔ او
صرف نماید چنانچه جایز است که نسبت بحصّه اولاد صغار خود نیز
وصیّت بمضاربه نماید و جایز است از برای ولی آنکه در مال مولّی
علیه بنفسه بعنوان مضاربه تجارت نماید و یا آنکه با غبطه و مصلحت و
امن از تلف بغیری بعنوان مضاربه بدهد (هیجدهم) آنکه
هر گاه مضاربه را بعنوان جعاله واقع سازند صحیح است ولکن شروط
مضاربه در آن جاری نیست و کذا اگر شرط کنند آنرا در ضمن عقد لازمی
بطریق شرط نتیجه که شروط مضاربه نیز در آن جاری نیست بلکه تابع
آن عقد لازم است (نوزدهم) آنکه مدار در رأس المال در صورت
الاطلاق بر عین نقود است که عامل آنرا قبض نموده پس اگر قیمت آن نقود
بعد از خریدن تنخواه تنزّل نماید مثل آنکه لیره گرفته بود و قیمت آن
در وقت گرفتن پنج تومان بود و بعد از خریدن تنخواه چهار تومان
شده این یک تومان ربح محسوب نمیشود چنانچه اگر بعد از خریدن ترقّی
نماید و شش تومان شود در یک تومان خسارت نیست پس بمجرّد نزول آن در
تنخواه منفعت موجود خواهد بود هر چند سعر تنخواه زیاد نشده و
باقی بر حال خود باشد چنانچه بمجرّد زیادتی سعر آن ربح حاصلشده را
زایل نگرداند هر چند تغییر در سعر نرخ متاع حاصل نشده باشد بلی
هر گاه شرط قیمت یوم الدّفع و یا قیمت یوم الفسخ با هم نمایند صحیح است و
زیادتی آن ربح است (بیستم) در تنازع است بدانکه هر گاه تنازع
در اصل قراض نمایند منکر آنرا قسم دهند و در صحّت و فساد آن مدّعی صحّت را
قسم دهند و هر گاه عامل مدّعی قرض باشد و مالک مدّعی قراض پس مالک را

قسم دهند و تحالف نیز در اینجا محتملست و از برای عامل اکثر الامرین
از اجرت و مشروطست مکر اینکه اجرت زایده بر تمام ربح باشد که در زاید
حقی ندارد بجهة اقدام نمودن او بانکه زیاده از حصه صورت مضاربه
از تو نمیخواهم و هرکاه عامل مدعی قراض باشد و مالک مدعی ابضاع و
تبرع عاملرا قسم دهند و در اینجا نیز تحالف محتملست و از برای عامل
اقل الامرین از اجرت و مدعی است و هرکاه مال تلف شود و یا خسارت
دران واقع شود و مالک مدعی قرض باشد و عامل مدعی قراض و یا بضاع
و تبرع باشد مالکرا قسم دهند و هرکاه ربحی حاصل نشده باشد پس مالک
مدعی قراض باشد و عامل مدعی ابضاع باید تحالف کنند و بعامل اجرت
دهند و هرکاه تنازع در مقدار راس المال نمایند و ان نیز موجود باشد
و یا اکر تلف شده باشد او ضامن باشد عاملرا قسم دهند خواه ربحی بدان
حاصل شده باشد و یا نشده باشد و بعد تمیز مقدار راس المال از مقدار
ربح از مال موجود یا از مال تالف علی وجه الضمان قسم متوجه بمالک است
و هرکاه مالک مدعی خیانت و یا تفریط و تعدی باشد عاملرا قسم دهند و
هرکاه عامل مدعی تلف باشد چه تلف بسبب ظاهر و چه تلف بسبب خفی
و یا مدعی خسران و یا عدم ربح و یا عدم حصول دیونیکه در ذمه مردم است
و یا مدعی ایقاع شراء برای نفس خود و یا بجهة مضاربه باشد پس قول
او است با یمین او خواه دعوی او پیش از فسخ مضاربه باشد و یا بعد از
فسخ باشد و هرکاه اقرار بربح را نمود پس از ان مدعی خسران شد پس
اکر کمان اشتباه در اقرار اول خود داشته مسموع نیست بخلاف انکه اکر
مدعی حصول خسران یا تلف بعد از ربح شده که مسموع است و هرکاه
عامل مدعی اذن در چیزیکه جایز نیست ارتکاب او مکر با اذن شود پس
مالکرا قسم دهند چنانچه هرکاه مالک مدعی منع در چیزیکه جایز است

مکر با منع شود عامل را قسم دهند و هرکاه مالک مدعی قراض باشد
و عامل منکر شود و مالک ببینه اثبات دعوی خود کند پس از ان عامل
مدعی تلف شود دعوی عامل مسموع نیست بلی اکر در جواب کفته که ربح
مستحق چیزی در نزد من نیستی قول او مسموع خواهد بود و هرکاه تنازع
در فسخ در اثناء نمایند منکر را قسم دهند چنانچه در ردّ ان و در قدر
نصیب عامل از ربح مالک را قسم دهند و در حصول ربح و یا مقدار
حاصل و همچنین در مقدار نفقه در سفر یا در حضر اکر
شرط از نماید عاملرا قسم دهند (فروع) هرکاه
نزاع کنند در انکه ان قراض صحیح است و یا قراض
فاسد پس ایا مدعی صحت را قسم دهند
و یا انکه تحالف کنند دو وجه است
و اقوی وجه ثانی است
مم

بسم الله الرحمن الرحيم

کتاب دوازدهم در احکام مزارعه و مساقات است

بدانکه مزارعه و مساقات دو عقد مستقل هستند هرچند شباهت
کلی باجاره دارند زیراکه مزارعه اکر زمین فقط از یکی باشد و بذر

وعمل وعوامل از دیگری پس آن مثل اجارهٔ ارض است برای زراعت در مدت معین بحصهٔ از حاصل او وهرچند مالك عملست بر او واگر عمل فقط از یکی باشد وباقی از دیگری پس آن مثل اجاره دادن شخص است نفس خود را از برای زرع وبزرگری نمودن بحصهٔ از حاصل آن در مدت معلومی را وهرچند عامل مالکست بر مالك تسلیم ارض را وباقی اقسام او نیز از همین قبیل است **واما مساقات** پس آن مثل اجاره دادن شخص است نفس خود را از برای آب دادن باشجار ونخیل ونحو آن بحصهٔ از ثمر آن وهرچند که عامل مالکست تسلیم انهار ابجهة خصوص این که آب دادن باشد پس نظر در عقد ومتعاقدین وعمل ومحل او وحصه ومدت واحکام اواست (اما عقد) پس لازمست در آن اینکه با ایجاب وقبول باشد وهر لفظیکه دلالت بر آن ولو با قرینه داشته باشد نیز کفایت در آن میکند ولکن لفظ صریح در مزارعه زارعتك ودر مساقات ساقیتك او عربیت وماضویت در آن معتبر نیست پس بفارسی وغیر آن وبصیغهٔ امر ومستقبل وجملهٔ اسمیه بقصد انشاء نیز صحیح است وتقدیم ایجاب بر قبول در آن نیز معتبر نیست وایجاب از هر یك از مالك وعامل صحیح است وقبول فعلی بعد ایجاب قولی کافی در او است وبمعاطات نیز صحیح است وبشروع در عمل لازم نیست (واما متعاقدان) پس شرطست در آنها اینکه کامل ببلوغ وعقل ورشد باشند واینکه مختار باشند واینکه حر باشند واما افلاس پس آن نسبت بمالك قادح ومضر است واما نسبت بعامل در صورتیکه از طرف او مالی در بین نباشد پس مضر نیست بخلاف آنکه از طرف او مالی باشد که مضر است (واما) اسلام پس معتبر در آنها نیست چه مزارعه ومساقات کافر نیز صحیح است چه کفر از طرف مالك باشد یا از طرف

اما عمل پس آن در مزارعه خصوص زرع است پس اگر نوع خاصی را معین نمایند لازم است آنکه بآن عمل شود چنانچه در صورت تعمیم اختیار با عامل است آنچه او زرع نماید صحیح است واما در صورتیکه باطلاق واگذار کنند پس اگر در آن انصرافی ولو بحسب متعارف از حیث زمان یا مکان یا جانب یا خصوص ارض مخصوصی باشد بآن عمل شود والا مثل صورت تعمیم اختیار با عامل است هرچه بخواهد زرع کند ولکن اولی وبهتر اینستکه در متن عقد بکم وکیف وجنس وغیر آنها از خصوصیاتیکه باختلاف آن اغراض مختلف میشود معین نمایند واما در مساقات پس آن سقی است وآنچه ملحق باو است از اعمال دیگر وبیان فرموده اند اینکه اطلاق آن حاکم بقیام وبجا آوردن عامل است آنچه را که مکرر میشود در هر سنه از آنچه نفع آن بالذات عاید بسوی صلاح ثمره ویا زیادتی ثمره است هرچند بالعرض منفعت اصل نیز باشد مثل حرث وزرع درختان ومثل حفر در موردیکه محتاج است بآن ومثل کاو ومحجه زرع نمودن بآن ومثل آلات زرع از قبیل چوب ونحو آن ومثل پاك كردن جرايد وچوب آن بقطع کردن چیزیکه محتاج است بقطع آن خواه خشك باشد ویابس ومثل سقی ومقدمات آن از قبیل دلو ورشا واصلاح جدول وحفرهای آن تا آب در آن جمع شود وادارهٔ دولاب وکشیدن آب به شرب وغیر آن وگشادن سر ساقیه وبستن آن در وقت فراغ آن ونحو اینها وتنقیح ثمره وازالهٔ آنچه بآن ضرر میرساند از شاخها وبرگها تا آنکه بآن هوا وآفتاب رسد در صورت احتیاج وتا آنکه اول رسیدن آن قطع آن دشوار نباشد وگذاردن علف ونحو آن در بالای عناقید وخوشهای آن یا آنکه اگر آفتاب مضر باشد واستضرار بآن نرساند وبرداشتن آنرا از زمین

در جائیکه مضر بحال او است ولقاط وچیدن ان بحسب نوع ان ووقت
ان پس انچه برای موین می چیند کهر د در وقتی قطع کند که صلاح ان
باشد وهم چنین انچه برای ثمره قطع میکند وهکذا در سائر انواع
واینکه اصلاح مکانی نماید که انرا در افتاب در انمکان مینهد و
اینکه ثمره را در انجا برساند واینکه انرا بطریق معتبر در ان برزمین برند
واینکه در وقتیکه بر درختها است حفظ انرا نماید وهم چنین غیر اینها
از اعمال معتبره در ان واما مالک پس لازم است براو اینکه انچه
بالذات نافع برای اصل است بجا اورد ولو بالعرض برای ثمره نیز مثمر
باشد پس اگر محتاج بدرست کردن حصار است درست کند وچاه
اگر لازم است حفر کند وچرخ ودولاب مهیا کند ونحو اینها واما در
تلقیح که شکوفه از نخل درخت خرما باشد ودرست کردن نردوان وکذا
خاد برد بوار ونحو ان پس اختلاف کرده اند در انکه بر کدام یک از
اینها است واولی اینستکه جمیع اینها را در متن عقد تعیین نماید والا پس
اگر متعارفی باشد بان رجوع شود واگر نیست بر هر دو اینها است
(واما محل عمل) پس ان در مزارعه ارض فقط است ودر ان نیز امور
معتبر است (اول) اینکه بهمان طریقیکه عقد بران واقع شده است
نوع در ان ممکن باشد باینکه ابی از نهر ویا بئر ویا بارش ویا ز بانی شط
مثل نیل وفرات ونحو اینها در ان باشد ویا اینکه باب رشح بخورد ومانع
دیگری در ان نیز نباشد پس اگر ان زمین زمین سبخی باشد که انتفاع
بان ولو بعلاج ممکن نباشد ویا انکه اب بران مستولی شده ویا انکه
اب از ان منقطع شده باشد مزارعه باطل خواهد بود چنانچه اگر علاج
ممکن باشد صحیح خواهد بود ودر اینصورت هرگاه خود زارع عالم
باشد پس خیاری برای او نیست چنانچه اگر جاهل باشد مخیر بین فسخ وابقاء است

(دویم) اینکه مزارع وبزرگیرنده مستحق در تصرف ان بنحویکه
مقصود بوده وعقد بران تعلق گرفته بوده باشد خواه بملکیت
از برای او ویا حق اختصاص باو مثل اراضی خراجیه هرگاه از سلطان
یا حاکم شرع اذن گرفته باشد وخواه بحق السبق ویا تحجیر در موات
بوده باشد وخواه بتولیت براو باشد مثل انکه متولی ان در وقف
عام ویا در وقف خاص بوده باشد وخواه بولایت بر مالک او ویا
بوکالت از او ویا بوصایت از او بوده باشد وخواه مالک منفعت ان
باجاره ویا وصایت ویا وقف خاص براو بوده باشد وخواه مالک
انتفاع باو بوده باشد مثل انکه برای مزارعه عاریه کرده باشد ویا
انکه بعنوان مزارعه در ید او بوده باشد واو بکسی دیگر بمزارعه
دهد ویا غیری با خود در ان شریک کند واما اگر چنانچه برای
او حقی در ان نباشد مثل زمین موات در صورتیکه مسبوق
باحیا وتحجیر از ان نباشد ومثل زمین خراجیه در صورتیکه حق
اختصاصی از برای او در ان ثابت نشده باشد پس مزارعه بان
جایز نیست چونکه در اینها زارع وعامل همه یکسانند و
هرگاه عقد مزارعه را بنحو فضولی واقع سازند پس صحت ان موقوف
باجازه از مالک او است چه اگر اجازه نمود صحیح است والا باطل است
(سیم) لازم است اینکه ارض را وکذا مقدار انرا بنحویکه غرر وجهالت
از ان منتفی شود معین نماید پس اگر مزارعه بکلی از دو قطعه نماید
بدون اینکه تعیین انرا نماید باطل خواهد بود بلی شخصیت در ان
معتبر نیست چه اگر بنحو کلی در معین مثل یکجریب از این قطعه معینه
واقع سازند ویا بنحو کلی در ذمه تو وصیف نمودن انرا بوصفیکه
رافع غرر وجهالت از ان شود صحیح خواهد بود واما در مساقات

پس ان اشجار و نخیل است و انچه از توابع و ملحقات انها است و دراین
نیز لازم است اینکه انرا معین نماید و اینکه مستحق در تصرف نمودن دران
نیز باشد چنانکه حکم در ارض بود و شرط نموده اند دران اینکه از اشجار
و نخلی باشد که عین انها باقی بماند و ثمر انها انتفاع حاصل شود پس
در بطیخ و بادنجان و نحو انها مساقات صورت پذیر نخواهد بود
هر چند چیدن ثمر از انها متعدد شود و همچنین است حکم در نیشکر
و پنبه هر چند زیادتر از یکسنه باقی بماند و اختلاف فرموده اند در
انچه مقصود از ان زهر و زینت از او است مثل درخت گل و انچه
مقصود از ان برگ او است مثل درخت حنا و توت و امثال ان و
هر گاه گفته شود بصحت در جمیع بجهة عمومات اگر اجماعی بر بطلان نباشد
هر اینه نیکو خواهد بود و نیز شرط نموده اند اینکه ان مغروسه
باشد چه اگر مساقات بر فسیل غیر مغروس نمایند تا انکه غرس کند
باطل است لکن اگر تبعاً للمغروس شرط نمایند صحیح خواهد بود بلکه
اگر گفته شود بصحت ان مستقلاً تا مدتیکه در ان مدت ثمر ظاهر شود
بعید نباید باشد و اما اگر مغروس باشد پس مساقات کند تا مدت
حصول ثمر دران قطعاً صحیح خواهد بود و چنانچه مساقات قبل از
ظهور ثمره صحیح است فکذلک بعد از ظهور ثمره در صورتیکه عملیکه
موجب زیادتی در ثمره بوده هنوز باقی باشد نیز صحیح است مثل حرث
نمودن و اب دادن و غبار بر دادن و نحو ان بخلاف مثل حفظ و
جمع و قطع و نقل و نحو ان از چیزهائیکه موجب زیادتی در ثمره نیست
چه ان بنحو مساقات صحیح نیست اگر چه بعنوان اجاره صحیح است ——
(و اما حصه) پس در ان اموری معتبر است (اول) اینکه بین
هر دو بنحو اشتراک باشد چه در حصه تساوی باشد و چه تفاضل

پس اگر شرط برد یکی بانفراد در حصه نماید باطل است (دویم)
اینکه بین انها بنحو اشاعه باشد پس اگر شرط شود باینکه برای
یکی از انها نوع خاصی از ثمره باشد مثل اینکه شرط شود که برای یکی
هر چه زودتر بعمل اید و برای دیگری هر چه دیرتر بعمل اید و یا انچه بر
جداول زود عمل برای او باشد و در غیر ان برای انغیر باشد و یا
انکه برای مالک فلان مقدار باشد و انچه زاید از ان مقدار برای
عامل باشد و یا بعکس باطل خواهد بود و همچنین است حکم هرگاه شرط
نماید احدهما بر دیگری که فلان مقدار معینی و یا ثمر فلان درخت
معینی برای من باشد و باقی دیگر بین من و تو مشترک باشد که صحیح نیست
لیکن در اینصورت هرگاه قائل بصحت شویم بعید نباید باشد —
(سیم) اینکه ان حصه معینه بثلث و یا نصف و نحو ان باشد چه اگر
شرط شود برای او حصه مجهوله مثل انکه بگوید برای تو چیزی باشد
و یا نصیبی باشد و یا انکه اگر بناضح که بدلو و شتر مثلا اب دهی برای
تو نصف باشد و اگر بسایح که که اب جاری باشد اب دهی برای تو ثلث
باشد پس باطل خواهد بود بلی هرگاه شرط کند باغبان بر مالک که علاوه
بر حصه از نماء حصه از اصل ثابت نیز مال باشد و یا انکه مالک شرط
کند بر باغبان که علاوه بر فلان حصه پنج تومان یا پنج لیره باو دهد
صحیح است و جائز است اینکه حصه را در انواع مختلفه قرار دهند
هرگاه عالم بمقدار هر نوعی از انها باشد مثل اینکه بگوید برای تو از
عنب نصف باشد و از رطب ثلث باشد و هکذا (و اما امد)
پس معتبر در ان دو امر است (اول) انکه انرا تقدیر در چیزی کنند
که زیاده و نقصانی در ان نباشد مثل سال و ماه پس اگر انرا تقدیر
بادراک غله و یا بلوغ میوه نمایند باطل خواهد بود اگر چه قول

بصحت در این قسم هرگاه تعیین سنه نیز با او شود بعید نباید باشد
(دویم) اینکه آن مدتی باشد که صلاحیت ادراک زرع و بلوغ
ثمره غالبا در آن موجود باشد چه اگر قصیر باشد و صلاحیت آن بحد
آن موجود نباشد باطل خواهد بود بلی در طرف کثرت حدّی برای آن
نیست پس جایز است ولو اکثر از سی سال باشد هرگاه آنرا معیّن
نماید و امّا اتّصال آن بعقد پس معتبر در آن نیست هر چند در صورت
اطلاق بر آن باید حمل کرد (و امّا احکام آنها) پس در آن
چند مسئله است (اوّل) اینکه مزارعه و مساقات در صورتیکه
آنها را بعقد لفظی انشاء نمایند هر دو بالذّات لازم هستند و منفسخ
نمیشوند مگر بتقایل و برهم زدن عقد آن هر دو و یا بفسخ بخیار شرط
و یا بشرط خیار و یا بغبن و یا بغیر اینها از اسباب خیار که در اجاره
جاری است و امّا صورتیکه انشاء بنحو معاطات نمایند پس لازم نمیشوند
مگر آنکه عامل مشغول بعمل شده باشد و اند و بموت عامل یا مالک
و یا هر دو باطل نمیشوند مگر در صورتیکه تقیید بمباشرت خود عامل
در عمل شده باشد که در اینصورت بموت او باطل میشود و یا آنکه
ملکیّت مالک در منفعت مقصوره در مدت محدوده او باشد مثل اینکه
زمین یا نخیل بمزارع یا بمساقی بوقف خاص بر بطون رسیده باشد
و یا آنکه منفعتی باشد که بوصیّت غیر برای او بوده و آن غیر مقصور
بر مدت حیات او نیز نموده که در اینها بموت مزارع و یا مساقی باطل
میشوند چنانچه در اجاره گذشت و همچنین باطل میشوند نیز بعد
عامیکه آن مانع از انتفاع باو بوده باشد (دویم) جایز است
اینکه مزارعه و مساقات را بنحو اذن و بنحو جعاله واقع سازند پس
در اینصورت جایز است برای مالک اینکه قبل از عمل و یا بعد از عمل

رجوع در آنها نماید و در مساقات بعامل اجرة المثل دهند و همچنین
در مزارعه هرگاه بذر از مالک بود بخلاف آنکه از عامل بود که و کذا
بر مالک اینکه زرع آنرا تا اوان رسیدن آن باقی دارد و اجرة المثل
ارض خود را از او بگیرد (سیّم) اینکه جایز است اینکه ارض را
بعنوان عاریه از مالک آن اخذ کنند و با دیگری در آن مزارعه کنند
و در اینصورت مالک را نمیرسد اینکه عقد او را باطل نماید و یا میتواند
رجوع کند در عاریه پس مستحق باشد اجرة المثل را بر مستعیر و یا آنکه
نمیتواند دو وجه است و اقوی عدم است چهارم اینکه چون نموّ و
ترقی زرع در مزارعه و ثمر را در مساقات از حین ظهور بر ملک
هر دو از آنها است نه در ملک صاحب بذر فقط و یا صاحب اصول
فقط پس واجبست بر هر دو اینکه زکوة آنرا اخراج نمایند هرگاه نصیب
هر یک از آنها بحدّ نصاب باشد و الّا پس واجب بر آنکسی است که
نصیبش بحدّ نصاب است مگر آنکه مساقات بعد از تعلّق زکوة واقع
سازند که در اینصورت زکوة واجب بر مالک فقط است و هرگاه
هر دو بمیرند و یا یکی از آنها بمیرد خواه پیش از ادراک بمیرد و یا پیش
از قسمت بمیرد پس حصّه او بجهة وارث او است و کاه و قصیل و
غیر اینها نیز مشترک بین آنها است و این حکم مختص بصورت اطلاق
بود و امّا در صورتیکه شرط کند مالک را بر عامل اینکه او و مالک نباشد
مگر با ادراک یا قسمت پس صحیح است و ثمرات آن بعکس ما سبق است
(پنجم) اینکه خراج ارض بر عهده مالکست مگر اینکه شرط کنند
بر هر دو باشد و یا بر عامل فقط باشد که لازم است عمل بشرط کنند
و امّا آنچه مامورین از قبل سلطان زاید از خراج بعنوان ظلم میگیرند
پس اگر از طرف زرع میگیرند بر عاملست و اگر از طرف زمین و یا

از طرف اصول میگیرند بر مالک (ششم) اینکه هرگاه احدهما
بر دیگری در مساقات علاوه بر حصه شرط طلا و نقره و یا غیر آن
نیز نماید پس تمامی ثمره فاسد و یا تلف شود پس اگر عامل شرط بر
مالک نموده لازم است چنانچه اگر از مالک بر عامل است لازم نیست
و هرگاه بعضی از ثمره تلف یا خائس شود پس اگر باقی مانده بجهت
قلت آن موازی با عمل نیست پس حکم آن همان حکم سابق او است و الا
پس سقوطی در بین نیست خواه شرط برای مالک باشد و یا برای
عامل بخلاف در مزارعه که آن مطلقا لازم است (هفتم)
اینکه در هر موضعیکه مساقات باطل شود پس ثمره از برای صاحب اصل است
و از برای عامل اجرة المثل است و در هر موضعیکه مزارعه باطل شد پس
زرع برای صاحب بذر است و برا و اجرة المثل برای دیگران مثلا
اگر بذر از مالک ارض است زرع برای او است و اجرت عمل و عوامل
عامل در عهده او است و اگر از زارع است زرع برای او است و اجرت
ارض بجهت صاحب او در عهده او است و اگر از هر دو است زرع نیز
برای هر دو است و اجرت ارض نسبت بحصه عامل بر عامل است چنانچه
اجرت عمل و عوامل نسبت بحصه مالک بر مالک است و اگر از ثالث است
پس زرع برای او است و اجرت ارض از برای مالک آن بر عهده او است
و از برای عامل اجرت عمل او است و فرقی در این باب بین علم هر دو
بفساد یا جهل هر دو و یا علم یکی دون دیگری نیست چنانچه بین زیادتی
اجرت بر حصه مشترطه و یا نقصان آن و یا تساوی آن نیز نیست مگر
اینکه فساد بجهت اشتراط عدم حصه برای عامل در مساقات و از برای
او یا از برای مالک در مزارعه باشد چونکه خود آنها اقدام بر مجانیت
نموده اند (هشتم) اینکه در صورت صحت عقد هرگاه بسبب خیار

فسخ

فسخ نمایند و یا اقاله کنند پس اگر فسخ و یا اقاله قبل العمل است پس اشکالی
در آن نیست و اگر بعد از عمل است پس اگر پیش از ظهور زرع و یا ثمره است
پس حکم در آن مثل حکم در صورت فساد است و حکم آن گذشت
و اگر بعد از آن است و قبل از ادراک و یا بعد از آن است پس یا حکم او نیز
مثل حکم در صورت فساد است که زرع از برای صاحب بذر باشد
و ثمر از برای صاحب اصول و از برای ارض و یا عمل اجرة المثل
باشد و یا آنکه حکم آن اینست که بموجب شرط عمل شود و زرع و ثمره بینهما
بالاشتراک باشد دو وجه است و اقوی بمقتضای قواعد وجه
اول است و بنا بر وجه ثانی پس احدهما بر دیگری مطالبه اجرت در آنچه
گذشته است نمیتواند نمود و اما بالنسبه بسوی مدت بعد پس اگر
راضی بر بقاء آن در مکان خود تا زمان بلوغ آن چه با اجرت و چه بلا
اجرت نمایند پس اشکالی در آن نیست و الا پس از برای مالک است آنکه آنرا قسمت
نماید و عامل را الزام با اخذ حصه خود نماید و نمیتواند آنکه مالک را الزام
بابقاء آن ولو با اجرت نماید و مستحق ارش هم بر مالک نیست (نهم)
اینکه هرگاه عارض شود در اثناء و پیش از ظهور ثمره و یا پیش از بلوغ
آن چیزیکه مفسد عقد میبود هرگاه در ابتداء عقد موجود بود مثل
اینکه آب از آن قطع شده و یا آب بر آن مستولی شده و نحو اینها از اعذار عامه
پس آن کاشف از فساد عقد من راسه و از ابتدای او است و صحتیکه در آن بوده
صحت ظاهریه بوده نه آنکه در واقع و نفس الامر نیز صحیح بود و قول باینکه در
این هنگام نیز فاسد نمیشود و صحیح است اگر چه خیار ثابت است ضعیف است
(دهم) اینکه هرگاه باکسی مزارعه در اراضی نماید پس از آن ارض
مستحقا للغیر در آید پس اگر مالک ارض عقد او را اجازه کند عقد صحیح است
و حصه مشترطه برای او است خواه قبل از زرع باشد و یا بعد از آن باشد

و یا آنکه

و یا آنکه در اثناء باشد و اگر مالک ارض عقد او را رد نماید پس زرع برای صاحب
بذر است و مالک مستحق اجرت ارض است و در این صورت هرگاه زرع وقت
برآمدن آن نباشد پس اگر تراضی بر بقاء آن در آنجا نمایند اشکالی در آن
نیست و الّا پس مالک میتواند که او را الزام بقلع آن نماید و مستحق
ارشی هم نیست و مغرور در آنچه خسارت نموده است رجوع بکسی کند که
او را مغرور ساخته است و هرگاه بذر مستحقاً للغیر در آید پس اگر مالک او
اجازه کند پس حکم او مثل حکم ما سبق است و الّا پس زرع برای صاحب
او است و اجرت عمل و ارض هیچکدام در عهدهٔ او نیست و هرگاه عوامل و
یا سایر مصارف دیگر مستحقاً للغیر در آید پس مزارعه صحیح است و از برای
صاحب آنها اجرت المثل و یا قیمت اعیان تالفه است و هرگاه مساقات را
بر درختانی نمودند پس از آن مستحقاً للغیر در آمدند پس اگر مالک آن اجازه
نمود فکما سبق است و الّا پس ثمره از برای مالک او است و عامل مستحق اجرت
المثل بر آن شخص فضولی است و مستحق چیزی بر مالک نیست خواه عامل عالم
بفساد باشد و یا جاهل باشد و هرگاه ثمره را قسمت نمایند پس از آن در
دست آنها تلف شود و یا آنکه آنرا تلف نمایند پس مسئله از باب تعاقب
ایدی بر عین مغصوبه است که مالک مخیّر است بآنکه رجوع بر غاصب ببدل
جمیع کند و غاصب بمقدار حصّهٔ خود رجوع بعامل کند و اینکه رجوع
بعامل ببدل جمیع کند و عامل بقدر حصّهٔ خود رجوع بغاصب کند و اینکه
رجوع بر هر یک از آنها بقدر حصّهٔ او کند و آنها رجوع بهمدیگر نمایند و فرقی در
این باب بین علم آنها بحال و جهل آنها بحال و بین آنکه یکی عالم باشد
بحال و دیگری جاهل نیست بلی هرگاه عامل جاهل بوده پس میتواند که
رجوع بر شخص فضول بغرامتی که بر او وارد آمده است بجهة کذب او
در دعوی ملکیت او نماید بلکه رجوع بر او در زیادتی قیمت حصّه که غرامت

او کشیده است

او کشیده است بر آنچه عاید او شده است از اجرت المثل نیز میتواند نمود
(یازدهم) اینکه هرگاه عقد مزارعه و یا مساقات تمام شود واجب است
بر مالک اینکه ارض در مزارعه و اصول در مساقات بتصرف او دهد چنانچه
بر عامل نیز واجب است اینکه عمل نماید پس اگر بدون عذر امتناع از تسلیم
ارض و یا اصول نماید عامل میتواند اینکه فسخ نماید و میتواند اینکه ولو
باستعانت از حاکم جور اگر موقوف بر او باشد او را مجبور بر تسلیم نماید
بلی در صورتیکه فسخ ننموده و جبر او هم ممکن او نشد و مدت هم منقضی
شد پس مالک ضامن است اینکه قیمت تفویت حق او که عبارت از زرع
و یا سقی بحصه مشترطه باشد هرگاه آن قیمتی داشته باشد باو بدهد
و امّا اگر عامل امتناع از عمل بدون عذر نمود مالک مخیّر است بین آنکه
فسخ کند و بین آنکه او را اجبار بر عمل کند چنانچه گذشت بلی اگر اجبار او
ممکن نباشد جایز است از برای مالک اینکه شخصی را اجیر کند که بعوض
او عمل کند چه بحصّهٔ او از آن حاصل او را اجیر کند و چه بمال دیگری که
استرداد از او کند و او را اجیر کند و این گرفتن اجیر موقوف بر مراجعه و
اذن از حاکم شرع شریف نیست بنا یعنی در صحت آن در واقع اگر چه در مرحلهٔ
اثبات آن در موارد نزاع موقوف بر اشهاد است و هرگاه مالک اصول
اصول را بتصرف عامل داد و او آنچه بر او واجب بود از عمل اتیان نمود
پس نقصانی بدین سبب در عین یا در منفعت حادث گردید پس او
ضامن است مگر اینکه در این باب معذور بوده که ضامن نیست و هرگاه
در مزارعه ارض را بتصرف او داد و او در آن زرع ننمود تا آنکه مدت منقضی
شد پس اگر زرع ننمودن او بجهة عذر عامی بوده که در آن حاصل بوده
پس چیزی بر او نیست و الّا اگر عذر موجود نبوده پس بر او اجرت
المثل است و اگر معذور بعذر خاصی بوده مثل اینکه مریض و ناتوان بوده

پس

پس از برای اوست اینکه فسخ کند و تخلیه ید خود را از آن ارض نماید و اگر
چنانچه ننماید و او را در ید خود معطل نماید پس بر عهده اوست که اجرة
المثل را بصاحب آن دهد و هرگاه در ترتیب زرع و یا اصول تقصیر نماید
و حاصل او باین سبب کم شود پس بر ضمان او از برای تفاوت وجهی
هست و هرگاه غاصبی اصول را غصب کند و منع عامل از عمل در آن
کند ضامن است آنکه هر نقصیکه بسبب او حادث شده بمالک برساند
چنانچه آنچه از عامل نیز تفویت نموده بر اوست که باو برساند و مالک
در این صورت حقی بر عامل ندارد خواه غصب بعد از تسلّم و تصرّف
عامل باشد و یا قبل باشد و هرگاه غاصبی ارض را غصب کند و منع
زارع از زرع نماید ضامن اجرة المثل برای مالکست و بجهة زارع ضامن
قیمت حق اوست و مالک نیز حقی بر عامل ندارد (دوازدهم) اینکه هرگاه
تعیین کنند مدّتی را که زرع غالباً تا آنمدت میرسد پس آن مدّت منقضی
شود و هنوز زرع نرسیده باشد پس اگر شرط نموده که هرگاه تا آنمدت
نرسد باقی تا اوان رسیدن نیز باشد و یا آنکه تراضی جدیدی بر بقاء آن
چه مع الأجرة و چه بلا اجرة نمایند پس اشکالی در آن نیست و الّا پس
مالک میتواند آنکه امر بازاله نماید و ارشی هم بر او لازم نمی آید و فرقی در
این باب بین آنکه تعقیب آن بسبب زارع باشد و یا از قبل الله تعالی باشد
مثل آنکه آب آن کم شود و یا هوا تغییر یابد نیست (سیزدهم) اینکه هرگاه
مالک ارض زرع خاصی را معیّن نماید و عامل غیر آن را زرع نماید پس اگر
آن را بنحو عنوان اخذ نموده پس اگر بذر از مالکست پس زرع برای اوست
و عامل مستحق اجرتی نیست و اگر از عامل است زرع برای اوست و مالک
مستحق اجرة ارض خود است و امّا اگر بعنوان شرط اخذ آن نموده پس
بجهة تخلف شرط میتواند آنکه آن را فسخ کند و حکم سابق را جاری کند و میتواند

آنکه امضا کند باینکه شرط را اسقاط کند و حصه را بنحو قرارداد اوّل
بردارد (چهاردهم) جایز است در مساقات اینکه مالک واحد بوده
عامل متعدد چنانچه بعکس او نیز جایز است پس اگر اصول برای دو نفر است
و مساقات دهند بیکی بر نصف ثمره صحیح است هرچند نصیب هریک بالخصوص
معلوم نباشد بلی هرگاه مساقات یکی از آنها در ثلث باشد و دیگری در نصف
لازم است آنکه نصیب هریک معلوم باشد و الّا باطل است چونکه حصه
هریک از آنها مجهولست (و امّا مزارعه) پس اصل در آن اینستکه از
احدهما ارض فقط باشد و از دیگری بذر و عمل و عوامل باشد پس در صورت
اطلاق لازم است آنکه حمل بر او شود چنانچه در غیر صورت اطلاق جایز است
آنکه بموجب آنچه شرط نموده اند عمل شود و از ارکان اربعه که ارض و
بذر و عمل و عوامل باشد صور غیر منحصره بحسب شرط نمودن بعض آنها
از احدهما و باقی از آن دیگری متشعّب میشود و تمامی آنها نیز جایز است
در صورتیکه از احدهما بعضی از ارکان اربعه باشد و از آن دیگری ما بقی
از آن باشد بشرط آنکه ضبط آنچه بر عهده هریک از آنها است بتوانند
نمود پس جایز است بذر اینکه از مالک باشد یا از عامل باشد و یا از
هر دو باشد چنانچه جایز است در ارض آنکه از مزارع و برزگر نیز باشد
و یا آنکه مشترک بین هر دو باشد و در عمل اینکه تمامی آن بر عامل باشد و یا
آنکه بر او و بر مالک هر دو باشد بلکه جایز است آنکه عقد او در بین آنها از
دو نفر نیز واقع سازند مثل اینکه بذر از یکی باشد و ارض از یکی و عمل از ثالثی
باشد و عوامل از رابعی پس آنچه متداول در این زمان در بعضی از قری
بلاد است باینکه مالک و برزگر و صاحب بذر بین خود ثلاثاً قرار میدهند
و بجهة حیوان سدس میدهند نیز جایز است بلی مکروه است اینکه بذر و بقر را
اسم زده نمایند باینکه بگویند ثلث بجهة بذر و ثلث بجهة بقر و ثلث بجهة عمل

باشد بلکه بهتر اینستکه بصاحب ارض بگوید زمین خود را زرع کن و
برای تو نصف یا ثلث ویا انچه شرط شده است باشد وهرچند که در
واقع ملاحظهٔ او را داشته باشد ولکن انما یحرم الکلام ویحلل الکلام
(پانزدهم) انکه هرگاه در عقد مزارعه ویا مساقات کیفیت عمل را
از عامل معین نماید خود او وبنفسه مباشر در عمل باشد وزرع ویا مساقات
بمباشرت خود او بعمل اید ویا انکه اعم از مباشرت وتسبیب قرار دهند پس
اشکالی در ان نیست واما اگر معین ننماید پس اگر قرائن حالیه ویا مقالیه
دلالت بر تعیین یکی از اند وکند باید بان عمل شود والا پس اگر متعارف
در ان نوعا ولو در این قطر مثلا باشد پس عقد منصرف باو میشود والا
پس اطلاق مقتضی است که بنحو مباشرت در او باشد ودر مورد دیگر
مباشرت ولو از روی اطلاق ویا قرائن معلومه باشد واجبست اینکه
خود او مباشر در عمل باشد نمیتواند انکه در تمام عمل ویا در بعض ان
وکیل ونایب بگیرد چنانچه نمیتواند غیر را معین خود نماید ویا با کسی دیگر
مزارعه ویا مساقات نماید ویا با او شریک شود باینکه ان غیر متولی در
عمل شود وجایز نیست انکه کسی دیگر برای او متبرع در عمل شود چه اگر
متبرع شود وعمل نماید مستحق اجرتی نمیباشد واما اگر چنانچه اعم از
مباشرت واز تسبیب فهمیده شود ویا انکه مالک بعد از عقد اذن
در تسبیب باو دهد پس تمامی اینها جایز است وهرگاه احدی متبرع
از او شود جایز است وقول بعدم جواز مساقات ویا مشارکت در
او از عامل وهرچند که مالک او را اذن دهد چونکه مساقات صحیح نیست
مگر بر درختانیکه بالاصاله ویا بالوکاله ویا بالولایه مملوک او باشد
ضعیف است واما تملیک عامل حصهٔ خود را از زرع ویا از ثمر بغیر
مالک ویا بغیر او بصلح یا غیر ان بعوض ویا بدون ان بعد از ظهور ویا

باینکه معین نماید که ۴

قبل ازان پس جایز است مطلقا خواه اعتبار مباشرت در ان شده
باشد ویا نشده باشد مگر در صورتیکه مالک شرط عدم ان را نموده
باشد که جایز نیست وکذا جایز است برای او اینکه در حصهٔ خود
با غیر مزارعه نماید ویا با او در ان مشارکت نماید در صورتیکه
خود او مباشر در عمل باشد نه انکه عمل بمشارکت با او باشد ویا غیر
مستقل در ان باشد وفرقی در این باب بین انکه بذر از او باشد نیست
بلکه موقوف باذن از مالک نیز نیست چنانچه مالک متمکن از نهی
از او هم نیست مگر انکه در این عقد یا عقد دیگری شرط عدم او شده
باشد که عمل بشرط شود (شانزدهم) هرگاه در زمین اصلی از
زرع بماند پس از ان از زمین بروید پس اگر هر دو انها از ان اعراض
نموده اند برای کسی است که سبقت بر ان گیرد والا پس ان بین انها
بموجب شرط است خواه بذر از هر دو باشد ویا از یکی باشد ویا از ثالثی
باشد ومثل انست در حکم نیز هرگاه بعضی از دانهای ان در زمین بماند
وروئیده شود مگر انکه ان دانها مختص بیکی باشد که ان روئیده مختص
او است (هفدهم) جایز است از برای هر یک از مالک وعامل نه
برای اجنبی در مزارعه ومساقات بلکه در هر زرع وثمریکه مشترک
بین انها باشد اینکه حصهٔ خود را برضای از او خرص وتخمین بر دیگری
نماید بچند شرط یکی انکه در وقت رسیدن حاصل باشد وقبل از ان
صحیح نیست ودیگری انکه بمقدار معینی از ان باشد ودر ذمه صحیح نیست
مگر انکه بنحو صلح باشد که در ذمه صحیح است وان معاهده مستقله ایست که
انرا تقبیل نامیده اند وان بیع وصلح وقسمت نیست تا انکه اشکال
ربا واتحاد عوض ومعوض ونهی از محاقله ومزابنه در ان جاری شود و
لفظ خاصی نیز در ان معتبر نیست وبرای احدهما فسخ نیست خواه خرص

با از مالک باشد ۴

زاید شود و یا ناقص بلی شرط است آنکه حاصل سالم بماند چه اگر تمام آن
بآفت سماوی و یا ارضی تلف شود مستحق چیزی نیست بلی در صورتیکه
بعضی از آن تلف شود نسبت بباقی مانده بالنّسبه مستقرّ خواهد بود
و هرگاه تلف و یا اتلاف در مورد یکه بوده که او ضامن بوده بر معاهده
بر قرار و نافذ در بدل او است (هیجدهم) آنکه فتوای علما ببطلان
مغارسه است پس اگر زمینی را بدهد بکسیکه غرس در آن نماید و
آنچه غرس در آن نمود بینهما بالاشتراک باشد باطل خواهد بود خواه
شرط نماید اینکه جزئی از ارض برای عامل باشد و یا ننماید پس در
اینصورت غرس برای صاحب او است اجرت بر عهده او است پس اگر
آن غرس از صاحب ارض است لازم است اینکه آنچه اجرت غارس است
باو بدهد و اگر از عامل است لازم است اینکه اجرت ارض را بمالک آن
دهد و در صورت تراضی ایشان بباقی بودن در آن امکان چه مع الاجرة
و چه بلا اجرت پس اشکالی در آن نیست و الّا مالک ارض میتواند آنکه
آنرا قلع نماید و ارش نقصانیکه بسبب قلع آن حاصل شده باو بدهد
مثل آنکه آنرا بشکاند بنحویکه غرس آن در مکان دیگری ممکن نباشد کما
اینکه لازم است آنکه غارس حفرهائیکه در زمین او کرده آنرا پر کند و
هرگاه چیزیها از آن مانده باشد آنرا قلع کند و آنکه اگر در زمین نقصانی
بسبب و حاصل شده باشد ارش باو بدهد و هرگاه مالک ارض قیمت
غرس او را بدهد تا مالک شود و یا اجرت باو دهد تا غرس در آنجا
باقی بماند پس بر دیگری اجابت او لازم نیست ولکن محقق اردبیلی و
سبزواری قدّس سرّهما اشکال در اصل بطلان مغارسه نموده اند
احتمال صحّت در آن بجهة عمومات و بعض از اخبار خاصّه داده اند و
استاد اعظم میل بآن نیز فرموده اند و آن وجه نیکوئی است هرگاه

اجماعی بر بطلان در بین نبوده باشد و بنا بر تقدیر بطلان پس
ممکن است آنکه آنرا تصحیح باین نحو نمایند بآنکه آنرا داخل تحت عنوان
دیگری از صلح و یا اجاره نمایند و شرایط اجاره و یا صلح را نیز مراعات
دارند مثل آنکه مشترک در اصول و لو بتملیک احدهما نصفی را از او
مثلا شوند پس از آن مصالحه بر غرس و سقی تا فلان زمان بنصفی از منفعت
ارض و یا عین او مثلا نمایند و یا آنکه او را بجهة این غرض اجاره
کند و هرگاه مغارسه واقع شد و شک در صحت و آن بر وجه صحیح
و یا فاسد شود لازم است آنکه بنا را بر صحت او گذارده شود (نوزدهم)
در تنازع است هرگاه صاحب ارض با زارع تنازع کنند در اینکه آن
غصب است و یا مزارعه است مالک را قسم دهند و اجرت ارض باو دهند
و میتواند نیز آنکه آنرا ازاله کند و ارش ارض در صورت نقصان از او
بگیرد و نیز میتواند که او را الزام به پر کردن حفریکه در آن نموده است
نماید و در اینکه آیا عاریه بوده است برای زراعت و یا مزارعه بوده
است تحالف کنند پس اگر تحالف نمودند و یا هر دو نکول نمودند بمالک
اقلّ الامرین از اجرت و آنچه ادّعا نموده است از حصّه دهند و
زارع چون مأذون در باقی گذاشتن زرع تا اوان اخذ آن بوده میتواند
آنکه آنرا تا آن زمان باقی بگذارد بلی در صورتیکه نزاع ایشان قبل از زرع
نمودن در آن باشد عقد منفسخ میشود و مالک منع آنرا میتواند بنماید
و هرگاه مالک و عامل در مزارعه و یا مساقات تنازع در اصل صدور
عقد و یا در اشتراط شرطی در آن نمایند منکر را قسم دهند و در صحّت
آن مدّعی صحّت را قسم دهند و در مدّت و یا مقدار ارض و یا
منکر زیاده را قسم دهند و در حصّه صاحب بذر و یا صاحب اصول را قسم
دهند و در مقدار حاصل عامل را قسم دهند و همچنین عامل را قسم دهند هرگاه

مالک ادعا کند بر او اینکه خیانت نموده و یا دزدی نموده و یا تلف نموده
و یا بسبب اینکه تعدی و تفریط در آن نموده تلف شده پس او منکر شود
چونکه او امین است و قول قول او است با یمین او ولی هرگاه خیانت او ثابت
شود دست او از حصه او کوتاه نمیشود و برای مالکست که رفع او را
از ما عدای او نماید و هرگاه امینی را با او ضم کند پس اجرت آن امین
بر عهده مالک فقط خواهد بود و در غیر منکر آنرا قسم دهند و در
اینکه بذر و یا عمل و عوامل بر کدام یک از آنها است تخالف کنند و در
صورتیکه تخالف کردند و یا نکول نمودند عقد منفسخ میشود (بدانکه
آنکه هر شرط جائزیکه (متضمن جهالت ٢) و منافی با مقتضای عقد نباشد هرگاه آنرا
در عقد مزارعه و یا مساقات شرط نمایند پس آن لازم خواهد شد
پس هرگاه در عقد مزارعه شرط مزارعه را نمایند و یا مساقات را در
عقد مساقات شرط نمایند و یا مساقات را در عقد مزارعه و یا بعکس
شرط نمایند صحیح و لازم خواهد بود و هرگاه عامل شرط کند با مالک اینکه
برای بعضی از اعمال و یا از برای تمامی آن اجیری بگیرد صحیح است و اجرت
بر خود او است مگر اینکه شرط کند که بر هر دو باشد و یا بر مالک فقط باشد
و هرگاه شرط کند اینکه مالک و یا غلام او با او کار کند صحیح است بخلاف
آنکه شرط کند که تمامی اعمال در عهده هر دو و یا بر احدهما فقط بود
که باطلست (ختام) بدانکه زراعت نمودن چه بنحو مباشرت
و چه بنحو تسبیب مستحب مؤکد است و آن کیمیای اکبر است و زارعین
گنجها و خزانهای مردم مانند و مقام آنها در روز قیامت بهترین مقامات است
و منزلت آنها در نزد خداوند عالم اقرب ترین منزلتها است و خداوند
عالم جل و علا شانه ارزاق پیغمبران خود را در زرع و ضرع قرار داده
کیلا یکرهوا شیئا من قطر السماء و هیچ عملی نیست که حلال تر و پاکیزه تر

از زرع باشد چونکه از او نیکوکار و غیر نیکوکار و طیور و بهایم بهره
مند خواهند بود و از اخبار استفاده استحباب اقتناء نخل و مکروه بودن
بیع آن میشود مگر آنکه بثمن آن نخل دیگر بخرد از پیغمبر ص سؤال شد
که ای المال بعد البقر خیر در جواب فرمودند که الراسیات فی
الوحل و المطعمات فی المحل نعم الشیء النخل من باعه فانما ثمنه بمنزلة
الرماد علی راس شاهق اشتدت به الریح فی یوم عاصف الا ان یخلف
مکانها چنانچه استفاده استحباب رفق و مدارا بفلاحین و حرمت
ظلم نمودن بانها نیز از اخبار میشود فعن الصادق ع ان رسول الله ص
وصی علیا ع عند وفاته فقال یا علی لا یظلم الفلاحون بحضرتک چنانچه
امیر المؤمنین ع نیز ببعضی از عمال خود نوشتند که بفلاحین
بطور رفق و مدارا رفتار کن و در
باره آنها نیکوئی نما

مم م

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب سیزدهم در شرکت است

و آنرا تعریف بجمع شدن حقوق چند مالک را در یک چیز بسبیل اشاعه
نموده اند و نیز آنرا از جمله عقود قرار داده اند و بنا اشکال میکند

در عقد بیان باینکه آن اگر باعتبار تعاقد بر اشتراک در اموالست
پس بعقد فقط بدون اینکه ضمّ امتزاج بان شود کفایت در ان نمیکند
چنانچه امتزاج فقط کفایت در ان میکند هر چند عقد لسانی ضم
ننمایند بعبارة اخری اثر مختص بامتزاج است و عقد سبب و جزء
سبب نیست و اگر باعتبار این استکه عقد نیز گاهی هستکه مؤثر
در شرکتست مثل آنکه خانه را بالاشتراک بخرند و یا بالاشتراک
اجاره نمایند پس جواب و یا بنستکه ان عقد شرکت نیست بلکه شرکتی
استکه ناشی از عقد بیع و یا اجاره است و اگر باعتبار انشاء تشریک
بنحو مذکور در باب بیع است پس جواب همان جواب سابق استکه مرجع
تشریک مذکور بفروختن حصّهٔ مشاعه از اوست و اگر باعتبار تعاقد
و تعاهد شرکاست بر اذن هر یک از انها برای دیگری در تصرّف نمودن
در انماییکه مشترک بین انها است پس جواب اوّلاً باینستکه ان حقیقت
شرکت نیست بلکه ان از عوارض اوست و نسبت ان بان مثل نسبت
حکم ببوی موضوع اوست و ثانیاً باینستکه اذن در تصرف از جمله
عقود نیست بلکه از جملهٔ ایقاعاتست ولکن مندفع است باینکه شرکتی
که انرا از عقود دانسته اند ان شرکتیست که مبنیّ استکه از اقسام
تجارتست و مقصود بان استرباح بعمل از شریکین و یا احدهما در مال
مشترکست و انستکه نصوص و اخبار وارد در او استکه بنحو صحیح است
و بنحو صحیح نیست و انکه ربح و خسران در ان باطلاق بر شریکین
بالنسبه بمال انها است مگر اینکه غیر انرا شرط نمایند در قبال مضاربه
و بضاعت که خسران در انها بر صاحب مالست مگر انکه غیر انرا در انها
شرط نمایند و ظاهر اینستکه این قسم استکه در نزد انها مسمّاة بشرکت
عنانست در قبال شرکت ابدان و وجوه و مفاوضه و منشاء در این نیز

اذن در تصرّف نیست تا انکه گفته شود که ان از ایقاعاتست بلکه تعاقد
و تعاهد بر نفع بردن بمال مشترکست لازم ان اذن در تصرّفست مثل
مضاربه و امّا شرکت بمعنای جمع شدن حقوق چند مالک در یک چیز
پس ان هر چند از جملهٔ احکام است نه از جملهٔ عقود الّا اینکه ذکر
و بحث نمودن از ان بجهة بودن ان از مقدّمات شرکت عقدیه است
زیرا که مال اگر چنانچه مشترک بسبب سابق باشد پس اشکالی در ان نیست
و الّا پس لازم است انکه انرا ولو بمزج مشترک سازند پس کلام در دو
مقام است (اوّل) در شرکت بمعنای اجتماع حقوق است
و نظر در محلّ و اسباب و اقسام انست امّا محلّ ان پس ان عین و یا
دین و یا منفعت و یا حقّ است و امّا اسباب ان پس ان ارث و یا
عقد و یا حیازت و یا احیاء و یا مزج است امّا ارث و عقد پس
جاری در عین و غیر اوست بخلاف حیازت و احیاء که جاری در
غیر اعیان نیستند مثل انکه در اغتراف اب و یا کندن درخت یا چاه
و یا احیاء زمین موات و نحو ان اشتراک نمایند و امّا مزج پس اگر
چه نیز جاری نمیشود مگر در عین الّا انکه ممزوج شدن بهمدیگر چون
منفعت نیز متمیّز نیست پس باین سبب موجب اشتراک در منفعت نیز
میشود و این مثل صورتیستکه هر یک از انها دراهم معینی را بجهة تزیین
بان استیجار نموده باشند پس ممزوج شود بحیثیتیکه تمیزی در بین
نباشد و فرقی در امتزاج بین انکه اختیاری باشد و یا اضطراری
ولو بفعل اجنبی باشد نیست چنانچه در مالکین بین انکه کامل ببلوغ
و عقل باشند یا نباشند نیز نیست و کذا فرقی بین انکه در اثمان باشد
و یا در عروض باشد نیست چنانچه در مثلیّات و یا در قیمیّات یا اتّحاد
جنس و یا اختلاف ان مثل امتزاج نمودن ارد جو با ارد گندم نیز نیست

هر چند

بلی معتبر است در ان که تمیزی در بین نباشد چه با تمیز شرکتی نیست
تخلیص احدهما از دیگری دشوار باشد مثل انکه گندم را داخل گندم دیگر
کند و گندم سرخ را داخل سفید کند و در انکه با شرکت در ان سبب
واقعیه است که موجب ملکیت هر یک از انها حصه مشاعه را در
واقع است و با شرکت ظاهریه است که مادام که اشتباه برقرار است
محکوم بملکیت است و الا پس معلوم شدن مال هر یک مختص بخود او است
دو وجه است و اقوی ثانی است (و اما اقسام ان) پس شرکت
بچند قسم متصور است اول انکه بنحو اشاعه است و شایع در کلمات
انها نیز همین (دویم) بنحو کلی در معین است (سیم) انکه به
نحو شرکت فقرا در زکوة و سادات در خمس است (چهارم) انکه
بنحو شرکت موقوف علیهم در وقفهای عام است (پنجم) انکه
بنحو شرکت مسلمین در اراضی خراجیه است و از برای هر یک از این
اقسام احکام خاصه ایست که در محل خود مذکور است (مقام دویم)
در شرکت عقدیه است و نظر در عقد و متعاقدین و متعلق
عقد و احکام است اما عقد پس انشاء میشود بان اشتراک در
تجارت بمال و کفایت میکند در ان انچه که دلالت بر ان و لو بالقرینه
داشته باشد پس عربیت و ماضویت و فعلیت جمله معتبر در ان نیست
و معاطات در ان نیز صحیح است و در اخرس اشاره کافی است و ایجاب
و قبول از هر یک از انها صحیح است (و اما متعاقدان) پس معتبر است
در انها انکه کامل ببلوغ و عقل و رشد باشند و انکه مختار و حر و غیر
مفلس باشند و انکه هر دو مالک یا بنحو تصرف در مال باشند خواه
بملکیت یا وکالت یا وصایت از مالک و یا بولایت بر او و هرگاه هر دو
و یا احدهما فضولی باشند صحت ان موقوف بر اجازه مالک است

فاما

(و اما متعلق عقد) پس ان مال است و شرکت در ان مسمات
بشرکت عنان است چونکه زمام مال و عنان ان بید شرکاء او است
پس شرکت ابدان یا اینکه تعاقد بر اشتراک در انچه حاصل از اعمال
باشد کنند صحیح نیست خواه در عمل متفق باشند و یا انکه مختلف
باشند بلی هرگاه احدهما نصف منافع خود را تا مدت معینه مصالحه
بنصف منافع دیگری نماید و یا نصف منافع خود را بعوض معینی
مصالحه نماید و ان دیگری نیز نصف منافع خود را بهمین عوض
معین مصالحه نماید صحیح است و همچنین شرکت وجوه نیز صحیح نیست
و ان با اینستکه دو نفر ابرودار بی مال تعاقد کنند بر انکه متاعی را
بخرند در ذمه تا مدت معینی پس از ان انرا بفروشند و در زیادتی قیمت
شریک باشند بخلاف انکه بخرند انرا بنحو یکه مشترک بین انها باشد و یا
انکه هر دو از انها دیگری را وکیل در شراء ان نمایند و ان وکیل برای
انها در ذمه انها انرا بخرد که صحیح است و کذا شرکت معاوضه نیز صحیح
نیست و ان اینستکه تعاقد کنند بر انکه در انچه کسب کنند شریک باشند
و در انچه نقصان بایشان رسد چون غرامت جراحتی که بر کسی زنند
و تاوان بهر دو باشد بلی هرگاه این انحاء ثلثه از شرکت را بنحو صلح
واقع سازند در صحت ان وجهی است و معتبر است در مال انکه چه
بسبب سابق بر عقد و یا لاحق بر عقد بین انها مشاع باشد چه تعاقد
بر شرکت مالین متمیزین شرکت منعقد نیست و هرگاه یکی از دو مال پیش
از امتزاج تلف شود پس از مال او است چنانچه اگر ربح از ان حاصل
شده است مختص بخود او است و اینکه از حیث جنس و وصف معلوم باشد
پس در مجهول صحیح نیست و اینکه از حیث مقدار معین باشد پس بنحو جزاف
صحیح نیست و اینکه حاضر و مقبوض باشد پس در غایب و در دین صحیح نیست

اگر

اگرچه خالی از اشکال نیست واما تساوی شریکین در مقدار معتبر نیست بلکه در غیر آن نیز جایز است
(واما احکام) پس در آن چند مسئله است (اول) اینکه اصل
در این شرکت مال است نه عمل پس در صورت اطلاق ربح و خسران تقسیط
بمال بالنسبه میشود پس در صورتیکه تساوی در مال است در ربح و خسران
نیز متساویند هرچند نسبت بعمل متفاوت باشند چنانچه در صورت
عدم تساوی در مال متفاوتند هرچند که در عمل متساوی باشند
واما در صورتیکه شرط تفاوت با تساوی مالین کنند و یا شرط تساوی
با تفاوت مالین کنند پس اگر آن زیاده را در مقابل عمل قرار دهند مثل آنکه
قرار دهند که عمل از احدهما باشد و زیادتی بجهة عمل او باشد و یا آنکه
عمل از هر دو باشد ولکن شرط شود که زیادتی برای کسی باشد که در
عمل زاید باشد پس صحیح است خواه شرط را در خود عقد شرکت نمایند و یا
در غیر آن نمایند (واما) در صورتیکه زیادتی را در قبال عمل قرار دهند
بآنکه هر دو مثلاً در عمل مساوی باشند و شرط زیاده برای احدهما نمایند
و یا آنکه متفاوت باشند و زیادتی را برای ادنا قرار دهند و یا آنکه عمل
از احدهما باشد و زیاده را برای غیر عامل شرط نمایند پس اگر شرط را در
عقد لازمی نمایند آن نیز صحیح است بخلاف آنکه در عقد شرکت و یا عقد
جایزی دیگر شرط آنرا نمایند که در صحت آن اشکال است اگرچه اقرب
جواز است و هرگاه شرط نمایند که تمام ربح برای یکی از آنها باشد پس
صحیح نیست چونکه برخلاف مقتضای عقد است بخلاف خسران که صحیح است
آنکه شرط کنند که تمام آن بر احدهما دون دیگری باشد چنانچه صحیح است
نیز آنکه شرط کنند که خسران بر احدهما ازید از خسران بر دیگری باشد
(دویم) جایز است آنکه شرط کنند که عمل از هر دو بنحو تساوی باشد
و یا بنحو تفاضل و یا فقط از احدهما باشد و یا آنکه از اجیر چه منضماً و چه منفرداً

باشد واما در صورت اطلاق پس لابد است آنکه عمل از هر دو باشد
چه در صورت تساوی و چه در صورت تفاضل و در صورتیکه قرار
دهند آنکه فقط بر احدهما باشد پس اگر علاوه بر آنچه مستحق است نسبت
بمال خود زیادتی در ربح نیز برای او شرط نمایند پس آن شبیه بمضاربه
خواهد بود هرچند احکام مضاربه بر آن جاری نیست والا آن شبیه
ببضاعه است الا اینکه مقتضای اطلاق در اینجا مجانیت است مگر آنکه
تصریح بعدم آن شود که مستحق اجرة المثل است اما اجیر پس اجرت او
بر هر دوی آنها است هر یکی نسبت بمال او و همچنین سایر مصارفات
الا اینکه غیر آنرا شرط نمایند که بر حسب شرط عمل نمایند (سیم)
جایز نیست از برای احد شریکین اینکه بدون اذن از شریک او تصرف
در مال مشترک کند پس اگر یکی از آنها اذن در تصرف داد بدیگری که فقط
تصرف مختص باو است و برای دیگری بدون اذن او تصرف در آن جایز
نیست مگر آنکه او نیز اذن بگیرد که در تصرف نیز مشترک کنند بلی هرگاه شرط
اجتماع کنند جایز نیست برای دیگری آنکه منفرداً تصرف در آن نماید و
لازم است آنکه ماذون اقتصار بر آنچه اذن گرفته است نماید پس اگر
شرط نماید و سفر ببلد مخصوصی اذن دهد جایز نیست بغیر آن بلد سفر
کند و یا آنکه اگر نوع خاصی را از تجارت باو اذن دهد جایز نیست که در
غیر آن نوع تجارت نماید بلی در صورت اطلاق در وجوه تجارت و اسباب
اقتصار بر متعارف در نزد تجار نماید چنانچه حکم در عامل قراض بود
پس اگر از آن تعدی کند ضامن است (چهارم) اینکه شرکت از عقود
جایزه است و هر یکی از آنها میتوانند آنکه از آن بهم زنند و از دیگری مطالبه
قسمت نمایند خواه از مال مشترک عرض باشد و یا آنکه از نقود باشد و
نمیتواند آنکه احدهما الزام دیگری را بنقد نمودن راس المال نماید بلکه

بلکه هرگاه اتّفاق بر بیع عین موجوده نمایند خود ان عین را قسمت نمایند
و هرگاه در او و یا در عقد لازمی شرط عدم رجوع در ان تا مدّت معلومی
و یا تا نفد شدن مال را نمایند لازم خواهد بود و اگر قائل بعدم لزوم شویم
پس نمیتواند انکه بعد از گذشتن مدّت بدون اذن جدیدی از او تصرّف
در ان نماید (پنجم) انکه عقد شرکت بموت انها و یا بموت یکی از انها
باطل میشود چنانچه بجنون و یا اغماء و یا مفلس شدن و یا سفیه شدن
او نیز باطل میشود پس جایز نیست برای دیگری اینکه در ان تصرّف کند
لکن اشاعه در مال باقیست و زایل نمیشود مگر انکه انرا قسمت کنند
(ششم) انکه شریک امین است و ضامن انچه در ید او تلف شود
نیست مگر انکه تعدّی و تفریط از او باشد که ضامن است و قول او در تلف
ولو انکه بسبب ظاهر مثل غرق شدن باشد و همچنین در عدم خیانت
و تفریط و کذا در قصد انچه خریده است که ایا بجهة خود خریده است و
یا بجهة شرکت خریده است قبولست با یمین او (هفتم) سزاوار نیست
انکه مسلمان با ذمّی شراکت نماید و یا امانتی باو بسپارد و یا انکه دو شیئی
باو اندازد و حضرت امیر المؤمنین کراهت داشتند انکه با یهود و
نصاری و مجوس شراکت نمایند مگر انکه تجارت او در حضور مسلم باشد
که ضرری ندارد و سزاوار است انکه با کسیکه واسع الرّزق است شراکت
نماید فانّه اخلق للغنی واجدر باقبال الحظّ (هشتم) انکه هرگاه
شریکان مال مشترک را بعقد واحد به مشتری واحد و یا متعدّد بفروشند
و یکی از انها چیزی از ثمن را قبض نماید پس اگر ثمن ان عین شخصیه بوده
و یا انکه بوکالت از شریک خود قبض نموده است و دافع قصد وفا بهر
دو نموده است هر دو در ان مشترکند خواه قابض قصد قبض بجهة نفس
خود نموده باشد و یا بجهة هر دو پس اگر قبل از قبض دیگری تلف شود

تلف از مال هر دو است بلی حصّه شریک در عین شخصیه با عدم اذن از او
در قبض مضمونست و امّا هرگاه ثمن کلّی باشد و قابض نیز وکیل از شریک
خود نباشد پس اگر دافع در وفا قصد بهر دو نموده است دیگری با او شریک
نیست مگر بعد از انکه او نیز قبض کند و یا قبض او را اجازه کند و الّا پس
اشتراک بین قابض و دافع است چنانچه تلف نیز بر هر دو است و ان مثل
مالیستکه بدست کسی بجهة طلبکار و غریم خود میفرستد که تلف ان
قبل القبض و در صورتیکه ان رسول وکیل از طرف غریم نباشد بر مدیون است
نه بر غریم و فرقی در این باب بین انکه قابض قصد بجهة نفس خود نموده باشد
و یا بجهة هر دو نموده باشد نیز نیست و هرگاه دافع قصد وفا بقابض فقط
داشته است و اعراض از وفا بشریک او نموده است پس اگر دافع ممتنع از
وفا بغیر قابض است پس غیر قابض مخیّر است بین انکه با قابض مشارکت
بعنوان تقاصّ از دافع نماید و بین انکه مطالبه از غریم کند و مشارکت
حاصل نمیشود مگر بعد از انکه قبض کند و یا اجازه در قبض دهد و هرگاه
ممتنع نباشد پس در انکه ایا با او شریکست و یا انکه او مختصّ بقابض است
خلافست مذهب مشهور بر اوّلست و ثانی اختیار ابن ادریس است
و ان قوی است و موضع خلاف در مکان حلول حقین است پس اگر حق
احدهما مؤجّل باشد مشارک در انچه دیگری قبل الاجل قبض نموده است
بالاتّفاق نیست و مسئله در اتلاف مال مشترک و یا اقتراض از او و همچنین
در دین موروث نیز جاری است و در اینصورت ممکن است انکه اختصاص
باو پیدا کند بانکه احدهما نسبت بحقّ خود با او صلح نماید و یا مدیون را از
طرف خود ابراء کند و طلب هبه عوض از او نماید و یا انکه او را از مدیون
بخرد و یا انکه انرا بحواله دهد و یا ضامن باو دهد (نهم) اینکه
هرگاه شخصی حیوانرا بسقائی دهد و دیگری مشک دهد برای انکه در

حاصل آن شریک باشند پس اگر بنحو صلح باشد صحیح و منعقد است والا منعقد نیست و هرگاه آن سقا حیازت بقصد جمیع کند پس اگر هر دو از آنها او را وکیل در حیازت نموده اند و یا آنکه حیازت او را اجازه کنند دو اب مشترک شوند و از برای هر یک از آنها دو ثلث اجرت بر اجیر است پس اگر مساوی باشد احدهما رجوع بر دیگری بچیزی نمیکند والا رجوع بتفاوت کند و اگر توکیل و یا اجازه نباشد و حیازت نیز بقصد جمیع نباشد آب برای او است و اجرة المثل دابه و راویه در عهده او است (دهم) هرگاه شخصی حیوان خود را بدیگری دهد که بآن بارکشی نماید از منافع حاصل نماید بآن بینهما بالاشتراک باشد پس اگر معامله بنحو صلح است صحیح و اگر بنحو شرکت است باطلست و در این صورت هرگاه حمل شیئی را در ذمه خود قرار دهد پس از آن حمل بر آن حیوان نماید اجرة المسمات برای او است و اجرة المثل دابه برای صاحب و بر عهده او است بخلاف آنکه عین آن دابه را باجاره دهد که اجرت برای مالک و عامل مستحق اجرة المثل عمل خود بر مالک است و این نیز در مورد یستکه اجرة المسمات وفا باجرت مثل دابه و عمل نماید والا اگر نماید لازم است آنکه بر کلاهما هر کس بقدر اجرت مثل خود توزیع شود خواه آن بسؤال آن عامل یا مالک باشد و یا آنکه بسؤال آن هر دو باشد (یازدهم) آنکه هرگاه از شخصی دکان و از دیگری اسباب و از دیگری قاطر و از دیگری عمل باشد شرکتی حاصل نخواهد شد و در اینصورت هرگاه یکی از آنها عقد اجرت طحن نمود با کسی بست و آنها را ذکر ننمود و نیت آنها را نیز نداشت پس اجرت جمعاً برای او است و اجرة المثل بجهة آنها بر عهده او است بخلاف آنکه اگر آنها را ذکر نمود و یا نیت ایشان را نمود که در اینصورت مسمی را بین آنها ارباعاً باید قسمت نمود و رجوع هر یک از آنها بر هر یک از آنها

بربع از اجرة المثل خواهد بود و هرگاه استیجار از جمیع نماید بآنکه بگوید استاجرتکم لطحن هذا الطعام بکذا لازم است آنکه مسمی را بین آنها هر کس بقدر حصه خود توزیع شود (دوازدهم) اینکه بعد از آنکه معلوم شد اینکه شرکت ابدان باطلست پس اگر عملی بجهة کرفتن اجرت نمودند پس اگر عمل و اجرت هر یک معلوم است هر کس اجرت مختصه بخود را مختص است والا اگر معلوم نیست پس آن مثل آنست که نفس خود را بجهة یک عمل و یک اجرت باجاره دهند که اگر مقدار عمل هر یک از آنها معلوم باشد اجرت بر آن و بالنسبه بعملین توزیع میشود بخلاف آنکه اگر مشتبه شود که در صورت احتمال تساوی حمل بر او شود

واما اگر علم بزیادتی احدهما از دیگری

دارد و لکن قدر آنرا نداند

باید قرعه زنند

و یا تنصیف در

نا باید نماید

۴۴۴
۴

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب چهاردهم در صلح است

بدانکه صلح مادامیکه حرامی از آن حلال نشود و یا حلالی از آن حرام نشود

مشروع وجائز بین مسلمین است وحکمت مشروعیت آن بجهت قطع
تنازع بین متخاصمین است ونظر در عقد ومتعاقدین ومعقود
علیه واحکام ولواحق بنحویستکه بیان میشود (اما عقد)
پس بآن انشاء کرده شود تسالم وتراضی بامری وصلح نیز عقد مستقلی است
نه آنکه فرع از غیر او است هرچند مفید فائدهٔ او است چونکه گاهی
متعلق میشود بعین ویا بمنفعت پس افاده میکند تملیک آنرا وگاهی متعلق
میشود بانتفاع پس افاده میکند فائدهٔ عاریه را که عبارت از مجرد تسلیط است
وگاهی متعلق بدین است پس افاده میکند فائدهٔ ابرا را وگاهی متعلق
بحقوق است پس مفید اسقاط ویا انتقال است وگاهی متعلق بتقریر امری
بین متصالحین است مثل آنکه احد شریکین بدیگری گوید صالحتک علی
ان یکون الربح لک والخسران علیک پس مفید مجرد تقریر است وآن
در جمیع این مقامات بمعنی واحد است که عبارت از تسالم باشد و
اختلاف وتخلفی در آن نیست هرچند که متعلق آن مختلف است پس اگر
صلح نمودن بر عینی را بعوض تسالم بر او است وهرچند که متضمن تملیک است
نه آنستکه مفهوم آن تملیک است وبرای اینستکه طلب او از خصم
اقرار نیست بخلاف طلب تملیک که آن اقرار است وآن نیز بنفسه
متعدی بمال نمیشود پس گفته نمیشود صالحتک الدار بکذا بلکه گفته میشود
صالحتک عنها بکذا ودر آن ایجاب وقبول لازم است حتی در جائیکه
مفید فائدهٔ ابراء است وهرچند که در ابراء قبول شرط نشده باشد
ومعاطات در آن نیز جاری است وبتصرف لازم میشود ولفظ صریح در ایجاب
آن صالحت ودر قبول آن قبلت است وقبول وایجاب از هریک از آنها
نیز صحیح است (واما متعاقدان) پس معتبر است در آنها اینکه
کامل ببلوغ وعقل ورشد باشند واینکه مختار باشند وممنوع از تصرف

بسبب

بسبب حجر ونحو آن نباشد (واما معقود علیه) پس آن عین ویا
دین ویا منفعت ویا حق ویا تقریر امری بین متصالحین است ومعتبر است
در آن اینکه محلل حرامی مثل استرقاق حر واستباحهٔ بضع محرمات وشرب
خمر ونحو اینها نباشد وهمچنین محرم حلالی مثل عدم وطی حلیلهٔ
خود ویا عدم انتفاع بمال خود ونحو اینها نیز نباشد ورکن در آن مصالح
عنه یا مصالح علیه است واما مصالح به پس معتبر در حقیقت آن نیست
بلکه گاهی هست که حقیقتاً محقق میشود مثل صورتیکه صلح در آن مفید
فائدهٔ بیع ویا اجاره باشد که آن محسوب از معاوضات است وگاهی
هست که اصلاً محقق نمیشود نه حقیقتاً ونه صورتاً مثل صورتیکه
صلح در آن مفید فائدهٔ عاریه ویا هبه ویا ابراء باشد که از معاوضات
نیست وگاهی هست که محقق میشود صورتاً نه حقیقتاً مثل صورتیکه
صلح از دین حال ببعض آن واقع شد ویا از آن بمنفعت واقع شد چونکه
معقول نیست آنکه معامله با اتحاد مالک در عوضین محقق شود واما
در صورتیکه صلح از دین مؤجل ببعض آن حالاً باشد پس ممکن است
آنکه عوض بدل آن همان حلول بوده باشد وبدانکه هریک از عین ودین و
منفعت وحق صلح از آنها بمجانس ومخالف آنها هردو صحیح است پس
صلح عین بعین واز عین بدین واز دین بعین وهکذا در بقیهٔ اقسام صحیح است
وشرط است در هریک از مصالح عنه ومصالح به که تملک آنها شرعاً
صحیح باشد چه اگر در هردو ویا احدهما خمر ویا خنزیر باشد باطل است
واینکه مملوک از برای متصالحین باشند خواه خود مالک باشند ویا وکالت
از مالک داشته باشند ویا ولایت بر او ویا وصایت از او داشته باشند
پس صلح از پدر ویا جد ویا حاکم ویا منصوب از طرف آنها در مال قصر صحیح است
در صورتیکه بر وفق مصلحت باشد وکذا از وصی در مال میت نیز صحیح است

پس

پس اگر کسی بر میت ادعا کند و با ادعائی برای میت و بینه نباشد و
وصی مصالحه نماید مصالحه او صحیح است اگر بر وفق مصلحت باشد و فضولی
دران نیز جاری است پس اگر هر دوی انها و یا یکی از انها ملک غیر باشد
موقوف بر اجازه او است و شرط نیست انکه عالم بمقدار ان بکیل
و وزن و غیر ان بوده باشد چنانچه شرط نیست انکه عالم بجنس اند و
بوصف و با مشاهده و غیر ان بوده باشد خواه دین باشد یا عین یا ارش
باشد یا غیر ان علم باند و متعذر نباشد مثل انکه وارثی باشد که عارف
بمقدار حصه خود نباشد و یا شریکی باشد که مال او بمال شریک او ممزوج
شده باشد بنحوی که تمیز در بین نباشد و مقدار انچه برای هر یک از انها
است نیز معلوم نباشد و یا انکه علم باو متعذر نباشد معرفت بانها
در این وقت بسبب نبودن مکیال و یا میزان متعذر باشد و یا نباشد پس
اگر هر یک از انها طعامی نزد دیگری داشته باشند و لکن قدر ان را ندانند
پس تصالح کنند بر انکه هر کس انچه در نزد او است برای او باشد صحیح است
هر گاه بان راضی باشند بلی مجهول مبهمی که اقرار بعلم نداشته باشد
مثل شیئی و جزء و نصیب پس هیچیک از طرفین صلح واقع نمیشود و اما
احکام) ان پس دران چند مسئله است اول اینکه عقد صلح لازم
از طرفین است و فسخ نمیشود مگر بتقایل یا خیار و جاری میشود دران
خیار غبن و خیار شرط و شرط خیار و غیر انها از خیارات عامه دون
خیاراتیکه خاصه ببیع است مثل خیار مجلس و حیوان و نحو انها چه انها
دران جاری نیست و فرقی نیست در لزوم ان بین انکه قائم مقام عقد
لازمی مثل بیع و نحو ان باشد و یا انکه قائم مقام عقد جایزی مثل
هبه و نحو ان باشد که در همه لازم است و هر گاه از انچه معاطات
واقع سازند پس لازم نمیشود مگر انکه یکی از ملزمات ان از تصرف یا تلف

یا غیران حاصل اید (دوم) انکه صلح جایز است چه در صورت اقرار و
چه در صورت انکار و چه در صورت سبق نزاع و چه عدم ان اما در صورت
اقرار پس با تراضی مطلقا صحیح است یعنی در ظاهر و در واقع و در عین یا
دین مالک قدر ان را بداند یا نداند ابتداء او طلب صلح از او نموده باشد
یا نموده باشد صلح بمساوی الحق باشد یا باقل یا ازید باشد که در همه صحیح است و اما در صورت
انکار پس یک مرتبه صلح از مدعی به است و مرتبه دیگری از حق دعوی است و مرتبه دیگر به
ترک دعوی است و مرتبه دیگری از حق یمین است و اما صلح از مدعی به پس ان در ظاهر
شرع صحیح است چونکه حقدار با حقدار مشتبه است بلکه در واقع نیز صحیح است در
صورتیکه بر حقیقت انهر دو باشد و الا پس در صورتیکه مدعی صاحب حق باشد و قبول
بصلح بجهة توصل باخذ از بعض حق خود باشد باقی مانده بجهة منکر حلال نیست بلکه در
موردیکه مدعی به عین باشد و با او بمالی صلح نماید نیز ان عین برای او حلال نمیشود حتی
انمقداریکه دفع عوض برای او نموده است نیز حلال نمیشود بلی هر گاه قصد تقاص
بانمقداریکه مال بعوض ان داده است نماید انمقدار بجهة ان از این باب حلال میشود
و باقی بر حرمت خود باقی است چنانچه در صورتیکه صاحب حق نباشد
و دعوی باطلی نماید و منکر بجهة دفع دعوی کاذبه او و از خود و تخلص از
ضرر او با او بمالی صلح نماید ان مال از برای او حلال نمیشود و اما صلح از
حق دعوی پس اگر رجوع او بصلح از مدعی به باشد تا انکه حق تابع او باشد
از حیث سقوط اگر مدعی علیه باشد و تابع او باشد از حیث انتقال اگر
با اجنبی باشد صحیح است و حکم او برای او جاری است و الا پس در صحت ان در
صورتیکه مجرد از مدعی به باشد مطلقا و یا عدم صحت ان مطلقا و یا تفصیل
بین انکه اگر با مدعی علیه باشد صحیح است و اگر با اجنبی باشد باطل است
وجوهیست و اقوای وجوه وجه اول است و در این هنگام پس اگر که با مدعی
علیه است پس فائده ان سقوط دعوی است از او یعنی که دیگر نمیتواند ادعا

با او نماید بلی مدّعی به باین صلح ساقط نمیشود بلکه لازم است بر مدّعی علیه
که ادا کرده عهده او است از عهده او بیرون اید و اگر بعد از این صلح اقرار
بر او نمود ملزم باداء او است چنانچه برای مدّعی است که از او تقاص
نماید و کذا نقل مدّعی به را بدیگری نماید تا انکه حقّ دعوی برای او بتبع
ثابت شود و هرگاه وفات نماید مدّعی به منتقل بورثه او میشود و حقّ
الدّعوی بتبع ان برای انها ثابت میشود و هر چند که منتقل نشود بایشان
این حقّ را بایشان بجهة سقوط ان بالنّسبه بورثه ایشان و هرگاه تخصیص
داده شود سقوط ان بزمانی دون زمانی و یا مکانی دون مکانی و یا بخود
او دون وکیل او و یا بوکیل او دون نفس خود او و یا با مدّعی علیه دون
ورثه او و یا با ورثه او دون خود او تخصیص او متّبع خواهد بود بلی جایز
انکه دعوی را در غیر انچه صلح بر او واقع شده است نماید و هرگاه صلح را
تعمیم دهد و یا مطلق نماید تعمیم او متّبع خواهد بود و هرگاه در دعوی
خود نیز صادق بوده انچه را که در عوض گرفته است برای او حلال است
و الّا پس حرام است و هرگاه صلح او با اجنبی باشد پس فائده او انتقال
از او باجنبی است و برای اجنبی است که ادّعا بر مدّعی علیه نماید لکن اگر
چنانچه مدّعی به را اثبات نماید پس نمیتواند انکه انرا اخذ نماید بلکه رجوع
بمدّعی مینماید و هرگاه مدّعی قبل از دعوی او را ابراء نماید پس موضوع
حقّ زایل میشود چنانچه زایل میشود هرگاه منتقل بغیر نماید و یا وفات کند
و منتقل بورثه شود (و امّا صلح بر ترك دعوی) پس ان مثل صلح از
حقّ دعوی با مدّعی علیه است در جمیع انچه ذکر شد چونکه مدّعی
علیه بسبب صلح مذکور مالك میشود ترك انرا پس تاثیر ان در جهة وضعیه است
که عدم سماع دعوی از او باشد نه انکه مجرّد حکم تکلیفی است نظر بنذر
بر ترك دعوی تا اگر بعد از نذر دعوی نماید مسموع باشد

اگرچه گناه کار باشد و لازم بر او ردّ عوض باشد (و امّا صلح از حقّ یمین)
پس ظاهر اینستکه حکم ان نیز مثل حکم خود یمین است که مسقط از حقّ
دعوی و مانع از تقاص است اگرچه مال برای منکر در واقع حلال نشود
بلکه در صورت اقرار ملزوم باداء او است بلی در صورتیکه صادق باشد
انچه را که گرفته است برای او حلال است و الّا حلال نیست و اینها همه در
صورتیستکه مدّعی جازم در دعوی خود باشد امّا اگر دعوی او مستند
بقرینه باشد مثل انکه بخطّ مورّث خود بیابد که برای او حقّی بر فلان است
و یا شاهد او کسی باشد که حقّ بشهادت او ثابت نگردد و قائل بسماع
دعوی او در اینصورت شویم پس اگر صلح بر ترك دعوی یا از حقّ دعوی
یا از حقّ یمین باید انچه را که گرفته است حلال است هر چند که عدم حقّ
بعد از این منکشف شود چونکه او حین الصّلح مستحقّ معوض شده و امّا اگر
چنانچه از مدّعی به باشد پس ان مادام که اشتباه باقیست برای او حلال است
و بعد از انکشاف عدم حقّ برای او لازم است انکه ردّ نماید و امّا انچه بید
منکر است از مال مدّعی به پس تابع واقع او است که اگر منکشف شود انکه
از برای مدّعی است لازم است انکه ردّ نماید و اگر اقرار بان نماید ملزم است
که انرا ادا نماید خواه صلح بر ترك دعوی باشد یا از حقّ دعوی یا حقّ یمین
باشد بلی هرگاه صلح از مدّعی به باشد و مدّعی بانچه گرفته است راضی باشد
هر چند که اقلّ از حقّ او باشد ردّ ان واجب نمیشود و هرگاه عوض در
صلح نفس یمین از مدّعی یا منکر قرار دهند پس در ان صور سابقه و احکام
ان جاری است سوای انکه معقول نیست که انرا عوض از حقّ یمین قرار دهند
بلی اشکالیکه وارد در صحّت انست اینستکه مدّعی هرگاه جازم بکذب منکر
باشد چگونه یمین محرّم علیه را عوض قرار میدهد و همچنین است حال
در منکر هرگاه جازم بکذب مدّعی باشد و ممکن است تخلّص از ان و باین نحو که

صلح را بر قسم واقع سازند که اگر مدّعی قسم بخورد آنچه را که ادّعا دارد بگیرد و اگر ترک نماید پس حقّی برای او نباشد و هم چنین است بالنّسبه بسوی منکر بدون آنکه عوض را نفس یمین قرار دهند (سیم) هرگاه شریکان در وقت انتهاء شرکت و اراده فسخ او صلح نمایند بآنکه برای احدهما راس المال باشد و باقی برای دیگری باشد خواه ربح حاصل باشد یا خسران صحیح است و امّا اگر در ابتداء و یا در اثناء باشد پس اگر چه صلح کنند بآنکه شرکت بینهما بهمین نحو باشد باطل است والّا صحیح است (چهارم) هرگاه احد عوضین یا عوضین در صلح عین شخصیّه باشد پس از آن غیر آن جنس در آید صلح باطل است بخلاف آنکه اگر عیبی در آن ظاهر شود که برای او است آنکه فسخ نماید و در آنکه آیا مخیّر بین فسخ و ارش است اشکال است و اقوی عدم تخییر است و امّا اگر کلّی باشد و پس از وفا در فرد مدفوع خلل ظاهر شود پس بطلانی و خیاری در صلح نیست بلکه بطلان و خیار در وفا است پس میتواند تبدیل آن نماید (پنجم) آنکه قبض در مجلس در صلح بنقد بنحویکه قائم مقام سلف است معتبر نیست و امّا ربا پس جاری است در آن بنا بر اقوی از جریان آن در جمیع معاوضات بلی هرگاه شیء قیمتی را آن تلف نماید مثل آنکه حیوانیکه قیمت آن ده دینار باشد از آن تلف نماید پس از آن صلح از او باقلّ یا اکثر نماید صحیح است و ربائی متحقّق نیست چونکه صلح در حقیقت از خود حیوان واقع شده است نه از قیمت آن و حق هم اینستکه ثابت در عهده در مسئله تلف و یا اتلاف همان نفس تالف است نه بدل آن و تکلیف ببدل در وقت ادا بجهة تدارک از او است نه آنکه ثابت در عهده او است (ششم) جایز است آنکه سقی بماء و یا اجراء آن بسوی ارض او عوض در صلح قرار دهند هر چند که معوض دراو از غیر جنس او باشد چنانچه جایز است آنکه معوض یعنی آن نیز

قرار دهند و کذا جایز است آنکه احدا لسقیین یا اجرائین عوض قرار دهند و دیگری را معوض بشرط آنکه آنرا مضبوط بمدّت معیّنه نمایند و امّا لواحق آن پس موردان در بعضی از موارد صلح قهری و بعضی از احکام تنازع است و در اینجا استطراداً بجهة مناسبت اینکه حکمت در تشریع صلح قطع تجاذب و تنازع بین متخاصمین است از آن ذکر نمودیم (پس در آن چند مسئله است) اوّل آنکه هرگاه در ید آنها دو درهم باشد و یکی از آنها ادّعا هر دو را نماید و دیگری یکی از آنها را ادّعا نماید پس اگر هر دوی آنها بر آن ید دارند و یا آنکه هیچ یک بر آن ید ندارند پس برای مدّعی درهمین یکدرهم و نصف است و برای دیگری نصف درهم است و یمینی هم در بین نیست خواه ثانی یکدرهم معیّن از آن ادّعا نماید و یا نصف مشاع از آن دو درهم را ادّعا نماید بخلاف آنکه در ید احدهما باشد که قول قول او است با یمین او (دوّم) آنکه هرگاه شخصی دو درهم و دیگری یکدرهم را در نزد کسی امانت گذارد و یکی از آنها تلف شود پس اگر پیش از تلف ممزوج شده بنحویکه موجب شرکت شده بودند درهم تلف شده بین آنها اثلاثی است چنانچه باقی مانده نیز بین آنها اثلاثی است پس برای صاحب دو درهم یکدرهم و ثلث است و برای صاحب یکدرهم دو ثلث درهم است و هرگاه فرض مسئله را در متساوی الاجزاء مثل حبوبات نماید حکم مذکور برای آن اوضح میشود و امّا اگر تالف مشتبه شود بدون آنکه امتزاج در آن حاصل شده باشد یکدرهم مختصّ بصاحب دو درهم است و درهم دیگر بین آنها بالمناصفه است و قرعه و یمینی نیز در بین نیست (سیم) هرگاه شخصی جامه داشته باشد که قیمت آن بیست درهم باشد و دیگری جامه داشته باشد که قیمت آن سی درهم باشد و بهمدیگر مشتبه

متشبه شوند پس اکر هر یك از انها یکی از ان دو را اختیار کنند و هر دو
بان راضی باشند اشکالی در ان نیست و الا حال انها بالنسبه بقیمت ان
دو مثل حکم شریکند که برای بیست درهمی دو سهم از پنج سهم است
و برای سی درهمی سه سهم از پنج سهم است پس اکر اندو را بفروشند
ثمن بر انها بنحو مذکور توزیع میشود خواه هر دو با هم بفروشند و یا
جدا جدا بفروشند خواه ثمن انها مساوی باشد و یا مختلف و در اینجا
مورد قرعه نیست و هم چنین هر کاه اشتباه هم نباشد ولکن هر دو را
با هم بفروشند که ثمن نیز بینهما بان نحو توزیع میشود (چهارم)
انکه هر صاحب طبقه پائین از خانه با صاحب فوقانی او در دیوار
خانه نزاع کنند قسم متوجه بصاحب سفل است چنانچه در دیوار غرفه
و یا سقفان قسم با صاحب غرفه است و اما سقف بینیکه ان ارض
از برای غرفه است اکر چنانچه ان مثل ازج است و ازج بروزن سبب
است و جمع ان اء زاج بروزن اسباب است و لن بدان ترصیف
شده که میان سقف و دیوار با جزائیکه خارج از سمت جدا راست
و پیش از انتهاء ان پس ان برای صاحب سفل است با یمین او و الا
پس ان برای صاحب غرفه است با یمین و در درج که پله باشد و محل
ان صاحب فوقانیرا قسم دهند و در خزانه تحتان تحالف کنند و در
مسلك صاحب علو را در قدر مسلك او قسم دهند و در زائد از ان
دیکر را قسم دهند مادامیکه شرکت در سلوك نداشته باشند تحالف
کنند (پنجم) انکه هر کاه راکب حیوان و کیرنده لجام ان در ان حیوان
تنازع کنند و یا انکه در زین ان تنازع کنند راکب را قسم دهند و در
لجام ان کیرنده انرا قسم دهند و هر کاه بار شخصی بر ان بار باشد و دیکری
زمام انرا کرفته باشد و ان دو در ان حیوان نزاع کنند صاحب بار را

اکر داشته باشند صح

قسم دهند اکر چه در تمامیت ان علی الاطلاق اشکالست و لعل با اختلاف
امکنه و ازمنه و اشخاص او نیز اختلاف پیدا کند و الا پس رکوب و
حمل در این زمان دلالت بر ملکیت ان نمیکند و هر کاه دو نفر تنازع کنند
در ثوبیکه اکثر اوقات در ید یکی از انها است پس هر دو در ان مساویند
و اکر چنانچه یکی از انها ممسك بوده و دیکری لابس پس در این صورت قسم
بر لابس است و هر کاه تنازع کنند در عبدیکه لابس جامه یکی از انها
است و لکن هر دو بر ان ید دارند تحالف کنند بلی هر کاه یکی ید بر ان
دارد و دیکری در تن او لباسش دارد ذو الید را قسم دهند و هر کاه در
سقف خانه شخصی غرفه ایکه ان از خانه دیکری مفتوح شود بنا شده
باشد و انها در ان تنازع کنند پس اکر انکسیکه در غرفه بطرف او
مفتوح است متصرف در ان بسکنی و نحو او است او را قسم دهند و الا
صاحب بیت را قسم دهند (ششم) هر کاه دو نفر تداعی در دیوار
کنند پس اکر متصل ببناء احدهما نباشد و یا متصل بهر دو باشد تحالف
کنند چنانچه اکر متصل ببناء احدهما فقط باشد و یا قبه و غرفه و نحو
ان از او در ان باشد پس برای او است با یمین او ولی هر کاه متصل ببنا
احدهما باشد و لکن جذوع و نحو ان از دیکری بر روی ان کذاشته
باشد هر دو علی السویه اند و اکر نزاع کردند در خانه از نی که انرا
بعربی خص بالضم مینامند قضی به لمن الیه معاقد القمط بالکسر
یعنی حکم میشود بملکیت ان خانه برای شخصیکه کرهها از طرف خانه او بسته
شده و اما اثار مصنوعه در دیوار مثل روزنها و طاقچهها و
نقشها و میخها پس اکر انها در اصل بنا است حکم ان حکم قمط است در
اینکه در هر طرف که واقع است حکم بملکیت ان طرف میشود و اکر در اصل
بنا نیست بلکه تازه موجود شده پس اثری ندارد (هفتم) انکه هر کاه

شخصی ادعای در خانه کرد در ید غیر است نماید پس اگر منکر اقرار بید سابقه
مدعی و یا ملکیت سابقه او نماید ولکن مدعی انتقال از او بسوی او و یا
بسوی مورث او باشد پس مدعی منکر میشود و منکر مدعی و کذا اگر بینه
شهادت باقرار او دهد بلکه و همچنین است هرگاه بینه شهادت
بید سابقه او و یا ملکیت سابقه او دهد که دعوی منقلب میشود و
اولی از همه نیز صورت علم حاکم است بان پس عین در جمیع اینها از
ذو الید بر میدارند و تسلیم مالک سابق مینمایند تا وقتیکه انتقال
ملک از او بسوی او ثابت شود و این بجهة قصور ادله حجیت ید است
از اعتبار ان در مقابل انکار مالک سابق خواه ملکیت سابقه ثابت
باقرار ذو الید و یا بینه شود و یا بغیر از چیزهائیکه موجب علم باو است
ثابت شود و این حکم در صورت انکار او بانتقال بسوی او بود و اما
اگر جاهل بان بود پس ید حجت بر او است همچنانکه حجت بر غیر او است
پس دعوی نمودن بان عین را میکند نداند انکه ید او ید عاریه است
جائز نیست و از اینجا ظاهر شد اینکه قدح و منع ید تشبث حضرت
فاطمه سلام الله علیها بید در باب فدک بدعوی تلقی نمودن او ملک
از حضرت رسول نیست در مقابل او نبود کسیکه منکر تلقی از او باشد
و جهل بسبب مثل انکار سبب در سماع دعوی و مطالبه بینه نیست
و الا فتح باب واسعی بجهة اکل اموال ناس مفتوح میشد زیرا که اکثر
از ایشان معترفند باینکه کثیری از انچه در ید ایشان است ملک سابقین بوده
و ورثه اینها علم بانتقال ان ندارند و هرگاه ذو الید اقرار بملکیت سابقه
برای مورث خصم خود نماید ولکن مدعی انتقال از او بسوی خود و یا
بسوی مورث خود شود پس ایا نیز مثل وقتیستکه اقرار بملکیت برای خصم خود
نماید که منقلب شود و مدعی گردد و یا اینکه مثل ان نیست دو وجه است

و اقوی وجه ثانی است و همچنین است نیز حکم هرگاه ملکیت سابقه
برای مورث ببینه یا علم ثابت شود (هشتم) هرگاه بداند که در
زمانی ید او ید غصب و یا عاریه و یا وکالت و یا نحو ان بوده پس از
ان شک کند در انکه ید ملک شده و یا نشده پس حکم بملکیت برای
صاحب ید نمیتوان نمود بلکه استصحاب بقاء ان بر حال اول یعنی
بودن ملک برای مالک اول باید جاری نمود چونکه
ید وقتی مقدم بر استصحاب است که ان استصحاب
در مقابل ان جاری شود نه انکه
مقدم بر استصحابی است که
معین و مبین حال ان
ید باشد چنانچه
حال در این
مقام است
ممم
م

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب یازدهم ودیعه است

بدانکه ودیعه اوضح افراد امانتی است که حضرت امیر المؤمنین نرسید
بان مقام و مرتبه که در نزد پیغمبر داشت مگر بصدق حدیث و اداء

ودیعه وانند وصفت موجب جلب رزق وکذشتن بر صراطند وخداوند
پیغمبر را مبعوث نکردانیده مکر انکه این دو صفت را دارا بودند
وان بزرکواران صلوات الله علیهم تاکید در وجوب اداء ان چه
ودیعه از بر باشد وچه از فاجر حتی مجوس ونواصب وقتله اولاد
انبیاء فرموده اند ونظر در عقد ومتعاقدین واحکام
انست اما عقد پس انشاء میکند بان استنابت در حفظ را
وان محتاج بایجاب وقبولست وان بلفظ فقط وبفعل فقط و
بمرکب از هر دو صحیح است وهرچه دلالت بران کند مثل اشاره و
کتابت ونحوان کافی است واما متعاقدان پس معتبر است در انها
که کامل ببلوغ وعقل باشند پس اخذ ودیعه از طفل ومجنون صحیح
نیست چنانچه دادن ودیعه بانها نیز صحیح نیست پس اکر ودیعه را
از انها قبول نماید ضامن است ولو تلف ان بدون تعدی وتفریط
بوده باشد خواه ان ودیعه ملک خود انها باشد ویا ملک غیر خواه
ماذون از مالک باشند یا نه بلی هرکاه کسی ودیعه بدست انها ارسال
نماید صحیح است هرکاه در ایجاب وقبول اکتفای بمثل ان نمائیم ومقارنت
بین ان وبین قبول را لازم ندانیم چنانچه بعید نیست وبر هر تقدیر
هرکاه بخود انها رد نماید ذمه او بری نمیشود بلکه لازم است انکه رد
بمالک ان نماید اکر از غیر انها بوده باشد ویا بولی انها رد نماید اکر از انها
بوده باشد وهرکاه ودیعه را در نزد طفل ومجنون کذاشت پس از
ان تلف شد انها ضامن نیستند اکرچه در حفظ یا در رد ان اهمال نمایند
چونکه استناد تلف بانها نیست بلکه استناد ان بصاحب مالست زیرا
که ودیعه در نزد کسی کذاشته که حفظ بر او واجب نیست واما
اتلاف ان مباشرة مثل خوردن واشامیدن ویا تسبیبا مثل سوزانیدن

[حاشیه: ۲ کرده]

پس اکر چنانچه ممیز نباشند ضامنند والا فلا واما عبد پس اکر ودیعه را
نزد او کذارند واو ودیعه را تلف نماید پس ضامن است واداء ان
تابع عتق او است خواه قبول او باذن مولی باشد یا نباشد مکر انکه
در صورتیکه سبب تعدی خود مولی باشد باینکه او را مثلا از حفظ
ونحوان منع نموده باشد که ضمان بر مولی است ونیز معتبر است در
متعاقدان انکه مختار باشند پس اکر مودع را اکراه بر ایداع کنند ولکن
ودعی اندوی اختیارا از قبض کند پس بتلف ان ضامن است ولو
بدون تعدی از او باشد چنانچه هرکاه ودعی را اکراه بر کرفتن ان
ودیعه نماید حفظ ان بر او واجب نیست پس بتلف ان ولو از جهة
اهمال او باشد ضامن نیست بلی ضامن است هرکاه انرا تلف نماید
واما رشد وعدم فلس پس در مودع معتبر است ودر ودعی نیست
پس اکر مودع سفیه ویا مفلس باشد کیرنده ان ضامن است هرکاه
تلف شود ولو بتفریط وتعدی نباشد (واما احکام) پس در
ان چند مسئله است (اول) اینکه هرکاه ودعی ودیعه را قبول
نمود واجبست بر او اینکه انرا حفظ ونکاهداری نماید تا وقتیکه
بمالک رد نماید ومنافاتی بین وجوب حفظ بر او وبودن ان از عقود
جائزه نیز نیست چنانچه از کلمات سابقه معلوم شد وحفظ ان
نیز بچیزیستکه عادت بحفظ ان جاری شده است وان باختلاف
امکنه وازمنه واصناف ودیعه مختلف میشود پس حفظ کوسفند
در مراح است وحفظ الاغ واسب ونحوان در اصطبل است و
حفظ ثیاب ونقود ونحوان در صندوق است وهرکاه مالک موضعیرا
از برای حفظ معین کند لازم است انکه ودعی اقتصار بران کند پس جایز
نیست انکه نقل انرا بغیر ان مکان ولو با حفظ نماید مکر صورت خوف از

تلف که نقل با حفظ و یا مساوی کند اگر ممکن باشد والّا نقل بادون
کند و ضمانی هم بر او نیست (دویم) اینکه هرگاه ودیعه حیوان
باشد واجبست آنکه از ابنحو متعارف آب و علف دهد باذن مالک
یا بدون آن بلکه واجبست ولو مالک او را از آن نهی کند پس اگر ترک
نماید و او بمیرد ضامن است ولو موتان بغیر این سبب بوده باشد
بلی در صورت نهی مالک اگرچه در ترک آن گناه نموده ولکن ضمانی بر
او نیست و اگر ودیعه درخت باشد واجبست آنکه بنحو متعارف سقی
و حرثان نماید و اگر آنرا ترک کند ضامن است مگر در صورت نهی از او
که نه ضمانی هست و نه اثمی و در اینصورت هرگاه مالک او را امر بانفاق
نموده است آنچه نفقه داده از او بگیرد والّا استیذان از او کند و نفقه
دهد و در صورت تعذّر استیذان از مالک استیذان از حاکم نماید
و در صورت تعذّر او نیز هیئت رجوع بمالک برای انفاق کند و بر
او شاهد بگیرد و اگر ممکن نشد است که شاهد بگیرد پس در اصل
انفاق و کذا در قدر انفاق بنحو متعارف قول قول او است و در حکم
انفاق است آنچه را که حیوان محتاج باو است از دواء و غیر آن (سیم)
آنکه هرگاه ظالم اراده اخذ ودیعه را از او نماید پس اگر ودعی متمکّن
از دفع او است بنحویکه حرجی و ضرری در دفع او برای او نباشد
واجبست آنکه از او دفع نماید و اگر اهمال نماید ضامن است چنانچه اگر
دفع آن باستتار بدون حرج و ضرر ممکن باشد استتار نماید بلکه اگر
دفع آن متوقف بر کذب بود جایز بلکه واجبست دروغ گوید بلکه اگر
او قناعت نکند مگر بیمین نیز قسم خوردن زیرا که یمین کاذبه بجهة نفع ضرر
از نفس خود و یا برادر خود جایز است بلی با امکان توریه نماید بلکه هرگاه
دفع آن موقوف بدادن مالی باشد باید بدهد و آن مال را از مالک ودیعه

بگیرد و هرگاه موقوف بصرف بعضی از خود آن ودیعه باشد واجبست
صرف نماید حتّی اینکه اگر دو ودیعه باشند و ظالم هر دو را طلب نماید
و دفع او بدادن یکی از آنها بتوان نمود و نماید ضامن است و هرگاه
دفع او بنحو مذکور ممکن نشود ولکن به متحمّل شدن ضرب و سبّ و شتم
و نحو آنها ممکن شود واجب نیست بلی اگر شخص جلیلی باشد که لایق
بشان او کلمه واحده نیز نباشد دفع جایز است ولکن اگر دفع نکند
نه اثمی بر او هست و نه ضمانی خواه ظالم بنفسه متولّی اخذ آن شده
باشد و یا او را مجبور بتسلیم آن نموده باشد و قول بجواز رجوع مالک
بر او در ثانی و رجوع او بظالم ضعیف است (چهارم) واجبست
رد ودیعه بر مودّع یا ولیّ او و یا وکیل او و در صورت مطالبه آنکه بنحو
متعارف در ردّ ودایع ردّ کند پس واجب نیست بدو بدن و نحو
آن رد نماید و نه آنکه قطع اکل و حمام و نحو آن نماید و هرگاه وجوب
ردّ را با بعض از واجبات تعارض کنند اهمّ را مقدّم دارند و بعید
نیست آنکه در صورتیکه نذر اعتکاف در مکانی مثلاً تا مدّت یکسنه
نموده باشد ردّ ودیعه را مقدّم بدارند چونکه ضرر بر مودّع است
بسبب حبس مال او و در صورتیکه تاخیر برای او جائز نیست هرگاه
تاخیر انداز ضامن و گناه کار است (پنجم) آنکه ضمانی در ودیعه
هرگاه تلف شود و یا عیبی بهم رساند نیست مگر آنکه بسبب تعدّی او
بفعلی باشد که جایز نبود مثل پوشیدن جامه و نحو آن و یا تفریط
بترک چیزی باشد که واجب بود فعل آن را مثل حفظ نمودن آن و نحو
و تعدّی بامور متحقّق میشود اوّل انتفاع باو است پس اگر ثوب را
بپوشد و یا حیوان را سوار شود ضامن است مگر آنکه در وقتی بدادن
آن بجهة دفع جموح و فرار نکردن آن بر آن سوار شود و ثوب را در تابستان

بجهة اینکه بید نزند بپوشد بلکه هرگاه حیوانرا از مکان حرز ودیعه
از کبس بجهة انتفاع بان بیرون اورد ضامن است وهرچند که نفع نبرده
باشد بلکه ضامن است هرگاه انهارا نیز بمکان حرز خود برگرداند بلکه
انودیعه مادام که تجدید استیمان نشود ویا اورا ابراء از ضمان نکند
ودیعه مضمونه میشود بلی هرگاه نیت اخذ برای انتفاع نمود ولکن اخذ
نکرد ونیت او یا درقبض از برای مالك نیز تغییر نداد پس ضمانی نیست
وان بخلاف صورتی است که نیت خود را تغییر دهد پس تجدید ید است اگرا
بجهة نفس خود کند ویا انکار ویا عزم بر منع نماید چرا که در وقت تغییر نیت
یا جحود یا عزم غاصب است وکذا اگر قصد کند اتلاف انرا در حین اخذ از
مالك انتفاع بانرا وهرچند که انتفاع نبرده باشد (دویم) امتزاج است
پس اگر انرا ممزوج بمال خود نماید بنحویکه از هم تمیز داده نشود ضامن است
خواه امتزاج با جود ویا مساوی ویا ادون نموده باشد وهرگاه انرا
ممزوج بودیعه دیگر یکه از مال دیگری است نماید ضامن هردو انها است
چنانچه اگر باذن یکی از انها است ضامن اندیگر فقط است بلکه هرگاه انرا
ممزوج بمال از خود مودع نماید ضامن هردو از انها است خواه ودیعه باشد
ویا غصب ویا غیر انها باشد وهرگاه ماذون از مالك در اخذ بعض باشد
ولکن ماذون از او در ردّ بدل نباشد پس انرا ردّ کند وممزوج نماید ضامن
جمیع است (سیم) اینکه هرگاه مالی در صندوق ونحو ان باشد ودر
نزد او ودیعه باشد واو درانرا بگشاید ویا بندانرا پاره کند ویا قفل انرا
باز کند ونحو اینها پس ضامن است هرچند که قاصد اخذ چیزی از انها نباشد
(چهارم) اینکه انودیعه را در جای دیگر ودیعه گذارد پس اگر ودیعه را
که در نزد او است نزد زوجه خود ویا فرزند ویا عبد خود ویا اجنبی ودیعه
گذارد ضامن است هرچند که ثقه باشند مگر انکه بجهة ضرورت ویا اذن

از مالك بوده باشد که ضامن نیست پس اگر مضطر باشد بجهة انکه اگر در
دست او باقی بماند خوف تلف باشد جایز است انکه انرا ودیعه گذارد
وضمان بر او نیست چنانچه ضامن نیست اگر از ان مفارقت نماید وکسیکه
وثوق باو دارد مستحفظ ان قرار دهد وظاهر اینستکه بجهة اضطرار بجواز
خود ودعی ثانی باذن از مالك ودعی برای مالکست پس بموت ودعی اوّل
وجنون او ودیعه منفسخ نمیشود وکذا استعانت بحفظ زوجه یا ولد یا
عبد عبارت از ایداع در نزد انها نیست پس اثمی وضمانی در ان نیست
(پنجم) ودیعه را با خود بدون ضرورت واذن بسفر بردن است واما
اگر در حال سفر ودیعه را تسلیم او نمود ویا ودعی از کسانی بود که همیشه
در صحراها درگردش بود جایز است وضمانی نیست وهرگاه ودعی خارج
از بلد شود وبسوی حدود بلد ویا بلد قریب ببلد ودیعه بنحویکه اطلاق
سفر عرفا براو نشود جایز است انکه ودیعه را بهمراه خود ببرد هرگاه راه
امن باشد واز جهة ودیعه سفر براو حرام نمیشود وهرگاه سفر بجهة ضرورت
نباشد واراده انرا نماید مخیر است بین انکه ودیعه را بمالك ان ویا وکیل ان
ردّ نماید پس اگر متعذر شود بحاکم دهد واگر او نیز متعذّر شود در نزد
شخص ثقة ودیعه گذارد ویا انکه انرا در همان حرزیکه لایق بحال ان بوده
نگاه دارد وان شخصیکه ناظر بر سایر اموال خود نموده ناظر بر ان نیز نماید
وهرگاه خائف از تلف ان باشد وارجاع ان بمالك ویا کسیکه بحکم او است
نیز ممکن نباشد جایز است انکه همراه خود بسفر ببرد وضمانی هم بر او نیست
وهرگاه حفظ ان موقوف ببردن ان بسفر باشد واجب نیست براو انکه
سفر نماید بلی اگر اراده سفر را نمود لازم است انکه انرا نیز با خود ببرد
(ششم) امتناع نمودن از ردّ او است با قدرت بر ان ویا انکار او
یا طلب نمودن مالك انرا انا ومگر انکه انکار او بجهة مصلحت باشد بانکه

قصد دفع ظالمی و یا متغلّبی باو داشته باشد و یا آنکه انکار او بجهة ترسیدن
از آن بوده باشد و هرگاه ابتداءً و بدون مطالبهٔ مالک و یا در وقت
سؤال غیر مالک از آن ودیعه انکار آن نماید پس ضمانی بر او نیست هرگاه قصد
او از اخفاء آن بجهة مصلحت راجعه بمالک بوده و تفریط بامور متحقق میشود
(اوّل) آنکه تقصیر در دفع مهلکات نماید پس اگر علف یا آب دادن را
ترک نماید تا آنکه هلاک شود ضامن است چنانچه گذشت و کذا اگر
اقمشه را در مواضعیکه آنرا متعفّن کند گذارد و یا کتابرا جای مرطوب
گذارد تا فاسد شود که ضامنست و کذا ضامنست هرگاه لباسیکه بید
میزند را حرکت ندهد تا آنکه بید زند و فاسد شود بلکه هرگاه دفع
آن بپوشیدن باشد واجبست بپوشد مگر آنکه مالک نهی نماید که نپوشد
و هرگاه حفظ نمودن کتب موقوف بنظر کردن در آن باشد واجبست نظر
کند پس اگر شیئی از مذکورات بجهة جهل او یا احتیاج ودیعه بسوی او و
یا نسیان او و نحو اینها از چیزهائیکه ودعی در آن شرعاً معذور است ترک
نماید پس اگر تلف را حتی در این صور نسبت باو دهند پس ضامنست والّا
ضمانی بر او نیست (دوّم) تضییع است بآنکه آنرا در مکانیکه آنرا
ضایع کرده‌اند گذارد و یا آنکه مکان آنرا بدزد نشان دهد تا بسرقت برد
و یا آنکه از روی اختیار اقرار بودیعه در نزد ظالمی نماید که آنرا از او
اخذ کند و نحو اینها که در همهٔ اینها ضامنست (سیّم) وصیت نمودن
بآن و شاهد نگرفتن بر او است در وقت وفات اگر چه بعید نیست آنکه
گفته شود که در اینصورت با امکان واجبست آنکه ردّ بمالک نماید و
با عدم امکان آن تسلیم بحاکم نماید و با عدم امکان آن نیز بعدول مؤمنین
سپارد و با تعذّر آنها شاهد گیرد و وصیّت بردّ آن نماید پس اگر اینها
با اینها ننماید ضامن و گناهکار است مگر در صورتیکه بموت مفاجات بمیرد

که اثمی و ضمانی بر او نیست و واجبست تعیین ودیعه و مکان آن و
تعیین صاحب آنرا نماید پس اگر بگوید اینکه ودیعهٔ فلان در نزد منست
و آنرا مبهم گذارد ضامنست و کذا ضامنست هرگاه ذکر جنس را نماید ولکن
ابهام در وصف نماید و ضمان او نیز در خصوص ودیعه ایست که معلوم
باشد که تا وقت موت در نزد او بوده است و امّا اگر عالم ببودن آن
در نزد او فی الجمله بوده و یا اقامهٔ بیّنه ببودن ودیعه در نزد او شده
ولکن احتمال دهد که ترک وصیت و اشهاد بر آن بجهة آن بوده است که
آنرا ردّ نموده است و یا بدون تعدّی و تفریط تلف شده پس ضمانی نیست
چونکه اصل برائت او است از ضمان در آن و امّا استصحاب بقاء و
عدم ردّ آن پس مثبت تفریط او بترک وصیت بر آن نیست مگر بنا بر
قول باصل مثبت و در صورتیکه شهودی در بین نباشد و ورثه نیز
منکر اصل ودیعه باشند پس قول قول ایشانست و قسمی هم بر اینها
متوجّه نیست مگر آنکه او مدّعی علم داشتن اینها بآن شود که لازم است
بر اینها آنکه قسم نفی العلم برای او خورند و همچنین است حکم هرگاه اینها
اقرار بودیعه کنند ولکن موجود در ترکه نباشد و مودّع نیز ادّعا کند
آنکه او تقصیر در اشهاد نموده و ورثه بگویند که لعلّ پیش از آنکه تقصیر
نسبت باو داده شود تلف شده باشد که قول قول ایشانست (ششم)
گذشت آنکه اخبار دلالت بر وجوب ردّ امانت بر برّ و فاجر و مسلم و
کافر حتّی اگر مجوسی بلکه قاتل علی یا حسنین یا اولاد انبیاء علیهم السلام باشد
دارد تا چه رسد بمخالفین ما با آنها در هدنه هستیم تا آنکه صاحب
الأمر روحنا له الفداء ظاهر شود و عمل اصحاب نیز بر عموم آنست
حتّی در حربی و بلکه حتّی آنکه اگر از برای ودعی در نزد مودّع مالی
باشد که او امتناع از اداء آن مال داشته باشد و از باب تقاص ودیعه را

اخذ کند، ولکن اگر اجماع در این نداشت اخبرین خالی از اشکال نبود
بجهة اینکه دلالت دارد بر جواز تقاص و جواز تملّک مال حربی بهر
طریقی که بدست آید چه از ربا و چه از سرقت و چه از غیر اینها و اینکه
اموال ایشان مباح و فیء از برای مسلمین است پس ممکن است اینکه
عموم اخبار ردّ امانت منصرف بسوی غیر محترم المال از کسیکه او حق
المقاصه نباشد دانیم و یا حمل از ادله مورد امانت کراهت دانیم
(هفتم) آنکه هرگاه مودع غاصب ودیعه باشد جایز نیست
آنکه ودیعه را باو ردّ نماید و آنکه هرگاه ورثه غاصب بعد از موت او
مطالبه از او نمایند واجبست که انکار نماید و در این صورت اگر مالک
بصاحب او ردّ نماید و الّا ودیعه در ید او و بمنزلهٔ لقطه میشود که تا
یکسال تعریف کند که اگر صاحبان پیدا شود بصاحبان دهند
و الّا از او تصدّق کند و پس از تصدّق نمودن آن هرگاه صاحب او پیدا
شود او را مخیّر بین اجر صدقه و غرامت نماید پس اگر اختیار اجر نماید
اجر برای او میشود و اگر اختیار غرامت را نماید غرامت کشد و اجر
صدقه را در یابد و هرگاه غاصب آن مال خود ممزوج نمود پس آن
ودیعه گذاشت بمودع لازم است آنکه با تمکّن از آن تسلیم حاکم
نماید تا حاکم آن ودیعه را بین آنها قسمت کند و مال غاصب را باو
ردّ نماید اگر علم بمقدار آن دارد و الّا اگر عالم بمقدار آن نباشد بین آنها
بطریق صلح قسمت نماید و در صورت تعذّر از حاکم بعدول مؤمنین
رجوع کند و در صورت تعذّر آن نیز خود ودعی متولّی در قسمت و یا
صلح گردد (هشتم) آنکه امانت بر دو قسم است مالکیّه است
و شرعیّه امانت مالکیّه امانتی است که ماذون از طرف مالک در قبض
نمودن او است و شرعیّه امانتی است که از طرف شارع مقدس ماذون

در قبض نمودن او است مثل چیزهائیکه باد از خانه او میاندازد
و مثل چیزهائیکه یا از غاصب و یا از مجنون و یا صبی از مال غیر گرفته
میشود و یا آنکه از مال خود صبی و مجنون گرفته میشود در مقامیکه
اگر در دست آنها باشد خوف تلف از او داشته باشد و یا آنکه نسیان
نماید و از آنها بگیرد و مثل آنچه در مبیع داخل بوده و خطا تسلیم او
داده و مثل لقطه در ید ملتقط با ظهور مالک و نحو اینها چه اینها که
مالکیّه است هرگاه بموت و نحو آن باطل شود امانت شرعیّه خواهد شد
و افتراق امانت شرعیّه از مالکیّه در دو امر است یکی از آن دو ردّ بسوی
مالک چه در شرعیّه مبادرت بسوی آن لازم است و هر چند
که مالک آن را طلب ننماید بخلاف مالکیّه که بعد از طلب واجب میشود
(دویم) قبول قول او است در ردّ آن بسوی مالک آن چه در شرعیّه
مطلقا قبول نمیشود مگر آنکه اقامه بیّنه کند بخلاف مالکیّه که اگر آن
مثل ودیعه است باینکه قبض نمودن آن بجهة مصلحت که راجع بمالک
او است قبول و قبول ردّ نمودن آن قبول است با یمین او و اگر مثل عاریه
است که قبض نمودن آن بجهة مصلحتی است که راجع بگیرنده او است
قول او بدون بیّنه قبول نیست (نهم) اینکه ودیعه بواسطه
بطلان عقد ودعی و مودّع باطل میشود چنانچه بجنون و یا اغماء انها نیز
باطل میشود ولو بودن زمان قلیل باشد پس آن ودیعه در اینصورت
امانت شرعیّه میشود پس اگر آن عارض بر ودعی عارض شود واجب است
بر وارث او و یا قیّم او و یا بر خود او بعد از افاقه او اینکه آن را بمالک
آن فوراً ردّ نماید هر چند که او مطالبه ننماید و اگر آن عارض بر مودّع
عارض شود واجبست بر ودعی اینکه آن را بولیّ او و یا وارث او ردّ نماید
و در اینصورت هرگاه وارث او متعدّد باشد تسلیم او نماید

چنانچه اگر متعدد بود هر یک حق خصوص حق خود را باو تسلیم کند و نتوانند انکه همه انرا تسلیم بعضی از انها بدون اذن دیگران نماید پس اگر بدون اذن دیگران تسلیم یکنفر از انها نمود ضامن است
(دهم) انکه هرگاه اختلاف در اصل ودیعه و یا تلفان و یا رد ان به مالک ان و یا وکیل ان نماید و بینه هم در بین نباشد قول ودعی با یمین او مقدم دارند چنانچه هرگاه ودعی مدعی رد انرا بوارث ان شود قول او بدون انکه اقامه بینه بران کند قبول ننمایند واما اگر تسلیم باجنبی نماید و مدعی اذن از مالک شود و مالک منکر شود پس قول قول او است با یمین او و در این صورت هرگاه مدفوع الیه که اجنبی باشد تکذیب قول او نماید قول او مقدم است نیز با یمین او بخلاف انکه اگر تصدیق نماید که اگر عین باقیست باید ودیعه را رد نماید و اگر که باقی نیست و تلف شده است برای مالک است انکه رجوع بهر کدام که خواهد نماید ولکن قرار ضمان بر کسی است که در دست او تلف شده مگر انکه مغرور بوده است که بر او نیست و هرگاه ودیعه را منکر شود و مودع اقامه بینه بران نماید پس ادعای مدعی رد ان و یا تلفان قبل از انکار بشود پس اگر صیغه جحود انکار از اصل ودیعه است قول او قبول نیست چه اقامه بینه بشود و چه نشود زیرا که این دو کلام او متناقض است و اگر انکار از اصل ودیعه نیست قول او قبول است با یمین او بلی هرگاه خود مالک اعتراف بتلفان قبل از جحود او بدون تعدی و تفریط از او نماید پس ضامن نیست چنانچه ضامن نیز نیست هرگاه ودعی اقامه بینه بر اقرار نمودن مالک بتلف شدن ان نزد او نماید واما هرگاه ادعای تلفان و یا رد ان بعد از جحود بان نماید پس دعوی او با بینه مسموع است و با یمین مسموع نیست چونکه خیانت او

معلوم است و در این مقام هرگاه اقامه بینه برد ان نماید ذمه او مطلقا هم از عین و هم از بدل بری خواهد بود چنانچه اگر اقامه بینه بر تلف ان نماید ذمه او بر الزام بعین بری است واما بر بدل پس بری نخواهد بود چونکه او بسبب خیانت ضامن است و هرگاه ودیعه در ید او باشد و دو نفر در ان ادعا نمایند پس اگر ودعی تصدیق یکی از انها نماید قول او با یمین او قبول نمایند بخلاف انکه اگر نکول نماید و دیگری قسم خورد که غارم بدل است برای او واما اگر اقرار بر هر دو نمود دعوی انها را ساقط خواهد بود و برای هر یک است که او را قسم دهند اگرچه بعید نیست انکه اکتفا بیک قسم توان نمود و هرگاه گفت انکه این ودیعه مختص بیکی از انها است ولکن بعینه او را نمی شناسم پس اگر او را در این باب تصدیق نمودند پس اشکالی در ان نیست و الا اگر تکذیب نمودند پس باید قسم نفی العلم خورد و همچنین است حکم اگر گفت که نمیدانم انکه او برای یکی از شما است و یا برای هر دو از شما است و یا برای غیر از شما است که در صورت تکذیب قسم نفی العلم خورد واما ان ودیعه پس باید در این صور در ید او بماند تا انکه مالک او معلوم شود
(خاتمه) هرگاه ودیعه را بر ودعی در ضمن عقد لازمی شرط شود پس اگر بر نحو شرط نتیجه است لازم است چنانچه اگر بر نحو شرط فعل است بر جواز خود باقیست و هرگاه در ضمن عقد لازمی شرط عدم رجوع در ان شود پس او لازم خواهد بود و یا لازم نمیشود هرگاه عدم رجوع را در خود عقد ودیعه شرط شود و یا انکه لازم نمیشود دو وجه است اقوی بلند وجه لزوم است

بسم الله الرحمن الرحيم

كتاب شانزدهم در عاريه

وعاريه بتشديد يا است وتخفيف ان نيز جائز است وان ماخوذ از تعاور است كه بمعنى تداول است وان عقد يستكه معتبر در ان انشاء ربط بين ايجاب وقبول است نه انكه ايقاع است كه اذن انتفاع ولو بفحوى ويا بشاهد حال كفايت در ان كند مثل انتفاع نظروف هدايا بجهة اكل وانتفاع ضيف در دار وفرش واوانى وبخوان واما انتفاع باعيان صديقيكه مفهوم از فحواى اذنست شرعا باكل از بيت او پس ان از جمله موارد اباحه شرعيه است واز جمله اباحه مالكيه نيست تا چه رسد بانكه ان از عاريه باشد ومثل صديق است غير صديق نيز از بيوتيكه ايه شريفه متضمن او است پس نظر در عقد ومعير ومستعير ومستعار واحكام بدين نحو است اما عقد پس انشاء ميشود اين تسلط بر انتفاع در عين مجانا وحصرى در انچه تسلط بان انشاء ميشود ايجابا وقبولا نيست بلكه كفايت ميكند هر چه را كه دلالت بر تسلط از طرف معير داشته باشد خواه قول بهر لغت باشد ويا فعل ويا كتابت ويا اشاره حتى با فقدرت بر نطق وحكم در طرف مستعير نيز چنين است واما پس معتبر است در ان انكه كامل ببلوغ وعقل ورشد باشد وهم چنين مختار وحر باشد ومفلس نيز باشد بلى هر گاه

صبى ويا سفيه ماذون از طرف ولى باشد ومصلحت در اذن هم در بين باشد جائز است فكان در اينصورت معير همان ولى است نه انها ومعتبر است در ان نيز اينكه مالك اعاره ان عينيكه بعاريه ميدهد بوده باشد خواه مالك عين ومنفعت هر دو باشد ويا مالك عين فقط باشد ويا مالك منفعت فقط باشد پس صحيح است براى مستاجر انكه منفعت عين مستاجره را بعاريه دهد هر گاه شرط استيفاء منفعت براى خود او نشده باشد كه اگر شده باشد جائز نيست ويا انكه وكيل از مالك ان باشد ويا انكه ولايت بر مالك ان داشته باشد ويا ماذون از او باشد جائز نيست پس انكه مستعير شيئ را بدون اذن از مالك ان عاريه دهد واگر عاريه داد باطل است بلى هر گاه مالك با و اذن داد جائز است پس اگر تصريح نمود بانكه عاريه از او است پس مستعير مثل وكيل ويا نائب در او است وموت وجنون او قادح در بقاء او نيست واگر تصريح نموده بانكه عاريه از خود مستعير است ويا انكه باطلاق واگذار نمود پس بموت مستعير اول ويا جنون او عاريه باطلست واز عاريه دادن خانه نيست هر گاه مستعير داخل نمايد هر كه را كه بخواهد از اولاد خود وعيال خود وغير انها چونكه ان از باب عاريه دادن بانها نيست بلكه از جهة اين است كه انتفاع ايشان عين انتفاع خود او است مثل انتفاعيكه انها از حيوان او ودواب او وبخوان ميبرند چنانچه از جمله او نيست استيفا نمودن وكيل منفعت انرا بر وجهيكه عود با نتفاع بخود او باشد با بودن عين در يد خود او ويا يد وكيل او ودر صورت اذن دادن مالك وهر گاه معير فضولى باشد پس صحت ان موقوف باجازه از مالكست كه اگر اجازه داد جائز است والا باطلست وبراى مالكست انكه در صورت تلف ويا اتلاف رجوع بهر كدام كه خواهد نمايد خواه

با جهل مستعیر باشد و یا با علم او باشد با ضمان او برای عین باشد یا
نباشد و برای یکی از آنها نیست آنکه رجوع بدیگری نماید مگر در صورتیکه
مستعیر جاهل باشد که در آنچه غرامت کشیده است در قبال
منفعت رجوع بر معیر مینماید بجهة اقدام او بر مجانیت و در آنچه غرامت
کشیده است در قبال عین نیز در صورتیکه مضمون علیه نباشد و امّا
مستعیر پس در آن بلوغ و عقل و اختیار فقط معتبر است پس استعارهٔ سفیه
و عبد و مفلس صحیح است و در موارد یکه در عاریه ضامن بودند در آن
نیز ضامنند و استعارهٔ صبی و مجنون صحیح نیست و ضامن نمیشوند مگر
آنکه اتلاف نمایند و نیز معتبر است در آن آنکه معین باشد پس اگر عاریه
باحد شخصین و یا اشخاص بر سبیل ابهام دهد و یا بعدد غیر محصور
مثل تمام ناس و یا هر که داخل در دار شود و نحو اینها دهد بنحو عاریه صحیح
نیست چنانچه بنحو اباحه صحیح است بلی در مستعیر وحدت معتبر نیست پس
اگر عاریه بدو نفر و یا زیاد دهد و جمیع آنها قبول نمایند صحیح است و
در اینصورت هرگاه تصریح باراده اجتماع نماید تصریح او متبع است و الّا
پس هر یک از آنها میتوانند آنکه مستقلاً انتفاع بآن ببرند چنانچه حال
در اباحه است و امّا مستعار پس آن هر چیزیستکه انتفاع بآن با بقاء
عین آن صحیح باشد مثل باغات و حیوانات و دیگ و جامه و نحو اینها مثل
اطعمه و اشربه آن چیزهائیکه انتفاع بآن بتلف نمودن او است و اعارهٔ
گوسفند بجهة شیر آن صحیح است چونکه شیر آن بمنزلهٔ منفعت او است بلکه در
غیر گوسفند مثل شتر و گاو نیز صحیح است بلکه در غیر لبن مثل پشم و موی
نیز صحیح است اگرچه بی اشکال نیست بلکه در کنیز بجهة شیر دادن او نیز صحیح است
و رجوع در لبن با موجود بودن آن نیز صحیح است و جایز است استعارهٔ
هر حیوان منفعت دار مثل فحل برای ضراب و کلب برای صید و گربه برای

گرفتن موش و عبد و جاریه بجهة خدمت اگرچه در صورتیکه مستعیر
جاریه اجنبی باشد خالی از کراهت نیست بلکه کراهت او در شابه نسبت
بمستعیر یکه وثوق باو نیست شدید از او است چنانچه در حسناء نیز اشد
از او است و مکروه است آنکه ابوین را بجهة خدمت نمودن بعاریه دهد
بلی بجهة ترفه مستحب است و حرام است آنکه عبد مسلم را بکافر عاریه دهد
و اعارهٔ ارض بجهة غرس و بناء و دفن صحیح است چنانچه اعارهٔ دراهم
بجهة زینت نیز صحیح است و کذا عاریه نمودن شیئی را بجهة آنکه آن را رهن
بگذارد نیز صحیح است و معتبر است در منفعت آنکه از شیئی باشد که منفعت
بردن از آن حلال و جایز باشد پس عاریه نمودن اوانی ذهب و فضه بجهة
اکل و شرب و جواری بجهة استمتاع و کلب صید بجهة لهو و طرب صحیح نیست
و جایز نیست برای آنکه صید را از محرم و محلّ عاریه نماید پس اگر از او
اخذ نمود و آن را تلف نمود و لو بارسال بکند واجب بر او بود ضامن او است و هر
چندکه شرط ضمان با او نموده باشد بلی هرگاه در ید او تلف شود پس ضمانی
بر او نیست لان ما لا یضمن بصحیحه لا یضمن بفاسده بلی هرگاه در ید محرم باشد
و محلّ از او عاریه نماید جایز است چونکه ملک محرم بجهة احرام از او زایل
شده است پس از عاریه بودن بیرون رفت و محلّ بسبب استیلاء بر آن مالک
او است چنانچه مالک صید مباح است و هرچند که برای محرم این مطلب جایز
نبود بجهة آنکه بر او ارسال واجب بود بلکه اگر در ید محلّ تلف شود واجب
بر محرم آنکه فداء دهد (و امّا احکام) پس در آن چند مسئله است
(اوّل) آنکه در صورت اطلاق لازم است آنکه مستعیر استیفاء منفعت
از عین مستعاره را بنحوی نماید که عادت بر آن از حیث نوع و قدر و مکان و
زمان جاری شده است و تخلّف از آنها برای او جایز نیست پس اگر فرش عاریه
است فرش کند و اگر لحاف است در آن بخوابد و اگر حیوان بارکشی است بار آن

خلاف متعارف نباشد و هکذا و هرگاه منفعت عین عادتاً متعدد باشد مثل حیوان بجهت حمل و رکوب و ارض بجهت بنا و غرس پس اگر نوع خاصی از انها را معین نماید عاریه متحقق دران میشود و چنانچه اگر تعمیم دهد تعمیم است و امّا اگر باطلاق و اگذار نماید پس اگر انصراف براى انها هست اقتصار بران نماید و الّا پس در انهم تعمیم است و جایز نیست از برای او تعدّی از چیزیکه عاریه دران صریحاً و یا انصرافاً تعیین شده نماید اگرچه شبیه و مساوی و یا ادنی باشد پس اگر تعدّی نمود علاوه بر ضمان عین و منفعت گناه کار نیز هست بلی هرگاه ما یتعدّی الیه عرفاً از توابع این عاریه باشد جایز است و ضمانی هم براو نیست پس اگر زمینی را بجهت غرس کردن دران عاریه نماید جایز است برای او انکه داخل در انزمین بجهت ابدادن ان و محافظت نمودن و بخوابیدن شود بلکه جایز است انکه داخل دران بجهت نشستن در سایهٔ ان درخت و یا خوابیدن در سایهٔ ان شود بلکه جایز است انکه داخل دران بجهت تفرّج و بخوابیدن از چیزیکه عادت بران در مثل ان جاری شده است شود و امّا انتفاع معیر بنباء و غرس ان بدون اذن از او پس اگر مثل استضائه بنار غیر و استظلال بشجر غیر است جایز است و الّا جایز نیست (دوّیم) انکه عقد عاریه از طرفین ذاتاً جایز است پس برای معیر است که هر وقت که بخواهد رجوع دران کند خواه موقّته بوده یا نبوده مگر انکه در خود عقد عاریه و یا در عقد لازمی شرط عدم رجوع او را نماید مطلقاً یا الی امدیکه لازم میشود و همچنین هرگاه شرط انرا در ضمن عقد لازمی بنحو شرط نتیجه نه شرط فعل نماید و رجوع او نیز در منافعیکه هنوز استیفاء نشده است نه در منافعیکه از ان استیفا شده پس اگر رجوع دران نماید بجهت انکه اجرت المثل از او بگیرد رجوع او لغو خواهد بود و استیفاء منافع بحسب اختلاف مقامات مختلف میشود پس گاهی در بعض امور بمجرّد شروع دران محقّق میشود

بعض از

پس در اینصورت مالک نمیتواند انکه در اثناء ان رجوع بما بقی نماید و ان مثل مکانیستکه بجهت نماز خواندن دران عاریه نموده است و یا دیگی است که بجهت طبخ نمودن دران عاریه نموده است و یا انائیستکه بجهت خوردن دران عاریه نموده است و یا فرشی استکه بجهت خوابیدن برروی ان عاریه نموده است و امثال اینها پس در این هنگام بمحض تلبّس در انها ممکن استکه قائل بعدم جواز رجوع دران شویم هرچند خالی از تأمّل نیست و لعلّ سرّ در انچه اصحاب فرموده اند انکه رجوع با و در موارد جایز نیست همین بوده باشد و بیان ان وارد باین طریق است یکی از انها عاریه نمودن بجهت رهن است بعد از وقوع ساختن ان (دوّیم) عاریه دادن ارض است بجهت دفن چه بعد از موارات او باشد و یا بعد از وضع در او و قبل از موارات او باشد رجوع دران مادام که ان بدن مندرس نشده است جایز نیست (سیّم) عاریه دادن لوح بجهت اصلاح نمودن کشتی است که مادام که در وسط دریا است نمیتواند انکه رجوع دران کند مگر انکه بکنار دریا رسد (چهارم) عاریه دادن دیوار است بجهت گذاردن یکطرف خشب بران که رجوع نمیتواند نماید مگر انکه دیوار خراب شود و یا چوب برداشته شود (پنجم) عاریه دادن ارض است بجهت غرس نمودن و بنا نهادن که مادام که بنا خراب نشده و غرس قلع نشده نمیتواند بان رجوع کند مگر در صورتیکه انرا موقّت بامدی نموده که بعد از گذشتن امد میتواند انکه رجوع در ان نماید و امّا توجیه عدم رجوع در این موارد بلزوم ضرر یا بمعارضه بحکم اهم مثل حرمت نبش پس بعد از تسلیم ثابت نمیشود بان مگر عدم جواز ارجاع خود عین نه عدم جواز رجوع در عاریه پس ممکن است جمع شود بین رجوع در عاریه و عدم ارجاع عین باستحقاق اجرت مثل

نسبت بمقدار ما بقی (سیم) گذشت اینکه عاریه تسلیط مجانی بر
انتفاع است پس اگر آنرا عاریه بعوض دهد پس اگر عوض را بجهت نفس
انتفاع قرار دهد باینکه بگوید اعرتک الدابة بعشرة دراهم مثلا پس آن
باطلست و در صورت استیفاء لازم است که اجرة المثل باو دهد و اما
هرگاه آن عوض را عوض از نفس عاریه قرار دهد مثل اینکه بگوید خانه‌ام
را بتو عاریه دادم باینکه تو خانه اترا بمن عاریه دهی و یا ده درهم بمن هبه
نمائی صحیح است و نظیر هبه معوضه است که شرط عوض در آن شده است
چونکه عوض در آن عوض از فعل است نه آنکه عوض از عین است و
در اینصورت هرگاه دویمی باو عاریه ندهد بعید نیست که رجوع اول
بعاریه خود جائز باشد حتی در آنچه استیفاء شده است از منفعت آن پس
مستحق اجرة المثل باشد (چهارم) آنکه عین مستعاره در ید مستعیر
امانت است پس ضمانی بر او در نقص و تلف آن نیست مگر آنکه تلف آن بتعدی
و یا تفریط و یا اشتراط ضمان بر آن شده باشد و قول باینکه آن شرط
در عقد جائز است و آن الزام او نیست اجتهاد در مقابل نص است
چنانچه هرگاه ودیعه ذهب و یا فضه باشد شرط و عدم شرط آن
یکسان است چونکه آنها مضمون هستند خواه دراهم و دنانیر باشند
و یا مصوغ باشند و خواه با اثر و غیر اثر و باشد یا نه ممزوج باشند یا نه
بلی هرگاه شرط سقوط ضمان در آن نموده باشد ضمان نیز ساقط میشود چنانچه
ساقط میشود نیز هرگاه شرط سقوط او و لو بتعدی و یا تفریط نماید
چونکه رجوع آن شرط فی الحقیقه بسوی اذن در اتلافست و هرگاه آن ودیعه
بسبب استعمال نمودن او تلف شود پس اگر اتفاقا است مثل اینکه
حیوانی را بجهت سواری عاریه نمود و اتفاقا پایش لغزید و تلف شد و نحو
اینها پس ضمانی بر او نیست و اگر چنانچه بجهت استدامه انتفاع است که موجب

استیفاء آمد عین است مثل جامه که بسبب پوشیدن آن کهنه میشود
پس اگر صریحا مأذون در آن بوده پس در آن نیز ضمانی نیست و الا پس بی
اشکالی نیست چونکه عاریه منصرف بسوی استعمال غیر متلف است (پنجم)
آنکه تعدی و یا تفریط موجب انفساخ عاریه نیست مگر آنکه عاریه را
مقید بعدم آنها نماید پس اگر در صورت اطلاق تعدی و یا تفریط
نماید پس از آن عود بسوی انتفاع مأذون فیه نماید جائز است و
ضامن عین است نه ضامن منفعت (ششم) آنکه هرگاه عاریه را
بمالک و یا وکیل او و یا بولی خاص و یا عام رد نماید بریء الذمه خواهد
بود بلی هرگاه آنرا بمکان حرزی که آنرا از آنجا گرفته است رد نماید بدون
آنکه یدی از برای مالک در آن باشد و بدون آنکه مأذون از او بوده
بریء الذمه نخواهد بود (هفتم) آنکه هرگاه شیئی را بجهت انتفاع
خاصی عاریه نماید پس از آن بآن در غیر آن منفعت انتفاع برد ضامن
عین و منفعت هر دو هست خواه مساوی با آن باشد و یا اشد و یا اقل
باشد (هشتم) آنکه هرگاه بطلان عاریه منکشف شود پس اگر آن
بالذات و یا بالعرض مضمون باشد و یا آنکه افساد بجهت عدم مالکیت
معیر و یا عدم اهلیت او بجهت صغر و یا جنون و یا سفه و یا افلاس و یا
رقیت آن باشد و یا آنکه بجهت اکراه نمودن او باشد و یا بجهت جعل عوض
در مقابل انتفاع باشد پس مستعیر ضامن عین و منفعت است و الا پس
ضامن عین فقط است (نهم) آنکه ضمان عین در هر موردیکه
ضمانست بمثلست اگر مثلی باشد و بقیمتست اگر قیمی باشد و مدار
در قیمت نیز از حیث زمان قیمت یوم اداء است و از حیث عین آخر
حالات تقویم اوست چونکه نقصیکه باستعمال مأذون فیه در آن حاصل
شده مضمون او نیست خواه آن ودیعه تلف شده باشد و یا آنکه آنرا در حال

نقص ردّ نموده باشد و خواه ضمان او بالعرض بسبب شرط و یا تفریط
باشد و یا آنکه ضمان او بالذّات باشد مثل عاریه نمودن ذهب و فضه
و خواه استعمال بعد از ضمان باشد و یا قبل باشد (دهم) آنکه
هرگاه اختلاف کنند در آنکه آن عاریه است و یا غصب است قسم بر
مالک است و مستعیر ضامن عین و منفعت است و هرگاه اختلاف کنند در
آنکه عاریه است و یا اجاره است و مالک مدعّی اجاره است پس اگر
عقیب عقد بلا فاصله است قسم بر مستعیر است و برای مالک است آنکه
اگر بخواهد آنکه آن عین را از بدان انتزاع نماید و اگر چنانچه بعد از
مضی تمام مدّت و یا بعض او است قسم بر مالک است و مستحقّ اقلّ الامرین
از اجرة المثل و مسمّا است بلی هرگاه اجرت اقلّ باشد میتواند آنکه برای
نفی زاید قسم بر مستعیر دهد پس اگر نکول نمود مستحقّ زاید است و در
اینصورت هرگاه عین باقی باشد آنرا با اجرت ردّ باو نماید و اگر تلف
شده باشد پس اگر عاریه در اینصورت عاریهٔ مضمونه نباشد و تعدّی
و تفریطی هم در بین واقع نشده پس چیزی لازم مستعیر از جهة آن وارد
نمی آید و الّا پس بدل آن با اجرت آن در عهدهٔ او خواهد بود و هرگاه دعوی
منعکس شود و مالک مدعّی عاریه مضمونهٔ بالذّات مثل ذهب و فضه
و یا مضمونه بالعرض بجهة اشتراط و یا تفریط باشد و دیگری مدعّی اجاره
باشد پس اگر عین موجود باشد برای مالک است که او را از آن بعد از قسم
انتزاع نماید و چیزی عوض منفعت برای او نیست بجهة آنکه خود او اعتراف
بعاریه نموده است و هرچند که واجب است بر دیگری آنکه باحد طرق
ایصال باو برساند و هرگاه تلف شده پس اگر اجرت و قیمت هر دو باهم
متفق باشد مالک آنرا بدون عین اخذ نماید بخلاف آنکه اختلاف داشته
باشند که اگر قیمت زاید باشد مالک آنرا بعد از عین اخذ نماید و اگر اجرت

زائد باشد پس برای او غیر از مقدار قیمت نیست و هرچند که واجب است
بر دیگری آنکه باحد طرق ایصال زائد را باو ایصال نماید و هرگاه
اتفاق بر عاریه داشته باشد و لکن اختلاف در ردّ نمایند مالک را قسم
دهند مگر آنکه مستعیر اقامهٔ بیّنه نماید و در تلف و تعدّی و تفریط
و اشتراط ضمان و مقدار قیمت در موارد ضمان مستعیر را قسم دهند
و هرگاه مدعی به مالک اشتراط لزوم آن عاریه
در خود عقد عاریه و یا در
عقد دیگری شود مالک را
قسم دهند
مم مم
مم

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب هفدهم در وکالت

وکالت بفتح واو و کسر آن هر دو جائز است و آن بمعنی استنابت
در تصرّفست اسم مصدر از توکیلست و توکیل اعتماد نمودن شخص است
بر وکیل خود و قرار دادن او است نائب خود و از او است قول الله
عزّوجل و کفی بالله وکیلا و آن بنا از جملهٔ عقود است نه ایقاع بلی
اذن بفعل و امر بآن از ایقاعاتست و بر آنها صحّت فعل مترتّب است

چنانچه در وکالت ولکن بسبب آن معنای وکالت متحقق نمیشود
ونظر در عقد وموکل ووکیل ومتعلق وکالت واحکام است
اما عقد پس لابد در آن ایجاب وقبولست وکفایت میکند در ایجاب
هرچیز را که دلالت بر آن داشته باشد خواه لفظ بهر لغت ویا کتابت
ویا اشاره باشد حتی با امکان نطق باشد پس اگر بگوید که مرا وکیل کردی
ودر جواب گوید نعم ویا اشاره کند بانچه دلالت بر تصدیق داشته باشد
کافیست بلی صریح از لفظ وکلتک ویا استنبتک ویا فوضتک است
واما اگر بگوید بفروش ویا بخر ویا طلاق بده ویا آزاد کن پس محتاج
بقرینه است والا پس او اعم از وکالت واذن است وعلم برضای باطنی
کفایت در تحقق وکالت نمینماید ولو با علم برضای فعلی تا چه رسد
با علم برضای تقدیری هرچند کفایت در جواز تصرفات از حیثیت حرمت
تکلیفیه مینماید ولکن بسبب آن خارج از فضولیت نمیشود وکفایت
میکند در قبول آنچه را که کفایت در ایجاب مینمود بعلاوه کفایت رضا
در اینجا وعدم کفایت آن در آنجا پس اگر بگوید وکیل کردم ترا در
بیع پس بفروشد صحیح است چونکه رضای باطنی قبل البیع موجود بوده
ولکن صریح در لفظ قبول قبلت ویا رضیت است ومقارنت آن با ایجاب
نیز شرط نیست پس صحیح است ولو تا یکسال یا زیاده تر مؤخر شود وغایب
ولو در بلاد بعیده باشد ووکالت او در طلاق ویا در تزویج ویا در بیع
ونحو آن نافذ است ومعتبر است در آن بنابر مشهور اینکه بنحو تنجیز باشد
چه اگر قول بصحت اگر اجماعی در بین نباشد قوی است وبنابر بطلان
پس ظاهر اینستکه بعد از حصول ما علق علیه تصرفات آن نافذ باشد
بجهة حصول اذن ضمنی در آن وهرچند که وکالت باطل باشد وهرگاه
وکالترا منجزا واقع سازد ولکن تصرف را معلق نماید مثل اینکه

[2] او را معلق بر شرط ویا وصفیکه بعد حاصلشود نماید باطلست اگرچه م

بگوید

بگوید الان ترا وکیل نمودم ولکن تو نباید تصرف در آن نمائی مگر بعد
از آنکه یکماه بگذرد صحیح است وآن نظر واجب معلق در تکلیفات است
ووکالت محقق میشود لتنجیز نمودن آن بر نحو شرط نتیجه در ضمن عقد
لازمی ویا جایزی وهرچند که از آن بعقد مستقل انشاء نماید واما
موکل پس شرط در آن بلوغ وعقل وحریت ورفع حجر است پس
توکیل صبی چه ممیز باشد ویا نباشد ده سال باشد ویا نه ماذون از
ولی باشد ویا نباشد صحیح نیست مگر در چیزیکه مباشرتا ودر آن جایز است
مثل وصیت وصدقه وعتق وطلاق بنابر قول بعدم شرطیت بلوغ در
آن چنانچه از مجنون نیز صحیح نیست خواه جنون او اطباقی باشد ویا ادواری
وکذا از مغمی علیه نیز صحیح نیست خواه مدت بیهوشی او قصیر باشد ویا
طویل باشد بلکه هرگاه یکی از آنها بعد از توکیل حاصل شود باطل میشود
بنابر مشهور واگرچه برای صحت آنهم وجهی هست بلکه اگر گفته شود
باینکه جایز است برای او اینکه در حال عقل وافاقه او کسی را وکیل
نماید که متصدی امور او در حال جنون او واغماء شود پس توکیل او
مقدم بر حاکم شرعی بلکه بر اب وجد داریم هرآینه وجیه خواهد بود
وکذا از مملوک نیز صحیح نیست خواه خالص باشد ویا مدبر ویا ام ولد
باشد مگر در صورتیکه ماذون از طرف مولی بوده ویا در جائی بوده
که موقوف باذن از مولی نبوده مثل اینکه طلاق ویا خلع بوده که صحیح است
واذن در تجارت در چیزهائیکه عادت بتوکیل در آن جاری شده است
اذن در توکیلست نه در غیر آن از چیزهائیکه عادت بتوکیل در آن جاری
نشده است واما مکاتب چه مطلق وچه مشروط پس توکیل او در چیزیکه
جایز است برای او اینکه خود او مباشر آن شود مثل اکتساب ببیع
ونحو آنها صحیح است چنانچه در غیر آن صحیح نیست وکذا از سفیه ومفلس

در حال

در مال خود انها نیز صحیح نیست مگر انکه ماذون از ولی و یا غرما باشد که
جائز است چنانچه در مال غیر انها در صورت اذن از انها و هم چنین در
انچه که محجور علیه نیستند مثل طلاق و خلع و استیفاء قصاص و نحو
انها صحیح است بلی هرگاه کسی را وکیل نماید که بعد از زوال حجر تصرف
در ان نماید صحیح است و اما هرگاه کسی را وکیل نماید که تصرف در ان
در این حال یعنی حال افلاس نماید پس از ان افلاس از انها زایل
شود پس در صحت ان اشکال است و کذا از وکیل نیز صحیح نیست مگر انکه ماذون
از موکل باشد که جائز است پس در صورتیکه ماذون است جائز است
انکه اذن در توکیل از نفس خود دهد و یا اذن از طرف موکل خود دهد
بنا بر این هرگاه تصریح بیکی از انها نمود و یا تعیین او از قرائن معلوم بود
پس متعین اخذ باوست و الا پس در انصراف اطلاق بسوی توکیل
او از خود او و یا از موکل او و یا شمول ان بهر دو قسم از ان وجوه هست
اگرچه بعید نیست بلکه اول اوجه باشد بلی اگر وکیل شان او ارفع است
از انکه مباشرتا انچه موکل فیه را بکند یا انکه متعلق وکالت وسیع باشد
که وکیل بتنهائی نمیتواند ادا کند پس با علم موکل بانست او از جمله
قرائن بر اذن موکل در توکیل وکیل از نفس خود میباشد ثم انکه اگر
وکیل را از نفس خود قرار داد دومی وکیل وکیل میشود که با نعزال او
چونکه فرع اوست منعزل میشود چنانچه بعزل نمودن هر یک از انها
او را نیز معزول میشود و هر وقت که وکیل از طرف موکل شود پس
وکیل ثانی در عرض وکیل اولست و هر کدام که سبقت در تصرف
گرفتند تصرف او نافذ است و منعزل نمیشود مگر انکه موکل او را عزل
نماید و بعزل وکیل اول و یا با نعزال او معزول نمیشود و زوج میتواند
انکه در طلاق زوجه خود وکیل گذارد خواه حاضر باشد و یا غایب

وکذا اب وجد میتوانند انکه از طرف صبی و یا مجنون وکیل گذارند
وکذا حاکم میتواند انکه از طرف سفیه و ابله کسی را وکیل گرداند که
متولی در امر مرافعه انها شود و مکروه هست برای صاحب اشراف انکه
خود بنفسه متولی مخاصمه و مرافعه شوند بلکه مستحب است انکه انها
در این باب وکیل بگیرند و اما وکیل پس شرطست در او انکه بالغ و
عاقل باشد پس وکالت صبی صحیح نیست مگر در مجرد اجراء صیغه بیع و نحو
ان بنا بر وجهی و کذا صحیح نیست از مجنون و مغمی علیه ابتداء نه استدامتا
پس اگر بعد از وکالت عارض شوند ممکن است انکه قائل بعدم بطلان
ان شویم پس تصرفا و بعد از افاقه بدون انکه تجدید در وکالت نماید
صحیح است اگرچه خالی از تامل نیست و مستحبست باستحباب ارشادی
انکه وکیل در انچه او را وکیل مینمایند تام البصیره و عارف بلغتیکه در
مقام جواب و سؤال طرف احتیاج اوست بوده باشند و شرطست
در وکیل و موکل انکه مختار باشند پس در صورت اکراه باطلست الا
انکه متعقب برضا شود که صحیح است و شرط نیست در وکیل انکه مسلم
باشد پس وکیل نمودن کافر ولو در تزویج مسلمه از مسلم جائز است
چنانچه وکیل شدن مسلم برای تزویج مشرکه از کافر نیز جائز است بلکه
وکیل نمودن مرتد ولو فطری باشد نیز جائز است بلی مکروهست انکه
مسلم وکیل از کافر بر مسلم شود بلکه جائز نیست بنا بر مشهور و انکه
کافر را وکیل از مسلمی یا کافری بر مسلمی نماید و اگرچه جواز ان مع الکراهه
اوفق بقواعد است و چنانچه کفر مانع از وکالت نیست در ابتداء ان
کذلک مانع نیست در استدامه ان پس اگر وکیل بعد از وکالت مرتد
شود وکالت او باطل نیست و نیز شرط نیست در وکیل انکه عادل باشد
چه توکیل فاسق حتی در ایجاب نکاح جائز است و هم چنین حریت در او

نیز شرط نیست چه توکیل مملوک در صورت ماذون بودن از مولاء
او حتّی در شراء نفس خود از مولای او نیز جایز است و جایز است انکه
مولی او را وکیل نماید حتّی در بیع نفس خود را و یا اعتاق نمودن خود را
بلکه جائز است توکیل نمودن او را در مثل اجراء صیغه و لو بدون
اذن از مولی در صورتیکه منافی با حقّ مولی نباشد بلکه اگر گفته شود
بصحّت عقد و یا ایقاع ان حتّی در صورتیکه منافی با حقّ مولی باشد
بلکه و حتّی در صورتیکه او را نیز نهی نموده باشد و لو در اینصورت
معصیت کار باشد بعید نباید باشد نظیر صورتیکه والد ولد را
از وکالت و یا از اجراء عقد بیع نهی نماید که اگر او انها را بجا اورد
صحیح است و همچنین ذکوریّت در او نیز شرط نیست پس صحیح است
انکه زن را وکیل در بیع و شراء و عقد نکاح ایجاباً و قبولاً و طلاق نفس
خود و غیر نفس خود و رجوع در طلاق خود و یا طلاق غیر خود نمایند و
هرگاه شخص عبد خود و یا زوجهٔ خود وکیل نماید و یا انها را ماذون در
امری نماید پس از ان عبد را ازاد نماید و یا زن را طلاق دهد پس وکالت
باقی است مگر در صورتیکه وکالت را مقیّد بعنوان زوجیّت و یا
عبدیّت نماید که باقی نیست و هرگاه عبد را بفروشد پس اگر وکالت
و یا اذن در چیزیستکه موقوف بر اذن از او نیست باقیست و الّا موقوف
بر اجازه از مالک جدید است و هرگاه عبد غیر را وکیل نماید پس از ان
او را بخرد وکالت باقیست و همچنین محجور نبودن نیز در ان شرط
نیست چه وکیل نمودن سفیه و مفلس جائز است و کذا امین بودن
نیز در ان شرط نیست پس وکیل نمودن غیر امین در مال خود جائز است
بلی در مال غیر خود مثل مال قصیر و ثلث و وقف و نحو ان از چیزیکه ولایت
بر او دارد جائز نیست و جائز است انکه یک نفر وکیل از متعاقدین

در تولّی طرفین عقد شود و کذا جائز است انکه شخصی را وکیل بر استیفا
قصاص و حد از نفس او و کذا استیفاء دین از نفس او نماید و جائز است
انکه دو نفر وکیل از یک نفر بشرط اجتماع شود پس احدهما نمیتواند انکه
منفرد بشیئی از تصرّف شود و لو در صورتیکه ان دیگری غایب باشد و
هرگاه یکی از انها بمیرد و یا معزول شود پس وکالت باطل میشود و ثانی
نمیتواند انکه در ان تصرّف نماید چنانچه تکلیف حاکم نیست که شخص دیگر را
با ان ضم نماید و امّا در صورتیکه هر دو مستقل در وکالت باشند پس
جائز است از برای هر یک از انها انکه مستقلاً تصرّف در ان نماید مثلا
هرگاه دو نفر را وکیل در فروش خانه خود نماید پس یکی از انها ان خانه را
بشخصی بفروشد و دیگری بشخص دیگری پس اگر هر دو دفعتاً و مقارن
با هم فروخته اند بیع هر دو باطلست و اگر متعاقب فروخته اند اوّل صحیح است
و ثانی باطلست و هرگاه ان بیع بیع خیاری است برای هر یک از انها است
که ان را فسخ نمایند و یا امضا نمایند بلی هرگاه احدهما سبقت بر دیگری
کرد محلی از برای دیگری باقی نمیماند و هرگاه دو نفر را وکیل بر اخراج خمس
و زکوة از مال خود نماید پس هر دو از انها او را اخراج نمایند پس اگر هر دو
بنحو تعاقب بوده است ذمّه او باخراج اوّل بری میشود و برای اوست
که استرداد از ثانی نماید چنانچه در صورتیکه دفعتاً اخراج نموده اند مخیّر است
که استرداد از هر کدام نماید و جواز استرداد او نیز در صورتیکه عین
باقی باشد و الّا پس در صورت تلف ان پس ضمانی بر انها نیست و هرگاه
فرض انرا در دین نمایم پس اگر هنوز ان عین باقی است استرداد کند
و اگر باقی نیست بدل از ا بگیرد و نیز جائز است انکه اشتراط اجتماع بر
احدهما دون دیگری نماید پس در اینصورت تصرّف اوّل مستقلاً نافذ
نیست بخلاف ان دیگری که نافذ است و در اینصورت هرگاه تصریح باجتماع

بهر نحوی از انحاء ان نماید تصریح او متبع است و اکر باطلاق واکذار
کند پس ظاهر اینستکه اشتراط اجتماع بر هر یک از انها باشد در صورت تکثر
شک نماید که از چه قبیل است حکم اجتماع را ترتیب دهد و اما متعلق
وکالت پس معتبر است دران چند امر اول انکه از ابهام بکذارند بنحوی که
موجب علم تحصیل مراد شود چه اکر بکوید تورا وکیل در امری از امور
خود نمودم و یا در چیزی از اموال خود نمودم لغو خواهد بود بلی هرکاه
بکوید بفروش انچه را که از اموال من بخواهی و یا ادا کن انچه را که از
دیون من بخواهی صحیح خواهد بود وکذا اکر بکوید تورا در هر قلیل و کثیر
از امور خودم وکیل کردم و یا انکه بکوید تو وکیل از جانب من هستی بهر
نحو که بخواهی در مال من تصرف نما و یا انکه اورا وکیل در بیع املاک
و عبید خود و طلاق زوجه خود نماید و یا انکه اورا بمنزله نفس خود در
جمیع ما یتعلق بخود قرار دهد که صحیح است و غرری هم در بین بجهة عموم
نیست و ضرری هم بجهة وجوب مراعات مصلحت دران نیز نیست و هرکاه
شخصی را وکیل در شراء عبدی و یا کوسفندی نماید و یا طلاق واکذار
نماید جایز است و هرکاه اورا وکیل در ابراء ذمه شخصی از دینیکه براو
داشته است نماید صحیح است و هرچند که او و وکیل او و مدیون هیچکدام
مقدار دین را ندانند و هرکاه بکوید بفروش بهمان نحو که فلان شخص
متاع خود را فروخته است جایز است و هرچند که حین الوکاله عالم
بمقدار ان نباشد و هرکاه اورا وکیل بر مرافعه با غرماء خود نماید جایز است
و هرچند که انها را حین الوکاله معین ننماید (دویم) انکه ان از چیزهائی
باشد که شرعا از حیث تکلیف و وضع هر دو چه بالنسبه بوکیل و چه
بالنسبه بموکل بر محارم و بیع و شراء الات لهو و طرب و خمر و خنزیر و نحو
انها جایز نیست چنانچه در محرمات خاصه مثل عقد نکاح و شراء صید

جایز باشد پس وکالت در محرمات عامه مثل عقد

و بیع ان و حفظ نمودن ان در حال احرام هر دو یا یکی صحیح نیست بلی هرکاه
وکالت در حال احرام بر واقع ساختن عمل بعد از احلال باشد پس بطلانی
دران نیست و کذا هرکاه ولی در حال احرام خود شخص محلی را وکیل بر عقد
برای مولی علیه محل نماید باطل نیست بنا بر اصح و هرکاه وکیل جنب و یا حایض
باشد توکیل او بجهة کنس نمودن مسجد صحیح نیست و هرچند که موکل طاهر
باشد و بعکس صحیح است چنانچه وکیل شدن کافر از مسلم را در خریدن مصحف
و عبد مسلمان صحیح است و بعکس باطل است (سیم) انکه مملوک از برای
موکل باشد پس اکر اورا وکیل در فروش خانه اکبر برای او نیست نماید
لغو خواهد بود مکر انکه اورا اجازه کند و لکن ملکیت در حال وکالت
معتبر دران نیست بلکه حال وقوع انرا کفایت دران میکند پس اکر
اورا وکیل بر شراء عبد و عتق او نماید و یا وکیل بر فروختن شیئ و قبض
ثمن ان نماید و یا وکیل در فسخ خیار نماید و یا وکیل در تصرف نمودن در
املاک متجدده خود نماید صحیح است بلکه و همچنین است هرکاه شخصی را وکیل
بر شراء شیئ و در بکر برا وکیل در فروش ان شیئ نماید و یا اورا در حال حیض
و یا در طهر مواقعه وکیل در طلاق در طهر بعد از طهر مواقعه نماید که
صحیح است بلکه هرکاه کفته شود که جایز است انکه اورا وکیل در طلاق
زوجه که میخواهد اورا بکیرد نماید و یا انکه اورا وکیل بر عتق عبدیکه میخواهد
بعد اورا بخرد نماید و یا وکیل در اداء قرضیکه بعد میخواهد بکیرد و یا وکیل
بر تزویج نمودن زن بعد از کذشتن عده او و یا بعد از طلاق دادن او
بعید نباید باشد (چهارم) انکه ان از چیزهائی باشد که عرفا قابل نیابت
باشد و شرعا نیز اعتبار مباشرت دران نشده باشد چونکه افعال بعضی
قابل نیابت هستند و بفعل نایب منتسب بسوی منوب عنه اند مثل بیع
و نخوان و بعضی قابل نیستند مثل نوم و اکل و نخوان و اصلیکه مستفاد

از عمومات صحت وکالت شرعاً در هر چیزیکه عرفاً قابل نیابت
مگر آنچه شرعاً اشتراط مباشرت در آن شده است که در آن صحیح نیست و
اصحاب حکم بعدم صحت وکالت در آن در موارد یکه بجهة عدم قابلیت او از برای
نیابت ذاتاً و یا عرضاً فرموده اند یکی از آنها طهارت از حدث مائیة
و یا ترابیه است چه آن بالذات قابل نیابت نیست چه اختیاراً و چه
اضطراراً اگر اراده شود نیابت در نفس طهارت باینکه شخص بنیابت
از دیگری وضو بگیرد و یا تیمم نماید و اما غسل اعضاء و مسح آن پس آنها
هر چند که قابل نیابت هستند ذاتاً ولکن در حال اختیار چونکه اشتراط
مباشرت در آن شده است صحیح نیست بخلاف حال اضطرار که اشتراط
مباشرت از آن ساقطست و فعل غیر مجزی از او است لکن واجب نیست
آنکه بعنوان نیابت باشد بلکه اگر بعنوان استعانت واقع سازد
مجزیست چنانچه غالب همین است و از اینجهة است که مجزیست ولو
از طفل و مجنون باشد و حال طهارت از خبث در اینجا از آن نیز معلوم
شد چونکه آن قابل نیابت نیست زیرا که نیابت شخصی در تطهیر بدن
خود و لباس خود از دیگری بی وجه خواهد بود و اما غسل او بدن دیگری
و ثیاب دیگری پس او و هر چند که قابل نیابت هست الا آنکه معتبر در
آن نیست بلکه آن مجزیست بفعل او خواه است بدون آنکه نسبت بسوی منوب
عنه داده شود و از این جهة است که مجزیست حتی آنکه اگر از طفل و
مجنون باشد بلکه مجزیست ولو باد جامه او را در آب انداز د پس شسته
شود (دویم) صلوة واجبه از حی است چونکه شرط مباشرت در
آن شده است و الا پس آن از چیزهائیستکه بالذات قابل نیابت هست
و از اینجهة است که مشروع از میت است و در مندوبه مشروع از حی است
بلکه و در بعض افراد واجبه نیز مشروع از حی است مثل دو رکعت طواف

در نیابت در حج از حی ایکه عاجز است (سیم) صوم واجب و مندوب
از حی است چونکه مباشرت در آن شرطست و از این جهة است که جائز است
از میت و آن و هر چند که فی نفسه و بما هو امساک ذاتاً غیر قابل از برای
نیابتست ولکن بما هو انقیاد و طاعة قابل از برای نیابتست و همچنین است
حکم در اعتکاف (چهارم) حج واجب از حی است با قدرت بر آن چونکه
مشروط بمباشرتست و الا پس آن بالذات از چیزهائیستکه قابل نیابت
هست و از اینجهة است که از میت صحیح است چنانچه در مندوب ولو از حی
صحیح است و در صورت عجز حی در واجب نیز صحیح است (پنجم) قسمت
بین زوجات و قضاء عدة است و این دو بالذات قابل نیابت نیستند
چونکه غرض از اول استمتاع است و از ثانی استبراء رحم است (ششم)
شهادت و یمین بجهة قطع خصومتست چونکه شرعاً مشروط بمباشرتند
و الا پس اند و از چیزهائی هستند که بالذات قابل نیابتند (هفتم)
قضاء است که بنا بر مشهور توکیل در آن جائز نیست چونکه شرطست آنکه
مباشر در آن مجتهد جامع الشرائط باشد و نایب هرگاه متصف باین صفت
باشد خود نایب از امام است و الا اگر مجتهد نباشد نیابت او صحیح نیست و آن
هر چند که بالذات قابل نیابتست و از اینجهة است که صحیح است نیابت در آن
از امام در نایب خاص و در نایب عام (هشتم) حجر از طرف حاکم است
چه بنا بر مشهور آنکه کسی را نایب خود در آن کردانند چونکه او مشروط
بمباشرت از خود او است چنانچه محجور علیه نمیتواند آنکه کسیرا نایب خود
کرداند تا آنکه حاکم حکم بر حجر بر آن بدل از آن نماید و اموال او محجور علیها
باشد (نهم) غصب و سرقة و قتل و سائر جنایات است چه اثری شرعاً
در وکالت در آنها نیست بلکه آن از حیث تکلیف و وضع دائر مدار مباشرت
و یا تسبیب است و الا پس آنها بالذات قابل نیابت هستند و همچنین

سائر معاصی اثری در انها شرعًا از برای وکالت در انها نیست و هر چند که
در انها چیزیکه قابل نیابت باشد موجود است (دهم) رد سلام است
چه اثری در ان از برای وکالت در ان نیست زیراکه واجبست بر مسلم علیه
انکه خود مباشر رد ان شود واما سلام ابتدائی از شخصی بعنوان وکالت
از دیگری پس گفته شده است بانکه ان صحیح است و بر مسلم علیه واجبست
انکه انرا رد نماید و همچنین است هرگاه اصالة عن نفسه سلام بر شخصی
بعنوان وکالت از دیگری نماید و یا ابتداء وکالت در تبلیغ ان داشته باشد
که لازم است انکه رد جواب ان نماید و موارد دیگری هم ذکر نموده اند و در
بعضی از انها تردید نموده اند مثل نذر و عهد و یمین و ظهار و لعان و
ایلاء پس میگوئیم انکه اگر مراد ایقاع نائب است انها را در چیزیکه متعلق
بنفس خود او است بنحو نیابت از دیگری پس حکم همانست که فرموده اند که
وکالت در ان صحیح نیست و اگر مراد جاری نمودن نائب است صیغه انها را
بنیابت از منوب عنه پس مانعی از ان نیست چنانچه در سائر عقود و ایقاعات
نیز مانعی از ان نیست و دیگری مثل التقاط و احتطاب و احتشاش و احیاء
موات و اقرار و حق اینستکه وکالت در انها بتمامها صحیح است و کذا
صحیح است در جهاد و دفاع در صورتیکه مباشرت در ان بتعیین امام
و یا توقف دفع بر ان نسبت بموکل نشده باشد و ضرر نداشته بودن ان
واجب کفائی بر خود وکیل مثل موکل چونکه اتیان بواجب کفائی بعنوان
نیابت از دیگری صحیح است و از هر دو ساقطست و فعل منتسب بسوی
منوب عنه است و صحیح است نیز وکالت در استیفاء حقوق و حدود و
اثبات ان خواه برای خالق باشد و یا برای مخلوق باشد و از انها است
دیات و قصاص و حقوق مالیه مثل خمس و زکوة پس صحیح است توکیل سادات
و فقراء غیر انها را در قبض انها از جانب ایشان و رساندن انها بایشان

بعضی از ان موارد جزم بعدم صحت وکالت در ان نموده اند و در ۲

چنانچه صحیح است وکیل نمودن کسیکه حقوق در ذمه او هست دیگری را در
رساندن انها باهل انها و صحیح است توکیل در خصومت و هر چند که طرف
راضی بان نباشد و همچنین اخذ بشفعه و ابراء و قسمت صدقات و فسخ
و رد و اقاله و امضاء و اجازه و قبض عوض و معوض بلکه جمیع عقود و
ایقاعات در همه توکیل صحیح است واما احکام پس در ان چند
مسئله است اول انکه هرگاه موکل جنسی و یا نوعی و یا صنفی و یا شخصی
از عقود و یا ایقاعات و یا مکانی و یا زمانی را و یا فروشنده و یا خرنده
و یا وصف و یا قدری در عین و یا در ذمه بنقد و یا بنسیه بخیار و یا بغیر
ان معین نماید وکالت متعین در ان میشود بلی در صورتیکه با طلاق
واگذارد لازم است انکه انرا بثمن المثل بفروشد و یا بخرد مگر با نچه عین
بمثل ان صادق نیست مثل یکدرهم در هزار درهم و مگر در صورتیکه کسی
پیدا شود که از ید از ثمن المثل بخرد که متعین است باو بفروشد بلکه
هرگاه انرا ببیع خیاری بفروشد و کسی پیدا شود که زیادتر بخرد لازم است
که ان بیع را فسخ نماید و نیز لازم است انکه انرا بنقد بفروشد مگر در صورتیکه
مصلحت در نسیه بودن ان باشد مثل انکه راه امن نباشد تا وجه انرا
بیاورد و انکه بنقد بلد بفروشد پس اگر نقد ان بلد متحد باشد متعین است
که بان بفروشد چنانچه اگر متعدد است بانچه اغلب است بفروشد و
و اگر مساوی است پس با نفع بفروشد و اگر در نفع نیز مساوی باشد پس مخیر است
و لازم است انکه صحیح را ابتیاع نماید از معیب مگر انکه عیب خفی باشد
که صحیح است و خیار ثابت است و همچنین است هرگاه ثمن المثل خفی باشد پس
انرا با زیاده از ان بخرد که صحیح است و خیار ثابت است و وکیل نمیتواند انکه تعدی
از انچه از وکالت تنصیصًا و یا اطلاقًا استفاده میشود نماید چه اگر تعدی
نماید فضولی است و در صورت عدم اجازه ضامن انچیزیستکه از مال موکل

در ید او تلف شده است خواه تعدّی او از روی عمد باشد و یا از روی
خطا و جهل و سهو باشد بلی هرگاه ثمنی را بجهة بیع با و و یا با بتیاع باو
معین نماید پس ممکن او بیع با زید و ابتیاع با فلان شود جایز است و ضمان
بر او نیست بجهة آنکه عرف حاکم بر اینستکه غرض از تحدید عدم بیع با فلان
و عدم ابتیاع با زید است و هرگاه در معامله ایکه وکیل از او اقدام ساخته است
خیاری باشد پس اگر فقط وکیل در اجراء صیغه بوده است اعمال خیار
برای او ثابت نیست چنانچه اگر وکیل مطلق بوده اعمال خیار برای او ثابت است
و در اینصورت لازم است آنکه مراعات مصلحت را بنماید پس اگر مصلحت
در فسخ او است فسخ نماید چنانچه اگر در امضاء او است امضاء آن بنماید پس
اگر مصلحت در امضاء آن بود و او فسخ نمود و یا در فسخ بود و او امضا
نمود عمل او لغو و معامله بر حال خود باقی خواهد بود و در آنکه آیا ضامن
ضرریکه از جهة عدم فسخ وارد آمده است هست یا نه دو وجه است اقرب
آنستکه ضامن است و امّا توکیل در خصومت پس آن توکیل در صلح و اقرار
و ابراء نیست و توکیل در اثبات حقّ توکیل بر قبض او نیست چنانچه توکیل
بر قبض توکیل در اثبات حق نیست و توکیل در بیع و یا شراء در صورت
اطلاق او توکیل بر تسلیم مبیع و یا ثمن نیست چنانچه بر قبض ثمن و یا مثمن
نیز نیست مگر در صورتیکه متعارف در آن و یا عادت در آن و یا قرینه
دیگری بر آن جاری شده باشد و در این هنگام پس میتواند آنکه اقباض
نماید مگر بعد از آنکه قبض نموده باشد چه اگر قبل از آن اقباض نموده باشد
پس قبض متعذّر شد ضامن قیمت بدلست نه قیمت مبدّل و هرگاه بگوید
که حقّ مرا از زید مثلا قبض کن پس او میتواند آنکه از او و یا از وکیل او
قبض نماید چنانچه نمیتواند آنکه اگر او مرده باشد از وارث او قبض نماید
مگر آنکه قرینه در بین بوده باشد و هرگاه بگوید آنکه حقیکه من از فلان

دارم

دارم تو آنرا قبض کن پس میتواند آنکه از وارث او و بعد از موت او مطالبه
نماید و هرگاه او را وکیل در بیع فاسد نماید نیز وکیل در آن میشود و نه در
صحیح آن خواه هر دو عالم باشند یا جاهل و یا مختلف باشند پس هرگاه
بفروشد و یا بخرد و ثمن و یا مثمن را دفع نماید فضولی است که در صورت
عدم اجازه نیز ضامن است و جایز است در صورت اطلاق آنکه بفروشد
و بصدیق خود و بپسر خود و بزوجه خود بفروشد و یا بخرد و امّا از
نفس خود پس اگر موکّل تصریح بر اذن و یا منع نموده باشد متبع تصریح
او است و الّا جایز است اگر چه اولی ترک آنست زیرا که نفس کول
زنست و آدمی مظنون و گمان بد بر اوست پس بسا است که موکّل فعل او را
حمل بر خیانت مینماید و هرگاه مالی از حقوق شرعیه و یا غیر آن باو دهد
و او را وکیل در تقسیم آن بنماید پس اگر تعیین در اشخاص معینی نماید باید
صرف در آنها نماید چنانچه اگر او را وکیل بر تقسیم آن بر فقراء و یا طلبه
علم و امثال اینها از عناوین کلیّه نماید پس اگر او را نهی از اخذ آن نماید
پس نمیتواند آنکه خود نیز قسمتی از آن بردارد و هرچند که از جملهٔ آنها باشد
بخلاف آنکه با طلاق واگذار نماید که جایز است هرگاه او نیز از جملهٔ آنها
باشد اگر چه اولی ترکست و در صورتیکه بتواند خود نیز از آن حصّه بردارد
باید آنکه بمقدار یکنفر از آنها را بردارد و زائد بر آن حرام است (دویّم)
اینکه وکالت عقد جایز از طرفین است پس برای وکیل است آنکه
خود را از آن عزل نماید چه موکّل حاضر باشد و چه غائب پس بمجرّد
آنکه خود را عزل نمود منعزل میشود و هر چند که موکّل عالم بان نباشد
و آیا جواز تصرّف باقی میماند بجهة آن اذنیکه در ضمن وکالت موجود بود
یا نه دو قولست اقرب اوّلست و اگر چه در صورت علم موکّل بعزل او
بعید نیست آنکه قائل بزوال اذن ضمنی از او شویم مگر در صورتیکه قرینه

بر بقاء

بر بقاء ان موجود باشد که اذن زایل نیست و اوضح اذن در این فرض صورتیست که اورا وکیل نماید و اورد نماید که جایز نیست انکه قبل از اذن جدید دران تصرف نماید و هرگاه در وکالت جزئی علی نحو الجعل قرار شده باشد ان جعل بسبب بطلان وکالت باطل میشود و هرچند جواز تصرف باقی مانده باشد و اما موکل پس عزل نمودن وکیل خود موثر نیست الا بعد از انکه اورا ولو با خبار ثقه اعلام نموده باشد والا پس وکیل بمجرد برخواستن او از مجلس وکالت امر او دائما ماضی است و وکالت او ثابت تا انکه خبر عزل باو برسد پس تصرفاتیکه قبل از رسیدن خبر نموده است همه انها نافذ است هرچند که موکل اورا عزل نموده است و فرقی بین انکه بر عزل او شاهد گرفته باشد یا نه و بین انکه متمکن از اعلام بوده و اعلام ننموده و یا انکه متمکن نبوده و یا در نکاح بوده و یا در غیر ان بوده نیست و این در صورت اطلاق بود و اما در صورت شرط مثل انکه عدم عزل را در عقد وکالت و یا در غیر ان از عقود لازمه شرط نماید پس عزل نافذ نیست خواه شرط از هر یک از انها بر دیگری بوده و یا از احدهما فقط بوده بلکه و همچنین است هرگاه انرا در غیر عقود لازمه از عقود جایزه شرط نمایند که مادام که عقد باقیست عزل نافذ نیست یعنی هرگاه عقد باقی نگذارند و انرا فسخ نمایند وکالت را نیز میتوانند فسخ نمایند و همچنین در حکم او است هرگاه وکالت را در ضمن عقد لازمی و یا جایزی بر نحو شرط نتیجه شرط نمایند که بر هر یک حکم ان جاریست و اما هرگاه انرا بر نحو شرط فعل شرط نمایند پس اگر شرط نمودن او بمجرد واقع ساختن انست واجبست انکه انرا واقع سازند ولکن بر جواز خود باقیست پس عزل او نافذ است و اگر شرط ایقاع و ابقاء او است عزل نافذ نیست سیما انکه وکالت بموت وکیل و موکل هر دو و یا بموت هر یک از ان دو باطل میشود

و وکالت منتقل بوارث او نمیشود الا انکه شرط نموده باشد که وارث او بعد از او نیز وکیل او باشد و یا انکه وکالت مشروط در عقد لازمی شده باشد و متعلق او حقی باشد که راجع بوکیل باشد مثل انکه شرط کند با بیکرا و وکیل در نقل شیئی از مال موکل برای خودش باشد و همچنین باطل میشود برقیت هر دو و یا برقیت احدهما در صورتیکه کافر بوده و او را استرقاق نموده و یا انکه وکیل فاسق شده در صورتیکه وکالت معلق بعدالت او باشد اجماعا و بمجنون شدن احدهما و یا بیهوش شدن او و یا مفلس شدن موکل و یا سفیه شدن بنابر مشهور و فرقی نزد ایشان بین انکه اغماء او بطول انجامد و یا نینجامد نیست چنانچه فرقی در جنون بین اطباقی و ادواری ان در نزد انها نیز نیست ولکن گذشت انکه اگر اجماع در بین نبود ممکن بود انکه قائل بعدم بطلان ان بعروض جنون و یا اغما برای موکل شویم پس برای وکیل باشد انکه دران تصرف کند مگر انکه ولی او را معزول کند و همچنین عروض انها از برای وکیل نیز موجب انفساخ وکالت نیست بلکه تصرف او در حال عدم افاقه او نافذ نیست چنانچه بعد از افاقه نافذ است و محتاج بتجدید وکالت و اذن جدید نیز نیست و سفیه بودن موکل نیز مثل مجنون یا مغمی علیه بودن او است و مفلس بودن او مثل مجنون و کیل مغمی علیه بودن او است و فرقی در موارد بطلان بین علم وکیل بعروض مبطل برای موکل و عدم ان نیست پس اگر از روی جهل تصرف دران کند پس ظاهر شود انکه تصرف او بعد از عروض مبطل بوده باطلست و حمل بر تصرفات واقعه بعد از عزل و قبل از علم وکیل بان قیاس است پس اگر او را وکیل در قبض دینی و یا بیعی و ابتیاعی نماید پس او بعمل اورد و بعد منکشف شود که وقوع انها بعد از عروض مبطل بوده پس مال باقی بر ملک دافع است و واجبست انکه

باور ننماید و هرگاه در ید او نیز تلف شود ضامن است اگرچه با جهل او
بعروض مبطل بوده و اما مالیکه از موکل در ید او است پس بمحض بطلان
وکالت در ید او امانت شرعیه میشود که واجبست انکه مبادرت بسوی
رد او باو و یا بوارث او نماید و الا اگر مبادرت ننماید تلف شود ضامن است
و وکالت نیز باطل میشود هرگاه متعلق باتلاف و یا تلف مرتفع شود مثل اینکه
عبدیکه وکیل در بیع اینها بود کشته شدند و یا مردند بلی هرگاه بعضی از
ان تلف شود و بعضی باقی بماند وکالت در انچه تلف شده باطلست و در
انچه باقیست باقی است مگر در صورتیکه وکالت او مقید بجمیع ان بوده که
باطلست ولو بتلف بعض باشد و هرگاه یک دیناری مثلا باو دهد که چیزی
خرید نماید پس از اتلاف نماید و ضمان او در عهده او ثابت گردد پس ایا
وکالت باطل میشود و یا متعلق ببدل ان میشود دو وجه است و اقرب
ثانیست و همچنین باطل میشود انچه منافی با او است بجا اورده شود
مثل اینکه عبدیکه وکیل در بیع انها بود عتق نماید و یا انکه عبدیکه
وکیل در عتق بود بیع نماید و هرگاه فساد انچه را که واقع ساخته است
ظاهر شود وکالت باطل نمیشود چونکه متعلق ان از بین نرفته است مگر
انکه قرینه دلالت بر اراده عزل او کند و اما وطی نمودن با زوجه ایکه
وکیل در طلاق او بود و یا کنیزیکه وکیل در بیع او بود پس از چیزهائی نیست
که موجب فسخ وکالت باشد چونکه منافاتی بین وکیل بودن او و با وطی نمودن
موکل باو نیست بلی هرگاه از فعل او اراده عزل فهمیده شود باطل میشود
بسبب ان نه بسبب فوات متعلق ان و در صورت شک در ان وکالت بحکم
استصحاب باقی میماند و همچنین باطل میشود بسبب بجا اوردن انرا و یا
وکیل دیگر از انچه او را وکیل در ان نموده بود چنانچه باطل میشود نیز باجازه
نمودن عقدیکه و یا انکه وقوع دیگری فضولا برای او واقع ساخته بود وکالت

بسبب نوم باطل نمیشود هرچند که طول کشد مادامیکه مؤدی بسوی
اغماء و سکر نشود مگر در صورتیکه موجب فسق شود و وکیل نیز از
کسانی باشد که عدالت در ان معتبر باشد مثل ولی یتیم و وقف بر
مساکین (چهارم) انکه وکیل خواه وکالت او بجعل باشد و یا بلا
امین است و ضامن نیست مگر انکه از روی تعدی و یا تفریط و یا اشتراط
ضمان باشد پس اگر در ان تعدی و یا تفریط نماید ضامنست و لکن وکالت
او باین سبب باطل نمیشود و خارج از ضمان نمیشود مگر اینکه بمالک او
و یا کسیکه در حکم او است رد نماید نه انکه خارج از ضمان بسبب عود
بسوی چیزیکه او ماذون در ان بود میشود بلی هرگاه مال تعدی فیه را بفروشد
و انرا بمشتری تسلیم نماید بری میشود چونکه ان تسلیمی است که ماذون فیه
بوده و جاری مجرای قبض مالکست و ثمن نیز مضمون بر او نیست چونکه
نسبت بان تعدی نشده است و در انکه ایا بمجرد بیع ذمه او بری میشود
ولو پیش از تسلیم باشد که در صورتیکه تلف شود و بیع منفسخ شود ضمانی
بر وکیل نباشد دو وجه است و اول اقربست و اولی از ان بعدم ضمان
صورتیستکه اجاره نماید و یا تقایل کند پس تلف شود چونکه ان مثل عود
از مالکست بعد از وصول ان بسوی او پس مثل استیمان جدید است
(پنجم) انکه واجبست بر وکیل که انچه در ید او است از مال موکل
باو و یا بوکیل او در صورت مطالبه از او و عدم عذر در رد ان بنحویکه
در رد ودیعه گذشت رد نماید پس اگر بدون عذر امتناع از رد ان نماید
هم ضامنست و هم گناهکار بخلاف انکه معذور بوده که اثمی و ضمانی بر او
نیست و هرگاه امتناع او بجهة این باشد که میخواهد بر تسلیم باو شاهد
بگیرد پس اگر منافی با فوریت عرفیه نباشد و یا باشد و لکن بر ترک اشهاد
چونکه مالک ان در معرض جحود است بر او ضرر وارد اید میتواند انکه

امتناع از او نماید و ضامن و اثمی هم بر او نیست والّا ضامن است و همچنین است
حکم در هر کس که بر او حقّی از غیر بوده باشد بدون فرقی بین آنکه او از
کسانی باشد که قول او در ردّ قبول باشد مثل ودعی و غیر او و بین کسیکه
از برای مالک بر او بیّنه بر قبض نمودن حقّ و غیر آن باشد (ششم)
آنکه واجب نیست بر وکیل در ایداع و یا وفاء دین و یا تسلیم مبیع و نحو
اینها آنکه بر اینها شاهد بگیرد چه اگر شاهد نگیرد و ودعی و یا غریم و یا
مشتری منکر شوند پس ضمانی بر وکیل نیست بلی هرگاه موکّل تصریح باش‌هاد
او کند پس او از ترک کند ضامن است (هفتم) آنکه هرگاه او را وکیل
در اداء آنچه بر او است از حقوق شرعیّه مثل خمس و زکوة و نحو اینها
نماید پس منکشف شود آنکه او بغیر اهل رسانیده است ذمّه موکّل بری
نمیشود و امّا وکیل پس اگر اعتماد بر یک طریق شرعی نموده و خطا در طریق نشده
ضامن نیست والّا ضامن است و همچنین هرگاه او را وکیل بر وفاء دین خود
نمود و او دفع بسوی غیر غریم نموده (هشتم) آنکه ذکر در عقد معاوضات
عوضان هستند نه متعاوضان پس اگر معاوضه بر عین مال موکّل واقع
شود ذکر بردن اسم آن در لفظ بلکه و در قصد معتبر در آن نیست بلکه هرگاه
وکیل نفس خود را و یا غیر خود را قصد نماید قصدا و لغو و معامله بجهة
موکّل واقع خواهد بود بلی در خصوص نکاح لابدّ است آنکه ذکر موکّل و تعیین
آن نماید چونکه زوجین در نکاح بمنزله عوضین در بیع است و هرگاه
وکیل از وکالت خود فراموش نماید و آنرا بعنوان فضولی واقع سازد
صحیح و نافذ است و کذا صحیح است اگر موکّل و یا هر دو آنرا فراموش نموده
باشند و همچنین است حکم در اباحه هرگاه مبیح و یا مباح له و یا هر دو
آنرا فراموش نموده باشد که بر او حرام نیست بلی در صورت جهل مباح
له و یا نسیان او متجرّی خواهد بود (نهم) هرگاه از کسی طلبکار باشد

و او را وکیل نماید باینکه او از برای او متاعی بخرد پس اگر او را وکیل نموده است
باینکه آنچه در ذمّه او است آنرا تعیین در فردی نماید پس از آن متاع را بآن
بخرد ذمّه او بمجرّد تعیین او بری میشود پس اگر قبل از شراء و یا قبل از آن و
پیش از قبض بایع تلف شود تلف آن بر موکّل است و هرگاه خرید نمود
پس از آن بیع بسبب خیار فسخ شد و یا اقاله شد ثمن رجوع بسوی موکّل
میکند و اگر اراده شده است آنکه او وکیل بر شراء بنفس دین باشد بنحو
که ثمن نفس آنچه در ذمّه او است بوده باشد ذمّه او بری نمیشود مگر اینکه او را
بخرد پس ذمّه او از طرف موکّل فارغ میشود و مشغول ذمّه برای بایع میشود
و هرگاه آن بیع بسبب خیار فسخ شود و یا اقاله شود اشتغال ذمّه او برای
موکّل عود میکند و در اینصورت اثری در تعیین آن نیست و هرگاه تخصیصا
وکیل نماید باینکه متاع را کلّی در ذمّه موکّل بخرد پس از آن دین را بجهة وفا
از او به بایع متاع دفع نماید ذمّه او بری نمیشود مگر آنکه آنرا تسلیم به بایع نماید
چونکه دین تعیّن پیدا نمیکند مگر آنکه غریم و من هو بمنزلته آنرا قبض نماید
و تحقّق او در مقام بقبض بایع است پس قبل از قبض ذمّه مدیون از عین
بری نمیشود و هر چند که آنرا تعیین در فردی نماید و هرگاه در اینصورت
بیع را فسخ نمایند پس اگر بعد از قبض بایع است ثمن رجوع بموکّل میکند و
الّا پس آن باقی بر ملک وکیل است و امّا اگر باطلاق واگذار کند بنحویکه
اطلاق آن شامل جمیع شود پس وکیل مخیّر است و هر کدام که بجا آورد حکم آن
بر او جاریست (دهم) آنکه هر موضعیکه تصرّف وکیل بجهة مخالفت
و یا غیر آن باطل شود پس اگر موکّل او را اجازه کند صحیح است والّا پس اگر
تصریح باسم موکّل در عقد نماید عقد واقع از هیچیک از اینها نمیشود خواه
عقد واقع بر عین مال موکّل شود و یا واقع در ذمّه او شود والّا اگر
تصریح باسم او نشود پس بظاهر حکم بودن آن از وکیل میشود و وکیل خود را

تجدید عقد با بایع تخلّص مینماید و هرگاه تجدید عقد با بایع ممکن نشود ان
مبیع را بعوض انچه داده است از ثمن بنحو تقاص اخذ نماید و همچنین است
هرگاه موکّل منکر وکالت شود و قسم خورد ولکن تخلّص وکیل در اینجا از موکّل
اگر محق باشد یا بمقاصّه است باینکه مبیع را عوض انچه از ثمن داده است اخذ
کند و اگر زیادتی از حق او در او هست باو رد کند و یا انکه انرا از او بخرد و یا
باینکه موکّل بگوید اگر برای من است فقد بعته منك تا انکه منافی با انکار
او نشود و مثل این تعلیق قادح در صحت بیع نیز نیست و امّا در صورتیکه
مبطل باشد تخلّص او از بایع بنحو ما سبق است (یازدهم) هرگاه کسیرا
وکیل بر بیع مال غیر فضولاً نماید و او نیز بفروشد پس برای مالک است انکه
اجازه وکالت دهد تا هر دو صحیح باشد و وکیل مستحق جعل باشد اگر جعلی
برای او بوده باشد و انکه اجازه بیع فقط دهد تا وکالت باطل باشد و
مستحق جعل نباشد (دوازدهم) هرگاه منکشف شود اینکه وکالت
فاسد بوده است پس اگر وکیل اتلاف نموده و یا تعدّی و تفریط نموده است
و یا عین بسبب اشتراط ضمان مضمونه بوده و یا فساد بجهة عدم مالکیّت
موکّل و یا عدم اهلیّت او بسبب جنون و صغر و سفاهت و افلاس و یا
اکراه و یا رقیّت بوده ضامنست و الّا پس ضامن نیست (سیزدهم)
هرگاه او را وکیل بر عقد و یا ایقاع مثل نکاح یا طلاق یا اداء دین و یا
اعطاء خمس و یا زکوة و یا تطهیر ثوب و نحو ان نماید پس اگر موکّل عالم
است باینکه وکیل اتیان بانها نموده ولکن شك در صحّت و فساد انها دارد
بنای بر صحّت گذارد و اگر شك در اصل اتیان انها دارد پس اگر وکیل
ثقه باشد و او را اخبار باتیان بانها نماید او را تصدیق کند و الّا پس
نمیتواند انکه او را تصدیق کند (چهاردهم) اینکه تصدیق کند
مدّعی وکالترا در مالیکه در ید او است پس جائز است انکه خرید و فروش

از او یا بان حال کند مگر انکه علم بکذب او داشته باشد و یا مالك انکار انرا
نماید و امّا اگر ادّعا نماید وکالت در انچه در ید او نیست پس او را قبل از
اقامه بیّنه تصدیق نکنند و هرگاه ادّعاء وکالترا از شخص غائبی در مالیکه
از ان غائب در ید دیگر است نماید پس اگر اقامه بیّنه بران نماید واجبست
بران دیگری انکه انرا تسلیم باو نماید چه اگر امتناع نماید و باو بگوید که
تو استحقاق مطالبه از من نداری کلام او مسموع نیست و بر حاکم است
انکه او را ملزم باداء ان نماید و امّا اگر ادعای عزل او و یا ابراء مدیون
و یا ردّ بخود موکّل نماید مسموع است و بر ان شخص است که اقامه بیّنه
بر ان نماید پس اگر از ان عاجز شود حق یمینی بر وکیل ندارد الّا اینکه بر
او ادعای علم کند که قسم نفی العلم خورد پس اگر نکول نمود جائز نیست
انکه از او مطالبه امتثال نماید چنانچه اگر قسم خورد نمیتواند انکه او را
ملزم باداء امتثال نماید و همچنین است حکم هرگاه تصدیق او کند و حق ید
بین دین بوده باشد نه عین بخلاف انکه اگر عین باشد چه اگر بمقتضای
او تسلیم او نماید برای حاکم نیست که او را ملزم باداء او نماید چونکه ان
تصدیق در حق غیر است نه در حق خود و در صورتیکه تسلیم او نموده باشد
و مالك ان حاضر شود پس اگر اعتراف بوکالت نماید و یا قبض یا اجازه
کند پس اشکالی در ان نیست و الّا پس قول قول او است با یمین او پس
اگر قسم خورد و حق در بین نیز عین موجوده بود ان را اخذ نماید چنانچه اگر
تلف شده است تمامی ان تلف شده است و چه بعض ان تلف شده است
مخیّر است انکه رجوع ببدل بهر کدام که خواهد نماید ولکن احدهما رجوع
بدیگری نمیتوانند نمایند هرگاه رجوع بان نماید در صورتیکه تلف ان بی
تفریط بوده باشد چونکه اعتراف دارند باینکه ان اندو ی ظالم است بلی در
صورتیکه تفریط از وکیل باشد رجوع نمودن دافع بر او هرگاه غرامت

او را کشیده باشد متجه خواهد بود و اما هرگاه آن حق دین باشد پس جایز
نیست برای او آنکه رجوع بغیر از غریم نماید بلی غریم میتواند آنکه رجوع
بآنچه باو داده است بر وکیل نماید هرگاه باقی باشد و یا آنکه بتفریط از آن
تلف شده باشد و تقاص عوض آنچه بصاحب حق داده است از او نماید
و الا پس رجوع نمیتواند نماید و اما هرگاه غریم او را در دعوی وکالت تکذیب
نماید دفع بر او واجب نمیشود نه در عین و نه در دین و هرگاه دعوی علم
نیز از او نماید برای او است آنکه او را قسم دهد هرگاه حق دین باشد نه عین
زیرا که هر موضعیکه غریم ملزم بتسلیم است هرگاه اقرار نماید نیز ملزم است
بآنکه قسم خورد هرگاه انکار او نماید و در موضعیکه ملزم بتسلیم نیست
هرگاه اقرار نماید ملزم بقسم خوردن نیز نیست هرگاه انکار نماید
(پانزدهم) آنکه وکالت ولایت بر تصرفست پس ثابت نمیشود مگر
آنکه علم از او حاصل شود و لو حصول علم از روی شیاع باشد پس در
صورتیکه علم حاصل شد حاکم بآن حکم کند چنانچه در غیر آن از حقوق ناس
و یا حقوق الله نیز حکم کند و یا آنکه موکل اقرار بآن کند و یا آنکه عدلین
بر او و یا بر اقرار او شهادت دهند پس بشهادت زنان چه منفردات و چه
منضمات ثابت نمیشود چنانچه بشاهد و یمین و یا بشیاع ظنی و یا بموافقت
غریم نیز ثابت نمیشود و هر چند که آن غریم ملزم باقرار خود باشد بلی هرگاه
وکالت مشتمل بر مالی باشد مثل آنکه وکالت بجعل بوده و او نیز بجا آورده
احتمال بشاهد و یمین و یا بیک مرد و دو زن ثابت میشود و لکن وکالت بآنها
ثابت نمیشود و هر چند که شهادت متبعض شود مثل آنکه در سرقت مال را
ثابت میگردانند و لکن قطع را ثابت نمیگردانند و ظاهر اینستکه عزل وکالت
مثل خود وکالت نیز در ما یقبل و ما لا یقبل و این در مقام مرافعه بود
و اما در غیر آن پس ممکن است آنکه عدل واحد بلکه ثقه کافی باشد در آن

عزل از او و معتبر است در شاهدین آنکه توافق در مشهود به از حیث
زمان و مکان و یا صیغه و یا غیر آن از سایر خصوصیات داشته باشند
اگر اختلاف کنند پس اگر علم بعدم تعدد عقد حاصل شود لغو خواهد
بود چنانچه اگر احتمال تعدد را دهند لغو نیست بلکه قبول باید نمود
چنانچه قبول باید نمود هرگاه شهادت بوکالت دهند و یا آنکه شهادت
بر اقرار او دهند و هر چند که در خصوصیات مختلف باشند و یا آنکه احدهما
باو و یا باقرار او شهادت دهد و دیگری شهادت بواقع شدن عقد دهد
(شانزدهم) هرگاه وکیل برای موکل خود چیزیرا ابتیاع نماید پس
اگر آنرا در عقد ذکر نماید و بایع نیز عالم بوکالت او نباشد پس بایع نمیتواند
آنکه مطالبه ثمن از موکل او نماید بلکه مطالبه ثمن را از خود وکیل نماید و
وکیل هرگاه دعوی عالم بودن بایع را بوکالت او نماید قسم نفی العلم باو
دهد و هرگاه آنرا در متن عقد ذکر نماید پس اگر شرط شده باشد آنکه
مطالبه از وکیل و یا از موکل و یا از هر دو نماید متبع عمل بشرطست و الا
پس اگر وکالت او فقط بر اجراء صیغه و یا شراء بوده است و وکیل در
قبض و اقباض نبوده است و بایع نیز حال بیع عالم باین کیفیت بوده است
پس نمیتواند آنکه مطالبه از غیر موکل نماید چنانچه اگر وکیل مستقل بوده
حتی در قبض و اقباض مثل عامل قراض مخیر است آنکه مطالبه از هر کدام
که خواهد بنماید و فرقی در جمیع مذکورات بین آنکه ثمن شخصی باشد و یا در
ذمه باشد نیست چنانچه بین فروختن و خریدن و غیر اینها از بقیه معاملات
نیز نیست (هفدهم) اینکه شهادت وکیل در حق موکل خود در غیر
آنچه در آن وکیل شده است قبولست چنانچه مطلقا قبولست هرگاه
شهادت بر او یعنی بر ضرر او نیز دهد و اما شهادت او در آنچه او در آن
وکیلست پس قبول نیست خواه در مورد تهمت باشد و یا نباشد و یا در

مورد جعل باشد ویا نباشد زیراکه آن مثل شهادت انسان بر نفس
خود است وهم چنین است حکم در شهادت ولی در انچه در ان ولی است
ووصی در انچه در ان وصی است (هیجدهم) در تنازع است
بدانکه هرگاه اختلاف در اصل وکالت کنند منکر را قسم دهند خواه
نزاع بین خود انها باشد ویا بین ورثهٔ انها باشد ویا بین یکی از انها و
وارث دیگری باشد ویا بین مالک ومشتری ان باشد واما هرگاه
در اصل وکالت اتفاق دارند ولکن در انچه متعلق باو است اختلاف
نمایند پس اگر در صحت وفساد است مدعی صحت را قسم دهند چنانچه
اگر در اشتراط شرطی از احدهما بر دیگری منکر او را قسم دهند پس اگر
وکیل مدعی اشتراط لزوم وکالت با شرط جعل باشد موکل را قسم دهند
بلی هرگاه موکل مدعی اشتراط تبرع ویا غیر او شود وکیل را قسم دهند
واگر در تعیین موکل فیه است موکل را قسم دهند خواه اختلاف در تعیین
ثمن ویا مثمن ویا مشتری ویا بایع ویا مکان ویا زمان باشد ویا در غیر انها
از چیزیکه امر ان رجوع بموکل است بوده باشد وخواه اختلاف بنحو
تباین باشد ویا باطلاق وتقیید ویا تعمیم وتخصیص ویا اقل واکثر
بوده باشد پس اگر بگوید انکه تو را وکیل در بیع عبد نمودم واو بگوید
در جاریه نمودی ویا بگوید تو را وکیل در خریدن رقبهٔ مومنه نمودم
واو بگوید در مطلق رقبه نمودی ویا بگوید تو را وکیل در دادن مال
بفقیر هاشمی نمودم واو بگوید بلکه وکیل در دادن بهر فقیری نمودی ویا بگوید
تو را وکیل در فروختن بصد تومان نمودم واو بگوید بلکه وکیل در پنجاه نمودی
وهکذا پس قول قول موکل است با یمین او بلکه قول او مقدم است حتی اگر
موکل ادعا کند تعیین بیع ان بزیاده از ثمن المثل ویا شراء ان باقل از ثمن المثل
ویا تعیین نقد خاصی ویا متاع خاصی را نماید ووکیل مدعی اطلاق یکه منصرف

بسوی ثمن بلد ونقد بلد است شود وهرگاه موکل بر نفی ادعای وکیل
قسم خورد پس اگر مشتری منکر وکالت وگمان این دارد که عین مال
از خود وکیل است پس موکل نمیتواند انکه رجوع بر ان کند ونه بقیمت
ان بلکه رجوع بر وکیل فقط است نه بر او مگر انکه ادعا کند بر او انکه او
عالم بوکالت بوده وانکه عین برای او است که قسم بر نفی ان خورد والا
قسم خورد ورجوع بر ان کند واما هرگاه اعتراف بوکالت کند برای
او است که رجوع بر هر یک از انها بعین ویا ببدل ان ویا بمنافع
مستوفات از او نماید ودر این صورت هرگاه مشتری تصدیق وکیل در
انچه ادعا دارد نماید برای او نیست انکه رجوع بان کند چونکه او معترف است
بانکه موکل ظلم باو نموده والا رجوع بان کند بجهت انکه او را مغرور نموده
وان برای مشتری است انکه بر تقدیر صدق او بمقدار انچه غرامت کشیده است
مقاصه از ثمن نماید وزیادتی را اگر باشد رد نماید وهرگاه اختلاف در چیزی
باشد که رجوع بوکیل کند پس او قسم خورد خواه در اصل تصرف او باشد
بانکه مدعی عمل در موکل فیه بموجب وکالت در ان از بیع ویا شراء ویا
قبض شود ولکن موکل منکر ان باشد ویا در کیفیت ان باشد مثل انکه چیزی را
خریده باشد وموکل ادعا کند که برای او بوکالت از او خریده است و
وکیل منکر شود وادعا کند که برای خود ویا برای غیر او خریده است و
یا در قدر ثمنیکه بان انرا خریده است مثل اینکه بگوید انرا بصد خریده ام و
موکل بگوید بلکه بهشتاد خریده خواه شراء او در ذمه باشد ویا بعین
مال موکل باشد خواه بثمن المثل باشد ویا بازید از ان باشد در صورتیکه
ان بعد موجب از برای بطلان بجهت خفاء ثمن المثل نباشد ویا انکه در مثمنی
باشد که انرا خریده است مثل انکه باو مالی داده است که بان شیئی را بخرد واو
بگوید بان مال فلان مقدار را خریده ام وموکل بگوید بلکه از زید را خریده

ویا آنکه اختلاف در قبض نمودن مال را برای فروختن آن ویا برای خریدن
با آن نمایند ویا اختلاف در مقدار مقبوض نمایند ویا آنکه در قصد تبرع
اختلاف نمایند ویا در قبض جعل اختلاف نمایند ویا در تعدی ویا تفریط
ویا تلف ویا در مقدار قیمت تالف هر وقتیکه مضموناً تلف شود اختلاف
نمایند ویا در عزل ویا در بلوغ خبر آن ویا در تقدم تصرف بر بلوغ خبر
با او یا جهل تاریخین ویا علم بتاریخ تصرف اختلاف نمایند که در همه اینها
قسم بر وکیلست بلی هرگاه تاریخ بلوغ را بدانند ولکن تاریخ تصرف را ندانند
موکل را قسم دهند وهرگاه او را وکیل در قبض نمودن حقیکه بر غیر دارد
نماید ویا وکیل در بیع شیئ وقبض ثمن آن نماید پس وکیل اقرار بقبض نماید
ولکن ادعا کند بانکه بدون تعدی وتفریط از او تلف شده است وغریم
نیز تصدیق او نماید ولکن موکل منکر او شود پس قول وکیل را با یمین او
مقدم دارند بلی حق الدعوی بسبب آن ساقط از غریم نمیشود پس میتواند
آنکه او را قسم دهد چنانچه هرگاه ابتداءً توجه دعوی با او بود میتوانست
آنکه او را قسم دهد وهرگاه اختلاف در رد آنچه بید او است از مال موکل
نمایند موکل را قسم دهند خواه وکالت بجعل بوده ویا نبوده وهرگاه موکل
آن مال را از او طلب نماید واو منکر شود پس او بینه ویا اقرار بر او ثابت نماید
پس از آن ادعای تلف او ویا رد او قبل از جحود ویا بعد از آن نماید پس حکم
آن چنانست که در ودیعه گذشت سوای آنکه دعوی رد در اینجا بیمین قبول
نیست بلکه لازم است آنکه بر او اقامه بینه نماید واما هرگاه منکر نشود ولکن بدون
عذر امتناع از اداء آن داشته باشد پس از آن دعوی تلف ویا رد آن
نماید پس اگر امتناع او بمجرد مماطله بوده بلکه بدون آنکه اعتراف ببودن مال در ید او وحال
الامتناع نموده باشد دعوی او در تلف با یمین او ودر رد با بینه او مسموع
است وهرگاه اعتراف بان نماید پس اگر ادعاء حصول تلف ویا رد آن قبل از

امتناع

امتناع نماید مسموع نیست چونکه بین دو کلام او تناقض است والا
با بینه مسموع است وبا یمین مسموع نیست حتی در تلف آن چونکه او
بسبب امتناع از آن خائن است وهرگاه که اقامه بینه برد او نمود از عین
وبدل هر دو بری الذمه است چنانچه اگر اقامه بر تلف آن نمود از طرف
الزام بعین بری است واز طرف بدل آن چونکه بسبب خیانت ضامن بوده بری نیست
وهرگاه زنی را بنکاح دائم تزویج نماید وبرای او بر صداق معین نماید
ومدعی این باشد که وکیل از فلان شخص بوده پس از آن شخص منکر وکالت
او شود منکر قسم خورد وآن زن میتواند تزویج بغیر او نماید ولکن لازم نیست
بر وکیل آنکه نصف مهر را بزوجه بدهد چونکه حق او را بترک اشهاد بر
توکیل ضایع گذارده است مگر آنکه خود آن زن نیز تصدیق او نماید که چیزی
بر او نیست ولازم است بر زوج آنکه اگر او توکیل کرده است طلاق بگوید
والا گناه نموده است وکفایت است در طلاق او اینکه بگوید ان کانت زوجتی
فهی طالق که صحیح است واقرار هم نیست ومثل این تعلیق نیز مضر باو نیست
ونصف مهر هرگاه وکیل غرامت کشیده است لازم است آنکه تسلیم او نماید
والا تسلیم بان زن نماید وبعد از تسلیم باو دیگر ساقط از وکیلست وهرگاه
امتناع کند پس وکیل ویا زوجه میتوانند آنکه از مال او تقاص نمایند وهرگاه
صدق قول وکیل معلوم باشد پس آن زن نمیتواند آنکه پیش از طلاق شوهر
بگیرد بلی در صورتیکه زوج امتناع از طلاق دادن او نماید لازم است
آنکه حاکم او را طلاق دهد واحوط آنستکه زوجه نیز در صورت طلاق
فسخ نماید وهرگاه زوج یمین را نکول نماید ووکیل قسم خورد زوجیت
ثابت میشود ولکن در اینمقام قسمی متوجه بر آن زوجه نیست وهر چند
که عالم بصدق وکیل باشد وهرگاه از انکار خود بعد از حلف او
رجوع نماید پس اگر قبل از تزویج او بغیر است پس او باو احق است مگر

آنکه

انکه حاکم اورا طلاق داده باشد ویا انکه زوجه فسخ نموده باشد واگر بعد
از تزویج است پس تسلیطی از برای ان زوج اول بر او نیست الا در صورتیکه
از برای زوج ثانی صدق او ظاهر شود

تمت

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب هیجدهم در وصیت

بدانکه سزاوار است بر هر مسلم و مسلمه انکه نخوابد مگر انکه وصیتنامه زیر
سر خود باشد بلکه نقص در عقل و مروتست انکه در وقت مردن وصیت
خود را نیکو نکرده باشد و حضرت پیغمبر حضرت علی علیه السلام را وصی خود
قرار فرمود و همچنین ائمه علیهم السلام هر کدام امام بعد خود را وصی خود
قرار فرمودند و اصحاب انرا تقسیم بسوی عهدیه و تملیکیه نموده اند و
اختلاف نموده اند در عهدیه انکه ایا ان استنابت در تصرفست و یا ولایت
بر اوست و یا بکرتبه استنابتست و مرتبه دیگری ولایتست و لکن تحقیق
اینستکه تعددی در ان نیست بلکه قسم واحد است که ان عهدیه باشد
وان اسم مصدر است از اوصاه و وصاه توصیة ای عهد الیه و جعل انفاذه
فی عهدته یعنی عهد بسوی او و انفاذ انرا در عهده او گذاشت
و تعددیکه در ان دیده شده است پس ان در متعلق او است نه انکه
در خود او است چونکه او گاهیستکه وصیت میکند بقضاء دیون خود

وگاهی استیفاء دیون خود وگاهی برد ودایع وگاهی باسترجاع ان وگاهی
باداء حقوق واجبه بر او و متبرع بان وگاهی بصرف ثلث ان در موارد خاصه
از وجوه بر و یا مطلق وجوه بر وگاهیستکه نیز وصیت میکند با براء و یا
تملیک و یا فک ملک بتحریر و یا وقف و یا غیر اینها و یا بحفظ اولاد او
و اموال اولاد او و یا تصرف در اموال انها با نچه در او است از منفعت برای
انها و یا وصیت میکند بدفن خود در مکان خاصی و یا تغسیل و تکفین خود
بر نحو خاصی یا و غیر اینها از متعلقات ان پس وصیت در جمیع اینها بمعنی
واحد است و اختلاف و تخلفی در ان نیست و هر چند که بکرتبه انتزاع
استنابه و مرتبه دیگری انتزاع ولایت از او میشود بلی گاهی هست که صادر
میشود از او انشائاتیکه معلق بر موتست از تملیک وان مسمی بوصیت تملیکیه است
و یا از تحریر و ان مسمی بتدبیر است و یا نذریستکه معلق بر موتست و یا
شرطیستکه معلق بر موتست و یا انکه نصب قیمی و یا متولی بر وقف و یا غیر
او است و نحو اینها الا انکه تحقیق اینستکه اطلاق وصیت بر اینها بلحاظ
نفس این انشائات نیست بلکه بلحاظ لازم او است که عبارت از عهد
باشد با ینکه لازم است برای هر که از ورثه و یا غیر او طرف دخل بسوی
اینها است انکه اینها را بنحویکه انشاء نموده است عمل اورد پس موصی
الیه در اینها عام است و عدم تصریح بان نیز از جهت عدم توقف حصول
غرض است از اینها بر ان پس واضح شد اینکه تعلیق بر موت موصی یا خود
در متعلق وصیت است نه انکه در نفس خود وصیت است زیرا که عهد
گاهی هست که منجز میشود در حال حیوة و متصف میشود وصی بوصایت و
هر چند که موصی به تا وقت موت مؤخر باشد و مسلط بر تصرفات معهوده
نشود مگر بعد از ان چنانچه محقق نمیشود منشئات از ملکیت و یا حریت و یا
ولایت الا بعد از ان پس موت موصی بالنسبه بسوی نفس وصیت نظیر

وقتست بالنسبه بسوی وجوب معلّق و بالنسبه بسوی متعلقات ان از
تصرّفات و یا انشائات نظر بشرائط وجوبیت بالنسبه بسوی وجوب
مشروط بلی ممکن است انکه انرا معلّقًا بر حصول بعضی از صفات در وصی
مثل بلوغ او و رشد او و عدالت او و نحو ان انشاء نماید پس وصیّت
بالنسبه بسوی اینها نیز از قبیل وجوب مشروط میشود و نیز واضح است
انکه ارکان عامّه ان چهار است صیغه و وصی و موصی و موصی به و نیز
موصی به گاهی هست که دادن مال و یا تملیک نمودن ان از برای شخص است
و گفته میشود از برای او موصی له الّا انکه ان از ارکان مطلق الوصیّه نیست
بلکه ان از ارکان بعض از متعلّقات او است و در این هنگام پس نظر در
این ارکان اربعه و احکام او است (و امّا صیغه) پس کفایت میکند
در ان از طرف موصی هر چه را که دلالت بر ان نماید بکتابت و یا باشاره دالّه
باشد و لو انکه قادر بر نطق نیز باشد و لکن صریح از لفظ در ان اوصیت
و نحو او است و امّا از طرف وصی پس کفایت میکند در ان عدم ردّ بکه خبر
او بموصی رسد پس اگر ردّ حاصل شود قبول حاصل نیست و الّا حاصل است
و از اینجا معلوم شد انکه ان از جمله عقود نیست و هر چند که اگر وصی
انرا قبول کند عقد شود و لکن این مطلب کافی در عقدیّت ان نیست زیرا
که عقد انستکه قبول معتبر در ان بر نحو جزئیّت باشد و مفروض اینستکه
ان چنان نیست بلکه موثّر در ان ایقاع از موصی است مگر انکه وصی انرا ردّ
نماید و موصی نیز عالم بان گردد و امّا اشتراط قبول موصی له در صدق
تملیکیّه اگر قائل بان شویم پس دخلی از برای ان بوصیّت نیست و امّا
موصی پس معتبر است در او انکه کامل ببلوغ باشد چه از صبی صحیح نیست الّا در
صورتیکه ده سال و تمام شده باشد که در معروف برای اقارب و غیر ایشان از
او صحیح است و انکه ابتداءً نه استدامتًا عاقل باشد پس از مجنون و لو ادواری

باشد صحیح نیست بلی در حال افاقه او صحیح است و همچنین از مغمی علیه و سکران
نیز صحیح نیست بلی هرگاه بعد از وصیّت جنون عارض شود پس بطلانی در ان
نیست و هر چند که مستمرًّا تا بموت بماند بلی ولی میتواند انکه در صورتیکه
مصلحت اقتضا کند انرا تبدیل نماید و اینکه مختار باشد ابتداءً و استدامتًا
و اینکه حرّ باشد در صورتیکه وصیّت تعلّق بمال گرفته باشد مگر انکه مولی
انرا اجازه کند بخلاف صورتیکه متعلّق بمال نباشد مثل دفن نمودن او
در مکان خاصیکه محتاج بصرف نمودن مال نباشد و یا نماز خواندن شخص
مخصوصی بر او و نحو اینها که صحیح است و هر چند که مولی انرا اجازه نکند
و حرّیّت نیز شرطست ابتداءً و استدامتًا چه اگر در حال وصیّت حرّ باشد
پس از ان رقّ شود وصیّت باطلست بلی هرگاه رقیّت از او زایل شود و هنوز
مال باقی باشد برای صحّت ان وجهیست بلکه و همچنین است هرگاه بعد از
حرّیّت از برای او مالی متجدّد شود که انجاز وصیّت از او ممکن باشد و یا انکه
از اوّل امر وصیّت را معلّق بر حرّیّت نماید و امّا مکاتب پس وصیّت او
بمقدار ما تحرّر منه که جزء ازاد از او باشد صحیح است و امّا افلاس پس ان
مانع از وصیّت نیست حتّی در صورتیکه وصیّت متعلّق بمال باشد چونکه
وصیّت نافذ نیست مگر بعد از انکه دین را ادا نمایند بلکه و همچنین است
سفیه با اجازه ولی بلکه و با عدم اجازه او نیز در صورتیکه متعلّق بمال نباشد
و هرگاه شخصی در نفس خود احداث چیزی را نماید که موجب هلاکت خود
در او باشد مثل انکه بر خود جراحتی وارد اورد و یا شربه سمّی نماید و نحو اینها
وصیّت او نافذ نیست بنابر مشهور و لعلّ علّت عدم نفوذ ان بجهة ان باشد که
چنان شخصی محسوب از سفها خواهد بود و الّا هرگاه احراز رشد او شود
پس نافذ است و حکم نیز مختصّ بالسّنه مثل تجهیز و ولایت بر اطفال و بعمد
دون خطاء و سهو و بتوصّل بسوی موت نیز بجهة غرض اخری از ان و

بصورتیکه ورثه انرا اجازه نکنند چه اگر اجازه کنند جایز است و نیز
در موردیکه بسبب ان بمیرد و امّا هرگاه صحت یابد پس اگر انرا تجدید
نماید نافذ است و الّا نافذ نیست قطعاً و هرگاه متذکر ان باشد بدون
تجدید پس دو وجه است اقرب انستکه نافذ است و ملحق بان نیست هرگاه
شخصی خود را بتهلکه اندازد چنانچه ملحق بوصیت نیست منجزات او حتّی
بنا بر قول بخروج از ثلث و هرگاه وصیت کند پس از ان در نفس خود
احداثاتی مطلب کند صحیح است[2] (و امّا وصی) پس معتبر استکه بالغ
و عاقل و رشید و حرّ و مسلم و عادل و مختار و قادر و معیّن باشد اگر
چه اینها در کیفیت اعتبار مختلفند پس بعضی دخیل در صحت اصل وصیتند
و بعضی دخیل در صحت تصرّف در موصی به و بعضی دخیل در هر دو اند
و نیز بعضی از انها ابتداءً و استدامةً معتبر است و بعضی ابتداءً تنها
و اولی گاهی بنحویستکه زوال ان موجب بطلان او است راساً که بعود
ان ان نیز عود نمیکند و گاهی چنین نیست بلکه ان نیز عود میکند (امّا
بلوغ) پس ان شرط در صحت تصرّفات موصی بها است نه انکه شرط در
صحت اصل وصایت است چه اگر وصیت بصبی ممیزی کند صحیح است خواه
مستقلّاً باو وصیت کند و یا بالغی را باو ضم کند اگرچه تصرّفاتی قبل از
بلوغ در ان صحیح نباشد بلی ممیّز بودن او شرط در اصل صحت او است زیرا
که غیر ممیّز چه مستقلّاً و چه منضمّاً قابل برای عهد نیست بلی ممکن است
انکه عهد را معلّقاً بر تمیز و یا بلوغ او و رشداً انشاء نماید پس وصیت
نسبتاً و نظر وجوب مشروطست بالنسبه بشرط ان خواه مستقلّاً باو
عهد بندد و یا منضمّاً الی بالغ باو عهد بندد و در این هنگام پس اگر عهد
بندد بسوی بالغی و صبی ممیّز و یا غیر ممیّز را منضم باو نماید پس اگر تصریح
بعدم تصرّف کبیر قبل از بلوغ صغیر نماید و یا انکه تصریح بمعزول بودن

[2] و لو قبل از وصیت قاصد ان باشد

کبیر در حین بلوغ صغیر نماید و یا انکه ضمّ اخری با کبیر هرگاه صغیر
بمیرد لازم نماید متبع تصریح او است و الّا کبیر تصرّف نماید تا صغیر
بالغ شود پس از ان با هم مشترک شوند و صغیر نمیتواند انکه تصرّفات
کبیر را نقض نماید مگر انکه تصرّفات او مخالف با وصیت بوده باشد
که انرا بسوی او رد میکند و هرگاه صغیر پیش از بلوغ او و یا بعد از بلوغ
او رشداً بمیرد و یا بالغ شود با فساد عقل پس کبیر منفرد میشود و برای
حاکم نیست انکه با او دیگری را ضم نماید (و امّا عقل) پس ان شرط در هر دو
از انها است زیرا که مجنون غیر قابل از برای تصرّف و عهد است خواه جنون
او اطباقی باشد و یا ادواری عهد باو مستقلّاً شده باشد یا با انضمام عاقلی
با او بلی ممکن است که انرا معلّقاً بر افاقه او انشاء نماید بلی در ضمّ عاقل با او
جاری میشود انچه جاری در ضمّ صغیر بسوی بالغ میشود و ان نیز شرطست
ابتداءً و استدامتاً پس اگر جنون عارض وصی شود وصیتش باطل است
و در اینصورت هرگاه تصریح بعود او و هرگاه عقل او عود کند نماید و یا
تصریح بعدم عود او کند پس کلامی در ان نیست و الّا ظاهر انستکه بعود
عقل او وصیت نیز عود میکند اگرچه بی اشکال نیست (و امّا رشد)
پس ان شرط در هر دوی انها است هرگاه وصیت تعلّق بولایت بر قاصر گیرد
زیرا که او محتاج بسوی ولی است پس چگونه او ولی بر غیر میشود و همچنین
هرگاه تعلّق او بر مالیات باشد مثل تولیت بر وقف یا صرف ثلث و نحو
انها امّا اگر تعلّق بغیر او گیرد مثل مباشرت در بعض امور متعلّقه بتجهیز او
و نحو انها پس ظاهر صحت او است و شرطیت ان در چیزیکه ان شرط در او است
مثل شرطیت عقل است پس جاری نمیشود انچه را که در ان جاری بود (و امّا
حرّیت) پس ان شرط در صحت تصرّفست نه انکه شرط در اصل صحت
وصایت است پس اگر عهد بسوی مملوک ببندد یعنی سفارش بتصرّفات و بعد از

موت خود نماید و لکن تصرف او معلق بر حریت او دارد صحیح است بلکه تصرف او نیز صحیح است هرگاه باذن مولی و یا اجازه از او بوده باشد و اثری در رجوع او بعد از موت موصی نیست بلکه قبل از موت او نیز نیست مگر در صورتیکه او را ابلاغ نموده باشد و این حکم مختص بمملوک غیر بود (و اما) مملوک خود او پس وصیت باو مطلقاً صحیح است خواه از کسانی باشد که بموت او منعتق میشود مثل مدبر و ام ولد و یا نباشد (و اما) اسلام پس آن شرط در صحت اصل وصیت است چه از مسلمی بسوی کافری ولو از ارحام باشد صحیح نیست خواه تعلق وصیت بمسلمین و کسیکه در حکم آنها است باشد و یا بغیر آنها بلی از کافر بکافر دیگری صحیح است مادامیکه مستلزم ولایت بر مسلمی نباشد چنانچه از کافر بسوی مسلمی نیز صحیح است و جائز نیست که در ترکه او بانچه صحیح نیست تصرف آن برای مسلم تصرف کند مثل خمر و خنزیر و این نیز شرط است ابتداء و استدامة چه اگر وصی مرتد شود وصیت او باطلست (و اما عدالت) پس ظاهر اینستکه شرطیت آن بجهة اطمینان یا اثبات موصی به است پس اگر وصیت کند بکسیکه ظاهر العدالة است ولکن در واقع فاسق است وصیت او صحیح است و عمل او نیز هرگاه بر طبق وصیت او بوده نافذ است بلکه هرگاه فاسقی را وصی خود کرده اند و وثوق بقیام او بانعمل داشته باشد صحیح است و اما هرگاه عادلی را وصی خود کرده اند پس از آن فاسق شود پس اگر عدالت او را در وصیت قید نموده است باطل و منعزلست و الا صحیح است و منعزل نیست و هرگاه عدالت او عود نماید وصایت او نیز عود مینماید مگر آنکه تصریح بعدم عود نماید و اما اختیار پس آن شرط در ابتداء چه اگر موصی او را اکراه بر قبول آن نماید لازم نمیشود هر چند اگر بر طبق آن عمل کند نافذ است بخلاف آنکه اگر از روی اختیار قبول کند

و خبر ردّ او بموصی نرسد تا آنکه موصی بمیرد که لازم است و مجبور است که بر طبق آن عمل نماید (و اما قدرت) پس آن نیز شرطست ابتداءً و استدامةً چه اگر عاجز بر اینحو مباشرت و یا تسبیب وصی خود کرده اند و یا آنکه عجز عارض او گردد وصیت او لغو است و امر او راجع بحاکم شرع است (و اما تعیین) پس آن شرط در اصل صحت وصیت است چه اگر یکی از دو شخص را بدون آنکه احدهما را تعیین کند وصی خود کرده اند وصیت او باطلست بلی هرگاه وصی در واقع معین باشد و لکن در نزد او مردد بین اشخاص باشد صحیح است صحیح است آنکه چند نفر را شریک در وصایت کرده اند و یا آنکه یکی را وصی قرار دهد و دیگری را ناظر او کرده اند و آنکه بر آنها شرط اجتماع یا انفراد در عمل نماید و یا آنکه شرط برای هر دو نماید و یا شرط اجتماع آنها مقصور در حال حیوة آنها نماید که اگر یکی از آنها بمیرد و یا عاجز شود دیگری منفرد در عمل باشد و یا آنکه شرط تصرف احدهما در نوع خاصی نماید و بدیگری اذن در تصرف در جمیع دهد چه در حال انفراد باشد و چه در حال اجتماع و اینکه برای ناظر اطلاع بر صرف فقط شرط کند و یا آنکه برای او نیز هر دو را شرط و یا رأی او در جهات صرف معتبر داند و نحو اینها از باقی صور پس اگر تصریح بیکی از آنها نماید و یا آنکه حال یکی از آنها بقرائن معلوم باشد اخذ بان شود و اگر بانها وصیت نماید و لکن با اطلاق واگذار کند هر دو در آنها مشترکند و در صورتیکه نزاع کنند رجوع امر بحاکم شرعی نمایند مگر در صورتیکه تأخیر آن بمراجعت بحاکم ممکن نبود مثل کفن میت و نحو آن چه یکی از آنها و یا غیر آنها از عدول حسبةً لا وصایةً متولی آن شود و هرگاه یکی از آنها مجنون شود و یا بمیرد و یا عاجز شود و یا خائن شود و یا فاسق شود بنا بر وجهی منعزل میشود و بر حاکم است که دیگری مکان او ضم کند و

شرائط ۴

هم چنین است حکم در ناظر و صحیح است در صورت اجتماع اینکه وصی زن یا خنثی و یا اعمی و یا غیر وارث باشد (واما موصی به) پس گاهی تملیک است و گاهی غیر انست و تملیک مسمی بوصیت تملیکیه است و حقیقت ان انشاء تملیکی است که معلق بر موتست و بعبارة اخری وصیت تملیکی مالک گردانیدن کسیست چیزی را بعد از مردن و عهدی سفارش کردن بتصرفیست بعد از مردن و فرموده اند اینکه موصی له هرگاه محصور باشد قبول او نیز ممکن باشد ان عقد است والا پس ایقاع است مثل وصیت برای حمل و یا برای جهات عامه مثل فقرا و فقها و بنی هاشم و مساجد و مدارس و پلها و نحو اینها و هرگاه قائل بعدم اعتبار ان مطلقا شویم بعد نباید باشد و بنا بر انکه معتبر دانیم پس معتبر نیست اینکه بعد از ایجاب فورا باشد بلکه صحیح است ولو بانکه بامد طویلی موخر از ان باشد چنانچه معتبر نیست اینکه وقوع ان بعد از وفات موصی باشد بلکه در حال حیوة او و وفات او نیز صحیح است (واما صیغه ان) پس کفایت میکند در ایجاب هر چه را که دلالت بر ان نماید بهر لغتیکه باشد و با کتابت و با اشاره و لو بر انکه قادر بر نطق باشد پس اگر مکتوبی بخط او و خاتم او یافت شود و علم باراده وصیت از ان حاصل شود کفایت در ان میکند ولکن صریح از لفظ در ان انستکه بگوید برای فلان بعد از وفات من فلان مقدار است و قریب بانستکه بگوید بفلان بعد از وفات من فلان مقدار بدهید و یا انکه بگوید وصیت میکنم برای او بفلان مقدار و اینها هر چند که صریح در انشاء تملیک نیستند ولکن بدلالت عرفیه دلالت دارند (واما قبول) پس ان رضای بایجابست خواه واقع بلفظ باشد و یا بفعلی باشد که دلالت بر رضا داشته باشد مثل گرفتن ان و تصرف نمودن در ان (واما موصی له) پس معتبر است در ان بنا بر مشهور اینکه در حال وصیت

موجود باشد چه اگر بجهت میتی و یا معدومی و یا بانچه فلانه زن حامله شود و یا انچه از اولاد فلان موجود شود وصیت کند باطلست هرگاه وصیت تملیکیه باشد بخلاف انکه اگر عهدیه باشد مثل انکه وصیت بصرف مقداری از ثلث خود بجهت صوم و صلوة فلان میت نماید که صحیح است چنانچه صحیح است هرگاه وصیت باعطاء شیئی بر کسیکه از اولاد فلان موجود شوند نماید و یا چیزی را بر انها وقف نماید و نحو اینها بلکه هرگاه در تملیکیه نیز گفته شود بصحت ان بانکه انشاء تملیک برای معلق بر وجود ان نماید پس مالک نشود مگر بعد از وجود ان چنانکه حکم در وقف بر اولاد فلان و کسیکه بعد از او تولد شود و چنانچه حکم در وصیت بمعدوم است در جائیکه قائل بصحت ان شده اند بعید نباید باشد اگر اجماعی بر خلاف ان نباشد پس اگر وصیت بثمر بستان خود برای اولاد فلان و کسیکه از اولاد او بعد موجود شود نماید صحیح است بلکه و هم چنین است حکم هرگاه ابتداء وصیت بان ثمره برای کسیکه تولد میشود از او نیز صحیح است حتی در تملیکیه انکه وصیت ان برای حمل موجود در حال وصیت نماید و معلوم بودن ان در صورتیستکه بکمتر از شش ماه از حین وصیت او را وضع نماید و هر چند برای ان زن زوج و یا مولی باشد و یا انکه اقصی مدت حمل و یا کمتر بکذرد هرگاه زوج یا مولی برای ان زن موجود نبود پس او بمجرد وصیت مالک میشود خواه ولی او ان را رد کند و یا انکه قبول کند و خواه بعد از ولادت رد کند یا قبل ولکن ملک مستقر نمیشود بنا بر مشهور مگر انکه او حیا متولد شود چنانچه حکم در ارث بوده چه اگر او را میتا متولد نماید منکشف میشود که از اول امر باطل بوده و هر چند که حین الوصیة حیوة داشته است چنانچه انکشاف صحت از ان میشود هرگاه حیا متولد شود ولو حین الوصیة حلول حیوة در او نشده بوده است پس نماء متخلل در بین تابع عین او است و در

نمایدم

اینصورت هرکاه متحد باشد تمامی ان ثمره برای او است چنانچه اکر متعدد است
بینهما علی السویه است وهرچند که اختلاف دران ذکوریت وانوثیت داشته
باشد وهرکاه ان حمل حیا متولد شود پس ازان بمیرد ان مال برای ورثه
او است بالارث نه بالوصیه پس اعتباری بقبول انها ویا رد انها نیست
و دیکری تعیین است چه اکر وصیت برای یکی از ان دو نفر نماید بدون تعیین
باطلست هرکاه بر نحو وصیت تملیکیه باشد نه عهدیه چه در عهدیه صحیح است
وحکم دران تخییر است واحتمال قرعه نیز هست وهرکاه یکی از انها قبل ازاین
بمیرد محتمل است که تخییر ویا قرعه باقی باشد و رجوع بورثه او کند ومحتمل است
انکه ان معین برای حی باشد و تعیین واقعی کفایت دران میکند چنانچه در
وصی کفایت میکرد وهرکاه وصیت برای شخص نکره واقع سازد ویا وصیت
برای عنوان کلی مثل فقرا نماید صحیح است اکر چه تملیکیه باشد و وصی مخیر است
اکر موجود باشد والا تخییر برای وارث است وانکه عبد نباشد چه اکر
وصیت برای مملوک غیر نماید باطل است خواه مالک او وارث موصی باشد
یا نه وخواه اجازه دهد یا ندهد وخواه ان مملوک خالص باشد یا
مدبر ویا ام ولد ویا مکاتب مشروط یا مطلق باشد که چیزی از مال الکتابه
هنوز ادا نکرده باشد وخواه عند الاستحقاق ازاد شود یا نه و وصیت
معلق بر حریت او باشد یا نباشد بنا بر مشهور اکر چه در بعض صور ازان که
صحت ان وجهیست وهرکاه بعضی از او ازاد شده باشد بنسبت ما تحرر
منه صحیح است اکر وصیت برای انشخص باشد نه برای جزء حر او والا
باطلست واکر صحیح دانستیم کل مال له میشود نه بالنسبه وصحیح است انکه
وصیت بسوی مملوک خود نماید پس در اینصورت منصرف بعتق او میشود
وهرکاه او خالص باشد لازم است انکه ملاحظه ثلث او را نمود که اکر
مساوی با قیمت او است دیکر چیزی برای او نیست و موصی به برای ورثه

وهرکاه زائد باشد ان زائد برای او است وهرکاه ثلث ناقص از قیمت
او است لازم است انکه سعی کند بجهت بقیه قیمت او و مقابل انچه برای او
وصیت شده است برساند وهرکاه ام ولد باشد از نصیب ولد خود
ازاد میشود وانچه برای او وصیت شده است از او بر میکردد وهرکاه
مکاتب باشد ازاد میشود ولکن او ملزم با قل الامرین از قیمت او و مال
الکتابه است و باید حساب شود انچه وصیت شده است از برای او پس اکر
مساویست با اقل الامرین عمل بتساویست واکر زائد است عمل باخذ
زائد است واکر ناقص است باید در باقی سعی کند وهرکاه مدبر است بموت
سید خود ازاد میشود وانچه برای او وصیت شده است اخذ میکند هرکاه
ثلث وافی باو و بقیمت او باشد والا پس بمقداریکه وافی باو است ولازم است
انکه در باقی سعی کند و مستحب است انکه وصیت برای اقربای خود کند خواه
وارث باشند ویا نباشند وهرکاه وصیت باقرب بخود کند او را تنزیل
بر مراتب ارث کنند وصحیح نیست انکه وصیت در امریکه دران معصیت است
کند پس اکر مال برا بجهت کنائس ویا بیع ویا بجهت مساعدت ظالم بر ظلم او
ویا فاسق بر فسق او معین کند باطلست بلی وصیت برای ذمی و هرچند
که اجنبی باشد صحیح است و برای حربی و مرتد ولو از ارحام باشد صحیح
نیست بنا بر مشهور وصحیح است حتی در تملیکیه از برای مساجد و مشاهد
و مدارس و قناطر و نحو انها ولازم است انکه در هر یک بانچه مناسب او است
صرف دران شود وهرکاه وصیت او برای ذکور واناث هردو باشد پس
علی السویه قسمت شود چنانچه اکر برای دیکری تفاوتی قرار دهد هرچند
که صاحب فضل انثی باشد لازم است عمل کند وهرکاه وصیت بجهت اعمام
ویا اخوال کند همه علی السویه اند وهرکاه بموجب کتاب الله وصیت کند
فللذکر مثل حظ الانثیین پس از برای اعمام دو ثلث است و از برای اخوال

یك ثلث است وهرگاه وصیت بفی سبیل الله کند صرف در هر امور
قربیه شود وهرگاه وصیت از برای ذوالقرابه یا عشیره ویا قبیله ویا
قوم ویا جیران خود نماید پس مرجع بسوی عرفست ودر اینصورت
فقیر وغنی وصغیر وکبیر ومذکر ومونث ووارث وغیر او یکسانست
چنانچه در همسایه مالك خانه ومستاجر ومستعیر وغاصب آن همه
یکسانند وباید تقسیم بر هر یك از انها شود نه آنکه بر خانها تقسیم
شود وهرگاه وصیت برای فقرا کند باید صرف بر فقراء هم ملت او
بلکه هم مذهب او کنند (واما متعلق او) پس معتبر است در آنکه
قابل از برای ملك باشد باین معنی که سلطنت بر آن ولو بنحو استحقاق
واختصاص داشته باشد پس در آنچه عرفاً از مالا یملك است مثل حشرات
ونحو آن ویا در آنچه شرعاً از مالا یملك است مثل خمر وخنزیر ونحو آن صحیح
نیست وآنکه مملوك از برای موصی باشد پس اگر وصیت بمال غیر کند
پس اگر از جانب نفس خود وصیت کند باینکه بگوید بعد از وفات من
مال زید برای عمرو باشد باطلست وهرچند که صاحب وا جازه کند
واگر از طرف مالکست باینکه بگوید مال زید بعد از وفات او برای
عمرو باشد صحیح است وموقوف باجازه از مالکست وآنکه قابل از برای
نقل باشد پس در وقف ام ولد وحق قصاص وحد قذف وشفعه و
نحو آن صحیح نیست وآنکه در آن منفعت عقلائی باشد چه در آنچه در آن نفعی
نیست یا بجهة پستی آن ویا بجهة قلّت آن مثل یك حبه از گندم صحیح نیست ونیز
صحیح نیست در آنچه در آن منفعت محلّله نیست مثل آلات لهو ولعب هرگاه
تغییر آن ممکن نباشد وصحیح است در اعیان ودر منافع ودر حقوق ودر آن
ملکیت ولو بنحو اختصاص کافیست مثل خمریکه از برای سرکه شدن گرفته
شده باشد وشرط نیست آنکه در حال وصیت موجود باشد پس صحیح است

۲ ونحو آن

بانچه فلان کنیز یا فلان حیوان حامله شود یا بانچه فلان درخت ثمر آورد چنانچه
نسبت بمنافع صحیح است ولو آن منافع بعد پیدا شود خواه از اراده مدت
معینه تعیین نماید ویا آنکه بمنفعت دائمیه آن وصیت نماید وطریق
بیرون آوردن منافع از ثلث باینستکه عین را با منافع توقیتیه ویا ابدیه
قیمت کنند پس از آن از مسلوب المنفعه قیمت کنند پس اگر فرض قیمتی برای
آن شود مثل عبد برای عتق نمودن ما به التفاوت آن موصی به است و
اگر برای آن بدون منافع قیمتی نبود مخرج از برای ثلث جمیع قیمت او است
وهم چنین قدرت بر تسلیم شرط در آن نیست پس وصیت بعبد ابق و
بمال مغصوب صحیح است ولو بانکه چیز را با انضمام نماید ونیز تمیز دادن
شرط در آن نیست چه وصیت بجزء مشاع نیز صحیح است ونیز شخصی بودن
شرط در آن نیست چه بکلّی معیّن مثل صاع از صبره صحیح است ودر اینصورت
تعیین آن بید وارثست ونیز معلومیت شرط در آن نیست چه بیکی از دو
عبد وبقسط ونصیب وقلیل وکثیر وجزیل نیز صحیح است ووارث مخیر است
در تعیین آنچه را که بخواهد وهرگاه وصیت او بجزء از مال خود باشد
باید عشر دهند وهرگاه بسهم باشد باید ثمن دهند وهرگاه بشیئی باشد
باید سدس دهند هرگاه علم باراده معنی شرعی از آنها داشته باشد
والاّ پس مرجع رجوع بعرفست واختیار با وارثست وهرگاه وصیت او
بچیزی باشد که صدق بر حلال وحرام هر دو نماید منصرف بحلال میشود و
هرگاه وصیت او بلفظ جمع باشد حمل بر سه نماید خواه جمع قلّت ویا جمع
کثرت باشد (واما احکام) پس بدان چند مسئله است اول
اینکه وصیت تملیکیه ویا عهدیه در غیر واجبات نافذ نیست مگر بمقدار
ثلث خواه وصیت او در حال صحت او باشد ویا در حال مرض او باشد پس
اگر زائد از ثلث باشد در زائد موقوف باجازه از وارث است که اگر اجازه

کردند صحیح است و الّا باطل است بلی هرگاه برای او وارثی سوای امام نباشد
برای او است که وصیّت بمال خود بهر قسم که خواهد نماید باینکه وصیّت بصرف
در مسلمین و یا در فقراء و مساکین و یا در ابناء سبیل و غیر اینها نماید پس
وصیّت او نافذ است ولو باینکه وصیّت کند که جمیع مال او را صرف در
مستحبّات کنند و دیگر موقوف بر اجازه از امام و یا نائب او نیست و همچنین
وصیّت او نافذ در جمیع است هرگاه مزاحم با ورثه در جهة مالیّه نشود
و هر چند که در خصوصیّات اعیان مزاحم با ایشان باشد پس اگر اموال
خود را بر ورثه خود قبل از موت خود قسمت نموده باشد و هر یک را بعین
خاصّه بقدر حصّه خود تخصیص داده باشد نافذ است و هم چنین است
هرگاه آن اموال را بیک شخص اجنبی معلّق بر موت خود تملیک نموده با
بشرط آنکه آن اجنبی اداء ثمن المثل را بورثه او نماید و یا آنکه وصیّت
ببیع آن اموال بآن شخص بعد از موت خود بثمن المثل نماید و هکذا و در حکم
وصیّت تملیکیّه است در خروج از ثلث انشائاتیکه معلّق بر موت باشد
هرگاه تعلّق بغیر واجبات از عتق مثل تدبیر و یا وقف و یا ابراء و یا نذر و یا
شرط و یا غیر آنکه گردد و آنچه گذشت که شخص ما دامیکه روح در او هست
احقّ بمال خود است در وقتیست که آنرا منجّز و حالا نماید نه آنکه حالا تملیک
بلکه بگوید بعد از من فلان باشد که برای او غیر از ثلث دیگر چیزی نیست خواه
وصیّت باشد و یا غیر آن باشد (دوّم) آنکه تجهیزات واجبه از
کفن و غیر آن و وصیّت مال خارج میشود خواه وصیّت بآن نموده باشد
و یا ننموده باشد و آن مقدّم بر همه چیز است پس از آن دیون است که باید
ادا شود خواه دین النّاس باشد و یا دین الله سبحانه و تعالی باشد از خمس و یا
زکوة و یا کفّارات و اینها همه در مرتبه واحده هستند پس هر وقتیکه
مال وفا بهمه نکند باید بالنّسبه توزیع شود مثل غرماء مفلس و در حکم او است

حجة الاسلام و آنچه واجب بنذر میشود از مستحبّات از حج کردن و حج دادن
و زیارت و غیر اینها و آنچه واجب میشود بسبب اجاره از صوم و صلوة و
یا غیر اینها چونکه اجیر هرگاه قبل از اداء بمیرد و با او شرط مباشرت در عمل
نشده باشد او مدیون بنفس عمل است و الّا پس مدیون باجرت و امّا
واجبات بدنیّه مثل صوم و صلوة پس مشهور بر آنند که حال آن حال مستحبّات
که اگر وصیّت کند خارج از ثلث میشود و الّا پس چیزی از مال او بدون اجازه
از ورثه خارج نمیشود و بعضی بر آنند که از اصل مال خارج میشود و هر چند
که وصیّت بآن ننماید مثل مالیّات بلی مالیّات را در صورت علم و فنا
بهمه مقدّم بر آن دارند و بعضی تفصیل داده اند بین وجود ولی که مخاطب
باو باشد پس از اصل خارج شود و بین عدم آن که خارج نشود و مسئله
محلّ اشکال است پس ترک احتیاط ننمایند و هم چنین است در اشکال و
احتیاط در آنچه واجب بر ولی میشود از آنچه فوت شده است از ابوین او
هر وقت که قبل از اداء بمیرد و از جمله آن وصیّت بمستحبّات نیست هر چند
که واجب بنذر و یا عنوان شود پس کسیکه نذر کند آنکه وصیّت بزیارت
کند خارج از اصل ترکه نمیشود و هر چند که وصیّت بآن زیارت بر او
واجب میشود بلکه خارج از اصل ترکه نمیشود مگر آنچه وجوب آن قبل از موت
مستقر شده باشد پس اگر نذر نمودن او معلّق بر شرطی و یا موقّت بوقتی
باشد لابدّ است در اعتبار او آنکه تا حین حصول شرط حیوة داشته و
هم چنین بعد از مضی وقت منذور و متمکّن از اداء آن باشد که اگر این امور
حاصل نشود استقرار وجوب در آن نشده است و امّا در صلوة او
پس معتبر است آنکه بعد از دخول وقت آن و گذشتن مقدار اداء آن و با
استجماع جمیع شرائط او در آن ترک نموده باشد (و امّا در صوم او) پس
معتبر است آنکه بعد از دخول شهر رمضان بر او متمکّن از اتیان آن باشد

چه اگر مریض باشد و برء حاصل نکند تا بمیرد یا برء حاصل کند ولکن متمکن از قضا نشود تا
بمیرد پس قضاء صوم او واجب نیست و این حکم در غیر سفر است و اما اگر در سفر بمیرد
واجبست انکه صوم او را قضا کنند و در حجة الاسلام معتبر است انکه تا مضی وقت
هم حج داشته و هم باقی بر صفت استطاعت باشد چه اگر قبل از ان
بمیرد قضاء ان واجب نیست ولکن بعضی بر انند که استطاعت مالیه
کفایت در وجوب حج میکند پس اگر شخص مستطیع ولو قبل وقت مضی
بمیرد واجبست انکه حج او را اتیان کنند مگر در صورتیکه بعد از احرام
و دخول حرم بمیرد که مجزی از او است و برای این قول شاهد از اخبار
نیز هست پس سزاوار است انکه ترک احتیاط نشود و مدار در اشتغال
ذمه و عدم ان بر اجتهاد و یا تقلید ان میت است نه بر اجتهاد یا تقلید
وصی و یا وارث است چنانچه در بودن این واجب که آیا از اصل خارج است
و یا از ثلث خارج است مدار بر اجتهاد و یا تقلید خود میت است و واجب
نیست در انچه خارج از اصل ترکه است انکه اقتصار بر افراد نادره مثل
عبد مسن و یا مریض و یا ابق نمایند و هرچند که اداء واجب بان شود و
قیمت ان از غیر ان نیز کمتر باشد و یا واجبست در افراد متعارفه انکه
اقتصار بر انهائیکه قیمت ان کمتر است نمایند و یا انکه مخیرند دو وجه است
و همچنین در چیزیکه تخییر در ان شرعیست و مشتمل بر دو فرد مختلفی القیمة است
مثل عتق و اطعام که آیا اقتصار بر انکه اقل قیمتا است نمایند و یا انکه
مخیرند در اینجا نیز دو وجه است و احوط انستکه هرگاه در ورثه قصر و صغار
باشد اقتصار بر اقل نمایند مگر انکه میت اکثر قیمتا را معین نموده باشد
که معین در ان میشود و هرچند که تفاوت را از ثلث باید اخراج کنند —
(واما مستحبات زائده) بر اصل واجب مثل حبره در کفن و اذان و اقامه
در صلوة در صورتیکه موجب زیادتی اجرة در صلوة شود پس بعید نیست

انکه خروج انها از ثلث معین باشد و هرچند که از برای قول بخروج
انها از اصل ترکه وجهی نیز هست و هرگاه وصیت کند بچیزیکه خود
خارج از اصلست پس اگر او را نیز تعیین از اصل ترکه نماید تا فلا بحث
و همچنین هرگاه وصیت بان کند و باطلاق واگذار کند اگرچه انچه
از ان ثلث و یا از مال مخصوصی تعیین نماید صحیح است و اگر بان وفا
ننموده تتمه را باید از اصل ترکه برداشت و هرگاه وصیت باخراج
ثلث نماید ولکن باطلاق واگذار کند و برای ان مصرفی معین ننماید
چنانچه متعارف در این زمان خصوص اهل بادیه است پس ظاهر انست
که مقصود ایشان بچیزیستکه انفع از برای ایشانست پس لازم است
انکه از او اولا صرف در واجبات معلومه چه مالیه و چه بدنیه نمایند
چه با بودن واجبات جائز نیست انکه از او صرف در شیئ از مستحبات
نمایند ولو انها مستحبات مؤکده مثل اضحیه و عقیقه باشد پس اگر
از واجبات معلومه زائد باید لازم است انکه صرف در واجبات محتمله
نمایند پس از ان صرف در مستحبات نمایند و اهم فالاهم را ملاحظه نمایند
و هرگاه ثلث بتمام واجبات وفا ننماید جائز است انکه تتمه را از باقی مال
بردارند و هرگاه وصیت بوصایای عدیده نماید پس اگر بین انها تضاد
باشد مثل انکه گفته باشد ثلث من برای زید باشد و باز هم گفته باشد
ثلثم برای عمر باشد عمل باخیر نمایند و اگر چنانچه تضاد نباشد عمل بجمیع
شود و هرگاه باطلاق واگذار کند یا بنکه او را مقید بخروج از ثلث ننماید
پس اگر در انها واجبی باشد انرا مقدم بر غیر ان دارد و هرچند که وصیت
بان واجب مؤخر بوده باشد خواه واجب مالی باشد و یا غیر ان باشد و
بعد از اداء واجب ابتداء باول فالاول نماید و هرگاه ان واجب واجب
مالی باشد انرا از اصل ترکه اخراج کنند و باقی را از ثلث اخراج کنند چنانچه

اگر بدنی باشد و قائل بخروج ان از اصل شویم پس ان نیز در حکم واجب
مالی است که از اصل خارج شود والا از ثلث اخراج کنند و باقی مانده را
در باقی بنحو ترتیب صرف کنند و هرگاه در انها واجبی نباشد ابتداء باول
فالاول نمایند تا انکه ثلث باتمام رسد و در زاید از ثلث باطلست مگر
انکه ورثه او را اجازه کنند و هرگاه موصی وصیت خود را مقید بخروج
از ثلث نماید پس اگر ثلث بانها وافی باشد همه را از ثلث بردارند واگر وافی
نباشد پس اگر در انها واجبی باشد انرا بر همه مقدم دارند هرچند که انرا
در وصیت موخر نموده باشد خواه ان واجب مالی باشد و یا بدنی باشد و
هرچند که قائل بعدم خروج بدنی از اصل شویم پس اگر بعد از واجب شیئی
از ثلث باقی بماند انرا در ما بقی بتقدیم الاول فالاول صرف شود چنانچه اگر
باقی نماند وصیت او نسبت بما بقی باطل است مگر انکه ورثه انرا اجازه کنند
که صحیح است و هرگاه در انها واجبی نباشد الاول فالاول را مقدم دارند
تا ثلث باتمام رسد پس اگر ثلث وفا بهمه ننماید و چیزی از انها باقی بماند
در باقی مانده موقوف باجازه از ورثه است و مراد باول در این مقام همان
استکه بیان ان در وصیت گذشت خواه تا انرا عطف بثم و یا بفاء و یا بواو
نماید و یا انکه انرا قطع نماید باینکه بگوید بفلان صد تومان دهید و بعد
بگوید بفلان پنجاه تومان دهید و هرگاه ترتیب ذکر نماید و بعد تصریح
کند که ابتداء باخر و یا بغیر ان نمایند باید عمل بر طبق قول اخیر او نمود
و هرگاه مرتب ننماید باینکه جمیع را دفعة ذکر کند مثل اینکه بگوید فلان و
فلان و فلان برای هر یک از انها فلان مبلغ باشد و یا بگوید فلان عبد
و فلان عبد و فلان عبد بعد از من ازاد کنید ثلث را در ما عدای واجبات
بسط دهند و هرگاه وفا بهمه ننمود از هر کس بحساب خود باطل میشود
و هرگاه ترتیب معلوم باشد ولکن اول مشتبه شده باشد قرعه بان زنند

وانرا بقرعه معین نمایند و هرگاه شک در ترتیب و عدم ان نمایند پس
از ان شک در تعیین اول نمایند اول مرتبه قرعه را در ترتیب و عدم ان زنند
پس اگر ترتیب برامد قرعه دیگر برای تعیین اول زنند و هرگاه وصیت
کند بوصایای متعدده ولکن شک کنیم که ایا انها را باید از اصل ترکه
اخراج کنیم و یا از ثلث خارج کنیم پس اگر در کلام او ظهوری در خروج
ان از اصل و یا از ثلث باشد اخذ بظهور شود والا از ثلث اخراج شود
مثلا هرگاه وصیت بخمس و یا زکوة و یا مظالم و یا کفارات و یا حج و یا
صوم و یا صلوة از نفس خود کند و شک نمائیم که ایا انها واجب بر
او بوده است و یا احتیاط استحبابیست که وصیت بان کرده است پس
ظاهر اینستکه حکم واجب بر او جاریست و باید خارج از اصل ترکه شود
و هرگاه وصیت بزیارت و یا عقیقه و یا اضحیه و یا نحو ان از مستحبات نماید
و شک نمائیم که ایا انها بحسب نذر بر او واجب بوده است و یا انکه وصیت
بامر مستحبی نموده است پس ظاهر اینستکه بر استحباب خود باقی است و از
ثلث خارج کنند نه از اصل و هرگاه وصیت بدادن مقداری از مال بفلان
شخص نماید و یا وصیت بصرف مقداری از مال برای فلان میت در واجبات
مالیه و یا بدنیه او نماید و یا وصیت بصرف در مطلق وجوه بر نماید ولکن شک
نمائیم در انکه ایا او مدیون او بوده و یا من باب التبرع بوده و قرینه حالیه
و یا مقالیه بر انها نیز نباشد پس باید خارج از ثلث شود و این در صورتیستکه
قابلیت از برای خروج از ثلث بجهة وفاء ثلث بان داشته باشد و اما اگر
چنانچه زاید از ثلث باشد و یا انکه تصریح در وصیت بما زاد از ثلث نماید و یا
وصیت بجمیع ترکه خود نماید و برای او مصارفی معین نماید و احتمال دهیم
باینکه ایا انها واجب بر او بوده و یا نبوده و ظهوری در احدهما و لوازم
قرائن نیز معلوم نبود پس در نفوذ انها در زاید از ثلث بدون توقف بر اجازه

از وارث از جهت حمل فعل او بر صحیح و یا عدم نفوذ او دو وجه است و اقرب
وجه ثانی است (سیم) اینکه شرط نیست در آنچه از طرف ثلث نافذ است
اینکه موصی قصد اخراج آن از ثلث نماید پس اگر وصیت بچیزی کند که
منطبق بر آن شود و یا از آن کمتر بود صحیح است و هرچند که آن را قصد نکرده
باشد و اما اگر قصد کرده که ثلث خود باقی بماند و از طرف دو ثلث ورثه
صرف نماید پس اگر وصیت بثلث خود کرده و مصارف بجهت آن نیز تعیین
نموده پس از آن وصیت بچیزی دیگری نموده و تصریح نموده باینکه آن را از
باقی مال اخراج نمایند نافذ نیست بلکه موقوف بر اجازه ورثه است
و الا پس در بودن آن باین نحو که نافذ نباشد و یا نبودن آن باین نحو که نافذ
باشد دو وجه است و متفرع بر وجه اول است اینکه اگر بعد از این وصیت
بثلث نکند و ورثه نیز اجازه نکنند جمیع مال از برای آنها است چنانچه اگر
اجازه کنند ثلث برای او نیز سالم میماند و برای او است اگر وصیت بآن
نیز کند و در آن دیگر محتاج باجازه از آنها نیست (چهارم) آنکه ثلث
خارج میشود از مجموع آنچه او قبل از موت مالک آن بوده و لو آنکه بعد
از وصیت در ملک او داخل شده باشد خواه آن از اعیان باشد و یا از دیون
و منافع باشد و یا آنکه حق مالی باشد مثل حق تحجیر و خیار و شفعه و قصاص
و جنایت عمدیه و یا خطائیه در صورتیکه ولی آن مقتول و مجنی علیه بوده و
پیش از آنکه استیفاء حق نماید وفات نموده باشد و یا آنکه بسبب موت مالک
شود مثل دیه خطاء بلکه و آن عمد نیز هر وقت صلح بدیه نمایند و یا بعد از موت
مالک شود ولکن بسببیکه سابق بر موت بوده است مثل آنکه در حال حیات
شبکه را نصب کرده باشد و بعد از موت صید واقع در آن شود و یا
زیاد تیها باینکه بسبب فسخ معامله خیاریه و یا اقاله برای او حاصل شده باشد
و یا آنکه کسی وصیت بمالی برای او نموده باشد و او قبل از قبول هر دو

وارث او قبول آن کند بنا بر رجوع وصیت بسوی آن و انتقال از او
بوارث او و یا بسببیکه لاحق بر موت باشد مثل آنکه مدیون او را از
دین بری نماید و یا متبرعی اداء دین او بنماید و یا آنکه کسی بعد از موت او
بر او جنایتی وارد نماید و دیه همه آنها برای او است و برای وارث شیئی از
دیه نیست چنانچه در کتاب دیات گذشت و فرقی در این باب بین آنکه وصیت
بمقدار معینی مثل صد دینار و یا چیز معینی مثل خانه معینه و یا نصف
معین آن خانه معینه و یا جزء مشاع از آن مثل ثلث در صورتیکه تصریح
باراده ثلث جمیع اموال خود حتی آنکه متجدد بعد از موت شده باشد نیست
بلکه و هم چنین است هرگاه باطلاق واگذار کند که متجددات نیز داخل
در او است بلی هرگاه تصریح بغیر آن نماید و یا قرینه بر او دلالت کند آن
ممنوع است و هرگاه تلفی در بعض ترکه متجدد شود و یا نقصانی در قیمت
آن حاصل شود خواه پیش از قبض نمودن وارث باشد و یا بعد از قبض و
پیش از قسمت نمودن ترکه بین او و بین میت باشد پس تلف آن و نقصان
آن حتی در صورتیکه موصی به عین معینه باشد بر جمیع آنها است اگر تلف
آن بتعدی و تفریط از خودش نباشد و فرقی بین ورود نقص بر اعیان معینه
و بر سائر اعیان نیست و ثلث نیز بسبب نقصان ترکه و یا تلف آن ناقص
میشود پس موصی به اگر جزء مشاع باشد مثل ربع و خمس و نحو آن از آن
ناقص میشود پس ثلث بعد از نقصان آن اگر بموصی به وفا مینماید واجب
نیست آنکه آن را انفاذ کنند و اما هرگاه موصی به مقدار معینی و یا عین معینه
باشد پس اگر ثلث بآنها حتی بعد از نقصان آن وافی است نقصی از طرف آن
وارد نیست و الا وارد است (پنجم) آنکه هرگاه ورثه زاید بر ثلث را
اجازه کنند جایز است و نمیتوانند بعد از اجازه دیگر رد نمایند خواه
در حال حیوة موصی اجازه کنند و یا بعد از موت او و در حال صحت او

اجازه کند بایددر حال مرض او خواه مجیز فقیر باشد و یا غنی خواه از انها
خواهش اجازه نموده باشد و یا نه و هرگاه بعضی از ورثه زاید از ثلث را
اجازه کند و دیگری نکند وصیت در زاید نسبت بحصهٔ او نافذ است
و نسبت بانکه اجازه ننموده است نافذ نیست مثلا هرگاه موصی پسری و
دختری داشته باشد و وصیت بنصف ترکهٔ خود کند و انرا اجازه کند
وصیت او نافذ است در تمام الا ثلث از شش چنانچه در عکس در دو
ثلث از شش نافذ است و جایز است انکه جمیع انها بعض از انرا اجازه کنند
و یا بعض از انها بعضی را اجازه کند (دوم انکه) پس اگر در حال حیات
او است میتوانند انکه بعد از موت او باز اجازه کنند چنانچه اگر در حال
موت او است دیگر اجازه نمیتوانند نمایند و معنی اجازه تنفیذ فعلیکه
از موصی بعمل امده است نه انکه عطیه باشد از وارث تا احکام هبه
از اعتبار قبض و غیر ان جاری شود پس در صورت اجازه ملک از موصی
منتقل بموصی له میشود نه انکه از مجیز منتقل با و میشود پس اگر موصی به
از کسانی باشد که منعتق بر مجیز باشد بسبب اجازه منعتق بر او نمیشود
و هم چنین اجازه کاشف از منتقل شدن او بسبب موت است نه انکه ناقل او
و اجازه موثر است در صورتیکه دینیکه مستغرق است برای ترکه و یا دو ثلث
ان باشد دین نباشد که اگر باشد اجازه ورثه نافذ بر غرما نیست —
و معتبر است در مجیز که تصرفا و شرعا صحیح باشد پس اعتباری باجازهٔ صبی
و مجنون نیست و اما سفیه و مفلس پس در صحت اجازه از انها مطلقا و یا
عدم صحت ان مطلقا و یا تفصیل بین حیات موصی که صحیح باشد و موت
او که باطل باشد وجوهیست و اوسط که عدم صحت او باشد و احوط
و هرگاه ورثه بگمان قلت موصی به اجازه کنند پس از ان کثرت ان معلوم
شود پس اگر بر نحو تقیید باشد لغو است چنانچه اگر بر نحو داعی است صحیح است

پسر تنها

و هرگاه انها مدعی تقیید شوند ولکن موصی له منکر ان شود پس اگر لفظ
اجازه بر نحو اطلاق بوده و مدعی شوند که رضا بنحو تقیید بوده مدعوی
انها مسموع نیست و اگر نزاع در لفظ صادر از انها شود که ایا بنحو اطلاق
بوده و یا بنحو تقیید بوده دعوی انها مسموع است و قول قول انها است
با یمین انها و فرقی نیست در ان بین انکه وصیت متعلق بعین خاصی بوده
و یا بجزء مشاع (ششم) انکه هرگاه وصیت بحرمان بعضی از ولد خود
از میراث نماید علی الاطلاق صحیح نیست ولکن ایا ان وصیت راسا لغو است
و یا بمقدار ثلث نافذ است و ان ولد بکلی مخرج است مستحق شیئی از ثلث
نیست وارث و منحصر در ماعدای او است دو قول است اقرب قول ثانی است
زیرا که وصیت باخراج او هرچند وصیت بباقی از برای باقی ورثه نیست
ولکن خود وصیت باخراج نفس او وصیت است پس از طرف ثلث نافذ
و فرقی در نفوذ ان از ثلث بین وصیت باعطاء باو و یا وصیت بمنع او نیست
نظیر تصریح باخراج ان از ثلث فقط (هفتم) انکه موصی
میتواند انکه در حال حیات خود وصی را عزل نماید چنانچه میتواند
انکه رجوع بموصی به نماید خواه مال باشد و یا ولایت باشد و رجوع بقول
و بفعل هر دو صحیح است و کفایت میکند در ان هرچه را که دلالت بر ان نماید
و یا بقرینه داشته باشد ولکن صریح از قول در ان رجعت و یا نقض نمودم
یا ابطلت و یا فسخ و نحو انها است و صریح از فعل فروختن عین موصی
بها و یا هبه نمودن ان و یا رهن دادن ان و نحو انها است (و اما)
از طرف وصی پس او نیز مادامیکه در حیات است جایز است پس میتواند
انکه انرا رد نماید ولو بعد از ان باشد که انرا قبول نموده باشد بشرط انکه
خبر رد انرا باو برساند خواه موصی حاضر در بلد او باشد و یا غائب از
او باشد موصی بدیگری باشد یا نه امر منحصر در او باشد که غیر از او

لیاقت نداشته باشد و یا نباشد خبر رد باو در وقتی رسیده باشد که نصب نمودن غیری برای موصی ممکن بوده باشد و یا نباشد و هرچند که در غایب و پدر و کسیکه امر منحصر در او است و هم چنین در صورت رسیدن خبر رد باو در وقتیکه ممکن از نصب غیر نیست احوط عمل نمودن بوصیت او است بلکه اولی اینستکه او را بر این حال واگذار ننماید بلکه در صورتیکه رد نمودن وصیت پدر باعث عاق شدن ولد باشد حرام است رد نماید و اما هرگاه موصی قبل از رد و یا بعد از رد بمیرد و لکن خبر رد باو نرسیده باشد برای رد او اثری نیست و وصیت لازم از برای وصی است خواه قبول وصیت قبل از رد نموده باشد یا ننموده باشد مگر در صورتیکه برای او ضرر بدنی و یا دنیوی و یا مشقتیکه عادتا متحمل ان نمیتوان شد باشد و یا انکه از تحمل ان انچه لایق بشان او نیست از ضرب و شتم و نخوان برا او وارد اید که رد ان برای او جایز است و معتبر است در رد انکه ان بقول و یا بفعل انشاء نماید پس مجرد عدم رضای باطنی کفایت در ان نمیکند پس اگر وصیت کند بکسیکه عالم بعدم رضای او است هرگاه عالم بان شود از او و مخفی دارد تا انکه بمیرد عمل بوصیت لازم میشود بلکه و هم چنین است هرگاه او وصیت کند پس از ان نیز وصیت کند و وصی وصیت او را رد کند پس از ان نیز وصیت کند و او را وصی خود کرده اند و عالم بانکه او نیز اگر مطلع شود رد نماید هم باشد و لکن از او مخفی دارد تا انکه بمیرد که لازم است بر وصی انکه عمل بوصیت او نماید هرچند خالی از اشکال نیست (و اما) هرگاه عالم بایجاب نباشد و لکن از او عملیکه مقتضی رد است صادر شود پس در ان دو وجه است (و اما) از طرف موصی له در وصیت تملیکیه پس بعد از حصول ملکیت لازم است چنانچه قبل از حصول ملکیت جایز است پس بعد از قبول و موت موصی اگر رد نماید بی اثر خواهد بود خواه قبض نموده باشد یا ننموده باشد

در وصی وصیت او را رد کند ۲

و اما اگر قبل از موت و لو بعد از قبول رد نماید و یا قبل از قبول و لو بعد از موت رد نماید رد او بی اثر خواهد بود خواه قبض نموده باشد و یا ننموده باشد و لکن فرموده اند بانکه رد هرگاه بعد از موت واقع شود وصیت را باطل مینماید و دیگر نمیتواند انکه بعد از رد قبول نماید بخلاف انکه در حال حیوة واقع شود که بعد از رد میتواند انکه قبول نماید و لکن در فرق بین اند و تاملست خصوصا هرگاه قائل بصحت قبول او در حال حیوة شویم بلکه از برای قول بصحت قبول بعد از رد مطلقا بشرط باقی ماندن موجب بر ایجاب خود وجهی است هرگاه اجماع بر خلاف و نباشد و هرگاه وصیت برای او بدو چیز نماید و او یکی از انها را قبول نماید و دیگری را رد نماید و یا انکه وصیت بیک چیز نموده باشد پس او بعضی را قبول نماید و بعضی را رد نماید پس در انچه قبول نموده است صحیح است و در انچه رد نموده باطل است و ورثه نمیتوانند انکه تصرف در موصی به پیش از اختیار نمودن موصی له یکی از دو امر که رد و یا قبول باشد نمایند و نمیتوانند انکه او را نیز اجبار بر اختیار نمودن احدهما فورا نمایند مگر در صورتیکه تاخیر ضرری باشد که وظیفه حاکم است انکه او را اجبار بر احدالامرین نماید (هشتم) انکه هرگاه موصی له بمیرد پس اگر موصی رجوع نموده است در حالیکه وصیت بان نموده است چه در وصیت تملیکیه و چه در عهدیه انمال باو و یا بورثه او رجوع مینماید و برای ورثه موصی له حقی بر ان مال مطلقا نیست و الا پس اگر بعد از موت موصی مرده است پس مال برای ورثه موصی له است که از او مطلقا حتی اگر او قبل از قبول و قبض نیز بمیرد بنابر اقوی از تحقق ملکیت بمجرد موت موصی و شرط نبودن قبول و قبض در ان و اما هرگاه در حال حیوة بمیرد پس قاعده مقتضی بطلان وصیت و رجوع مال بسوی موصی است خواه موصی له قبل از قبول بمیرد و یا بعد از قبول پیش از قبض نمودن و یا

بعد از آن بمیرد الا آنکه مشهور حکم بصحت و منتقل شدن حق القبول بسوی
ورثه نموده اند ولکن بعضی تفصیل داده اند بین آنکه اگر غرض موصی تعلق
بشخص موصی له بنحو تقیید گیرد پس باطلست و بین آنکه اگر غرض او
تعلق بعدم آن گیرد که صحیح و حق القبول منتقل بورثه است و از اخبار
نیز شواهدی بر طبق مذهب مشهور موجود است پس عمل بر طبق مشهور متعین است
و بنا بر این پس مدار بر وارث حین موت موصی له است نه بر وارث حین موت
موصی است و هرگاه بعضی از ورثه قبول نمایند و بعضی دیگر رد نمایند در
نصیب قابل صحیح است و در نصیب رد کننده باطل است و آیا سرایت بسوی
ورثه وارث هرگاه آن وارث قبل از قبول بمیرد مینماید یا نمینماید دو وجه است
و آیا مال ابتداءً منتقل بسوی وارث و یا آنکه منتقل بسوی میت است و از
میت بسوی آن وارث دو وجه است اقرب وجه اولست و ثمره در وفاء دیون
موصی له از او و نافذ بودن وصایای آن و عدم آن و همچنین در استحقاق
زوجه اگر موصی به از چیزهائی باشد که بر او حرام است مثل زمین و عدم
آن ظاهر میشود و هم چنین در اختصاص ولد اکبر بحبوه اگر از حبوه باشد
و عدم آن و کذا در انعتاق او اگر از کسانی باشد که منعتق بر موصی له شود
و عدم آن ظاهر شود و نحو آن از باقی ثمرات (نهم) آنکه وصی امین است
و ضامن آنچه در ید او تلف شود نیست مگر آنکه از او تعدی و یا تفریط کند و
از جمله تفریط است تهاون و تسامح در انجاز وصیت و صرف نمودن
آن در مستحبات با آنکه ذمه میت مشغول بواجبات است و وصی میتواند از
آنچه در ید او است استیفاء دین خود نماید ولو آنکه آن دین ببینه و یا حکم
حاکم ثابت نشود و هم چنین میتواند آنکه قضاء دیون او را بنماید و کذا
میتواند آنکه آنچه ودیعه و یا عاریه و یا بنحو غصب در نزد او بوده است
بصاحب او رد نماید و میتواند آنکه بقیمت عادله بجهة خود بخرد و یا اگر مال

دارا است از بعنوان قرض بردارد و نیز میتواند آنکه اجرة المثل عمل
خود را هرگاه قصد تبرع ننموده است بگیرد چنانچه اگر در مال یتیم نموده
است اجرترا از مال او بگیرد و اگر در هر دو نموده است از هر دو بگیرد بنسبت
هر کدام و فرقی در جواز اخذ آن بین آنکه فقیر باشد و یا غنی باشد نیست
هر چند اولی نسبت بغنی آنستکه تعفف ورزد و فقیر اکل بمعروف نماید غیر
متأثل مالاً و لا واقٍ یعنی نه آنکه مال او را تمام کند و نه اینکه او را وقایه
مال خود قرار دهند و در باب آنکسانیکه گوسفندان یتیم یا گاو و شتر
در دست دارند از ائمه اطهار چنین وارد شده استکه إنّه إن کان یلیطُ
حِیاضَها و یقومُ علی مَهنَتِها و یَهنأ جَرباها و یرُدّ شارِدَها فلیَشرب
مِن ألبانِها غیرَ مُجهِدٍ و لا مُضِرٍّ بالولدِ الخ یعنی اگر آنکسیکه گوسفندان
یتیم و نحو آن در ید او است دوا دادن و خدمت نمودن و مرض آن دوا
نمودن و فراری آن بر گردانیدن مواظبت دارد پس خوردن شیر آن بر او حلال
است بشرط آنکه مشقت و اذیت بآن حیوان وارد ننماید و ضرری بولدان
نرساند و جمع بین این خبر و بین غیر این خبر که باید اجرة المثل بگیرد بآن است
که اجرة المثل در مثل آن گوسفندان و نحو آن عرفاً همان خوردن شیر او است
با شرائط مذکوره (دهم) آنکه وصی مثل وکیل است که باید اقتصار کند
بر آنچه موصی آنرا معین نموده است و نمیتواند آنکه از گفته و دستور العمل
او تجاوز کند چنانچه نمیتواند آنکه غیر را وصی از طرف موصی خود گرداند
مگر در صورتیکه ماذون از طرف او باشد که اقتصار بر مقدار اذن کند
پس اگر او را تخصیص بشخصی داده و یا تخصیص بوصفی داده مختص بآن میشود
و اگر تعمیم داده لازم است آنکه شخصیکه مستجمع جمیع شرائط است وصی گرداند
و اما در صورتیکه اذنی نداده است پس بعد از آن امر او راجع بحاکم شرع است
و در صورت نبودن حاکم راجع بعدول مؤمنین است و هم چنین است حکم در

بیان اگر عمل او / مال صبی نمو ده / اجرت را از مال صغیر / بگیرد ۱۲

هر کس که بمیرد و وصی از برای او نباشد در صورتیکه حاجت بسوی متولی
باشد و این حکم تجاوز بسوی وصی وصی نیز مینماید که در صورت اذن جایز است
انکه دیگری را وصی کرداند و بدون اذن ممنوع است (یازدهم) انکه اگر
وصیت در مالست باید و شاهد عادل و یا بیک شاهد و دو زن و یا بیک
شاهد و قسم و یا بچهار زن ثابت میشود و بیک زن در ربع و بدو در
نصف و بسه در سه ربع ثابت میشود ولکن ولایت ثابت نمیشود مگر
باینکه دو عادل شهادت دهند و شهادت وصی در انچه او در ان وصی
است قبول نمیشود و در غیر ان قبولست چنانچه اگر بر ضرر او است نیز
صحیح است (دوازدهم) انکه هرگاه وصیت کند که برای او مثل
نصیب یکی از ورثه باشد نسبت بثلث صحیح است پس اگر بحد
ثلث است و یا اگر زائد است و ورثه اجازه ان نموده اند موصی
له مثل یکی از انها است مثلا هرگاه موصی وصیت بنصیب ابن خود نماید
و یک پسر بیشتر نباشد برای او در صورت اجازه نصف است و با عدم
ان ثلث است چنانچه هرگاه برای او دو پسر باشد پس ثلث است و هرگاه
ورثه مختلف باشند برای او نصیب اقل انها است مگر انکه موصی اکثر معین
نموده باشد (سیزدهم) انکه هرگاه وصی فراموش کند که ایا وصیت
بفلان وجه نموده است یا نه جائز نیست تصرف نماید بلکه مال میراث
بر میگردد و اما اگر یک وجهی بیشتر از چیزیکه ان وصیت است با و کرده
فراموش نموده است پس اگر مردد بین محصور و جمع ان ممکن است جمع نماید
والا مخیر است و عمل بقرعه نیز میتواند بنماید چنانچه توزیع نیز میتواند
بنماید و اما اگر مردد بین غیر محصور است پس باید انرا صرف در وجوه
بر بنماید (چهاردهم) هرگاه از برای شخصی وصیت بشمشیر خود نماید
پس اگر ان شمشیر معین است و از برای ان غلاف و زینتی هست انها

نیز داخلند و هرگاه برهنه است خارجند و هرگاه ان معین نیست بلکه
وصیت او بنحو کلی است غلاف ان داخلست و زینت ان داخل نیست و
هرگاه وصیت بصندوقی نماید که در ان متاع است پس اگر مقصود
بالاصاله ما فی الصندوق است مثل صندوق قند و چائی و نقط و نحو ان
ظرفها ان داخلست مگر در صورتیکه قرینه بر داخل نبودن ان باشد بخلاف
انکه اگر مقصود بالاصاله خود ظرف است که مظروف داخل نیست مگر در
صورتیکه قرینه بر دخول او نیز باشد و هرگاه وصیت بچیزی نماید مثل عبد
و حیوان و کشتی پس توابع ان مثل لباس در عبد و پالان در حیوان و شراع
در کشتی داخلست و اما در حیوان پس حمل ان داخل نیست مگر انکه قرینه بر دخول
ان باشد (پانزدهم) هرگاه وصیت بازاد نمودن بنده نماید مذکر و
مونث و صغیر و کبیر و مومن و کافر هر کدام که ازاد نماید کفایت میکند بلی
هرگاه رقبه مومنه را بگوید لازم است انکه انرا ازاد نماید پس اگر او را نیابد
هر که را که معروف بنصب نیست او را ازاد کند و هرگاه بگمان مومنه ازاد
کرد پس از ان خلاف ان ظاهر گردید کفایت میکند و هرگاه وجهی را جهة خریدن
بنده و ازاد کردن او معین نماید و قیمت او کمتر از انچه معین نموده است باشد
او را بخرند و ازاد کنند و باقی مانده وجه را بخود ان عبد ازاد کرده دهند
و هرگاه قیمت او زیاده از ان وجه باشد بعض او را بخرند و ازاد کنند و در
صورت تعذر از خریدن عبد انرا صرف در وجوه بر نمایند و هرگاه وصیت
بعتق عبد خود کند و مالی دیگر نداشته باشد ثلث او ازاد میشود و در اینجا
سرایتی نیست چنانچه هرگاه نیز مقروض باشد پس ثلث انچه از دین زاید
اید ازاد میشود و هرگاه وصیت بعتق بندگان خود نماید و مال دیگر نداشته
باشد ثلث انها را بقرعه ازاد کنند و همچنین است هرگاه وصیت بعتق
ثلث انها و یا عدد مبهمی از انها مثل سه نفر از انها نماید که ثلث یا ثلاث را

بقرعه باید استخراج کنند (شانزدهم) آنکه هرگاه وصیّت باخراج ثلث یا اداء دیون خود نماید پس اگر اعیان خاصّه را معیّن نماید و یا بوصی ولایت در تشخیص بانچه بخواهد از اعیان دهد نافذ است و ورثه حق معارضه ندارند بخلاف آنصورتیکه باطلاق واگذار کند که ثلث او و یا مساوی در اموال او میشود و در جهات وفاء دیون تخییر از برای ورثه است (هفدهم) آنکه وصیّت بولایت صحیح است از هر که از برای موصی ولایت براو است مثل اولاد یکه صغیر و یا سفیه بالنّسبه بسوی اب و یا جدّ او و بر اولاد کاملین و بر غیر اولاد او صحیح نیست هر چند ورثه صغیر و یا مجنون باشند مثل آنکه اخوه و یا اعمام باشند و از اب با وجود جدّ از برای او و هم چنین از جد با وجود اب از برای او ولایت دادن بدیگری صحیح نیست چنانچه از ام صحیح نیست و هر چند که جد و پدر نباشد و وصیّت بولایت بر اینهائیکه بعد می آیند صحیح است چنانچه بر اینهائیکه حال الوصیّه موجودند صحیح است و بر اموال موجوده و متجدّده او هر دو صحیح است و برای وصی است آنکه بر اینها انفاق بمعروف نماید و در انفاق نمودن بر اینها و کذا در مقدار انفاق نمودن بر اینها قول قول او است و امّا در تلف شدن مال بدون تعدّی از او و در خیانت نمودن در بیع و غیر آن پس قول قول او است نیز با یمین او و امّا هرگاه مدّعی شود بانکه مال را باینها بعد از بلوغ ردّ نموده است پس قول قول اینها است با یمین (هجدهم) منجزات مریض هر چند محابات باشد مثل وقف و هبه و ابراء و عتق و نحو اینها پس نافذ از اصل مال است و موقوف باجازه ورثه نیست و لو باین مرض بمیرد و امّا اقرار های او پس اگر در مورد تهمت نباشد که از اصل است و الّا از ثلث خواه مقرّ له اجنبی باشد و یا وارث (نوزدهم) اینکه سزاوار است از برای شخص مؤمن اینکه وصی نفس خود او باشد باینکه توشه سفر آخرت خود را جلو فرستد و بغیر اعتماد

ننماید که بعد از او بفرستد پس هر چه را که امکان دارد از اداء دین و حقوق لازمه براو از قبیل خمس و زکوة و مظالم و یا غیر اینها و هم چنین قضا فوائت که براو است از روزه و نماز بعمل آورد بلکه واجبات موسعه بظهور علامات موت براو مضیّق میگردد پس براو واجب میشود اینکه مبادرت و مسارعت در اداء نمودن اینها نماید و هم چنین لازم است آنکه اداء نذور مطلقه و کفارات و نحو آن نماید و امانتهائیکه در نزد او است نیز باهل او ردّ نماید خواه ودیعه یا عاریه یا مال المضاربه و نحو آن باشد بلی اگر اینها یا بعضی از اینها ممکن او نشود لازم است وصیّت نماید بلکه سزاوار است وصیّت خود را نیکو نماید باینکه بیان جمیع مال خود نماید و آنچه مشغول الذّمه باو است نیز مفصّلاً بیان نماید و از مجمل و مبهم نگذارد چنانچه متعارف در این زمانست خصوصاً نزد اهل بادیه و سزاوار است برای حمله علم شریف آنکه هرگاه نزد اینها باشند کیفیّت وصیّت

و تفصیل آن باینها تعلیم دهند

و من سنّ سنّة حسنة کان

له اجرها و اجر من عمل

بها الی یوم القیمة

۲۲۲
۲۲
۲

بسم الله الرّحمن الرّحیم

کتاب نوزدهم در نکاح است

وان از جمله مستحبات مؤکده و فضیلت آن مشهور بین مسلمین است زیرا که نسل بسبب آن موجود میشود و امت پیغمبر بان زیاد میشود و بسبب ان نوع باقی میماند و آن فقر را زایل و رزق را زیاد مینماید و نصف دین و یا دو ثلث دین را نگاه میدارد و آن سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و همین در فضیلت آن کافیست و آن بر دو قسم است عقد است و ملك یمین و عقد نیز بر دو قسم است دائم و منقطع و نظر در مقدمات و مقاصد و لواحق است (اما مقدمات) پس در آن چند مصباح است

مصباح اول

در آداب است و آن بر دو قسم است آداب عقد و آداب دخول (اما آداب عقد) پس آنست که پیش از تعیین زن دو رکعت نماز بخواند و از خداوند بخواهد آنکه زن عفیفه که حافظه او در نفس خودش و مال و رزق دار باشد با وکرم فرماید و دیگر آنکه در دائم شاهد بگیرد و مردم را خبردار کند و دیگر آنکه جلو عقد خطبه بخوانند و اینکه آنرا در شب واقع سازند و اینکه باکره و مهربان و زاینده و معروف بعفت و اصل دار باشد و از خضراء الدمن پرهیز نماید و او زنیست خوش صورت بد اصل و نظر خود را بمال و جمال او نیندازد و بان قصد سنت کند نه شهوت و مکروهست عقد در وقتیکه قمر در برج عقرب باشد چنانچه مکروهست آنکه زنیکه عقیم است و زاینده نیست اختیار کند (و اما آداب دخول) پس آنست که قبل از دخول دو رکعت نماز بخواند و بعد از آن دعا کند و بزوجه امر کند که او نیز نماز و دعا بخواند و اینکه در وقتیکه زوجه داخل خانه او میشود دست بر پیشانی او گذارد و رو بقبله نماید و این دعا را بخواند اللّهمّ عَلی کِتابِكَ

تَزَوَّجْتُها وَفی اَمانَتِكَ اَخَذْتُها وَبِكَلِماتِكَ اسْتَحْلَلْتُ فَرْجَها فَاِنْ قَضَیْتَ لی فی رَحِمِها شَیْئاً فَاجْعَلْهُ مُسْلِماً سَوِیّاً وَلا تَجْعَلْهُ شِرْكَ شَیْطانٍ وَاینکه هر دو با طهارت باشند و اینکه دخول را در شب واقع سازند و اینکه در وقت زفاف بکر و زیاد و روز ولیمه دهند و مؤمنین را دعوت کنند تا آنکه از آن تناول کنند و مستحبست آنکه مؤمنین نیز اجابت کنند و خوردن آنچه را که نثار عروس میکنند و همچنین برداشتن آن جایز است و مستحبست آنکه در وقت جماع چه در شب اول و چه در غیر آن بسم الله را بگوید و از خدا سؤال کند آنکه پسری بی‌عیب صالح باو کرم نماید و مکروهست اینکه در وقت زوال جماع کند مگر در زوال روز پنجشنبه که مکروه نیست و همچنین مکروه است آنکه در وقت غروب تا برطرف شدن حمره جماع کند و همچنین از طلوع صبح تا طلوع شمس نیز مکروهست و برهنه و بعد از احتلام پیش از آنکه غسل کند و یا وضو بگیرد و رو بقبله و پشت بقبله و در کشتی و در سه شب آخر ماه و در وقت خسوف و کسوف و در وقت وزیدن بادهای زرد و سیاه و در وقت زلزله و اول هر ماه نیز مکروهست مگر اول ماه رمضان و در شب نیمه ماه نیز مکروهست و در سفر با نبودن آب و آنکه در خانه که کسی در آن بیدار است و لو طفل ممیزی باشد مکروهست و مکروهست آنکه در حال جماع و غیر حال جماع نظر بفرج زن نماید و آنکه بعد از التقاء ختانین حرف نزنند مگر آنکه از حرف ذکر الله باشد که علی کل حال حسنست

مصباح دویم

در احکام نظر است جایز نیست از برای مرد و زن اجنبیین آنکه نظر بیك دیگر نمایند مگر وجه و کفین که نظر اولی جایز است بدون آنکه

عود کند و مگر در حال ضرورت باشد مثل آنکه بخواهد برا او شاهد شود
و یا آنکه معامله با او نماید و یا آنکه مریض و را معالجه نماید و مگر در
صورتیکه اراده تزویج او را نماید هر چند که از آن استیذان ننماید چونکه
او مثل متاعیست که در معرض بیع در آمده است پس اگر نگاه ننماید
خوف اینستکه او را بثمن گرانی خرید نماید پس جائز است آنکه نظر
بوجه و کفین و محاسن او نماید چه در حال قیام چه در حال مشی بشرط
عدم ریبه چنانچه برای آن زن نیز جائز است آنکه باو نظر کند و مگر در
قواعد از نساء اللاتی لا یرجون نکاحاً یعنی در زنانیکه دیگر پیر شده اند
بالنسبه بانچه ستر آن عادت آنها نبوده است و مگر در صبی و صبیه قبل
از بلوغ آنها بلکه لمس و تقبیل آنها بدون ریبه و التذاذ جائز است و مگر
در زنان اهل ذمه بلکه در زنان مطلق کفار و همچنین در زنان اعراب
و بادیه نشینان و زنان دهات و همچنین در کنیزانیکه عادت بتبرج
و ظاهر کردن محاسن خود نموده اند و آنچه آنها را نهی نمایند منتهی
نشوند که جائز است آنکه نظر بسوی صورت و دستها و موهای آنها
بدون ریبه نماید و جائز است از برای هر یک از زوج و زوجه آنکه
نظر بجسد همدیگر نمایند حتی بعورت همدیگر چه با تلذذ و چه بدون تلذذ
و همچنین است حکم در لمس و زنیکه مطلقه بطلاق رجعی است مادامیکه
در عده است در حکم زوجه است و کنیز ولو موجره و یا مرهونه بوده نسبت
بمالک مثل زوجه است مگر در صورتیکه وطی او بر او حرام باشد یا اینکه او را
تزویج بغیر نموده باشد و یا در عده غیر باشد و یا آنکه او کافر باشد که آن
کنیز برای او مثل اجنبیه است و هرگاه زوجه و امه بسبب وطی بشبهه در
عده باشد وطی بر آنها حرام است و لکن نظر و لمس حرام نیست و جائز است
آنکه بدون ریبه در ما عدای عورت نظر بانها نماید که حرام است نکاح آنها

بسبب نسب و یا رضاع و یا مصاهره نماید چنانچه جائز است برای
آنها نیز آنکه نظر باو نمایند و همچنین جائز است در ما عدای عورت و
بدون ریبه و التذاذ آنکه مرد نظر بمثل خود نماید و همچنین جائز است
آنکه زن در ما عدای عورت نظر بمثل خود نماید (و اما خنثی) پس
جائز نیست برای او اینکه نظر بهر یک از مرد و زن نماید و اما در جائز بودن
هر یک از مرد و زن باو نظر کنند اشکال است و هرگاه آنکه جائز است نظر باو
مشتبه بانکه جائز نیست شود پس اگر شبهه محصوره است از همه اجتناب کند
و الا اگر غیر محصوره است پس اگر شک در بلوغ و عدم او است جائز است
آنکه نظر کند و اگر در زوجیت و یا مملکیت است و یا محرمیت برضاع و یا
بنسب است جائز نیست و اگر در مماثلت و عدم او است پس در آن اشکال است
و جائز نیست از برای مملوک ولو خصی باشد نظر بمالکه خود نماید چنانچه
برای مالکه نیز جائز نیست آنکه نظر باو نماید و همچنین جائز نیست برای
عنین و مجبوب و هرم و نحو آنها از آنهائیکه لا یرجون نکاحاً آنکه نظر
باجنبیه نمایند چنانچه بعکس نیز جائز نیست و جائز نیست آنکه زن نگاه
بمرد اعمی نماید و حرام نیست آنکه زن اجنبیه گوش بصدای مرد اجنبی دهد
چنانچه حرام نیست برای مرد اجنبی آنکه صدای زن اجنبیه را بشنود مگر
آنکه در کلام او ناز باشد که مورد آیه شریفه فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ
مَرَضٌ شود که حرام است و لمس در متماثلین و زوجه و مملوکه و غیر بالغ
مثل نظر است در حکم و اما در کنیزان و متبرجات از نساء اهل بوادی و
قری و اعراب و زنیکه اراده تزویج او دارد و قواعد از نساء و وجه و
کفین از اجنبیه پس نظر جائز است و لمس جائز نیست و در موارد ضرورت
بقدر ضرورت جائز است و حکم در میت در جواز نظر و عدم آن مثل
حی است که در بعضی از موارد جائز است و در بعضی جائز نیست و عضوی

از بدن منفصل شده است مثل عضو یکه متصل ببدنست بنا بر احوط
مگر در انچیزیکه حیات در ان حلول نمیکند مثل مو و ناخن که منفصل او
در حکم متصل نیست پس جایز است انکه موی زن دیگری وصل بموی زن
دیگری نمایند و برای شوهر او هم جایز است انکه نظر بان نماید هر چند خالی
از کراهت نیست بلکه احتیاط در ترکست

مصباح سیم

در اسباب تحریم است و تحریم یا مؤبد است و یا غیر مؤبد و مؤبد سبب ان
یا نسب یا سبب است و سبب یا رضاع است و یا مصاهره و یا تزویج
و یا زنا و یا شبهه و یا لعان و یا قذف است و غیر مؤبد سبب ان یا مصاهره
است و یا کفر و یا تمام شدن عدد است پس در اینجا دو جذوه و چند قبس است
جذوهٔ اول در تحریم مؤبد است و در ان چند قبس است

قبس اول

در نسب است و محرمات نسبی هفت است مادر است هر چند بالا رود
بنت است هر چند پائین رود خواهر و بنات او است هر چند پائین روند
عمه و خاله است هر چند بالا روند دختران برادر هر چند پائین روند
و حرمت نیز ثابت است از طرفین در هر مورد یکه زنی بر مردی حرام باشد
ان مرد هم بر ان زن حرام است پس همچنانکه ام بر ابن حرام است ابن بر او
نیز حرام است و هکذا و ضابط در ان اینستکه حرام است بر انسان اصول
و فصول او و فصول اول اصول او و اول فصل از هر اصلی که بعد از
اول اصول است پس در اول که اصول است اباء و امهات داخلست و در ثانی
که فصول است بنون و بنات داخلست و در ثالث که فصول اصول است اخوه

و اخوات و اولاد ایشان انچه پائین روند داخلست و در چهارم که اول فصل
از هر اصل بعد از اول اصول است اعمام و عمات و اخوال و خالات داخلست
دون پسران و دختران ایشان و اخصر از این قول فقهاء است که فرموده اند
که خویشان انسان بر او حرامند مگر اولاد عمومه و خؤوله که حلالند و در
تحقق نسب در اینجا بمجرد ولادت کفایت میکند ولو از زنا باشد پس اگر
از برای او دختری از زنا متولد شود ان دختر بر او حرام است چنانچه اگر برای
زن پسری از زنا متولد شود ان پسر بر او حرام است و هکذا و حلیت لمس و
نظر نیز ملحق بان است پس هر که نکاح او بر او حرام ابدی است لمس و نظر
بر او حلال است و الا فلا و لکن بسبب زنا نسبی در ما عدای او ثابت نمیگردد
حتی تحریم بسبب مصاهره مثل حرام بودن حلیلهٔ ابن و زوجهٔ اب و ام الزوجه
و جمع بین اختین و نحو اینها بلکه اینها موقوف بنکاح صحیح و یا وطی بشبهه است

قبس دویم

در رضاع است و بسبب ان حرام میشود انچه بسبب نسب حرام میبود
و نظر در ارکان و احکام انست (و اما ارکان ان) پس سه است
مرضعه و مرتضع و لبن است (اما مرضعه) پس شرط است در او اینکه
حی باشد چه حکمی از برای لبن مرده نیست هر چند او در حال حیوة شیر داده
باشد و لکن بعد از موت تکمیل او را کرده باشد بسیری و اینکه شیر زن
باشد چه در لبن مرد و خنثی حکمی نیست و اینکه از انسان باشد پس حکمی از برای
لبن بهائم نیست پس اگر دو طفل از یک حیوان شیر بخورند احدهما بر دیگری
حرام نمیشوند و مستحبست انکه مرضعه یعنی دایه عاقله و مؤمنه و عفیفه
و وضیئه باشد و کذا حسنة الخلق و الخلق باشد یعنی خوش صورت و
خوش خلق چونکه شیر را تاثیر یا دیست در مزاج طفل که مؤثر در طبع

وخلق وصورت اوست (واما مرتضع) پس شرطست که زنده باشد
پس اگر شیر را داخل در معدهٔ مرده نمایند نشر حرمت نمی نماید واینکه شیر
دادن باو در ضمن دو سال از سنّ او باشد والّا اثر ندارد ولو هنوز او را
از شیر باز نگرفته باشند چنانچه اگر پیش از تمام شدن دو سال باو شیر
دهد مؤثر در حرمت است ولو او را از شیر باز گرفته باشند وهم چنین است
حکم هرگاه مرضعهٔ اخیره بتمام حولین تمام شده باشد که نشر حرمت میکند
ولکن این شرط که بودن آن در ضمن حولین باشد معتبر در ولد مرضعه نیست
پس شیر در ضمن حولین اثر حرمت میکند ولو آنکه ولد مرضعه تجاوز از دو سال
نموده باشد ومعتبر در حولین شهر هلالی است ولکن هرگاه ابتداء شیر دادن
او از اوّل ماه نبوده ناقص را از ماه بیست وپنجم تکمیل نماید وهرگاه شک
کند که آیا شیر دادن باو واقع در حولین شده است یا بعد از آن نشر حرمت
نمیکند خواه تاریخ ولادت ورضاع هر دو مجهول باشد یا یکی معلوم باشد
(واما اللبن) پس در آن چند امر معتبر است (اوّل) آنکه بآن مقدار
خاصیکه در باب او تحدید وتقدیر شده است که عبارت از اثر وزمان
وعدد بوده باشد رسیده باشد که اگر نرسیده باشد مؤثر نیست (اما
اثر) پس بخوردن شیر است بنحوی که از آن گوشت روییده شود واستخوان
او قوّت بگیرد (واما زمان) پس بخوردن شیر است بنحو متعارف در
یک شبانه روز وخوردن آب ودوا وقلیلی از طعام که غذا بآن صدق
ننماید ضرری بتأثیر او در نشر حرمت وارد نمی آورد وتلفیق در زمان نیز
کفایت در آن میکند وخوردن او هر دفعه شیر کامل نیز معتبر در آن نیست
(واما عدد) پس پانزده مرتبه شیر کامل خوردن است بآنکه در هر دفعه
سیراب شود وخود طفل اعراض نماید امّا باید شیر زن دیگری در بین
فاصله نشود که اگر فاصله شود ولو بشیر ناقص نشر حرمت نمیکند وفاصله

بأکل وشرب ضرر ندارد ودر ده شیر کامل متصل نشر حرمت نیست
(دوّم) آنکه بهر تقدیر از تقادیر ثلثه از یک زن باشد پس اگر از دو زن
شیر بخورد نشر حرمت نمیکند هر چند شیر آنها از یک فحل بوده باشد
(سیّم) آنکه آن شیر از یک فحل باشد پس اگر از دو فحل باشد نشر حرمت
نمیکند هر چند از یک دایه بوده باشد وشرط نیست در نسبت وفحل آنکه
مرضعه در حبالهٔ او باشد پس اگر او در حالیکه حامله ویا شیر دهنده
بوده طلاق داده باشد واو شیر باو دهد نشر حرمت میکند وهمچنین است
هرگاه شوهر کند واز شوهر ثانی حامله گردد که مادام که شیر شوهر اوّل
منقطع نشده است نشر حرمت میکند بلی هرگاه منقطع شود ودر
وقتی عود کند که ممکن باشد آنکه از برای حمل بشوهر ثانی باشد آن شیر
برای شوهر ثانیست نه اوّلی واما هرگاه شیر او منقطع نشود بلکه
متصل بوضع حمل از شوهر ثانی باشد پس ما قبل الوضع برای شوهر
اوّلست وما بعد الوضع برای شوهر ثانیست (چهارم) آنکه شیر
فرزندی باشد که از وطی حلال بعمل آمده باشد پس اگر آن ولد از زنا
باشد ویا آنکه از زن بدون وطی ویا بعد از وطی بدون آنکه ولدی
از او حاصل شود شیر دار گردد پس نشر حرمت نمی نماید ومعتبر نیست
در ولد مرضعه آنکه او را وضع نموده باشد بلکه حامله بودن او باو نیز
کفایت میکند ووطی حلال محقّق میشود بآنکه او را عقد نموده باشد
چه بعقد دوام وچه بانقطاع ویا آنکه ملک یمین او باشد ویا برای
او تحلیل شده باشد بلکه وطی حلال شامل وطی بشبهه نیز هست
(واما) اگر وطی با او حرام عرضی بوده باشد مثل آنکه در حیض ونحو
آن بوده باشد پس ضرری ندارد بلکه نشر حرمت نیز مینماید وهرگاه شبهه
از یکطرف بوده باشد نشر حرمت نسبت بآنکه شبهه از طرف او بوده است

متحقق میشود و نسبت بانکه شبهه نداشته است نمیشود (پنجم) انکه بمکیدن از پستان باشد پس اکر بدوشند و بخورد باو دهند و یا انکه در حلق او بدوشند و یا بحقنه و غیر ان در جوف او داخل کنند و یا پنیر کنند و بخورد او دهند نشر نمیکند (ششم) انکه شیر خالص باشد پس اکر در دهن او مایعی بریزند که در حال شیر خوردن ان مایع ممزوج با شیر شود و انصدق شیر خارج شود پس نشر حرمت نمیکند (و امّا احکام) پس دران چند مسئله است (اوّل) انکه الرّضاع لحمة کلحمة النّسب یعنی بسبب رضاع یک علاقه مثل علاقهٔ نسبیت حادث و حاصل میشود بین مرتضع و فرع او با مرضعه و با فحل و با فروع ان مرضعه و فحل و با اصول ان مرضعه و فحل و حواشی نسب ان مرضعه و فحل پس مرضعه مادر میشود و شوهر او پدر میشود و فروع انها اخوات و اخوه میشوند و اصول انها اجداد و جدّات میشوند و حواشی نسب انها اعمام و عمّات و اخوال و خالات میشوند و این عنوان سرایت بسوی فروع مرتضع مینماید پس فروع مرتضع احفاد یعنی ولد ولد ان مرضعه و فحل میشوند و هکذا و امّا اصول مرتضع و حواشی نسب وی پس علاقه بین انها و بین مرضعه و فحل و کسیکه متعلّق بان مرضعه و فحل است حادث نمیشود سوای انکه پسر انها پسر از انها نیز کردیده است چونکه مرتضع بسبب رضاع برای او مادر و پدر دیکر حاصل کرده است و بعدد ان پدر و مادر کسیکه بتوسط انها منتسب او است از اصول و فروع و حواشی تعدد پیدا کرده است نظیر انکه فرض محالی شود که او دو دفعه مثلاً در نسب متولد کردد یکمرتبه از پدر و مادری و مرتبهٔ دیکری از پدر و مادر دیکری پس او و اولاد او و هر چند که پائین روند در این هنکام و هر چند که منتسب بهر یک از ابوین و کسیکه منتسب بانها است

احکام رضاع

هستند و لکن نسبیتی بین این دو طایفه بعضی با بعضی نیست پس برادر او از این اب و امّ قرابتی بین او و بین برادر او از اب و امّ دیکری نیست سوای انکه انها برادر برادر او هستند چنانچه قرابتی بین خواهر او از این اب و بین اب دیکری از او نیست سوای انکه او خواهر پسر او است و هکذا و از واضحات است اینکه این عناوین بنفسها محرم در نسب نیست تا انکه مثل انها نیز در رضاع حرام باشد و امّا لوازم و یا ملزومات و یا ملازمات انها هر چند در نسب حرام است و لکن دلیل تنزیل رضاع بمنزلهٔ نسب رضاع را نازل منزلهٔ نسب در اثار ثابته از برای نفس این عنوان نسبی نموده است نه انکه شامل ملزومات و لوازمات و ملازمات او نیز هست پس قول بعموم منزله قطعا باطل خواهد بود (دوّیم) ظاهر اینستکه قاعدهٔ یحرم من الرّضاع ما یحرم من النّسب منطوقاً و مفهوماً هر دو اعتبار شده است و منطوق او نیز بعد از تحقّق شرائط سابقهٔ معتبره در نشر مخصّص نشده است مکر در یکمورد و ان اینستکه طفلی شیر خورد از زنی از لبن فحلی را و طفلی دیکر از ان زن از لبن فحل دیکری شیر خورد که در اینصورت هر چند هر یکی از دو طفل و فروع هر یک از دو طفل بر این زن و اصول و فروع و حواشی نسب او و بر فحل و اصول و فروع و حواشی نسب او حرام است و لکن این دو طفل بر همدیکر حرام نمیشود چون فحل متحد نیست پس اخوت مادری رضاعی کافی در تحریم نیست بخلاف اخوت پدری رضاعی که کافیست و همین است معنای قول انها که فرموده اند اللّبن للفحل و طریقه در این باب مخالفت و فرموده است که اخوت از طرف امّ رضاعی نیز کفایت در تحریم میکند و این حکم در موردی بود که هر یک از زن و طفل ولد رضاعی برای این زن باشد و امّا هر کاه یکی از انها نسبی باشد اخوت بودن از طرف او

بالاتفاق کفایت در تحریم میکند پس اگر از زن شیر دهد بطفلی تمام اولاد
نسبی آن زن بر آن ولد حرامند هر چند اولادهای نسبی آن زن از غیر
آن فحلی باشند که ولد از او شیر خورده است و نیز اتحاد فحل باین معنی معتبر
در خصوص برادر رضاعی نیست نه آنکه معتبر در هر چیزیست که رضاع
از طرفین منشأ آن برای حرمت باشد پس مادر رضاعی مرضعه و همچنین
خواهر و عمّه و خاله رضاعی آن مرضعه بر مرتضع حرامند هر چند اینها در
رضاع اختلاف فحل دارند و هم بر مرتضع پدر رضاعی مرضعه
و برادر و عمّ و خال رضاعی او نیز حرام است و هرگاه اخوت بین رضیعتین
برضاع از لبن فحل واحد محقّق شود و فرع هر یک از اینها ولو از رضاع
باشد بر دیگری حرام خواهد بود و بدانکه آنکه بر تو مرضعه برادر تو و
کذا مرضعه خواهر تو بر تو حرام نیست چنانچه مرضعه پسر پسر تو و
مادر مرضعه ولد تو بر تو حرام نیست ولکن خروج اینها و امثال اینها
از قاعده از باب تخصّص است نه تخصیص چنانچه وجه او در مسئله
اولی معلوم شد هر چند کلام علامه در تذکره مشعر بتخصیص است
و امّا مفهوم قاعده که لا یحرم من الرّضاع ما لا یحرم من النّسب
پس آن نیز تخصیص نشده است مگر در تحریم بنات فحل یا مرضعه و یا هر
دو آنها بر اب مرتضع بجهة اخبار خاصّه که دلالت بر آن دارند و جمعی
نیز بان عمل نموده اند ولکن جمعی ردّ نموده اند و الّا پس معلوم شد در
مسئله اولی آنکه بسبب رضاع علقه بین پدر مرتضع و بنات فحل و مرضعه
حادث نمیشود سوای گردیدن اینها اخوات آن برای ابن او و آن از
عناوین محرّمه در نسب نیست تا آنکه مثل آن در رضاع نیز حرام باشد
و ثبوت تحریم بجهة عنوانیکه ملازم آن برای او است بعد از آنکه تنزیل
فقط از برای آثار ثابته از برای او است بی ثمر خواهد بود و متفرّع بر عمل

نمودن بان اخبار است آنکه اگر ولدی از جدّه امّی او و یا بلبن غیر جدّه
او شیر خورد و یا از لبن جدّه امّی خود ولو از غیر جدّه خود شیر خورده
مادر او بر پدر او حرام باشد زیرا که مادر در این صورت یا بنت از برای
مرضعه و یا فحل میشود و یا بنت از برای هر دو میشود و بر هر تقدیر پس او
بر اب مرتضع حرام میشود و کلمات عاملین باخبار در تعدّی از مورد
و عدم آن مضطربست پس بعضی اقتصار در مورد کرده و بعضی تعدّی
نموده حتّی قائل بعموم منزله شده اند و واقع شده اند در تحریم چیزیکه
تحریم آن مخالف ضروری دینست و بعضی از ایشان تعدّی از مورد
بموارد مخصوصه نموده اند و ادّعا نموده اند که اخبار یا بنها بعموم تعلیل
و یا باطلاق در تنزیل و یا بملازمه عرفیّه دلالت دارد بیکی از آن موارد
تحریم امّ مرتضع بر ابناء فحل و یا مرضعه است زیرا که حرام بودن پدر
مرتضع بر بنات فحل و یا مرضعه مستلزم حرام بودن مادر او بر ابناء فحل
و یا مرضعه است (و دیگری) تحریم بنات اب مرتضع و یا تحریم بنات امّ
مرتضع و یا تحریم هر دو است بر فحل چونکه تحریم بنات فحل یا مرضعه و یا
اندو بر اب مرتضع مستلزم عکس است (و دیگری) تحریم جدّات مرتضع
است بر فحل و تحریم امّ مرضعه و جدّه او است بر اب مرتضع (و دیگری)
تحریم اخوات مرتضع نسبیّا است بر اخوه رضاعیّات مرتضع و تحریم اخوات
رضاعیّات مرتضع است بر اخوه نسبی آن مرضعه (و دیگرهم) تحریم بنات
فحل رضاعیّات است بر اب مرتضع بدون تحریم بنات مرضعه رضاعیّات
بر اب مرتضع مگر بنا بر قول طبرسی که قائل است باینکه بنات رضاعی
مرضعه بر اب مرتضع حرام است و کذا سریان تحریم است بر اب مرتضع از
طرف رضاع لعموم یحرم من الرّضاع ما یحرم من النّسب لکن در شمول
آن بانچه حرام است از نسب پس او بسبب رضاع نیز حرام باشد اشکالی

که وجه آن مخفی نیست و نیز نسبت داده شده است بسوی بعضی که مرضعه بر زوج خود حرام میشود در صورتیکه برادر خود یا خواهر خود چه ابوینی باشد و چه ابی و یا امی و یا ولد برادر خود و یا ولد خواهر خود و یا ولد ولد خواهر خود یا عم یا عمهٔ خود و یا ولد خال و یا ولد خالهٔ خود و یا برادر زوج و یا خواهر زوج خود و یا ولد ولد زوج و یا ولد برادر زوج و یا ولد خواهر زوج خود و یا عم و عمهٔ زوج و یا خال و خالهٔ زوج خود شیر دهد و همچنین فرموده اند که حرام میشود مرضعه بر زوج خود هرگاه یکی از دو زوجهٔ او فرزند فرزند دیگر و هوی خود را از شیر همین شوهر شیر دهد که هوی مرضعه بران زوج حرام میشود ولکن دلیلی بر حرمت اینها غیر از عموم منزلت نداریم و این مذکورات بعضی از آنها راجع ببعضی از مسائل سابقه است و بعضی مبتنی بر عموم منزله است و بعضی ابداً وجه و مدرکی برای آن نیست و امّا ما کان نص حق اقتصار نمودن بر مورد آن اخبار است بدون تعدّی مگر بسوی اجداد پدری مرتضع هر چند بالا روند و اولاد فحل و مرضعه هر چند پائین روند و هم چنین بنات فحل رضاعیات و اب مرتضع از رضاع هر چند سزاوار نیست احتیاط باجتناب در مسائل سابقه را ترک نماید بخصوص در امّ مرتضع بالنسبه بسوی ابناء فحل یا مرضعه (سیّم) انکه مصاهره علاقه ایست که بین هر یک از زوجین و اقرباء دیگری حادث میشود پس سبب مصاهره مرکّب از زوجیّت و نسب است ولکن رضاع قطعاً قائم مقام زوجیت نیست پس مرضعه ولد بمنزلهٔ زوجهٔ از برای پدر او نیست تا آنکه مادران مرضعه بر پدر مرتضع حرام باشد و بلکه قائم مقام نسب است پس حرام میشود مرضعهٔ زوجه بر زوج و حلیلهٔ ابن رضاعی بر اب و زوجهٔ اب رضاعی بر ابن و هکذا در چیزیکه آن در حکم زوجیت است مثل وطی بشبهه و زنا و لواط و نحو اینها پس حرام میشود مرضعهٔ موطوئه

بشبهه و یا مزنی بها بر واطی و مرضعهٔ غلام موطوء و رضیعهٔ او بر واطی و هکذا پس فرقی نیست در نسبیکه قائم مقام رضاع است بین آنکه تمام سبب در تحریم و حاصل بین محرم و محرم علیه بوده باشد چنانچه در محرمات نسبیه سبعه بود و یا آنکه جزء سبب و حاصل بین محرم و زوج محرم علیه و یا کسیکه بحکم او است بوده باشد چنانچه در محرمات بسبب مصاهره است (چهارم) آنکه هر رضاعیکه مانع از نکاح است هرگاه از رضاع سابق بر نکاح باشد کذلک موجب بطلان نکاح است هرگاه لاحق از نکاح باشد پس اگر شخصی رضیعه را تزویج کند و مادر نسبیهٔ آن شخص شیر بان رضیعه دهد و لو آن لبن لبن پدر او نباشد و یا مادر رضاعیهٔ او بلبن کسیکه با و نیز از او شیر داده است باو نیز شیر دهد و یا بعض از نساء آباء او و یا اولاد او و یا اخوه او بلبن آنها و یا اخوات او باو شیر دهند آن رضیعه بر آن زوج حرام میشود و هم چنین است هرگاه زوجهٔ کبیرهٔ او از لبن او شیر بزوجهٔ صغیره دهد که صغیره حرام میشود چنانچه کبیره نیز در اینصورت حرام ابدی میشود و امّا هرگاه او را بلبن غیر او شیر دهد پس اگر دخول بکبیره نموده است هر دو نیز حرام میشوند و الّا کبیره حرام ابدی میشود و صغیره حرام ابدی نمیشود و آیا نکاح او فاسد میگردد و محتاج بعقد جدید است هرگاه او را بخواهد و یا آنکه فاسد نیست دو وجه است اقوی ثانی و احوط وجه اوّلست و هرگاه یکی از دو زوجهٔ کبیرهٔ او از لبن او شیر بزوجهٔ صغیرهٔ او دهند پس از آن کبیرهٔ دیگری نیز باو شیر دهد مرضعه و مرضعهٔ اوّلی بر او حرام میشوند و ثانیه حرام نمیشود زیرا که شیر بدختر او داده نه بزوجهٔ او و نیز رضاع صغیره اگر بسببی باشد که مختص بخود صغیره باشد مثل آنکه او در خواب بوده است و او شیر خورده است پس حکم

بسقوط مهر او نموده اند بخلاف انکه اگر از قبل نفس خود کبیره باشد
که اگر برای او مهر المسمّی بوده لازم است بر زوج انکه تمامی مهر او را
غرامت کشد و بعضی فرموده اند که غرامت نصف ان کشد مثل طلاق
و انچه غرامت کشیده است رجوع بکبیره نماید مگر در صورتیکه شیر داده
باو واجب بر کبیره بجهة حفظ نفس او شده باشد که رجوع باو نمیتواند
بنماید (پنجم) انکه هرگاه شک نماید که ایا رضاع محرّم محقّق شده
است یا نه پس حرمتی در بین نیست مگر انکه وجود رضاع با تمام حدود
و قیود ان معلوم باشد و یا انکه اقامهٔ بیّنه بران شود و شهادت
برضاع قبول نمیشود مگر انکه بنحو تفصیل شهادت دهد بخلاف
شهادت بر اقرار برضاع که بنحو اطلاق نیز قبول است و رضاع بشهادت
چهار زن نیز ثابت میشود چنانچه بشهادت دو زن و یکمرد و یا بشهادت
دو مرد نیز ثابت میشود ولکن در شهادت باقرار برضاع لابد است انکه
بدو مرد بوده باشد و هرگاه رضیعه مشتبه شود پس اگر مشتبه در محصور
شود از همه اجتناب کند چنانچه اگر مشتبه در غیر محصور شود اجتناب
از هیچیک لازم نیست

قبس سیّم

در مصاهره است و ان علاقهٔ قرابتی است که بسبب زواج حاصل
میشود و خداوند تبارک و تعالی انرا جعل نموده است چنانچه نسب را
جعل نموده است هُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَ
صِهْرًا و متعارف بین فقهاء در اینجا بحث از اموریستکه انرا
ملحق بمصاهره نموده اند مثل وطی بسبب ملک و یا شبهه و یا زنا و
نظر و لمس و لواط امّا زواج خواه بسبب عقد دائم باشد و یا منقطع

پس بسبب این سه فرقه حرام ابدی میشوند هرچند غیر مدخوله باشند
اوّل زوجهٔ اب و جدّ است از طرف پدر و یا از طرف مادر که بر ابن
هرچند پائین رود حرام است خواه ابن ابن باشد و یا ابن بنت
(دوّم) زوجهٔ ابن است که بر اب هرچند بالا رود حرام است
و امّا تقیید حلائل ابناء در ایهٔ شریفه بر الّذین من اصلابکم پس
بجهة اخراج کسیستکه از صلب نیست مثل اجنبی که شخص تبنّی نها
کند و بمنزلهٔ اولاد حساب کند نه بجهة اخراج ابن ابن و ابن بنت است
و فرقی در اینها بین انکه هردو یا مملوک باشند و یا مختلف باشند نیست
چنانچه در زوجه فرقی بین حرّه و مملوکه نیز نیست (سیّم) مادر زن
هرچند بالا رود چه مادر پدر او باشد یا مادر مادر او و بمجرّد عقد بر
بنت حرام میشود هرچند هنوز دخول ببنت ننموده باشد بخلاف بنت که
ربیبه باشد که بمجرّد عقد بر مادر حرام نمیشود و هرچند که جمع بین انها
حرام است پس اگر مادر را بدون دخول بر او طلاق دهد جائز است انکه
بنت او را تزویج نماید ولی هرگاه دخول بامّ او نماید انگاه دختر بر او حرام
ابدی میشود و حرّه و مملوکه در این حکم یکسانند چنانچه ربیبه که در خانه
و در غیر خانه است در این حکم یکسانند و کذا انکه تولد او مقدّم بر زوجیت
او است و انکه مؤخّر از زوجیّت او است ولو بعد از بیرون رفتن مادر
از زوجیّت او نیز یکسانند و فرق بین او و بین ام انستکه خداوند سبحانه
و تعالی فرموده و امّهات نسائکم بدون ذکر شرطی بخلاف ربائب که شرط
دخول بامّ فرموده و امّا وطی پس بسبب عقد است پس اثری از برای او در
طوائف ثلاث یعنی زن پدر و زوجهٔ پسر و مادر زن نیست چونکه تحریم
در انها بنفس عقد قبل از وطی محقّق است و امّا طائفهٔ رابعه که دختر
زن باشد پس او هرچند بدخول بامّ او بعد از عقد حرام میشود ولکن

تاثیر حرمت در آن بجهت دخول فقط است و عقد تاثیری در حرمت آن
ندارد و از اینجهت است که هرگاه بدون عقد دخول بمادر او کند دختر
حرام میشود چنانچه بیان آن می آید و امّا هرگاه وطی بملک باشد چه
عین او را مالک باشد و چه منفعت او و بسبب تحلیل مالک باشد پس چهار
فرقه بسبب او حرام ابدی میشوند (اوّل) موطوئه پدر و جدّ پدری یا
مادری که بر اولاد او هر چند پائین روند حرام است خواه اولاد پسری
باشند و یا اولاد دختری (دوّم) موطوئه پسر که بر پدر و جدّ او
حرام است (سیّم) مادر موطوئه است هر چند بالا رود خواه ام از
طرف پدر او باشد و یا ام از طرف مادر او باشد که بر واطی حرام است
چنانچه دختران او نیز هر چند پائین روند خواه دختر پسر باشند و یا دختر
دختر باشند خواه پیش از وطی متولد شده باشند و یا بعد بر او حرامند
بلی مملوکه اب بر ابن و همچنین مملوکه ابن بر اب بمجرّد ملک حرام نیست چنانچه
محلّله احدهما بر دیگری بمجرّد تحلیل بدون آنکه مدخوله شوند حرام بر دیگری
نیست ولکن هیچکدام نمیتوانند مملوکه دیگری را بدون عقد و یا تحلیل وطی
نمایند بلی جائز است از برای اب و جد هر چند بالا روند باشد آنکه تقویم
مملوکه ولد صغیر خود چه از ولد ابن باشد و چه بنت بر نفس خود نمایند و
او را بملک وطی نمایند پس بمجرّد قیمت نمودن او بر نفس خود قیمت در ذمّه او
ثابت میگردد هر چند عقد مملّکی از بیع و نحو آن واقع نسازد لکن بشرط
آنکه ضرر بر صغیر وارد نیاید و هرگاه پدر و یا پسر بدون شبهه سبقت در
وطی مملوکه دیگری نماید زانی است ولکن ابن مستحق حدّ است نه اب زیرا که
اصل او از برای ولد است و مالک و مالک مملوک او هر دو هست بنابر مشهور
در اینجا و هر چند که در کتاب حدود از آن استثنا نموده اند بلی هرگاه وطی
او بسبب شبهه باشد پس حدّ بر او نیست بلکه مهر المثل فقط در عهده واطی است

که بصاحب او دهد و هرگاه آن مملوکه با این وطی حامله گردد پس اگر
حمل او مؤنّث است آن مؤنّث قهراً آزاد میشود خواه واطی ابن بوده
که مملوکه پدر خود را وطی نموده و یا اب بوده زیرا که شخص مالک دختر
خود هر چند پائین رود و همچنین مالک اخت خود نمیشود و قیمت او
نیز بر واطی نیست و امّا اگر مذکّر باشد پس اگر واطی پسر او بوده است
پس او نیز مثل سابق است زیرا که رجل مالک ابن خود هر چند پائین رود
نمیشود و اگر واطی پدر او بوده است آن مولود مذکّر آزاد نیست چونکه
شخص مالک برادر خود میشود ولکن بر اوست که او را آزاد و فک نماید
و امّا هرگاه وطی بسبب شبهه و یا زنا باشد پس اگر بعد از عقد بوده است
نشر حرمت نمیکند و لو قبل از دخول با او بوده باشد چونکه حرام محرّم
حلال نیست پس کسیکه زنی را تزویج نماید پس از آن پدر آن شخص و یا
پسران با او زنا کنند و یا آنکه آن شخص با مادر زن خود و یا دختر زن خود
زنا کند آن زن با او حرام نمیشود و وطی بشبهه نیز در حکم او است بخلاف
آنکه وطی با او سابق بر عقد باشد که نشر حرمت میکند پس کسیکه بسبب
شبهه و یا زنا با زنی وطی نماید پس نمیتواند آنکه مادر او و یا دختر او را
تزویج نماید خواه مزنیّه بها عمّه و یا خاله باشد یا غیر اینها چنانچه پدر
او و پسر او نیز نمیتوانند آنکه او را تزویج نمایند و این حکم نسبت مخصوص
تزویج بود و امّا بالنسبه بسوی ملک پس اگر وطی بشبهه و یا زنا طاری
بر وطی با او بوده است نشر حرمت نمیکند و الّا نشر میکند خواه قبل از
ملک بوده و یا بعد بوده پس کسیکه مالک کنیزی بوده و او را فراش خود
ساخته و با او مقاربت نموده پس از آن وطی با مّ او بشبهه و یا زنا نماید
و یا آنکه پدر او و یا پسر او با او وطی نماید آن کنیز با او حرام نمیشود و الّا اگر
فراش خود نساخته و وطی با مّ او و یا بنت او بشبهه و یا زنا نماید آن کنیز

بر او حرام میشود (فروع) (اوّل) آنکه هرگاه زنای با آنها
لاحق بر عقد باشد پس از آن از زنیکه با مادر او یا دختر او بعد از عقد
با او زنا نموده بود بطلاق رجعی طلاق دهد و بعد با او رجوع کند
پس تحریمی نیست زیرا که رجوع اعادهٔ زوجیت اولیست بخلاف آنکه
اگر عدّهٔ او گذشته باشد و یا آنکه طلاق او طلاق باین باشد که جایز
نیست برای او آنکه او را بجهت سبق زنا بر او بعقد جدید تزویج نماید
(دوّم) آنکه هرگاه مرد زنی بر او مشتبه بین دو زن و یا بیشتر شود
پس اگر برای همهٔ آنها مادر و دختری باشد از همه اجتناب کند و الّا
اگر برای همه مادر و دختر نباشد جایز است از برای او آنکه تزویج با ام
و یا بنت از کسیکه برای او ام یا بنت است نماید (سیّم) آنکه هرگاه زنی را
بعقد فضولی تزویج نماید پس بمادر یا دختر او زنا کند پس از آن آن زن
عقد را اجازه کند پس اگر قائل بکاشفیت اجازه باشیم زنا لاحق بر
عقد است و الّا سابق است و بر او حرام است (چهارم) هرگاه شک
در اصل تحقق زنا کند بنا را بر عدم آن گذارد چنانچه اگر شک در سبق و
یا لحوق آن نماید بنا را بر لحوق آن گذارد (پنجم) فرقی نیست در وطی
در جمیع احکام مذکوره بین آنکه در قبل باشد و یا در دبر چنانچه فرقی
نیست بین آنکه در خواب باشد و یا در بیداری در حال اختیار باشد و یا
در حال اضطرار وطی حلال باشد و یا وطی حرام مثل حال حیض و یا حال
احرام در حال بلوغ باشد و یا در حال عدم بلوغ و ادخال حشفه و یا
مقدار آن نیز کافیست بلی انزال در فرج کافی نیست هرچند بسبب آن نیز
حامله گردد (و امّا نظر و لمس) پس اگر بوجه و کفّین و نحو آنست
از چیزهائیکه عادت ناو بر کشف آنها است پس نشری در آن نیست هر
چند از روی شهوت باشد بلکه و همچنین است هرگاه بجهت تداوی

و یا اختیار او را برهنه نماید و بواطن او را لمس نماید و لو با تلذّذ و
و امّا هرگاه با او بیک نحو مباشرتی نماید که با امهٔ که ارادهٔ فراش او را
دارند مینمایند مثل اینکه او را برهنه کرده و او را میبوسد و بواطن
او را دست میمالد آنچیزهائیکه آن مثل جماع است پس اگر
این فعل از شخص در مملوکهٔ خود صادر شود آن مملوکه دیگر بر ابن او
و پدر او حرام میشود بلی هرگاه آن مملوکه شوهردار باشد بنحو حرام
این افعال را بجا آورند نشر حرمت نمیکند و امّا سرایت بام و بنت و تنها
که حرام بر او باشند و یا نمی نماید و همچنین با سرایت بربیبهٔ حرّه و یا
امهٔ او می نماید در صورتیکه عقد بر مادر آنها بسته باشد و این افعال
نسبت بمادر آنها بعمل آورد بدون آنکه با او دخول نماید و یا ننماید دو
وجه است اقوی ثانی و احوط وجه اولست و امّا هرگاه این افعال نسبت
با جنبیّه نماید بدون آنکه با او دخول کند پس قطعاً نشر حرمت نمیکند
هرچند بجهت تنزیل او منزلهٔ دخول در جمیع احکام احتمال نشر رود
و امّا لواط پس اگر بعد از عقد است محرّم نیست و اگر قبل از عقد است
و با دخول کرده است حرام است بر واطی امّ موطوء هرچند بالا رود
چه امّ ابی باشد و چه امّ امی و کذا اخت و امّا بنات ام و بنات
موطوء هرچند پائین روند چه بنات ابن باشد و چه بنت باشند پس بر
واطی حرام نیستند خواه نسبی باشند و یا رضاعی و لکن بر موطوء چیزی
حرام نمیشود چنانچه بر ولد واطی نیز چیزی حرام نمیشود پس آنچه بر پدر او
حرام بود بر او حلال است و در نصّ حکم معلّق در واطی بر مرد است
و در موطوء بر غلام است الّا اینکه اصحاب فرقی در آن ما بین صغیر
و کبیر نگذاشته اند اگر اجماعی در عدم فرق بین آنها نباشد لازم است
آنکه اقتصار بر مورد نصّ نمائیم و هرگاه در حالتیکه یکی از آنها که بر او

حرام می بود اگر دخول سابق بر عقد بود در عقد او باشد و اورا بعد از دخول با نعلام طلاق دهد پس بعد از طلاق دیگر نمیتواند انکه عقد اورا تجدید نماید چنانچه در زنا گذشت

قبس چهارم

در باقی اسباب تحریم ابدیست و ان چند چیز است یا انکه بعقد فقط است و یا بدخول فقط و یا بهر دو است و یا انکه با فضاء است و بیان انها در چند مورد است (اول) عقد نمودن بزن شوهردار است چه شوهر دائمی باشد و چه انقطاعی چه حر باشد و چه امه چه بعقد دائم کند و چه بعقد متعه و کذا عقد نمودن بمعتده بعده است چه رجعیه و چه بائنه و چه معتده بعده وفات و چه بمعتده بوطی شبهه و چه بمعتده بغیر اینها و پس حرام است بر شخص تکلیفا و وضعا انکه مادامیکه ان زن شوهردار و یا در عده است اورا عقد نماید چه بعقد دائم و چه بعقد منقطع بلکه عزم بر عقد انها نیز حرام است بلکه حرام است انکه زنیکه در عده است اورا خطبه نماید با انکه بعد از عده اورا عقد نماید بلی در زنیکه باو حرام ابدی نیست جائز است انکه در دل خود بگذارند و یا تعریض نماید انکه بعد از عده اورا عقد نماید و تعریض در هر موردیکه از برای مرد جائز است در انمورد از برای زن نیز جائز است و در موردیکه حرام است برای او نیز حرام است قال الله تعالى وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا عَرَّضْتُمْ بِهِ مِنْ خِطْبَةِ النِّسَاءِ أَوْ أَكْنَنْتُمْ فِي أَنْفُسِكُمْ عَلِمَ اللَّهُ أَنَّكُمْ سَتَذْكُرُونَهُنَّ وَلَٰكِنْ لَا تُوَاعِدُوهُنَّ سِرًّا إِلَّا أَنْ تَقُولُوا قَوْلًا مَعْرُوفًا وَلَا تَعْزِمُوا عُقْدَةَ النِّكَاحِ حَتَّىٰ يَبْلُغَ الْكِتَابُ أَجَلَهُ پس در صورتیکه بر یکی از انها عقد بندد ان عقد باطل است و در اینصورت هرگاه هر دو عالم بزوجیت و یا

عده و تحریم هستند و یا یکی عالم است و دیگری جاهل هر دو بر همدیگر حرام ابدی میشوند خواه دخول نماید و یا ننماید خواه عقد دائم باشد و یا منقطع و اما هرگاه هر دو جاهل باشند پس اگر دخول نموده است چه در قبل چه در دبر هر دو بر همدیگر حرام میشوند چنانچه اگر دخول ننموده است بر همدیگر حرام نمیشوند بلکه هرگاه عالما او جاهلا با او دخول نماید او نیز بر پدر او و پسر او حرام میشود و بر دخول کننده نیز مادر او و دختر او حرام میشود چونکه دخول بر او یا بسبب زنا است و یا بسبب شبهه است پس انها ئیکه سابق بر عقد ند یعنی در حباله نکاح او نیستند بسبب دخول حرام میشوند بخلاف انهائیکه لاحقند و در حباله او هستند که حرام نمیشوند زیرا که وطی حرام محرم حلال نیست و مدت استبراء امه بجهه شراء او ملحق بعده نیست پس عقد نمودن او را در ان حال ولو در صورت علم موجب تحریم ابدی نیست بلکه دخول بر او در انحال نیز موجب تحریم ابدی نیست بلکه ظاهر جواز عقد است در انحال هر چند وطی با او قبل از استبراء جائز نباشد چونکه چیزیکه در ان حرام است همان وطی است نه انکه سائر استمتاعات دیگر چنانچه ملحق بذات البعل و یا معتده نیست کنیزیکه اورا فراش خود قرار داده باشد هر چند بسبب ملک و یا تحلیل موطوئه باشد زیرا که عقد بر او بدون انکه ماذون از مولای او باشد هر چند باطل است ولکن موجب تحریم ابدی نیست حتی در صورت علم و یا در صورت دخول و همچنین وطی بسبب ملک و یا تحلیل نیز ملحق بان نیست پس اگر امه خود را بدیگری تزویج نماید پس از ان خود او و یا غیر او بتحلیل از جانب او در حالتیکه در حباله زوج یا در عده دیگری بوده وطی کند ان کنیز بر او حرام ابدی نمیشود حتی در صورتیکه عالم باو نیز باشند (فروع) (اول) انکه هرگاه عقد را در حال زوجیت و یا در زمان عده واقع

۲ الفضاء م

سازد و لکن با او دخول ننماید مگر بعد از آنکه از آنها خالی ماند پس آیا موجب
حرام ابدی میشود و یا نمیشود دو وجه است اقوی ثانی و احوط وجه اول
است (دوم) آنکه آیا معتبر است در تحریم او آنکه عقد با او از غیر جهت عده
و یا زوجیت نیز صحیح باشد که اگر فاسد از غیر این جهت باشد حرام نباشد و یا آنکه
معتبر نیست دو وجه است اقوی اول و احوط وجه ثانی است (سیم)
آنکه هرگاه وکیل او و یا ولی او او را برای او عقد نمایند پس مدار در تحریم
بر علم و جهل او است نه بر علم و جهل توکیل و ولی است (چهارم) آنکه
آنچه مترتب بر عده است از تحریم ابدی بر غیر شوهر او است چه اگر از او باشد
پس حرمتی نیست بلی گاهی هست که عقد بر او نمودن در عده نیز تکلیفا و
وضعا هر دو حرام است اگرچه موجب حرمت ابدی نیست مثل آنکه او را در
عده طلاق ثالثه که محتاج بمحلل است عقد نماید چه عقد او حرام است هم
تکلیفا که معاقب است و هم وضعا که باطل و بی اثر است و هم چنین است
در طلاق تاسع او که موجب از برای تحریم ابدی است که تکلیفا و وضعا هر
دو حرام است و گاهی هست که وضعا حرام است و تکلیفا حرام نیست مثل
آنکه مطلقه رجعیه خود را در عده رجعیه تزویج نماید چه تزویج نمودن
با او در عده رجعیه چونکه او زوجه و یا بمنزله زوجه است باطل است و اما
متصور نیست که وطی بزوجه اجنبیه که در حباله دیگری است از روی شبهه نماید
و آن ضعیفه از او عده نگاه دارد پس از آن در اثناء عده خود او را عقد نماید
پس حرام ابدی بودن او بجهت آنست که آن شخص زوجه غیر را عقد نموده است
نه بجهت آنست که بضعیفه که در عده خود او است عقد نموده است (پنجم)
آنکه هرگاه ضعیفه شوهر او مرده باشد و شخصی او را بعد از مردن شوهر
او و در زمانیکه ضعیفه عالمه بآن نیست او را عقد نماید پس عقد او باطل است
و کذا اگر شخصی تزویج بمسترابه معتده با شهر نماید پس از آن خون ببیند و او

عده را باقراء از سر گیرد پس آیا عقد یکه در زمان عده با شهر او نموده است
موجب تحریم ابدیست یا نیست دو قول است اقوی اول است و هم چنین است
هرگاه زنیکه در عده خود او است و عده از غیر او هم نیز بعد از عده او باید
نگاه دارد او را تزویج نماید که حرام است بر او و لو بآنکه او را در عده خود
تزویج نماید و آن در زنیست که در عده غیر بوده و او از روی شبهه او را
وطی نموده و آن زن از او حامله گردیده است که اگر قائل بتداخل عدتین
نشویم باید عده او را بجهت حمل مقدم دارد و بعد از وضع حمل عده از غیر
نگاه دارد پس چون آن زن باید بعد از عده او عده دیگری نگاه دارد
پس عقد نمودن با او در عده خود بعید نیست آنکه موجب حرمت ابدی
باشد (ششم) آنکه فرقی نیست در علم بآنکه مزوجه ذات بعل است و یا در
عده است بین آنکه علم تفصیلی داشته باشد و یا آنکه علم اجمالی داشته باشد
چه اگر اجمالا عالم باشد بآنکه در این چند زن یکی از آنها یا ذات البعل
و یا در عده است باید اجتناب از جمیع آنها نماید پس اگر آنها را تزویج نماید
باطل است مادامیکه اشتباه باقی است بخلاف آنکه اگر رفع اشتباه شود
و تمیز حاصل شود که در خلیه و بی مانع انکشاف صحت میشود و در ذات زوجه
و یا معتده حرام ابدیست و هرگاه یکی از آنها را تزویج نماید پس اگر شبهه
باقی ماند تزویج او باطل است چنانچه اگر زائل شود و منکشف شود که او مزوجه
و یا معتده بوده آن ضعیفه بر او حرام ابدی میشود اگرچه خالی از اشکال
نیست (هفتم) آنکه بینه و استصحاب و نحو آنها قائم مقام علمند
پس اگر بینه شهادت بزوجیت و یا اعتداد زنی دهد و یا آنکه علم بآنها
داشته است و حالا شک نموده الا تمادادند جایز نیست نیز برای او
آنکه آنها را تزویج نماید چه اگر با این حال او را تزویج نماید آن زن بر او حرام
ابدی میشود (هشتم) آنکه هن مصدقات فی التزویج و العده مثلا

ونفیا پس اگر ان ضعیفه اورا خبر دهد که مزوجه و یا در عده هستم و یا بگوید که بی مانعم پس قول اورا قبول کنند حتی درصورتیکه بدانند انکه او صاحب زوج و یا معتده بوده و حال میگوید انکه بی مانعم که قول او نیز قبول کنند پس اگر اورا با این حال که میگوید مانع دارم تزویج نماید ان زن براو حرام ابدی میشود مگر درصورتیکه کشف خلاف شود که حرام ابدی نیست چنانچه درصورت اخبار او بعدم مانع هرگاه اورا تزویج کند پس از ان کشف خلاف شود او براو حرام ابدی نمیشود —

(نهم) انکه تحریم ابدی دایر مدار تحقق واقع و علم باو است پس علم جزء موضوع او است و تمام موضوع او نیست پس اگر قطع نماید که ضعیفه ذات بعل و یا معتده است و یا بینه بران اقامه شده باشد و یا بمقتضای استصحاب حکم باند و شود و اورا با این حال عقد نماید پس منکشف شود که بی مانع بوده پس او براو حرام نیست و هرچند که بجهة تجری مستحق عقاب است

(دهم) انکه هرگاه شک کند در انکه او ایا در عده است و یا در عده نیست و یا علم داشته باشد بانکه او در عده است ولکن شک نماید که ایا عده از غیر است و یا عده از خود او است جایز است برای او انکه اورا تزویج نماید و هرگاه بداند انکه از روی جهل تزویج او در عده واقع شده است ولکن شک نماید که ایا با و دخول نیز نموده است و یا نموده است بنا را بر عدم دخول گذارد و هرگاه علم بعدم دخول داشته باشیم ولکن شک کنیم که ایا ان ضعیفه و یا او عالم بموضوع و یا بحکم بوده اند و یا نبوده اند بنا را بر عدم ان گذارند

(دویم) (از اسباب تحریم) زنای بذات البعل است خواه مدخوله شوهر خود باشد و یا نباشد خواه زوجه بعقد دوام باشد و یا بعقد انقطاع باشد و همچنین زنای بمعتده رجعیه است نه زنای بزنیکه معتده بعده وفات و یا طلاق باین و یا فسخ متعه و وطی بملک و یا

شبهه است چه زنای باینها موجب حرمت ابدی نیست بخلاف انها که موجب حرمت ابدیست و فرقی بین حره و امه بالنسبه بسوی غیر مولای خود نیست بخلاف مولای او که اگر با او زنا کند و حال انکه مزوجه و یا معتده بعده رجعیه باشد که در تحریم او برای او اشکالست چنانچه فرقی نیست در زوج بین انکه حر باشد و یا عبد صغیر باشد و یا کبیر زانی عالم باشد بانکه او ذات زوج و یا معتده است و یا نباشد بعد از انکه عالم بحرمت وطی است و هرگاه زنا از طرف مرد فقط محقق شود نه از طرف ان زن بانکه او مکره و یا مشتبهه باشد کفایت در تحریم میکند و بر همدیگر حرام میشوند و اما اگر منعکس شود بانکه ان زن زانیه باشد و مرد زانی نباشد کفایت نمیکند و بر همدیگر حرام نمیشوند اگرچه خالی از اشکال نیست و اما مستفرشه ملحق بذات بعل نیست و هرچند که اورا بسبب ملک و یا تحلیل وطی نماید و هرگاه شک در اصل عده و یا در رجعی بودن او نماید پس مادام که در شک است براو حرام نیست و اما هرگاه بداند که در عده رجعیه بوده و لکن شک نماید که ایا عده او منقضی شده است و یا نشده است براو حرام ابدی میشود خصوصا درصورتیکه اورا مطلع بعدم انقضاء خود کرده اند و زانیه درصورتیکه بی مانع باشد بر زانی حرام نیست و هرچند که مشهوره باشد چنانچه بر غیر زانی نیز حرام نیست پس هرگاه شخصی العیاذ بالله بزنی زنا نماید پس از ان اورا تزویج نماید اول ان سفاح است و اخر ان نکاح است و مثل او مثل نخله میشود که اول مرتبه شخص از ثمر ان بعنوان حرام میخورد و بعد از ان انرا میخرد و از ثمر ان ثانیا بعنوان حلال میخورد و هرچند که اولی اجتناب از او است خصوصا در انکه مشهوره بزنا است الا بعد از انکه توبه کند و درصورتیکه حامله نباشد خود را نیز استبراء بیک حیض از اب او و یا اب غیر او نماید و هرگاه زوجه او زنا دهد ان زن براو حرام نمیشود

وطلاق او براو واجب نیست هرچند که مصرّ در زنا باشد (سیم
از اسباب تحریم) تزویج در حال احرام زوج و یا زوجه و یا هر دو است
در صورتیکه انعقاد احرام بنحو صحیح شده باشد خواه آنرا فاسد نماید
و یا فاسد ننماید دون صورتیکه احرام او از اوّل فاسد باشد و فرقی
در احرام او بین آنکه برای حجّ باشد و یا برای عمره باشد نیست چنانچه
آنکه خود او باشد و یا آن غیر او باشد نیز نیست حجّ واجب باشد و یا حج ندبی
باشد نیز نیست پس تزویج در آنحال چه بعقد دائم و چه بعقد انقطاع
چه بنحو مباشرت و چه بنحو توکیل چه وکیل محرم باشد و چه محلّ چه حال
احرام او را وکیل کرده باشد و یا قبل از احرام او را وکیل کرده باشد
حرام است بلکه در صورتیکه وکیل محرم باشد نیز باطلست و هرچند که
موکل محل باشد بلکه فرقی در بطلان آن بین علم بتحریم و عدم آن و
متذکّر بودن آن و یا نسیان آن نیست و در اینصورت اگر زوج عالم
بتحریم و احرام هر دو باشد هر دو بر همدیگر حرام ابدی میشوند و هرچند که
با او هنوز دخول ننموده باشد و اگر جاهل باین دو و یا باحدهما باشد
بر او حرام نمیشود پس میتواند آنکه بعد از احلال او را عقد نماید و هرچند
که با او دخول کرده باشد و لکن شرطست آنکه عقد از غیر جهة احرام صحیح
باشد چه اگر فاسد باشد حرام نمیشود و امّا زوجه پس بوطی نمودن با او
در حال احرام حرام نمیشود چه زوجه منقطعه او باشد و چه دائمه او
باشد و چه عالم بتحریم و احرام باشد و چه جاهل باشد و هرگاه زوجه
خود را طلاق رجعی داده باشد جائز است برای او آنکه در حال احرام
رجوع باو نماید و جائز است از برای شخص محرم اینکه در آنحال تملّک
اماء را بنماید چنانچه جائز است برای او که شخصی را وکیل نماید اینکه بعد
از احلال فلانه زن را برای او تزویج نماید و جائز نیست از برای او اینکه

در حال احرام اجازه عقدیکه فضولاً در حال احرام و یا قبل الاحرام
واقع شده است نماید و یا میتواند آنکه بعد از احلال اجازه عقدیکه
در حال احرام واقع شده است نماید و یا آنکه نمیتواند احوط آنستکه نتواند
و هرچند که اجازه را ناقل بدانیم و هرگاه شخص فضول محرم باشد پس عقد
او باطلست و قابل اجازه نیست و هرچند که معقود له محل باشد ——
(چهارم از اسباب تحریم) دخول نمودن بزوجه است پیش از تمام
شدن نه سال او چه دخول در قبل باشد و چه در دبر چه افضاء
حاصل شود و چه نشود چه عالم بصغر او باشد و چه نباشد پس آن
موجب نیز برای بینونت و حرمت ابدیه است بنابر قولیکه مخالف مشهور
است استناداً بسوی مرسل یعقوب بن شعیب از حضرت صادق علیه السلام
که میفرماید اذا خطب الرجل المرئة فدخل بها قبل ان تبلغ تسع سنین فرّق
بینهما و لم تحلّ له ابداً الّا آنکه بجهة اعراض مشهور از آن و معارض بودن
آن با نصوصیکه دلالت بر بقاء زوجیت دارد حتّی در صورت افضاء
تا چه رسد بعدم افضاء صلاحیت از برای استناد ندارد پس اقوی در
مسئله قول مشهور است باینکه زوجیت باقیست و موجب حرمت ابدیه
نیست بلی شکی در حرمت تکلیفی او و ترتّب ضمان بر او و تحت حکم وضعی
او هرگاه او را با فضاء و یا بغیر آن از چیزیکه موجب بر وارش باشد
معیوب سازد نیست چنانچه فرقی در این باب بین عقد دوام و عقد انقطاع
نیست و نیز فرقی در حرمت تکلیفیه بین زوجه و مملوکه و محلّله نیست
و امّا مشتبهة السن پس او بجهة استصحاب مثل کسیستکه صغیره بودن
او معلوم است و حکم بعدم جواز نیز مقصور بر وطی است پس ما عدای
وطی از سایر استمتاعات نسبت باو حلالست (پنجم از اسباب
تحریم) دخول بزوجه است قبل از نه سال در صورتیکه بسبب آن دخول

افضاء حاصلشود باینکه حاجز بین مسلك بول وبا غائط ویا حاجز
بین مسلك بول ومسلك حیض پاره کند چه ان موجب زنرای بینونت
وحرمت ابدیه است بنا بر قولیکه مخالف مشهور است واما بنا بر قول
مشهور زوجیت باقیست وحرمتا وعرضیه است مثل حرمت او در
حال حیض ونحوان والا پس او زوجه است وبراو جمیع احکام زوجیت
از توارث وتحریم خامسه واخت وبنت اخت واخ وعقد بر امه بدون
رضای او وجواز باقی استمتاعات واستحقاق قسمت چنانچه در رتقاء
وقرناء وحائض ونفساء است بار است وکذلك عدم حد در وطی او وحتی
درصورت علم وعمداو وهرچند که کناه کار است وباید تعزیر شود ولحوق
ولد باو اکراز او حامله شود نیز براو بار است وکذا صحت طلاق او وظهار او
اکر غیر از وطی نسبت باو از نظر وبا ستمتاع بسبب ظهار حرام دانیم نیز براو
بار است وکذا لعان او از برای نفی ولد واز برای قذف وجواز عود بار جعت
وبانکاح مستانف نیز براو بار است بلی احصان باو یعنی تحقق زنای محصنه
نسبت باو بجهت عدم تمکن وطی باو ثابت نمیشود پس زنای باو موجب جلد است
وموجب رجم نیست در نزد مشهور حکم مقصور بر افضاء زوجه ایستکه
صغیره باشد وانکه بسبب وطی نیز باشد وانکه عالم بصغیره بودن او نیز
باشد پس در حق مملوکه جاری نیست واجنبیه خواه وطی بشبهه باشد
ویا زنا باشد نیز جاری نیست چنانچه در باره کبیره وصغیره که بانکشت
ونحوان او را افضا کند نیز جاری نیست وکذا درصورت جهل باو مثل
انکه اعتقاد بکبیره بودن ان نموده واورا افضاء نموده وبعد خلاف ان
ظاهر شده نیز جاری نیست ولکن چون بر هر یك از دو قول دلیلیکه اعتماد
بران توان نمود در بین نیست پس اقوی انستکه زوجیت او باقیست ووطی
نموده براو جائز است خصوصا درصورتیکه جراحت او اصلاح ووطی او

۳ او ۱۲

۲ ومحلله

ممکن شده باشد زیرا که اخبار دیکه در این باب تمامی ان خالی از تعرض
از برای حرمت وطی است بلکه در انها خبریستکه صریح در بقاء زوجیت است
واما انچه در کتاب دیات ذکر نمودیم از حرمت ابدیه پس ان بنا بر مذهب
مشهور بود بلی بر افضاء احکام اخری مترتبست یکی دیه است چه او
واجب در افضاء اجنبیه است مطلقا چه بوطی نمودن باشد وچه بغیر ان
صغیره باشد یا کبیره امه باشد ویا حره موطوئه بشبهه باشد ویا بزنا مطاوعه
باشد ویا مکرهه اما زوجه چه دوام او وچه انقطاع او وچه امه باشد
وچه حره چه او را نکاه دارد وچه طلاق دهد پس دیه در افضاء نمودن او
بوطی ولو بدون تفریط باشد دیه واجبست هرکاه قبل از بلوغ باشد نه
بعد از ان ودر صورت شك در ان نیز بجهت استصحاب دیه واجب میشود
واما هرکاه او را افضاء بغیر وطی نماید ویا بوطی نماید ولکن تعدی از حد
نماید بر او دیه واجب میشود چه پیش از بلوغ باشد وچه بعد از بلوغ و
هم چنین است در محلله نیز واما مملوکه پس دیه در ان نیست هرکاه مولای
او او را افضا کند وهرچند که کناه کار است واما دیه او پس دیه نفس
کامله است پس در حره نصف دیه رجلست ودر امه اقل الامرین از قیمت
او ودیه حره است پس در عمد وشبه او واجب بر خود او ودر مال خود او است
ودر خطاء محض مثل انکه صغیر ویا مجنون ویا در خواب باشد بر عاقله
او است (دوم) مهر است چه ان بسبب افضاء بوطی واجب میشود خواه
صغیره باشد یا کبیره باشد حره باشد ویا امه زوجه باشد ویا اجنبیه ووطی
او حلال باشد ویا حرام باشد الا درصورتیکه مملوکه او ویا محلله او باشد
ویا بغی غیر مملوکه باشد بخلاف انکه مملوکه باشد که لازم است انکه مهر
او بسید او بدهد وهرچند که بغی باشد وواجبست انکه مهر المسمی باو دهد
اکر مهر المسمی داشته باشد والا پس مهر المثل باو دهد ودر امه مهر المثل

وباعشر قیمت در بکراست ونصف ان در ثیبّ است وهرگاه او را بغیر
ان وطی افضاء کند در زوجه مهر مستقرّ نمیشود چنانچه در اجنبیّه مهر
لازم نیست چونکه مهر منوط بدخول است وهرچند که بکر باشد پس ایا
انبرای ازاله بکارتش زاید بر مهر ثابت میشود یا نه دو وجه است
اقوی عدم است بجهة دخول او در مهر یکه بکارت در ان لحاظ شده (
سیّم) نفقه است چه او در افضاء زوجه دائمه حرم واجب میشود
خواه قبل از بلوغ او باشد ویا بعد از بلوغ خواه بسبب وطی باشد ویا
بغیر ان زیراکه او را دیگر از شوهر کردن محروم نموده است پس اگر او را
با این حال نگاهداری نماید باید نفقه باو دهد چنانچه اگر او را ولو بطلاق
باین طلاق دهد واجب است براو انکه اقدام در امورات او نماید تا زمانیکه
یکی از انها بمیرند ویا انکه تزویج بغیر نماید ودر این صورت که تزویج
بغیر نموده است هرگاه زوج او را طلاق داد ویا انکه متعذّر از نفقه او
بود بجهة انکه فقیر بود ویا غائب بود پس در عود نمودن نفقه بر شوهر
اشکالست ودر جریان این حکم بالنسبه بسوی منقطعه وامه مزوّجه ویا
موطوئه بملک ویا تحلیل که واجب باشد حتّی بعد از ازاد شدن واجنبیّه
موطوئه بشبهه ویا زنا اشکالست واین نفقه نیز حتّی بعد از طلاق ثابت
حکم نفقه زوجه است که ان مقدّم بر نفقه اقاربست چنانچه در ذمّه ثابت
هرگاه از دادن او امتناع کند ویا عاجز باشد ودر سقوط ان بسبب
نشوز او مادامیکه در حباله نکاح او است اشکالست (دویّم) لعان است
با شرائط ان بانکه نسبت زنا باو دهد ومدّعی مشاهده او نیز باشد و
بیّنه نیز بر دعوی نباشد ویا انکه ولدیکه بحسب ظاهر ملحق باو است او را
از خود نفی کند پس بسبب ان ان زن براو حرام ابدی میشود واز او حد قذف
واز زن حدّ زنا ساقط میشود وولد از او منتفی میشود وهم چنین است حکم

درقذف نمودن زوج زوجه خود را در صورتیکه ان زوجه لال وکر
باشد بچیزیکه موجب لعان است اگر افت در ان نبود که موجب
حرمت واما اگر زوج کر ولال باشد وزوجه او را قذف نماید پس
حرمتی نیست (سیّم) نه طلاق دادن بطلاق عدّه است که بین او
دو محلّل او را نکاح کرده است بانکه او را با تمامی شرائط طلاق داده
است پس از ان در عدّه رجوع کرده است وپس از دخول با تمامی شرائط
نیز او را طلاق داده است وباز در عدّه رجوع کرده است ووطی نموده
است پس از ان طلاق سیّم داده است وبعد از گذشتن عدّه او زوج
دیگر او را عقد نموده ووطی کرده است واو را طلاق داده وشوهر اوّل
بعد از گذشتن عدّه ثانی او را نیز عقد کرده ووطی نموده وطلاق داده
تا نه طلاق تمام شده پس حرّه بسبب ان حرام ابدی میشود وامه نمیشود
وهرچند که احوط در امه نیز حرمت او است واحوط از ان حرمت
او است در شش طلاق که قائم مقام نه است در حرّه

جذوه دویّم

در تحریم غیر مؤبّد است وان یا تحریم جمع است ویا غیر او است وتحریم
جمع یا بسبب مصاهره است ویا بسبب استیفاء عدد است ویا بسبب
اختلاف در حرّیّت ورقیّت است پس در اینجا چند قبس است

قبس اوّل

در تحریم جمع بسبب مصاهره است وبان سه طائفه حرام میشوند (اوّل)
بنت زوجه است هرچند پائین رود در صورتیکه دخول بام نموده باشد
که اگر نموده باشد براو حرام ابدی میشود چنانچه گذشت پس اگر مفارقت

از امّ او چه بفسخ وچه بطلاق نماید او براو حلال میشود وهمچنین
حلال میشود هرگاه مادر او قبل از دخول بمیرد ویا درصورتیکه او
را طلاق رجعی داده باشد مثل انکه بمنی او بدون انکه باو دخول کرده
باشد حامله گردد که بعد از وضع حمل که گذشتن عدّهٔ او است دختر
او براو حلال میشود (دوّم) خواهر زوجه است چه ابوینی باشد
وچه ابی ویا امّی باشد که جمع بین انها دواماً ومتعةً حرام است پس
اگر با عقد نمودن بخواهر او او را نیز عقد کند عقد او باطلست وعقد اوّل
صحیح است خواه دخول باو نموده باشد ویا ننموده باشد لکن وطی اوّلی
بسبب عقد بثانیه حرام نمیشود خواه دخول بثانیه نموده باشد یا نه
بلکه وطی با اولی حتّی در عدّهٔ ثانیه درصورتیکه از برای او عدّه از او نیز
باشد باینکه از روی جهل بانکه اخت او است وطی نموده است نیز جایز است
هرچند که خالی از کراهت نیست وعقد بر اخت در عدّهٔ اخت او در
صورتیکه عدّه باینه باشد جایز است مگر در عدّهٔ انقطاع که ان علی
الأقوی جایز نیست ودر عدّهٔ رجعیّه مطلقاً چه بدوام وچه بانقطاع
جایز نیست بلکه اگر طلاق خلعی باشد واخت او در عدّهٔ او تزویج کند
زوجه نمیتواند انکه رجوع ببذل کند زیرا که زوج بسبب عقد باخت او
دیگر نمیتواند انکه باو رجوع کند واخت رضاعیّهٔ او مثل اخت نسبیّه
او است درحکم حتّی اگر اختیّت او بعد از تزویج حاصل گردد زیرا که گذشت
انکه رضاع لاحق مثل رضاع سابقست درحکم بلی معتبر است در نسب انکه
از وطی صحیح باشد چه اگر خواهر او از وطی بزنا باشد حرام نیست واگرچه
احوطست وهر دو زنیکه جمع بین انها در نکاح جایز نیست جمع بین
انها نیز در وطی بملک جایز نیست هرچند که در نفس ملک دفعةً ومتعاقباً
جایز است پس وطی نمودن با امه بسبب ملک بمنزلهٔ عقد نمودن است در حرمت

که حادث

که حادث میشود باو علقه که شبیه بعلقهٔ زوجیّت است که بسبب
ان فراش او میگردد پس اگر امهٔ خود را بسبب ملک وطی نماید ولو بانکه
وطی باو حرام عارضی بوده مثل انکه درحال حیض ویا نفاس ویا احرام
ویا صیام ویا یمین ویا ظهار بوده حرام میشود بر او اخت او بحرمت
عرضیّه یعنی اگر وطی باخت او نمود ان وطی موجب حدّ زدن بر او نمیشود
ومانع از لحوق ولد نیز نیست وحرمت او باقیست با انکه اولی از ملک
او بعقد لازم ویا عقد جایز بیرون رود ولی در بیرون رفتن او ببیع
بشرط خیار اشکالست ویا انکه بانقطاع مثل عتق از ملک او بیرون رود
وهرچند که استبراء نشده باشد بلکه وهرچند که از او حامله باشد
اگرچه خالی از اشکال نیست پس اخراج از ملک در امه قائم مقام طلاق
در حرّه است واعتزال ودوری نمودن از او وعزم بر عدم عود بسوی
او کفایت نمیکند چنانچه حرمت عرضیّهٔ او بسبب حیض ومثل ان نیز کفایت
نمیکند وهرگاه بسبب تزویج ویا کتابت ویا رضاع ویا رهن حرام شود
پس اشکالست وهرگاه اولی بسبب رضاع ویا کفر حرام ذاتی بوده پس
او را بسبب شبهه ویا بدون ان وطی کند ثانیه حرام نمیشود وهمچنین
جایز نیست جمع بین اندو درصورتیکه یکی از انها زوجه باشد ودیگری
وطی بملک نماید پس اگر خواهر زوجهٔ خود مالک شود جایز نیست انکه
مادام که خواهر او در حبالهٔ او است او را وطی نماید خواه زوجهٔ او
که خواهر او است حرّه باشد ویا امه باشد باو دخول شده باشد ویا
نشده باشد بلی هرگاه باو وطی نمود خواهر او حرام نمیشود ومستوجب
حد هم نیست هرچند که گناه نموده ومستحق تعزیر است وهرگاه یکی از دو
خواهر را وطی نمود جایز نیست از برای او انکه خواهر دیگر را تزویج
نماید الّا بعد از انکه خواهر اوّل از ملک او بیرون رود ووطی بتحلیل

مثل

مثل وطی بسبب ملکیت وکذا استمتاع بما دون الوطی نیز مثل وطی است
هرچند که خالی از اشکال نیست و هرگاه ثانیه را بعد از وطی با اولی تزویج
کند پس اگر وطی با او از روی جهل بوده اولی بر او حرام نمیشود ولکن ثانیه
بر تحریم خود باقیست تا انکه اولی بمیرد و یا از ملک او خارج شود و اما
هرگاه او را وطی کند در حالتیکه بداند انکه او بر او حرام است پس هر دو
بر او حرام میشوند و اولی بر او حلال نمیشود تا دیگری بمیرد و یا انکه او را
از ملک خود نه بقصد رجوع بسوی اولی اخراج کند و اما ثانیه پس بموت
اولی و یا اخراج نمودن او را از ملک خود حلال میشود و این حکم مقصور
بر موطوئه بملک و یا تحلیل است پس تعدی بسوی موطوئه بعقد در
صورتیکه خواهر او را از روی معصیت بسبب ملک وطی نماید نمیکند
و هم چنین است در عکس که خواهر موطوئه بملک را عقد نماید که تعدی
نمینماید و هم چنین تعدی بسوی موطوئه بملک و یا عقد نمیکند در
صورتیکه بخواهر اینها زنا کند و هرچند که حرمت ان اشد است و کذا
تعدی بسوی لمس و نظر نمودن بشهوت در یکی از اندو و یا در هر دو فقط
و یا متعاقباً نمیکند مگر قائل شویم بانکه نظر قائم مقام وطی است در جمیع
انچه مترتب بر او میشود از تحریم بلی فرقی بین وطی در قبل و یا در دبر نیست
و جائز است انکه جمع بین دو فاطمیه نماید هرچند که خالی از کراهت نیست
خواه زوج فاطمی باشد و یا نباشد (سیم) دختر خواهر زوجه و دختر
برادر او است هرچند که پائین روند که جائز نیست انکه انها را بدون
رضای زوجه عقد نماید و فرقی نیست در زوجه و انکه بر سر او می ایند بین
انکه هر دو حر باشند و یا هر دو امه و یا یکی حر باشد و دیگری امه هر دو عالم
باشند و یا جاهل و یا یکی عالم باشد و دیگری جاهل در هر دو عقد دوام
باشد و یا عقد انقطاع و یا یکی دائمه باشد و دیگری منقطعه هر دو مسلمه

باشند و یا کافره و یا یکی مسلمه باشد و دیگری کافره مدت در منقطعه
طویل باشد و یا قصیر زوجه بران مطلع شود و یا مطلع نشود اگر چه در
بعضی از صور اشکال است و در صورتیکه عقد انها با عقد عمه و یا خاله
مقارن سازد حکم مثل صور نیستکه عقد عمه و خاله را مقدم ساخته است
بلی هرگاه اول مرتبه عقد بدختر برادر و یا خواهر نموده است جائز است
انکه عمه و خاله را بدون اذن از انها نیز عقد نماید و عمه و خاله نمیتوانند
انکه فسخ عقد خود نمایند و یا فسخ عقد انکه بر انها داخل شده است نمایند
چنانچه انکه بر انها داخل شده است نمیتواند انکه فسخ عقد خود و یا فسخ عقد
انها نماید خواه عالم باشد بانکه مدخول علیها دختر برادر و یا خواهر او است
و یا انکه عالم نباشد (فروع) اول انکه اجازه لاحقه مثل اذن
سابق است و رضای باطنی و هرچند که بفعل و یا بقول اظهار نکند نیز
کافی است (دویم) انکه هرگاه سابق بر عقد اذن داده دیگر نمیتواند
انکه بعد از عقد رجوع نماید بخلاف قبل از عقد که جائز است انکه رجوع
نماید بلی هرگاه خبر رجوع او بزوج نرسد پس او را تزویج کند پس ایا عقد
صحیح است و یا باطل است دو وجه است اقرب وجه ثانی است و هرگاه اذن و یا
اجازه داده بانکه زوج مالی باو دهد پس از ان زوج باو مال ندهد پس
اگر بنحو تقیید بوده باطل است و الا باطل نیست (سیم) انکه اعتبار
اذن در اینجا حکم است و حق نیست پس بسبب اسقاط ساقط نمیشود بلی هرگاه
در ضمن عقد شرط بر عمه و یا خاله تزویج نمودن بانها و بنحو شرط نتیجه نماید
صحیح است و دیگر بعد از این استیذان از انها لازم نیست و اما هرگاه او را
بنحو شرط فعل شرط نماید بانکه باو اذن دهند پس انها عصیان نموده اذن
باو ندادند پس ایا میتواند انکه بی اذن انها دختر برادر و یا دختر خواهر انها
بگیرد و یا انکه نمیتواند دو وجه است ولکن زوج نمیتواند انکه انها را مجبور

بر عمل بشرط نماید چونکه مقصود از ان رضای انها است ودر صورت جبر
که رضائی متحقق نیست جبر نماید (چهارم) انکه هرگاه یکی از اندو
دختر بدون اذن از عمه و یا خاله عقد نماید برای انها است انکه ان عقد را
اجازه کنند و یا رد نمایند و نمیتوانند انکه فسخ عقد خود نمایند و هرگاه
عمه و یا خاله قبل از اجازه بمیرند عقد سابق کافی نیست بلکه لازم است
انکه تجدید عقد نماید (پنجم) انکه حکم دختر برادر و خواهر رضاعی
حکم دختر برادر و خواهر نسبی است که بدون رضای از عمه و خاله عقد
انها جائز نیست بلکه جائز نیست هرگاه رضاع بعد از تزویج نیز حاصل
شود بلکه هرگاه در حال کفر جمع بین انها نموده پس از ان مسلم شده عقد
انها بدون اذن جدید از عمه و خاله نیز باطلست اگرچه بی اشکال نیست
(ششم) انکه هرگاه عمه و یا خاله را بطلاق رجعی طلاق دهد جائز
نیست از برای او انکه قبل از انقضاء عده احدی البنتین را تزویج نماید
بخلاف انکه بائن باشد که جائز است ولو طلاق خلعی باشد و در این طلاق
خلعی هرگاه ان عمه و یا خاله بعد از تزویج بیکی از بنتین رجوع ببذل نمایند
عقد ان بنت باطل نمیشود و هرچند که زوج نیز رجوع کند زیرا که رجوع
ببذل کاشف از رضای او بانعقاد است لکن خالی از اشکال نیست —
(هفتم) انکه این حکم مختص بتزویج است و در وطی بسبب ملک و یا
تحلیل جاری نیست پس وطی بعمه و دختر برادر او و خاله و دختر خواهر او
هرگاه هردو مملوکه و یا محلله باشند جائز است و نیز جائز است انکه دختر
برادر و یا خواهر را در صورتیکه حره باشند تزویج کند هرگاه عمه و خاله
مملوکتین و یا محللتین باشند چنانچه در عکس نیز جائز است (هشتم)
انکه هرگاه جمع بین عمه و خاله و یکی از دو بنت نماید و شک در صحت و
فساد ان نماید بنا را بر صحت گذارد خواه بجهت شک در سبق و اقتران باشد

و یا در تعیین سابق باشد و یا در اذن از عمه و یا خاله باشد مگر در صورتیکه
انها طرف نزاع با او شوند و منکر او گردند که قول قول انها است با یمین انها
خواه زوج مدعی باشد و یا یکی از دو بنت مدعیه باشد بنا برا قوی

قبس دویم

در استیفاء عدد است حرام است برای بنده و ازاد انکه زائد از چهار زن
دائمی داشته باشد و حضرت رسول ص امر فرمودند بغیلان بن سلمه
بعد از انکه اسلام قبول نمود و ده زن داشت که امسک اربعا و فارق
سائرهن و هم چنین در وقت نزول ایه امر فرمودند بقیس بن حرث که
هشت زن داشت انکه چهار را طلاق دهد و چهار را نگاه دارد پس قیس
میگوید که در انوقت بزنیکه ولود بود گفتم تو باش و بانکه غیر ولود بود
گفتم تو برو و هرگاه یکی از چهار زن را طلاق دهد پس اگر طلاق طلاق
باین است جائز است انکه دیگری را از حین طلاق عقد کند خواه برای او
عده باشد و یا نباشد مثل غیر مدخوله اگرچه در معتده خالی از کراهت
نیست و هم چنین میتواند انکه دیگری را عقد نماید هرگاه یکی از ازوجات
بمیرد و یا بسبب فسخ و یا عنوان بینونت حاصل شود و هرگاه طلاق رجعی باشد
جائز نیست انکه تا عده او منقضی نشده است دیگری را بگیرد و نیز از برای
حر جائز نیست انکه زیاده تر از دو کنیز در عقد دائم بگیرد چه زن ازاد در
عقد او باشد و یا نباشد چنانچه جائز نیست برای عبد انکه زیاده تر از دو
زن ازاد بگیرد بلکه جائز نیست برای عبد انکه زیاده تر از دو کنیز نیز عقد
نماید بلکه جائز نیست انکه با بودن یک حره در عقد او زیاده از دو امه را
بگیرد پس فرق و بین حر با ان شد که حر میتواند چهار زن ازاد و یا دو
ازاد و دو کنیز و یا سه زن ازاد و یک کنیز و جمع بین سه کنیز و یک حره برای

او جایز نیست و لکن عبد نمیتواند انکه چهار زن ازاد و یا سه زن ازاد و یا دو ازاد و دو کنیز و یک ازاد و سه کنیز بگیرد بلکه جایز است انکه چهار کنیز و یا دو زن ازاد و یک ازاد و دو کنیز بگیرد و مبعّض نسبت بسوی اماء مثل حرّ است که تجاوز از دو کنیز برای او جایز نیست و نسبت بحرایر مثل عبد است که جایز نیست انکه تجاوز از دو حرّه نماید و همچنین امهٔ مبعّضه در حکم امه است نسبت بسوی حرّ و در حکم حرّه است نسبت بسوی عبد و امّا متعه و ملک یمین و تحلیل پس جایز است از برای حرّ و عبد که انچه را که بخواهند نکاح کنند خواه چهار زن دائمی داشته باشند و یا انکه نداشته باشند

قلب سیّم

در اختلاف در حرّیت و رقیت است بدانکه شکی در جواز شرعی و وطی بملک یمین و یا تحلیل نیست و منعی و کراهتی در انها نیز موجود نیست خواه قادر بر عقد نمودن بحرّه باشد و یا قادر نباشد خوف انکه در زنا افتد داشته باشد و یا نداشته باشد چنانچه شکی نیست در انکه جایز است عقد نمودن بر امه هرگاه قدرت بر گرفتن زن ازاد نداشته باشد و خوف انکه در زنا واقع افتد هم داشته باشد و امّا در صورت نبودن انها یعنی قادر بودن بر عقد بر حرّه و یا نداشتن خوف در وقوع بزنا پس بعضی میفرمایند انکه عقد نمودن بر او مطلقا چه بدوام و چه بانقطاع حرام است و بعضی فرموده اند که حلال است مطلقا و بعضی قائل بتفصیل شده اند و فرموده اند که در دوام حرام است و در متعه حلال است و لکن اقوی انست که مطلقا حلال است اگرچه در دوام مکروه هست و در متعه کراهت ان شدید از کراهت در دوام است و در امهٔ خالص کراهت ان شدّ از کراهت در مبعّضه است

بلی جایز نیست انکه امه را بدون اذن از حرّه عقد نماید چه اگر عقد نمود حرّه مخیّره است بین انکه او را اجازه کند و یا فسخ نماید پس اگر اجازه نمود عقد او صحیح است و الّا باطل است و حرّه نمیتواند انکه در این صورت فسخ عقد نفس خود را نماید بخلاف عکس که جایز است انکه حرّه را بگیرد در صورتیکه امه در عقد او باشد و در این فرض هرگاه حرّه بداند که زوجه کنیزی نیز دارد نمیتواند انکه فسخ عقد خود و یا فسخ عقد امه را نماید و هرگاه نداند و بعد عالم شود میتواند انکه فسخ عقد خود را نماید بدون فسخ عقد امه که نمیتواند و واجب نیست بر زوج انکه او را اعلام نماید پس اگر عقد بر او را همیشه مخفی دارد صحیح است و گناهی نیز ننموده است و حکم اقتران عقد بر امه و حرّه مثل حکم صورتیست که عقد بر حرّه مقدّم داشته است که بالنّسبه بسوی حرّه صحیح است و بالنّسبه بسوی امه محتاج باجازه است هرگاه اجازه از سابق نبوده است که اگر بوده است در ان نیز لازم است و مسئله نظیر مسئلهٔ جمع بین عمّه و دختر برادر او و خاله و دختر خواهر او است که جاریست در ان انچه در ان جاری بود از فروع و هرچند که در بعضی از احکام بین انها نیز تفاوتی هست (فروع) اوّل انکه هرگاه زوجه حرّه غائبه باشد معتبر بودن اذن او ساقط نمیشود بخلاف انکه صغیره و یا مجنونه باشد که ساقط است و محتاج باذن از ولی نیز نیست و اما بعد از بلوغ و یا زوال جنون نیز نمیتوانند انکه فسخ عقد او و یا عقد خود نمایند و یا انکه میتوانند وجوهیست و اقرب انست که نمیتوانند و این حکم در عمّه و خاله نیز جاریست (دوّیم) انکه ایا حکم مختصّ بدوام از طرفین است که اگر از هر دو طرف و یا از یکطرف متعه باشند جاری نیست و همچنین ایا مختصّ بامه قنّ است که اگر مبعّضه باشد حکم جاری نیست و اقوی عموم است (سیّم) انکه هرگاه زوجهٔ حرّه را بطلاق بائن طلاق دهد اذن او بعد

عدّه ودر عدّه در تزویج نمودن باو معتبر نیست وامّا هرگاه بطلاق
رجعی طلاق دهد پس در انکه معتبر است اذن او ودر عدّه ویا معتبر
نیست اشکال است واقرب انستکه معتبر است انکه با اذن او باشد

تنبیه از سابق حکم اقتران در عقد عمّه ودختر برادر او وخاله و
دختر خواهر او وحرّه وامه معلوم شد وامّا حکم اقتران در موارد دیگری
که جمع در ان حرام است مثل دختر ومادر او وخواهر وخواهر او وهمچنین
در زیاد از چهار زن دائمی هرگاه انها را در عقد واحدی ویا در عقد
متعدّدی باتفاق زمان مثل انکه خود او ووکیل او در زمان واحد عقد ببندند
هرگاه جمع نماید پس مشهور برانند که همهٔ انها بر او حرامند چونکه جمع حرام
ومرجّحی هم در بین نیست ولکن شیخ واتباع او فتوی بتخییر داده اند پس هرگاه
دختر ومادر او را وخواهر وخواهر او را در یکعقد تزویج نماید مخیّر است
انکه هر کدام را که بخواهد نگاه دارد ودیگری را رها نماید وانکه اگر پنج زن و
یا بیشتر در عقد واحدی تزویج نموده چهار زن نگاه دارد وباقی را رها کند
وکذا انکسیکه سه زن داشته است هرگاه دو زن دیگر در عقد واحدی
تزویج کند یکی از ان دو را نگاه دارد ودیگری را رها کند واقوی نیز همین
قول است پس تخییر در اینجا نظیر تخییر در کسیستکه اسلام اورده است در
صورتیکه زیاد از چهار زن داشته است وفرقی بین این تخییر نیست
سوای انکه تخییر در اینجا در ابتداء است وتخییر در انجا در استدامت است

تذییل هرگاه دو خواهر ویا شبه ان بنحو تعاقب تزویج کند وسابق مشتبه
شود پس اگر تاریخ احدهما را بداند در او صحیح است ودر مجهول صحیح نیست و
اگر نداند لازم است انکه از هر دو اجتناب کند ولکن نفقهٔ هر دو را باید بدهد
مگر انکه هر دو را ویا انکه زوجهٔ واقعیه از انها را طلاق دهد وبعد از
انقضاء عدّه انکه دخول باو نموده است هرگاه او ندیگری را بخواهد پس تجدید

عقد نماید ودر انکه ایا او را مجبور کنند بر طلاق ویا انکه حاکم فسخ میکند و
یا انکه انها فسخ میکنند ویا قرعه میزنند وجوهیست ونیز هرگاه طلاق انها
قبل از دخول باشد پس ایا واجبست انکه بهریک نصف مهر بدهد ویا
واجبست انکه نصف مهر یک زن بدهد وبنابر ثانی که نصف مهر یک
زن باشد مستحق ان نصف را بقرعه معیّن کند ویا انکه نصف را بینهما نصف
کند ونیز بنابر ثانی که تنصیف در نصف باشد پس اگر مهرین مساوی
نباشد بلکه یکی زیادتر باشد یا قرعه زنند ویا انکه ربع مجموع دو مهر
دهد ونیز بنابر ثانی که ربع مجموع مهرین باشد پس ایا مجموع بر اندو
توزیع شود ویا انکه بهریک ربع مهر خود دهد وجوهیست وامّا هرگاه
بعد از دخول طلاق دهد پس باید هر دو مهر دهد هرگاه هر دو جاهل
بوده اند بلی هرگاه در نکاح فاسد یا وطی بشبهه مهر المثل را واجب دانیم
پس در صورت اختلاف مهر المثل با مهر المسمّی لازم است انکه عمل بقرعه نمائیم

قبس چهارم

در تحریمی است که نه ابدیست ونه تحریم بسبب جمع است وسبب ان دو
امر است اوّل تمام شدن عدد طلاقست هرگاه زوجهٔ حرّه را سه
طلاق دهد خواه بطلاق باین وخواه بطلاق رجعی وبدون رجوع ویا دو
عقد در بین ان سه طلاق حاصلشود از زوجه بر طلاق دهنده دواماً
ومتعتاً حرام میشود تا انکه از زوجه بغیر او بعقد دوام شوهر کند واین
شوهر نیز باو دخول کند وفرقی در این باب بین انکه شوهر او ازاد باشد
ویا عبد باشد نیز نیست وهمچنین هرگاه زوجهٔ امه را دو طلاق دهد ویرا و
ولو بملک یمین ویا تحلیل باشد حرام میشود تا انکه شوهر دیگری او را بعقد
دوام تزویج کند ودخول کند ونیز فرقی نیست بین انکه شوهر او عبد باشد

و یا حرّ باشد و چنانچه محلّل سه طلاق از زوجه را منهدم و برطرف میکند
کذلک اگر بعد از طلاق اوّل و یا دویّم غیری او را تزویج کند نیز طلاق
اوّل و یا دویّم را برطرف میکند پس هرگاه بعد از طلاق شوهر ثانی عود بشوهر
اوّل نماید حال از جدید نزد او نسبت بثلاث مثل حال سابق بر طلاق
او است (دویّم) کفر است و آن یا ابتدائیست و یا بسبب ارتداد است
وامّا ابتدائی پس حرام است بر زن مسلمه آنکه در حبالهٔ نکاح کافری
که ابتداءً و از اوّل کافر بوده است در آید خواه او کافر کتابی باشد و یا غیر
کتابی باشد خواه بعقد دوام باشد و یا بعقد انقطاع باشد خواه ابتداء
باشد و یا استدامة باشد قال الله تبارک وتعم وَلَا تُنكِحُوا الْمُشْرِكِينَ
حَتَّىٰ يُؤْمِنُوا وَلَعَبْدٌ مُؤْمِنٌ خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكٍ وَلَوْ أَعْجَبَكُمْ
ودر بارهٔ استدامه فرموده است فَلَا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَى الْكُفَّارِ لَا هُنَّ
حِلٌّ لَهُمْ وَلَا هُمْ يَحِلُّونَ لَهُنَّ وهرگاه زوجهٔ او اسلام قبول کند
و زوج قبول نکند پس اگر قبل از دخول است علاقهٔ زوجیّت بینهما منقطع
میشود و عدّه و مهری هم در بین نیست وآنچه وارد شده است که حضرت
امیر المؤمنین ع در این باب حکم از برای زوجه بنصف مهر نموده اند و فرموده
اند که لم یزدها الاسلام الّا عزّاً پس بنا فهم کسی اگر بان عمل نموده باشد
واگر بعد از دخول است پس اگر تا او در عدّه است اسلام قبول کند زوجه
زوجهٔ او است و محتاج برجوع هم نیست واگر قبول ننماید عقد منفسخ میگردد
و مهر بسبب دخول مستقرّ میشود بلی هرگاه هر دو باهم اسلام آورند پس
فسخی در بین نمی آید خواه قبل از دخول باشد و یا بعد از دخول باشد وامّا
در زوجه پس او نیز چنین است هرگاه مشرکه غیر کتابیّه باشد خواه عقد
دوام باشد و یا متعه باشد و یا ملک یمین باشد خواه در ابتداء باشد و
یا در استدامه باشد و خداوند عزّ وجلّ در صورت ابتداء فرموده اند

وَلَا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكَاتِ حَتَّىٰ يُؤْمِنَّ وَلَأَمَةٌ مُؤْمِنَةٌ خَيْرٌ
مِنْ مُشْرِكَةٍ وَلَوْ أَعْجَبَتْكُمْ ودر استدامه فرموده اند وَلَا
تُمْسِكُوا بِعِصَمِ الْكَوَافِرِ وهرگاه زوج غیر کتابی اسلام قبول کند
و زوجه نکند پس اگر قبل از دخول است علاقهٔ زوجیّت بینهما زائل میشود
و عدّه هم ندارد وامّا مهر پس یا تمامی آن ثابت میشود و یا تمامی آن
ساقط میشود و یا آنکه در نصف ثابت میشود و جوهیت مشهور
بر تنصیف اند ولکن قاعده مقتضی سقوط در تمام است چونکه اختلاف
دین فسخ است نه آنکه طلاق است وهرگاه بعد از دخول باشد موقوف
بر عدّه است پس اگر در عدّه اسلام قبول نمود او زوجهٔ او است واگر
قبول ننمود زوجیّت منقطع است ولکن مهر بسبب دخول را او مستقرّ است
وامّا کتابیّه یعنی یهودیّه و نصرانیّه پس نکاح اینها اجماعاً باقی میماند
پس هرگاه زوج اینها اسلام قبول کند و اینها قبول نکنند پس اینها بر
نکاح زوج خود باقیند خواه اسلام او قبل از دخول باشد و یا بعد از
دخول باشد خواه زوج او کتابی بوده و مسلمان شده و یا غیر کتابی بوده
و مسلمان شده وامّا نکاح نمودن با اینها ابتداءً پس بعضی فرموده اند
که مطلقاً حرام است و بعضی فرموده اند که مطلقاً حلال است و بعضی تفصیل
بین دوام و متعه و ملک یمین داده اند که در دوام حرام میدانند و در
متعه و ملک یمین حلال میدانند ولکن اقوی اینستکه جائز است مطلقاً
بجهة قول خداوند تبارک وتعم در سورهٔ مائده که از آخر همهٔ سوره
آیات قران نازل شده است و نسخی بر آن سوره نیز نشده است
الْيَوْمَ أُحِلَّ لَكُمُ الطَّيِّبَاتُ وَطَعَامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ
حِلٌّ لَكُمْ وَطَعَامُكُمْ حِلٌّ لَهُمْ وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ الْمُؤْمِنَاتِ وَ
الْمُحْصَنَاتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ بلی از آن

در سنت نهی شده است ولکن نهی در آن تنزیهی است نه تحریمی پس کراهت
آن در دوام اشد از کراهت آن در انقطاع است و در آنکه قادر بر گرفتن
مسلمه و یا آنکه در حبالهٔ او است اشد از کراهت از غیر او است بلکه احتیاط
بترک نمودن آن در صورتیکه مسلمه در حبالهٔ او باشد ترک نباید نمود مگر
آنکه خود آن مسلمه بآن راضیه باشد بلکه بعض از اخبار نیز دلالت بر ثبوت
خیار از برای مسلمه هرگاه او کتابیه را تزویج کند و او عالمه نباشد دارد
بلکه بعضی از اخبار دلالت بر جاری نمودن حکم امه بر او حتی در عدم جواز
بین ثلاثه نیز دارد والاحتیاط طریق النجاة و هرگاه او را تزویج کند
پس لازم است آنکه او را از خوردن شراب و گوشت خنزیر منع نماید و
هرگاه در بدن او چیزیکه مانع از استمتاع است و یا اگر مانع نیست
نقصان او است مثل عفونت در بدن و موی عانه و بلندی ناخن و نحو
اینها پس برای او است آنکه او را الزام بازالهٔ آن نماید چنانچه برای او است
آنکه او را منع از خروج بکنایس و بیع و استعمال نجاسات نیز نماید لکن
نمیتواند آنکه او را اجبار بر غسل از حیض و یا غیر آن نماید و اما مجوسیه
پس آیا او نیز مثل کتابیه است و یا آنکه مثل غیر کتابیه است دو قول است
اقوی تفصیل بین دوام و متعه است که در دوام ولو در صورت استدامه
حلال نباشد و در متعه ولو در صورت ابتداء حلال باشد و اما در
وطی بملک پس اشکالی در جواز آن نیست (و اما ارتداد) پس اگر قبل
از دخول است بمجرد آن علقه زوجیت بینهما زایل و منقطع است خواه
ارتداد از طرف زوج باشد و یا از طرف زوجه باشد و یا از هر دو آن
واحد باشد خواه فطری باشد و یا ملی باشد و آن نیز اگر از طرف زوجه
باشد پس مستحق مهر نیست زیرا که فسخ از قبل او حاصل شده است و هر فسخ
که از قبل او و قبل از دخول حاصل گردد پس مهری در آن از برای او نیست

در مجوسیه

در ارتداد

مگر در مورد یکه فسخ در آن بجهة عنین بودن زوج باشد که برای او
نصف مهر است بخلاف آنکه اگر ارتداد از طرف زوج باشد که برای زوجه
او قبل از دخول نصف مهر است یا آنکه نصف مسمی است هرگاه مسمای
صحیح برای او بوده و یا نصف مهر المثل است هرگاه نبوده و برای زوجه
او بعد از دخول با او تمامی مهر ثابت است و نیز اگر ارتداد از طرف زوجه
باشد پس اگر تا در عده است توبه کند نکاح او باقیست و رجوع بشوهر
خود میکند خواه ارتداد عن فطرة باشد و یا عن ملة باشد یعنی خواه مرتد
ملی باشد و خواه فطری باشد بخلاف آنکه اگر از طرف زوج باشد که
در همان آن ارتداد علاقه زوجیت بینهما زایل میگردد و لازم بر زوجه
او است آنکه عده وفات بگیرد (و در اینجا چند مسئله است)
(اول) آنکه هرگاه کافری بمذهب خود زنی را عقد نموده پس از آن
مسلمان شود آن زن بر عقد او باقی ماند هر چند که نکاح او در نزد ما فاسد
باشد فان لکل قوم نکاحا دیگر تفحص از آنکه در مذهب خود نیز بنحو صحیح
واقع ساخته است و یا بنحو فاسد لازم نیست زیرا که کثیری از کفار در
زمان حضرت رسول صلعم اسلام قبول نمودند و آنحضرت آنها را بر نکاح
خود باقی گذاشت و تجسس از حال آنها که آیا بنحو صحیح واقع ساخته اند و
یا بنحو فاسد نفرموده اند بلی هرگاه نکاح او مشتمل بر چیزی باشد که
استدامه و باقی گذاشتن آن در مذهب ما صحیح نباشد مثل نکاح نمودن
او بزنانیکه حرمت ذاتی دارند و یا نکاح بزنانیکه حرمت جمعی دارند پس باو
حکم اسلام جاریست زیرا که بعد از اسلام استدامه در حکم ابتدا خواهد
بود پس اگر کافری حربی کتابی و یا غیر کتابی در صورتیکه زیاد از چهار زن
در عقد او است مسلمان شود و آن زنان نیز با او مسلمان شوند و یا کتابی
باشند آنمرد از آنها هرگاه از کسانی نباشد که در شریعت اسلام نکاح آنها

جائز نباشد

جائز نباشد اختیار چهار زن بدون آنکه تجدید عقد کند نماید واز
باقی بدون آنکه طلاق دهد مفارقت کند و این در صورتی بود که همه
آزاد باشند والا لازم است آنکه تعدد دیگر معین برای حر و عبد است
اختیار کند و فرقی در این باب بین آنکه عقد بر همه بنحو تقارن بوده و یا بنحو
تعاقب بوده نیست چنانچه فرقی در آنکه اختیار آنهائیکه اول عقد نموده است
نماید و یا آنکه آخر عقد نموده است نماید نیست و کذا فرق بین آنهائیکه
مدخوله هستند و یا نیستند نیز نیست بل او در همه صور مختار در اختیار است
و هرگاه چهار زن با او در قبول نمودن دین اسلام موافقت نمودند
و چهار زن کتابیه او موافقت ننمودند پس مخیر است آنکه کتابیاترا اختیار
نماید و یا آنکه مسلماترا اختیار نماید (دویم) آنکه فرقیکه اسلام را بخود
بسته اند مثل نواصب و خوارج و غلاة هرگاه محکوم بحکم کفار باشند نیز
حکم کفار بر آنها جاریست پس جائز نیست آنکه از آنها زن بگیرند و نه آنکه
بآنها زن دهند و اما ما عدای آنها از فرقیکه محکوم بکفر نیستند مثل مخالفین
پس جائز است اجماعاً آنکه ما فرقه ناجیه زنان آنها را تزویج نمائیم و اما
تزویج نمودن آنها از زنان فرقه ناجیه پس در آن دو قول است و اقوی
جواز است و هر چند که مکروه است فان العارفة لا توضع الا عند العارف
والمرئة تاخذ من دین زوجها پس در مثل امروز آنها اهل هدنه هستند
باید کم شد و امانات آنها را بآنها رد نمود و حقن دماء آنها را نیز باید نمود
و مناکحه آنها و مواریث آنها را جائز دانست و دماء آنها و فروج آنها
با دماء و فروج خود مساوی دانست تا وقتیکه کلمه حق ظاهر گردد که در
آنوقت دیگر دماء و فروج آنها با ما فرقه ناجیه در نزد او یکسان نیست و یک
مؤمن را بازای هزار از آنها بقتل نمیرساند نسئل الله تعجیل الفرج لمن
یملئها قسطا و عدلا صلوات الله و سلامه علیه و علی آبائه الطاهرین

و این حکم که جواز نکاح باشد بر غیر امامیه از فرق شیعه مثل زیدیه
و غیر اثنی عشریه از امامیه مثل اسمعیلیه نیز جاریست پس مدار
در نکاح بمعنی عام است پس جمیع فرقیکه محکوم بکفر نیستند در تناکح
و توارث و غیر آنها از احکام و حدود مشترک هستند (سیم)
کفائت یعنی هم کفو بودن دو قسم است شرعیه است و عرفیه کفائت
شرعیه کفائت در دین فقط است و کفائت عرفیه کفائت در حسب و
نسب و شرف و غنا و عظمت و نحو او است و کفائتی که شرط در صحت
نکاح است کفائت شرعیه است پس تزویج مسلمه بکافر حتی با علم و رضای
آن مسلمه صحیح نیست چنانچه تزویج مسلم بکافره نیز صحیح نیست و اما کفائت
عرفیه پس شرط در صحت عقد نیست پس با تحقق علم و رضا تزویج حره
بعبد و هاشمیه بغیر هاشمی و عربیه بعجمی و ارباب صنایع بذوات
الشرف صحیح است چنانچه آنکه قادر بر انفاق نیست نیز تزویج او صحیح است
بلی گاهی هست که کفائت عرفیه نیز شرط در صحت عقد است و آن در صورتی
است که ولی صغیر و یا صغیره و یا وکیل مطلق بر تزویج آنها در غیر کفو عرفی
عقد بندند بلکه گاهی هست که شرط در لزوم عقد است که تخلف او در
صورت جهل بحال هرگاه او را تزویج کند موجب خیار است
چنانچه تفصیل آن در محل خود ذکر میشود (چهارم) آنکه اصحاب فتوی
داده اند که هرگاه شخص مؤمنیکه قادر بر انفاق است زنی را خطبه نماید
واجبست آنکه او را اجابت کنند و هر چند که از حیث نسب از او دون
بود و هرگاه ولی او از او امتناع نماید گناه نموده است ولکن بعضی آن را
تقیید بصورتی نموده اند که او از کسانی نباشد که مناکحه او مکروه
باشد مثل فاسق و شارب الخمر و زانی و هم چنین تقیید نموده اند بصورتیکه
در آن چیزیکه موجب خیار فسخ است نیز موجود نبود و مولی علیها نیز

نیز از او امتناع نداشته باشد و تشخیص ثالثی از تقیید بصورتی کرده است
که قصد عدول بسوی اعلی یا وجوداً و یا بالفعل و یا بالقوة نداشته
باشد و یا آنکه طالب دیگری که هم کفو او باشد و هر چند که ادون
از دیگری باشد موجود نباشد که اگر باشد عدول جائز است و
وجوب اجابت وجوب تخییریست و دیگری در اصل حکم اشکال نموده است
پس اجابت نمودن او را نیز خود او واجب دانسته است و نیز بر ولی
او و اقوی نیز این قول است بلی گاهی بر ولی اجابت نمودن واجب میشود
و آن در صورتیست که مصلحت مقتضی اجابت نمودن آن باشد و یا آنکه
مخطوبه بآن راضی باشد و رد نمودن آن نیز مستلزم عضل و ممانعت
از تزویج او باشد و سزاوار نیست آنکه مسلمین آنچه مستعمل در زمان
جاهلیت بوده از ملاحظه جاه و مال و نحو آن را استعمال نمایند
فأن المسلم کفو المسلمة و المؤمن کفو المؤمنة و المؤمنون بعضهم
اکفاء بعض قال الله تبارک و تعالی ان یکونوا فقراء یغنهم الله من
فضله (پنجم) گذشت که جائز نیست آنکه ذات بعل را نه بنحو
تصریح و نه بنحو تلویح و اشاره خطبه کنند و لو آنکه خطبه را معلق بر
مفارقت از زوج او نمایند و نه آنکه معتده رجعیه را خطبه نمایند و لو
معلق بر انقضاء عده او نمایند و نیز گذشت که هر که آن زن برای او حرام
ابدیست حرام است بر او آنکه او را برای نفس خود چه تصریحاً و چه تلویحاً
خطبه کند و اما آن زنیکه در عده بائن است پس برای غیر زوج او حرام است
آنکه او را بعبارت صریح خطبه کند و اما باشاره و تلویح پس ضرری ندارد
و اما بالنسبه بزوج پس اگر بدون احتیاج بسوی محلل بر او حلال است
جائز است آنکه تصریح کند چنانچه اگر محتاج بمحلل است تصریح نمودن
بآن جائز نیست و لکن تلویح جائز است و هر موضعیکه تصریح و اظهار او بر

مرد جائز است در آن موضع برای زن نیز جائز است و هر موضعیکه
حرام است برای زن نیز حرام است و اجابت نمودن نیز در حلیت و حرمت
تابع خطبه است پس در هر موضعیکه خطبه حلال است اجابت نیز حلال است
و در هر موضعیکه حرام است آن نیز حرام است بلی هر گاه ممنوع از تصریح
و یا تلویح تصریح و تلویح نمودن آن زن بر او حرام نمیشود پس جائز است آنکه
بعد از انقضاء عده او را تزویج نماید و هر گاه زنیرا خطبه نمود و او نیز
اجابت نمود بعضی فرموده اند که حرام است بر غیر او آنکه او را دیگر خطبه
نماید و لکن اقوی آنستکه جائز است و هر چند که مکروه است بلی هر گاه
خلاف نمود و او را عقد کرد عقد او و بنا بر هر دو قول صحیح است
(ششم) مکروه است آنکه مؤمنه بعقد فاسق در آید و کراهت آن
در شارب الخمر و زانی مؤکد است و مکروه است آنکه قابله که مربیه او
بوده است و همچنین دختر قابله که مربیه او بوده است عقد نماید
و همچنین مکروه است هووی مادر خود را آنهائیکه پیش از پدر او هووی مادر
او بوده عقد کند و اما آنهائیکه بعد از پدر او هووی شده مکروه نیست
و همچنین مکروه است آنکه دختر زن پدر بعد از پدر از شوهر دیگر موجود
شده اند عقد نماید و اما آنهائیکه پیش از عقد نمودن پدر با آن زن موجود
بوده اند پس کراهتی ندارد (هفتم) آنکه نکاح شغار اجماعاً باطل است
و خلافی در آن نیست و لکن خلاف در اصل موضوع آنست که کدام است
و در اینجا چند صورت متصور میشود (اول) آنکه هر یک از دو شخص
دختر خود را بدیگری دهند که مهر هر یک نکاح با دیگری باشد و اینصورت
نصاً و اجماعاً قدر متیقن از شغار است که عقد در آن باطل است
(دوم) آنکه مهر یکی از آنها نکاح با دیگری باشد و اما دیگری پس با صداق
مهر باشد و یا مفوضة البضع باشد و در اینصورت نکاح آنکه ممهور

و یا مفوّضه است صحیح است و هر چند که نکاح او صداق دیگری است و انکه صداق او نکاح دیگری است باطل است بنا بر اقوی (سیّم) انکه نکاح دیگری جزء مهر در یکطرف باشد و یا جزء مهر از هر دو طرف باشد مثل انکه هر یک از دو شخص دختر خود را بدیگری تزویج کنند با انکه صداق هر یک از انها و یا صداق یکی از انها صد تومان و بضع دیگری باشد (چهارم) انکه مهر نفس مال باشد و نکاح شرط در مهر هر دو و یا شرط در مهر یکی از انها بوده باشد (پنجم) انکه مهر نفس نکاح باشد و مال شرط در مهر هر دو و یا در مهر یکی از انها بوده باشد و لکن در تحقّق شغار در این صور ثلثه اشکال است و احوط اجتناب است و در صورتیکه در این صور ثلثه نکاح را صحیح دانیم پس مهر المسمّی باطل است و مهر المثل ثابت است (ششم) انکه نکاح دیگری شرط در عقد باشد بدون انکه از برای ان مدخلیّتی در مهر نه بنحو استقلال و نه بنحو جزء و یا شرط بوده باشد مثل انکه یکی از دو شخص دختر خود را بدیگری بمهر معلوم دهد یا انکه او را او مفوّضة البضع نماید بشرط انکه دیگری نیز دختر خود را بهمین نحو بدیگری دهد و در اینصورت عقد و شرط هر دو صحیح است و در صورت عدم وفا بان ثابت بشرط عقد نیز لازم است و الّا برای اولی است بلکه بجهة تخلّف از شرط عقد را فسخ نماید (هفتم) انکه نکاح هر یک چه بمهر معلوم و چه بنحو تفویض داعی بجهة نکاح دیگری بهمین نحو باشد بدون انکه شرط در عقد و یا در مهر قرار دهند و در این قسم نیز شکی در صحّت ان اجماعًا نیست و در صورت تخلف از داعی نیز خیاری نیست

و امّا مقاصد

پس در ان چند مصباح است

مصباح اوّل

در چیزهائیکه نکاح دائم و منقطع در ان مشترک هستند و ان عقد عاقد و معقود له و اولیای عقد و مهر است (امّا عقد) پس اجماعی علماء اسلام است بر انکه نکاح خواه دوام و خواه انقطاع بدون عقد واقع نخواهد شد پس باباحه و یا تراضی بهمدیگر مباح نخواهند گردید و امتیاز بین نکاح و سفاح نیز بهمین است زیرا که در سفاح غالبًا تراضی موجود است و در اینجا شرط در صحّت عقد انستکه انرا بلفظ جاری کنند پس به فعل نیز در ایجاب و نه در قبول صحیح نیست چنانچه بکتابت و باشاره نیز صحیح نیست مگر در اخرس که باشاره او صحیح است و هر چند که قادر بر توکیل نیز باشد و در انکه قادر بر لفظ است ولو بنحو توکیل لازم است انکه بعربی صحیح صیغه عقد را جاری کند که اگر بنحو غلط چه در مادّه و چه در هیئت صیغه عقد را جاری کند صحیح نیست ولو انکه مغیّر معنی نیز نباشد بنا بر احوط بلی در صورت عجز از عربی فصیح بترجمه نیز جائز است چنانچه هرگاه یکی از انها عاجز باشد و دیگری نباشد هر کس بلغت خود صیغه را جاری کند و لفظ صریح در اینجا چه در دوام و چه در انقطاع زوّجتك و انکحتك است و در قبول قبلت النکاح و یا قبلت التزویج و یا رضیت النّکاح و یا رضیت التّزویج است و هرگاه اقتصار بر خصوص قبلت و یا رضیت فقط نماید نیز صحیح است و همچنین صحیح است هرگاه موجب بگوید زوّجتك و قابل در جواب قبلت النکاح بگوید و نیز لازم است انکه در ایجاب و قبول هر دو قصد انشاء را نمایند چه اگر قصد اخبار را بنمایند نکاح منعقد نیست و در عقد انقطاع متّعتك فقط قطعًا کافی نیست ولکن در عقد دوام خلاف است که ایا کافی است و یا کافی نیست و اقوی جواز است چنانچه در جمله اسمیّه و مضارع و امر

نیز خلافست ولکن حدیث سهل ساعدی و خبر ابان هر دو حکم کننده به
جواز هستند و در قیام نعم در مقام ایجاب خلافست ولکن اخبار وارده
در متعه که دلالت دارد بر آنکه هرگاه مرئه بعد از گفتن زوج باو اتزوجک
متعة بکذا الی کذا در جواب او نعم بگوید پس او زن اوست دلالت بر
جواز آن دارد و چنانچه صحیح است آنکه ایجاب از طرف زن باشد و قبول
از طرف مرد چنانچه متعارفست کذلک عکس آن نیز صحیح است چه برای
هر یک از آنها صحیح است آنکه ابتداء انشاء زوجیت خود برای دیگری نماید
و دیگری بعد از انشاء او انشاء قبول نماید پس اگر زوج بگوید تزوجتک
و مرئه بگوید قبلت و یا رضیت صحیح است و این از باب تقدیم قبول بر ایجاب
نیست بلی هرگاه قبول لکن بلفظ قبلت و یا رضیت است چه از طرف مرد و
چه از طرف زن مقدم بر ایجاب شود باطلست و آن نیز بلفظ تملیک و
اباحه و اجاره و نحو آن منعقد نمیشود و نیز معتبر است در آن آنکه از تعلیق
بر شرطی و یا آمدن زمانی نماید که اگر سازند باطلست بلی تعلیق صوری
مثل آنکه بگوید که اگر امروز روز جمعه است فقد زوجتک مضر نیست و نیز
معتبر است در آن آنکه بین ایجاب و قبول مطابقه باشد چه اگر قابل بانشاء
خود قصد غیر آنچه موجب از آن قصد کرده است نماید باطلست و نیز در آن
موالات بین ایجاب و قبول معتبر است چه اگر فصل طویلی بین ایجاب و قبول
واقع شود بنحوی که مانع از تحقق تخاطب عقدی باشد صحیح نیست (و اما عاقد
پس لابد است آنکه بالغ و عاقل و قاصد باشد خواه در نکاح باشد و یا
در غیر آن باشد خواه موجب باشد و یا قابل باشد خواه عاقد بجهة نفس خود
باشد و یا عاقد بجهة غیر خود باشد و در نکاح نیز علاوه بر آن شروط لابد
آنکه در حال احرام نیز نباشد پس عقد صبی و صبیه باطلست و هر چند که
ده سال تمام نموده باشند و یا آنکه ممیز باشند چه باذن ولی باشند و یا

نباشد چه ولی عقد آنها را اجازه کند و چه نکند بنا بر مشهور ولکن اگر
اجماع در بین نبود برای صحت عقد ممیز از جانب غیر خود وکالتاً و یا
فضولاً و برای صحت عقد از نفس خود باذن ولی و یا اجازهٔ او وجهی بود
که آن نیز بعید نبود و هم چنین عقد مجنون بجنون اطباقی و یا ادواری
ولکن در حال جنون او نیز باطلست و کذا عقد نائم و یا غافل و یا هازل و یا
سکران نیز باطلست خواه شخص سکران بعد از بهوش آمدنش اجازه کند
و یا نکند بلی در صحیحه ابن بزیع جائز بودن تزویج مرئه سکری نفس خود است بدیگری را
هرگاه بعد از افاقه بآن رضا شود و بعضی هم نیز بآن عمل نموده اند و بعضی
دیگر آنرا حمل بر سکری نموده اند که با آن قصد نیز متحقق میشود و هر چند
که در آن حال عارف بمصلحت و مفسدهٔ آن فعل نباشد و از اینجهة بعد از
افاقه صحت آنرا موقوف بر رضای او دانسته اند و این حمل که این بعض
نموده است حمل نیکوئیست و نظیر آن عقد مکره است که هرگاه بعد از آن رضا
باو ملحق شود انعقد صحیح است و نکاح شخص محرم در حال احرام صحیح نیست
چه طرف ایجاب باشد و چه طرف قبول چه خود مباشر در عقد باشد و چه
دیگری را وکیل نماید چه برای خود عقد کند و چه برای غیر چنانچه گذشت و
در جاری کنندهٔ صیغهٔ عقد رشد و یا اختیار و حریت و ذکوریت معتبر
نیست پس عقد سفیه برای نفس خود باذن ولی و یا اجازهٔ او و برای غیر خود
وکالتاً و یا فضولاً صحیح است و اکراه بر اجراء صیغهٔ عقد هرگاه سلب قصد
از او نشود مضر در صحت عقد نیست پس اگر مکره بر ایقاع عقد برای غیر
خود باشد انعقد صحیح است هرگاه آن غیر بآن راضی باشد و هر چند که اکراه
نمودن او حرام است و کذا صحیح است هرگاه او را اکراه بر عقد برای نفس خود
نماید و او راضی بمضمون آن عقد باشد ولکن خود او ارادهٔ مباشرت آن
بنفسه نداشته باشد و هر چند که خالی از اشکال نیست مگر آنکه ملحق برضا

از او شود که صحیح است حتی انکه اکر مکره بر مضمون ان هم باشد بنابر اقوی
و عقد نمودن مملوک برای نفس خود هرکاه ماذون از طرف مولی باشد و یا
انکه مولی عقد او را اجازه کند صحیح است چنانچه هرکاه بوکالت از دیکری
عقد نماید و یا برای دیکری فضولاً عقد بندد و ان دیکری اجازه کند عقد
صحیح است مطلقا چه ماذون از مولی باشد و چه نباشد چه اجازه دهد و چه
ندهد چه انعقد منافی چیزی از حقوق مولی باشد و یا نباشد و هرچند که
در صورت منافی کناه کار است و مولی مستحق اجرة المثل بر معقود له است
هرکاه بجهة اینمقدار از انتفاع عادتاً اجرتی بوده باشد و جائز است
انکه مرئه تولی طرف عقد کرده خواه عقد بجهة نفس خود او باشد و یا بجهة
غیر او باشد خواه تولی طرف ایجاب باشد و یا تولی طرف قبول باشد ولو
انکه وکیل از طرف زوج خود باشد و کالتاً از جانب و قبول نماید —
(تنبیه) جائز است از برای موجب انکه قبل از تمام شدن قبول رجوع
از ایجاب خود نماید پس اکر رجوع نمود ایجاب او دیکر برطرف میشود و اکر
تجدید رای برای او حاصل شد و رضا شد لازم است انکه او را دو مرتبه
تجدید کند و همچنین است هرکاه دیوانه شود و یا مغمی علیه شود که ایجاب
او برطرف میشود زیرا که ایجاب قبل از تمام شدن قبول مثل عقد جائز است بعد
از تمام شدن ان که نقض ان در حال اختیار جائز است و بجنون و اغماء و
نحو انها قهراً منتقض است بلی مؤثر در استدامه نیستند مکر انکه انها نیز
مستلزم نمایند یعنی اکر جنون باقی بماند منتقض است و اکر رفع شود ایجاب
او صحیح است بنوم و یا غفلت و نحو ان از چیزیکه منتقض نمیشود و هرکاه مالک
مالی باشد پس ان مال از ملک او خارج شود ایجاب او نیز باطل نمیشود
بلکه موقوف باجازه میشود و همچنین باطل نمیشود هرکاه بسبب افلاس و یا
سفاهت و یا رقیت حجر عارض او شود و هرکاه شخصیکه محل است صیغه ایجاب

بان عقود لازمه نیز منتقض نمیشود م

نکاح را جاری کند و بعد محرم شود ایجاب او باطل نمیشود مکر انکه موالات
بین ایجاب و قبول فوت شود که باطل میشود پس اکر پیش از انکه موالات
فوت شود محل شود پس قبول ملحق بان شود صحیح است و ایا معتبر است در
قابل انکه از حین ایجاب الی تمام المقبول واجد جمیع شرائط باشد و یا
انکه واجد بودن حال قبول کفایت میکند و هرچند که حال ایجاب
فاقد باشد و یا انکه تفصیل داده شود بین انچه تخاطب عقدی موقوف
بانست که لازم است انکه حال ایجاب موجود باشد و انچه موقوف نیست
که واجدیت حال قبول مکفی باشد وجوهیست ولکن خیر الوجوه وجه
اخیر است و متفرع است بران انکه هرکاه زوج حین ایجاب زوجه
مجنون و یا مغمی علیه و یا سکران باشد پس از ان انها از او برطرف شود
و قبول کند ایجاب عقد او باطل باشد و هرچند که موالات فوت
نشده باشد و همچنین هرکاه خواب باشد پس بیدار شود بخلاف انکه
صغیر ممیز باشد پس بالغ شود و یا انکه محرم باشد پس محل شود و یا
بنده باشد پس ازاد شود و یا سفیه باشد پس رشید شود که بعد از
قبول انعقد صحیح است مکر در صورتیکه موالات فوت شود که باطل است
(و اما معقود له) پس انها زوج و زوجه هستند و انها در نکاح
مثل عوضین در بیعند پس معتبر است انکه انها در حال عقد موجود
باشند چه تزویج کسیکه بعد از این زائیده میشود و هرچند که حمل باشد
صحیح نیست و انکه اند و باشارة و اسم و یا وصف معین باشند چه اکر
شخصی یکی از دو دختر خود برای غیری تزویج نماید و یا فلانی دختر را از برای
یکی از دو پسر خود تزویج کند باطلست بلی معرفت تفصیلیه در ان معتبر
نیست بلکه معرفت اجمالیه نیز کافیست ولو او را از حیث وجاهت و صفاتیکه
سبب از برای اختلاف رغبات است تمیز نداده باشد پس عزر در نکاح مبطل

عقد نکاح نیست و هرچند که در بیع مبطل بیع است بلکه تعیین
واقعی نیز کفایت در صحت آن میکند و هرچند که حال عقد آنها را تمیز
نداده باشد پس اگر بگوید دختر بزرگ خود را بتو تزویج نمودم و یا دختر
تو را برای پسر بزرگ خود تزویج نمودم صحیح است و این در موردیست که
بعد از عقد تمیز دادن آنها ممکن نباشد پس در بطلان آن و یا صحت آن
و تعیین آن بقرعه دو وجه است و هرگاه دختر کبیره خود را بعقد
او در آورد و لکن خطاء در اسم او نماید و او را باسم صغیره نام برد
پس عقد او نسبت بآنکه قصد او داشته صحیح است و نسبت بآن دیگری که
نداشته لغو است و همچنین است هرگاه اسم و اشاره و یا وصف و اشاره
مختلف شوند که مناط بقصد است (فرع) هرگاه برای شخصی چند
دختر باشد و یکی از آنها را برای کسی تزویج نماید پس اگر قصد دختر
معینه را ننموده است تزویج او باطل است و اگر قصد نموده است تزویج
او صحیح است و در اینصورت پس اگر زوج تعیین او را واگذار بخود
او نموده است صحیح است و هرچند که او را در عقد اسم نبرده است
و الا باطل است و هرگاه اختلاف کنند پس یا اینکه عاقد پدر فقط
بوده باینکه تولی طرفین عقد بوده و یا آنکه پدر با وکیل زوج بوده و یا
آنکه پدر با خود زوج بوده پس بنابر اول قول قول اب است اگر زوج
او را وکیل کرده است و تعیین او را واگذار بخود او نموده است بخلاف
آنکه زوج معقوده را تعیین نموده است پس از آن آنها در معینه اختلاف
نموده اند که قول قول زوج است بجهت اصالت عدم توکیل و در آنچه او
ادعا دارد و بنابر ثانی پس قول وکیل حجت بر زوج است و بر اب حجت نیست
و بنابر ثالث پس اگر اختلاف در مسمات در عقد کنند تحالف کنند زیرا
که هر یک از آنها هم مدعیند و هم منکر و هرگاه اتفاق بر اسم نبردن کنند

و لکن قبول زوج واقع بر آن شده باشد که اب او را قصد کرده است
پس از آن اختلاف در قصد اب نمایند باینکه اب بگوید دختر بزرگ را
قصد نموده ام و زوج بگوید که کوچک را قصد کرده پس قول قول
اب است چونکه او اعرف بقصد خود است و اگر نزاع در قصد نمودن
او ننمایند و هر دو معترف بآن باشند که فلانه دختر را قصد نموده است
و لکن زوج ادعا کند که اب قصد غیر آنکسیکه من قصد نموده ام نموده
پس باطل است و اما اولیاء پس نظر در اسباب ولایت و مسقطات آن
و مولی علیه و مقدار ولایت و احکام و لواحق است اما اسباب
پس یا بقرابت است و یا بوصایت است و یا بحکم است و یا بملک است و اما
ولایت بقرابت پس آن منحصر در اب و جد است و هرچند که بالا روند
و برای غیر آنها ولایت نیست خواه قریب باشند و یا بعید باشند پس
ولایتی از برای ولد و ام و اخ و عم و پدران مادری و کذا پدران مادر
پدری نیست و اما ولایت بوصایت پس منحصر در وصی از اب و یا جد
و وصی از او است در صورت نبودن دیگری و اما ولایت بحکم پس آن
منحصر در امام علیه السلام و یا نائب خاص او و یا عام او است که مجتهد جامع
الشرائط باشد و اما ولایت بملک پس آن منحصر در مالکست در مملوک
او که عبد و یا امه باشد و برای پدر و جد با بودن مالک ولایتی نیست
و اما مسقطات پس آن سه چیز است (اول) رقیت است پس ولایت
برای مملوک و لو مبعض باشد بر ولد خود نیست خواه آن ولد حر باشد و
یا عبد باشد بلکه در ولد حر او ولایت مخصوص بحاکم است و در ولد
عبد او برای مولای او است و همچنین برای مملوک بر مملوک او ولایت
نیست چونکه مملوک مملوک مثل مملوک ولایتا و برای مولای او است و
در اینصورتیکه مولای او باو اذن در تزویج داده پس آن نیز ولایت نیست بلکه

بوکالت از طرف مولای او است (دوّم) کفر است پس ولایتی از برای
کافر بر ولد مسلم خود نیست بلکه هرگاه جدّ او ولد نیز کافر باشد ولایت
مخصوص بحاکم است چنانچه اگر یکی از پدر و جد مسلم است ولایت برای
آنکسیکه مسلم است و امّا ولد کافر پس ولایت او برای پدر و جدّ کافر
او است مگر آنکه یکی از آنها مسلم باشد که مختص باو است (سیّم)
نقص بسبب جنون و سفاهت و بالغ نبودنست پس مجنون و یا سفیه
ولایتی بر ولد خود ندارند خواه جد باشد و یا پدر باشد بلی هرگاه یکی
از آنها کامل باشد ولایت مخصوص باو میشود و چنانچه بر ولد خود
ولایت ندارند کذلک ولایت بر مملوک خود نیز ندارند بلکه ولایت بر مملوک
مختصّ بولی او است و هرگاه ولی محرم باشد صحیح نیست از برای او آنکه بنحو
مباشرت و یا بنحو توکیل برای مولی علیه تزویج نماید و هر چند که آن مولی
علیه محلّ باشد ولکن ولایت او بسبب احرام او ساقط نمیشود و اغماء و سکر
مثل نوم است که مانع از صحّت عقد بستکه در آنحال واقع شده است
ولکن رفع ولایت بسبب آنها نشده است بلکه با نبودن حرج و یا مشقّت
باید منتظر زوال عذر شوند زیرا که هرگاه مسقط بعد از تحقّق آن زایل
شد ولایت نیز عود میکند (و امّا مولی علیه) پس آن طفل و دیوانه و
سفیه و مملوکست پس احدی ولایت بر بالغ کامل هدایت ندارد و همچنین
بر کامل مؤنثیکه آن مؤنّث ثیّب باشد بآنکه بکارت او بسبب وطی چه بزنا و
چه بشبهه و چه بعقد زایل شده باشد نیز باتّفاق علماء استکه احدی بر او
ولایت ندارد و اگر آن کامل بالغ مؤنّث بکر باشد و هر چند که مزوّجه و
موطوئه بغیر قبل باشد و یا آنکه بکارت او بغیر وطی زایل شده باشد پس
نصوص و فتاوی در آن مختلفند ولکن اقوی آنستکه او نیز مثل ثیّب است
که مختار بر نفس خود است و هر چند که مستحبّست برای او آنکه ارجاع

امر خود بپدر خود نماید زیرا که بصارت پدر در این باب بیشتر از او است
بلکه مستحبّست آنکه با نبودن پدر بارجاع امر خود ببرادر خود نماید و آنکه
در صورت تعدّد برادر رجوع ببرادر بزرگ خود نماید چونکه برادر
بزرگ بمنزله پدر او است مادامیکه برادر کوچک از حیث عقل و رشد از
آن برادر بزرگ نباشد که اگر باشد اذن او معتبر است و این در صورتی بود
که ولی او را منع از نکاح ننماید و استیذان از او نیز ممکن باشد و امّا اگر
استیذان از او متعذّر و یا متعسّر باشد و یا آنکه او مانع از نکاح شود
پس اجماعاً اختیار امرها خود او است و از جمله منع نمودن او و نیست مانعشدن
او را از تزویج بغیر کفو شرعی او بلکه و یا عرفی او بلکه جایز است آنکه او را
منع نماید هرگاه مستلزم نقص بر عرض و داخل نمودن عار بر اقارب او
باشد بلکه حتّی بنا بر مختار از آنکه امر او بید او است نیز میتوانند که او را
در اینصورت منع نماید و هر چند که اگر تخلّف کند و با این حال با و شوهر
کند صحیح است و منع نمودن ایشان او را از متعه از جمله عضل نیست بخلاف
دائم که عضل است و عضل محقّق میشود بآنکه او را از تزویج هم کفو در
صورت رغبت او با و منع نمایند ولو منع نمودن ایشان بجهة طلب نمودن
کفو یکه از او بالاتر باشد بوده باشد بلکه منع محقّق است ولو منع ایشان
بجهة عدم بذل مهر المثل باشد و ولایت از برای هر یکی از پدر و جد و وصیّ
و حاکم ثابت بر هر یک از صغیر و دیوانه و سفیه است خواه جنون و سفاهت
او متصّل به بعد از بلوغ او باشد و یا منفصل باشد بلی از برای وصی ولایت
ثابت نمیشود مگر در صورتیکه موصی تصریح در تزویج نماید و یا در وصایت
بنحو تعمیمی دهد که شبیه بتنصیص باشد و الّا پس وصیّت مطلقه
و یا قیمومت مطلقه منصرف بسوی غیر نکاح خواهد بود و ولایت ثابت
از برای مالک بر مملوک خود است خواه آن مملوک مملوک خالص باشد

و یا آنکه مدبّره یا امّ ولد و یا مکاتبهٔ مشروطه و یا مطلقه که چیزی از مال الکتابه را ادا ننموده باشد بخلاف آنکه اگر چیزی را ادا نموده باشد که بر او ولایت ندارد و هر چند که بدون اذن او نمیتواند آنکه نکاح نماید و هم چنین است حال در هر مملوکی که بعضی از آن آزاد شده باشد و امّا مقدار ولایت پس ولایتی از برای حاکم نیست مگر آنکه پدر و جدّ او و یا وصی پدر و جدّ او مفقود باشند و هم چنین ولایتی از برای وصی نیست مگر آنکه پدر و جدّ او مفقود باشند و امّا پدر و جد پس برای هر یک از ایشان ولایت است چه در صورت وجود دیگری و چه در صورت فقد دیگری پس هر یک از ایشان که او را عقد بنمایند عقدا و نافذ است و هر گاه اندو او را با هم عقد نمایند پس اگر بنحو تعاقب عقد نموده اند عقد سابق صحیح است و عقد آنکه لاحق است باطلست و چنانچه اگر بنحو تقارن عقد کرده اند عقد جد صحیح است و عقد اب صحیح نیست و هم چنین است هر گاه تاریخ عقد هر دو و یا تاریخ عقد احدهما مجهول باشد که در جد صحیح است و در اب صحیح نیست و هر گاه قبل از عقد نزاع کنند پس جدّ مقدّم است و عقد با جد او است پس اگر اب در این باب مبادرت کند و عقد نماید عقد او باطل است و ابجدّ و جدّ جدّ و هکذا هر گاه با اب نزاع کنند نیز در حکم جد اند زیرا که بر همه جد صادق است و نص شامل ایشان نیز هست و امّا هر گاه جد جد با جد نزاع کنند پس آیا آن نیز چنین است و یا نیست دو وجه است اقرب وجه اوّل است زیرا که مستفاد از اخبار آنست که تقدیم جد بر اب بجهة اب بودن او است پس ابن او مزاحم با او نیست پس آن جاری در هر اب و ابن است و ولایت مالک مختص بخود او است و غیر او با او مشارکت نمیکند و مذکر و مؤنّث در مالک و مملوک یکسانست پس امر نکاح او بید سیّد او است و نکاح او بدون اذن از سیّد او صحیح نیست خواه منعه باشد و یا دائم

و این ولایت مولی بر عبد و امه ولایت سلطنتیّه و قهریّه است نه آنکه بجهة ملاحظهٔ غبطه و مصلحت است پس برای او است آنکه عبد و امه خود را اجبار بر نکاح نماید و هر چند که ایشان کبیرین و رشیدین باشند و امّا اگر ایشان طلب نکاح از مولای خود نمایند واجب نیست بر مولای ایشان آنکه اجابت ایشان را نماید بلی مستحبّ است و امّا غیر مالک از باقی اولیاء پس ولایت ایشان بجهة ملاحظهٔ غبطه و مصلحت است حتّی در پدر و جد بنا بر اقوی پس نمیتوانند آنکه بدون مهر المثل ایشان را تزویج نمایند چنانچه نمیتوانند آنکه بمجنون و خصی و غیر ایشان از کسانیکه در ایشان یکی از عیوب است تزویج کنند خواه عیوبی باشد که فسخ عقد در آن جائز باشد و یا نباشد چنانچه نمیتوانند آنکه طفل را تزویج بصاحب عیب نمایند مگر در صورتیکه مصلحت اقتضا در تزویج نمودن با او باشد که جائز است و نیز ولایت بر سفیه مثل ولایت بر غیر او نیست چونکه او بالغ و صاحب عقل است و جبر او بر نکاح جائز نیست پس اگر ولی بدون طلب نمودن از او و را تزویج نماید تزویج او باطل خواهد بود بلی از جهة سفه او و در مال مستقل در امر تزویج خود نیست بجهة آنکه تزویج مستلزم صرف مال از مهر و نفقه است و او که در مال خود محجور است و هم چنین سفیهه (و امّا احکام) پس در آن چند مسئله است (اوّل) آنکه بعد از تزویج نمودن ولی مولی علیه را جائز نیست از برای مولی علیه آنکه بعد از کمال دیگر تزویج او را ردّ نماید و نه آنکه فسخ نماید و فرقی در آن بین مذکّر و مؤنّث نیست پس اگر جد و پدر هر یک طفل خود را بطفل دیگری تزویج نماید انعقد لازم است و ردّی و خیاری برای ایشان بعد از کمال نیز در بین نیست بلکه هر گاه یکی از آن صغیرین نیز بمیرد دیگری از او ارث میبرد (دوّم) آنکه تزویج نمودن ولی در موردیکه تزویج

برای او جایز نیست فضولیست که اگر ناقص بعد از کمال اجازه دهد
صحیح است والّا باطلست بلی هرگاه عدم جواز بجهت آن بوده است که او
تزویج بمهر المثل ننموده است پس در موقوف بودن اصل عقد بر اجازه
و یا موقوف بودن خصوص مهر بر اجازه که در صورت رد مستحق مهر
المثل باشد دو قولست و اقرب قول اولست (سیم) آنکه هرگاه مصلحت
اقتضا کند که او را تزویج بصاحب عیب کند مثل آنکه آن زن رتقاء و یا
قرناء باشد و کسی دیگر غیر از آنکه صاحب عیب است رغبت باو نداشته
باشد پس آن دختر بعد از کمال نتواند آنکه عقد او را رد نماید چونکه عقد
ولی او را در این حال مثل عقد نمودن خود او است بعد از کمال پس هم چنانکه
که برای خود او بعد از کمال در صورت علم بعیب او خیاری نیست -
کذلک هرگاه ولی او را قبل از کمال بآن شخص صاحب عیب با علم بعیب
او عقد کرده باشد برای او بعد از کمال خیاری نیست ولو عیبی را که آن شخص
از جمله عیوب مجوزه از برای فسخ بوده باشد و همچنین است هرگاه
ولی بجهت طفل خود دختر صاحب عیبی را عقد نماید که تمام احکام سابق
بر او جاریست بلی هرگاه ولی او را عقد کرده باشد در حالتیکه جاهل
بعیب بوده است انعقاد از اول باطلست زیرا که وفق مصلحت نبوده است
و بر او احکام فضولی بار است و فرقی بین آنکه آن عیب از جمله عیوبی
باشد که مجوزه از برای فسخ است و یا آنکه از عیوبیستکه مجوز آن برای
فسخ نیز نیست (چهارم) آنکه هرگاه سفیه با حاجت تزویج از ولی خود
طلب تزویج نماید واجبست بر ولی آنکه باو اذن دهد و زن و مهر او و
غیر آن از سایر خصوصیات بحسب آنچه مصلحت اقتضا کند نیز تعیین کند
پس در صورتیکه اذن داد جایز است آنکه یا خود بنفسه تولی طرف عقد
شود و یا آنکه کسی از طرف خود وکیل کند پس اگر ولی امتناع از دادن

اذن باو نمود و یا آنکه استیذان از او متعذر بود پس جایز است برای
او آنکه خود بنفسه مستقل در تزویج نمودن شود پس اگر عقد نمود پس
اگر صداق او مهر المثل و یا کمتر بوده است پس کلامی در صحت آن نیست
و اگر مهر المسمّی بوده است پس اگر زاید از مهر المثل است در مهر المثل
صحیح است و در زاید باطلست و هرگاه بدون اذن او در صورت قدرت
استیذان از او عقد بندد پس اگر صلاح او در تزویج نمودن بوده است
واجبست بر ولی آنکه او را اجازه کند چه اگر در اینصورت امتناع از اجازه
کند صحیح است ولو آنکه اجازه نکند و اگر چنانچه تزویج صلاح او نبوده است
پس عقد او باطلست و در اینصورت هرگاه آن زن عالمه بوده پس مستحق
چیزی از مهر نیست بخلاف آنکه اگر جاهله بوده است که در صورت دخول
مستحق مهر المثل است (و امّا اللواحق) پس در وکالت و فضولیست
امّا وکالت پس در عقد نکاح صحیح است چنانچه در غیر آن صحیح است خواه وکالت
از هر یک از زوجین باشد و یا از هر دو باشد چنانچه از طرف ولی آن
دو نیز صحیح است و در صورت تعیین نمودن موکل مُوکَّل منه را لازم است
آنکه وکیل اقتصار بهمان کند که او تعیین نموده است چنانچه در صورت
اطلاق لازم است آنکه اقتصار در آنچه مصلحت او در آن است نماید و هرگاه
زنی او را وکیل در امر تزویج خود نماید منصرف بسوی غیر او است مگر
آنکه قرینه بر تعمیم باشد که جایز است آنکه وکیل او را بجهت خود تزویج نماید
و در این هنگام جایز است آنکه خود وکیل تولی طرفین ایجاب و قبول کرده
زیرا که مغایرت اعتباریه کفایت در صحت آن میکند و لازم است آنکه زن
و یا وکیل او و یا ولی او بوکیل مرد و یا ولی او بگوید زوّجت من موکلک و یا
بگوید من فلان و زوّجت منک نگوید و وکیل هم بگوید قبلت لموکلی و یا
بگوید لفلان و هرگاه قبلت بگوید و نیت موکل داشته باشد صحیح است بخلاف

انکه بکوید زوجت منک پس او بنیّت از موکّل قبول نماید که باطلست و هرچند که در بیع و غیران صحیح است و هرکاه یکی از دو وکیل اثر نزا بخصوصه عقد کند و وکیل دیکری او را بشخص دیکری عقد کند پس اکر عقدها بنحو تعاقب بوده عقد سابق صحیح است و عقد انکه لاحق بوده باطلست و اکر بنحو اقتران یعنی عقد هر دو در ان واحد بوده باطلست و هم چنین است هرکاه شک در سبق و اقتران نماید که باطلست و محتملست انکه حکم او در این صورت قرعه باشد که اکر به سبق خارج شد قرعه دیکر در تعیین سابق زنند و هرکاه سبق بدانند و شک در انکه کدام سابق است نماید پس اکر تاریخ احدهما بدانند صحیح است و الّا قرعه زنند و هم چنین است هرکاه خود او بمردی نکاح نماید و وکیل او بمرد دیکر او را تزویج نماید و یا انکه احد وکیلین زنی بجهة موکّل خود عقد نماید و وکیل دیکری زنی دیکر برای او تزویج نماید ولکن این زنیکه این وکیل عقد نموده است جمع او با ان زن جایز نباشد بجهة انکه یا او تزویج بخامسه شده باشد و یا انکه بنت و یا امّ برای او و یا اخت برای او باشد و یا انکه خود او زنی را عقد نموده باشد و وکیل او زن دیکری بنحو تفصیل سابق عقد نموده باشد که در ان تفصیل سابق جاریست

و امّا فضولیّت پس هر عقدیکه صادر از غیر معقود الیه و غیر وکیل او و یا ولیّ او است انعقد عقد فضولیت و اقوی انستکه عقد فضولی در نکاح صحیح است و موقوف باجازه معقود الیه است اکر کامل باشد و ان ولیّ او است اکر کامل نباشد پس اکر اجازه نمود صحیح است و الّا باطل است و عقد ولی در صورتیکه از روی مصلحت نباشد نیز داخل در عقد فضولی است که اکر مولّی علیه بعد از کمال اجازه نمود صحیح است و الّا باطلست و عقد نمودن مولّی علیه هرکاه عبارت او مسلوب نباشد مثل سفیه و رقّ نیز موقوف بر اجازه از ولیست و بعد از اجازه دیکر نمیتوانند انکه ردّ نمایند چنانچه بعد از

ردّ نمیتوانند انکه دیکر اجازه نمایند و در اجازه بکر سکوت او کافی است چنانچه در ثیّب لابد است انکه نطق نماید (فروع) (اوّل) انکه هرکاه معقود له اعتقاد او این باشد که عقد فضولی نیز لازم است و بدین سبب انرا اجازه کند کافی در اجازه نیست و امّا اکر بداند که محتاج باجازه است ولکن اعتقاد او این باشد که واجبست انکه اجازه کند پس بهمین سبب انرا اجازه کند پس اکر اعتقاد او بوجوب اجازه داعی بر اجازه نمودن او شده است کافی نیست و الّا کافی نیست (دوّم) انکه شرط است انکه بین اجازه و مجاز مطابقه باشد پس اکر عقد بر مبلغ معیّنی از مهر واقع شود و او بر مقداریکه عقد بر ان واقع نشده است اجازه کند و یا انکه اجازه عقد کند و مهر را اجازه نکند و یا انکه عقد مشروط و یا مطلق بوده و او بعکس ما وقع علیه العقد اجازه کند صحیح نیست (سیّم) انکه هرکاه عقد بندد بزعم انکه ولی و یا وکیلست و او نباشد پس موقوف بر اجازه است و اکر عکس است با انکه کمان فضولیت نموده و عقد کرده است پس از ان منکشف شده است که او ولی و یا وکیل بوده صحیح است (چهارم) انکه شرط در صحّت اجازه انکه محلّ قابلیّت اجازه داشته باشد پس اکر فضولی عقد بر زنی بندد پس ان شخص تزویج بامّ او و یا بنت او نماید پس نمیتواند انکه اجازه عقد او نماید و هم چنین هرکاه او را بمردی عقد بندد و ان زن قبل از اجازه تزویج بغیر او نماید که اجازه ثمر ندارد (پنجم) هرکاه دو صغیر را بهمدیکر فضولا تزویج نماید پس اکر ولی انها قبل از بلوغ انها اجازه کنند صحیح است و جمیع احکام زوجیت از توارث و غیره بر او بار است و اکر اجازه نکنند پس اکر هر دو تا بعد از بلوغ باقی باشند و انعقد را اجازه کنند نیز صحیح است و اکر هر دو رد کنند و یا احدهما رد کند باطلست و مستحق مهر و میراث از همدیکر نیستند و اکر هر دو و یا احدهما قبل از ردّ و یا قبل از اجازه

بمیرد پس هم چنین است که چیزی مستحق از مهر نمیشود و کذا هرگاه هر دو
ویا احدهما قبل از بلوغ بمیرند که مستحق چیزی از مهر نمیشوند واما هرگاه
یکی از انها بالغ شود وعقد را اجازه کند پس از ان قبل از بلوغ دیگری
ویا قبل از اجازهٔ دیگری بمیرد برای او بقدر حصّهٔ خود او از میراث اخراج
کنند پس اگر بالغ شد واجازه داد اورا قسم دهند که اجازهٔ او بجهة
طمع میراث نبوده پس اگر قسم خورد ارث میبرد والّا پس ارث نمیبرد
وهم چنین هرگاه بعد از اجازه وقبل از قسم بمیرد که ارث میبرد وهرگاه
از او تهمت منتفی باشد مثل انکه پیش از علم بموت او عقد را اجازه کند
ویا انکه حیّ است وباقی مانده است زوج باشد ومهر بقدر میراث ویا
ازید باشد پس حاجتی بسوی قسم نیست وهرگاه مانعی از قسم خوردن
عارض او شود مثل انکه مجنون ویا سفیه شود نصیب او را عزل نمایند
تا اینکه مانع رفع شود وقسم خورد پس از ان بعد از قسم باو دهند این که
گفته شد در ارث بود واما مهر پس اگر زوجه باقی ماند مستحق مهر
نمیشود مگر انکه قسم خورد واگر زوج باقی ماند پس بمجرّد اجازه مهر در
ذمّهٔ او ثابت میماند زیرا که اجازه نسبت باو مثل اقرار است که در انچه بر
ضرر او است نافذ است ودر انچه بجهة منفعت او است نافذ نیست ودر این
صورت هرگاه نکول کند غارم است و بغیر از مهر دیگر ارث نمیبرد واما
نسبت بمهر پس مطلقًا از او ارث میبرد زیرا که اگر صادق است برای او نصیب
او است واگر کاذب است پس جمیع ان برای او است پس استحقاق او بقدر نصیب
خود ثابت بر هر دو تقدیر است بخلاف ما عدای مهر از باقی ترکه که برای او
چیزی نیست واما سایر اثار مثل تحریم مصاهرات وغیر ان پس ظاهر
اینستکه بمجرّد اجازه ثابت میشود پس اگر انکه زنده است زوج است و اجازه
کرده است مادر او بر او حرام میشود واما بنت او پس در صورت دخول بام

حرام است والّا حرام نیست چنانچه گذشت واگر زوجه است پس اگر زنا
کرده است پدر از زوج و پسر او بر این زن حرام میشوند واگر رد کرده است
پس اینها بر او حرام نمیشوند وا با بر مجیز پیش از رد نمودن دیگری ویا
پیش از اجازه نمودن دیگری حرمت ظاهریّه ثابت است که اگر مجیز مثلا
زوج باشد خامسه وامّ وبنت واخت او بر او حرام باشند واگر زوجه
باشد تزویج بغیر او برای او حرام باشد ویا انکه حرمت ثابت نیست
دو وجه است واقرب وجه ثانی است مگر در صورتیکه او در انوقت علم
باجازه دادن او داشته باشد که اقرب بلکه متعیّن وجه اوّل است
بلی هرگاه انشخص بخامسه ویخوان تزویج نماید ویا ان زن بعقد غیر او
در اید پس از ان اجازه حاصل شود کاشف از بطلان او است چنانچه
اگر قائل بتحریم شویم واو مخالفت کند پس از ان رد حاصل شود کاشف
از صحت او است وچیزی بر او غیر از گناهی که بجهة تجرّی نموده است نیز
نیست اینها که گفته شد در صغیرین بود هرگاه انها را بنحو فضولی عقد
کنند واما غیر اند و مثل مجنونین وکبیرین وکبیر وصغیر هرگاه هر دو
از انها ویا یکی از انها فضولا عقد کنند وانکسیکه عقد از طرف او لازم
شده است بمیرد وانکه صحت عقد او محتاج باجازه از او است باقی بماند
پس ایا بر او احکام سابقه جاری است که زوجیت وارث ثابت نماند مگر با اجا
ویمین ویا انکه بدون حاجت بسوی یمین بمجرّد اجازه ثابت بماند
یا انکه حتی با اجازه ویمین نیز ثابت نماند وجوهیست ولکن اوسط وجوه
که ثبوت او بمجرّد اجازه باشد بدون یمین وجوه است زیرا که مقتضای
قاعده اینستکه بمجرّد اجازه این اثار بر او مترتّبست واما در مورد دیگر
قائل بیمین شدیم پس این بجهة وجود نص بود لکن وجود نص مخالف با قاعده
بود لازم بود انکه اقتصار بر همان مورد نمائیم واز ان تعدّی ننمائیم رشمه

انکه هرگاه دو برادر یک خواهر خود را برای دو مرد نکاح نمایند پس یا
اینستکه هر دو وکیل از جانب اخت بوده اند و یا انکه هیچیک وکیل نبوده
اند و یا انکه یکی وکیل بوده و دیگری نبوده پس در صورتیکه هر دو وکیل
بوده اند یا اینستکه هر دو بنحو تقارن و در ان واحد او را عقد نموده اند
و یا اینستکه بنحو تعاقب عقد نموده اند پس در قسم اول از اینصورت عقد
هر دو باطلست و در قسم ثانی از این صورت عقد انکه اول بوده است صحیح است
و عقد انکه بعد بوده است باطل است (واما)
در صورتیکه یکی وکیل بوده است دون دیگری پس عقد انکه وکیل بوده است
صحیح است و عقد انکه نبوده است باطل است و در قسم ثانی که هیچیک
وکیل نبوده اند و عقد هر دو فضولی بوده است پس اخت مخیره در
اختیار است اگرچه مستحب است انکه او اختیار عقد برادر بزرگ را نماید
و هرگاه مادر دختر خود را برای کسی تزویج نماید و یا انکه دختری بجهة
پسر خود عقد نماید موقوف بر اجازه است و هرگاه مادر وکالت از جانب
این کامل خود ادعا نماید و این منکر ان شود عقد باطلست و اما در باب
غرامت نصف مهر برای ان زوجه بکشد بنابر اقوی واما مهر پس باید
دانست انکه نکاح بدون او صورت پذیر نیست خواه دائم باشد و یا
متعه زیرا که هبه در او برای احدی غیر از پیغمبر ص صحیح نیست پس نکاح
مشروع نیست بسوی غیر او ص مگر انکه بر نحو معاوضه باشد نه بر نحو هبه
الا انکه معاوضه در او مثل معاوضه در سایر معاوضات نیست خصوصا
در دائم مثل معاوضه در منقطع نیست چه تفویض در دائم صحیح است و
در منقطع صحیح نیست و نیز در منقطع تقسیط بر مدت میشود و در دائم
نمیشود و لکن نسبت بقبل از دخول در هر دو مهر تنصیف میشود و
نحو اینها از احکامیکه منطبق بر سایر معاوضات نمیشود پس در اینجا

بجز

چند مسئله است (اول) انکه لازم است در متعه انکه تعیین مهر
نمایند چه اگر اخلال باو نمایند عقد باطلست بخلاف عقد دائم که اجماعا
تفویض در ان جائز است و تفویض نیز بر دو قسم است تفویض بضع است
و تفویض مهر است اما تفویض بضع پس اینستکه در تزویج اسمی
از مهر نبرند خواه او را مهمل گذارند مثل انکه زن بگوید زوجتک
نفسی مرد بگوید قبلت و یا انکه مهر را بالکلیه بعبارت صریحه نفی
نمایند و در اینصورت اخیر پس هرگاه نفی را متعلق بمهر المسمی بخصوصه
نمایند صحیح است و هرگاه شرط نفی او را مطلقا نمایند حتی بمهر المثل
بعد از دخول پس باطلست زیرا که او در این هنگام رجوع بسوی هبه
میکند و گذشت انکه هبه برای غیر او صلعم صحیح نیست و نیز زوجه مفوضه
مخیره است انکه مطالبه بفرض و تقدیر نمودن مهر از زوج نماید و یا
انکه بهمان حال باقی بماند پس اگر مطالبه کرد واجب است بر زوج انکه
او را اجابت نماید پس اگر امتناع نماید جائز است برای ان زوجه انکه
او را مانع از استمتاع شود تا انکه تقدیر مهر برای او نماید پس در صورت
اجابت اگر بر مقدار خاصی تراضی نمودند همان متعین میشود خواه کم باشد
و یا زیاد باشد خواه عین باشد یا دین باشد حال باشد و یا مؤجل باشد
و اگر تراضی ننمودند امر خود را ارجاع بحاکم نمایند پس حاکم تقدیر اقل
الامرین از مهر المثل و مهر السنة مینماید مگر در صورتیکه انها راضی
بفرضیکه خود حاکم میکند نمایند که درباره انها ان فرض نیز ممضی است
پس صداقیکه از بعد از عقد معین کرده اند حکم انچه را که قبل از عقد
معین نموده اند جاریست باین معنی که زوجه انرا بملکیت متزلزله مالک
میشود و بدخول مستقر میشود و قبل از دخول باو بطلاق و یا بموت
منتصف میشود و برای احدهما رجوع از او جائز نیست و برای زوجه است

که نفس

که نفس خود را از تسلیم باو منع نماید تا آنکه آنرا از او اخذ کند و هکذا
و امّا هرگاه بر تفویض خود باقی بماند پس اگر زوج باو دخول نماید برای
او مهر المثل است و اگر او را قبل از دخول طلاق دهد برای او متعه است
خواه حرّه باشد و یا امه و هرگاه یکی از آنها قبل از طلاق و یا قبل از دخول
بمیرند نه برای او مهر است و نه متعه و مدار در مهر المثل بر حال از زنان
در شرف و جمال و سن و بکارت و نحو اینها از صفاتیکه سبب از برای
اختلاف رغبات است مادام که مهر المثل متجاوز از مهر السنّه نباشد که
اگر باشد رجوع بمهر السنّه است و در متعه بر حال زوج است در سعه
و عسر ان فَعَلَى الْمُوسِعِ قَدَرُهُ وَ عَلَى الْمُقْتِرِ قَدَرُهُ و تقدیر و تعیین آن
راجع بزوج است پس رضای زوجه در آن معتبر نیست و محلّ تمتعه نیز
بعد از طلاقست و هرچند که تقدیم آن نیز جایز است بلکه مستحبست
و هرگاه متعه را بجهة عذر و یا غیر او تاخیر انداخت پس حکم آن مثل حکم
سائر دیونیستکه در ذمّه او ثابت است و وجوب متعه نیز مختص بصورتیستکه
مفارقت از شوهر بسبب طلاق باشد چه اگر بغیر از آن از لعان و یا
فسخ مفارقت حاصل شود پس واجب نیست و هرچند که مستحبست چنانچه
مختص بکسیکه در عقد اسمی از مهر برای او نبرده اند که اگر اسم برده اند
و لکن فاسد در آمده است و یا آنکه بسبب خیار دیگر از برای او زوجه
انعقد بوده است عقد را فسخ نموده است پس در ملحق بودن او بآن
صورت اشکالست و هرچند که احوط است و امّا تفویض مهر
پس محقّق میشود در تزویج بر آنکه آن زن بعد از عقد مهر را مشخّص کند
و یا آنکه زوج او را بعد از عقد مشخّص کند پس در صورتیکه قرار گذاشته
باشند که زوج او را مشخّص نماید امر بدو است که میتواند آنکه تجاوز
از مهر السنّه نماید بخلاف آنکه اگر گفته باشند آنکه زوجه او را معیّن

نماید که نمیتواند آنکه تجاوز از مهر السنّه نماید و هرگاه در عقد گفته
باشند که تشخیص او بید اجنبی باشد نیز جایز است و حکم اجنبی بر هر
دو نافذ است چه متجاوز از مهر السنّه باشد و چه نباشد پس بعد از
تعیین حاکم یعنی تعیین نمودن آنکه بید او تعیین است بر او تمام احکام
مهر المسمّی از ملک منزل و تنصیف بطلاق و نحو آن جاریست و حکم
حاکم بسبب طلاق نیز ساقط نمیشود خواه قبل از دخول باشد و یا بعد
از آن باشد چنانچه بجنون محکوم علیه و یا موت او نیز ساقط نمیشود
و امّا هرگاه من له الحکم بمیرد پس اگر بعد از دخولست پس مهر المثل است
و اگر قبل از آنست پس متعه است و هرگاه قبل از دخول طلاق دهد پس
از آن من له الحکم قبل از حکم بمیرد پس مهری نیست و یا مستحقّ متعه هم هست
و یا نیست دو وجه است و اقرب آنستکه مستحقّ است و هرگاه من له الحکم
مجنون شود پس در قیام ولی و مقام او و یا قیام حاکم مقام او و یا
بطلان اصل حکومت پس بسبب دخول مستحقّ مهر المثل باشد و مستحق
متعه بطلاق قبل از دخول باشد وجوهیست (دویم) آنکه مهر
عبارتست از مقداریستکه زوجین باو تراضی کنند خواه قلیل باشد و یا
کثیر باشد پس صحیح است و لو بیک کف گندم باشد و یا آنکه بیک خروار از
زر باشد بلی اولی آنستکه تجاوز از مهر السنّه ننماید و مهر السنّه پانصد
درهم نقره است و صحیح است آنکه مهر عین باشد و یا دین باشد و یا
منفعت باشد و لو تعلیم سوره از قرآن باشد (و امّا حقوق) پس
آنچه راجع بیک نحو ملکیت در غیر است مثل حقّ التحجیر و یا حقّ اختصاص
در اراضی خراجیه صحیح است و الّا پس در آن اشکالست و هرچند که از
چیزهائی باشد که قبول اسقاط و یا انتقال بنماید و بازاء او بذل مال
شود مثل حقّ خیار و شفعه و حقّ دعوی و یمین و نحو اینها و نیز معتبر است

دران انکه شرعاً وعرفاً از چیزهائی باشد که مال بران صدق کند پس
انچه در عرف مالیت ندارد مثل یکحبه از گندم ونحوان صحیح نیست انکه
انرا مهر قرار دهند وهمچنین صحیح نیست در انچه در شرع اعتبار مالیت
دران نشده است مثل خمر وخنزیر ونحوانها حتی انکه اگر باعتقاد خلیت
خمرها مهر قرار داد پس ازان معلوم شد که خمر بوده نیز باطلست وهرگاه
زوجین درحال کفر خود انها را مهر قرار داده اند پس ازان هردو ویا
یکی مسلمان شده اند پس اگر زوجه درحال کفر انرا قبض نموده است ذمه
زوج ازان بری است واگر ننموده است لازم است بر زوج انکه قیمت
ان عند مستحلیه باو دهد خواه شخصی بوده است ویا کلی بوده است ونیز
معتبر است دران انکه زوج مالک ان باشد چه اگر مستحقاً للغیر در اید باطل
خواهد بود ودر انکه ابا در مال غیر خود صحیح است انکه باذن مالک ویا باجازه
او انرا مهر قرار دهد ویا جائز نیست دو وجه است واقرب صحت است
ونیز معتبر است دران انکه از وجود وعدم او لازم نیاید چه اگر مهر حره
رقبه عبد یکه شوهر او میشود قرار دهد باطلست ونیز معتبر است در
ان انکه انرا معین نماید پس اگر او را مبهم گذارد مثل انکه شیئی ویا سهمی
یا نصیبی ونحوان بگوید باطل است ومعتبر نیست دران درصورتیکه
شخصی بود انچه معتبر در باب معاوضات بود از کیل در مکیل ووزن در
موزون وعدد در معدود وذرع در مذروع بلکه مشاهده او کفایت
از اعتبار بانها میکند مثل یکقطعه از طلائیکه وزن انرا ندانند وقبه از
طعامیکه کیل انرا ندانند ویک کیسه اندرا همیکه عدد انرا ندانند وقطعه
از زمینیکه ذرع انرا ندانند وهکذا چنانچه معتبر نیست دران هروقت که
کلی باشد انچه را در سلم ونحوان از استقصاء اوصاف ونحو اوصاف معتبر
بود بلکه تعیین ان از حیث قدر ووصف فی الجمله هرگاه از چیزی باشد

که مرد ومعتبر در ان باشد کفایت میکند والا پس وصف فقط در مثل
عبد ونحوان کفایت میکند بلکه هرگاه مهر را یک غلامی ویا یک خانه و
نحوانها نیز قرار دهد جائز است نصاً وفتوی ومستحق خانه ایستکه
متوسط باشد یعنی نه بسیار عالی باشد ونه بسیار دانی ودر صورتیکه
خانه متوسط برای انزوج کثیر باشد تخییر برای زوج است بلکه
بعضی از ایشان مثالیت را ازانها نیز فهمیده اند ودر غیر انها مثل
ملحفه ومقنعه وپیراهن وزیر جامه واسب ودستبند وگوسفند و
شتر ونحوان از حلی وحلل وگاو وگوسفند ونحوانها نیز تجویز نموده اند
وان نیز بعید نیست بلکه هرگاه او را علی کتاب الله وسنة نبیه تزویج
کند وبان مهر السنه قصد نماید نیز جائز است وهرچند که حال عقد
عالم بمقدار مهر السنه نباشد وازاینجا دانسته شد که جائز است انکه
او را بمقدار مهر مادر او ویا خواهر او ویا مهر یکه فلان زن دارد او را
عقد کنند بشرط انکه مهر انها مضبوط باشد ومعرفت بان نیز ممکن باشد
وهرچند که حین العقد عالم بان نباشد بلکه مستفاد از نصوصیکه دلالت
دارند بر انکه در عهد پیغمبر صلعم بعضی از اشخاص یک قبضه از گندم ویا
بتعلیم دادن نیکو خواندن قران ونحوانها تزویج مینمودند انستکه امر
درخصوص مهر اوسع بازیادانا نیست ونیز هرگاه انزوجه ولو با جهل
بمقدار انمهر مهر را قبض نموده است ومحتاج بدانستن قدر ان نیز نباشیم
ویا انکه بعد از قبض مهر هردو عالم بمقدار ان شده باشند پس کلامی در ان نیست
واما اگر جهل مستمر بماند ومحتاج بدانستن ان باشیم مثل انکه قبل از قبض
وقبل از علم ویا بعد از قبض وقبل از علم تلف شده باشد وقبل از دخول
او را طلاق دهد پس لازم است انکه در تعیین ان یا انکه رجوع ببدل ان
ویا بنصف ان شود رجوع بصلح نمائیم ونیز مهر مختص بخود زوجه است

و بغیر او نمیدهد پس اگر مهر برای پدر او و یا برای برادر او مثلا قرار
دهد باطلست چنانچه هرگاه مهری برای او قرار دهد و مهری دیگر بجهة
پدر او معین نماید آنچه برای خود او است صحیح است و آنچه برای پدر او است
باطل است و اگر مهری برای او قرار دهد و شرط کند آنکه چیزی از آن
بپدر خودش بدهد نیز آن شرط باطلست و اما اگر زوجه علاوه بر مهر شرط
کند آنکه زوج چیزی بپدر او و یا غیر پدر او بدهد این صحیح است فان
احق الشروط ما استحللتم به الفروج و کذا هرگاه زوج قرار دهد برای
پدر او و یا غیر او چیزی را که زوجه برای او رضا نماید و او هم او را
رضا نماید که لازم است آنکه زوج آن را بدهد و از آن بسبب طلاق چیزی
ساقط نمیشود و هر وقت که مهر باطل باشد بحیثیتیکه عقد از آن خالی
شود پس اگر عقد دوام است صحیح است و بدخول مهر المثل ثابت میشود و اگر
متعه است باطلست (سیم) آنکه زوجه بمجرد عقد مالک تمام صداق
میشود در دائم و منقطع بملکیت متزلزله و بسبب دخول مستقر میشود و
دخول حاصل میشود بآنکه او وطی در قبل و یا دبر نموده باشد و بغیر از
وطی دخول ثابت نیست و لو بآنکه با او خلوت کرده باشد و درها را بسته
باشد و پرده انداخته باشد بلکه هرگاه انزال منی در فرج او نماید بدون
آنکه با او وطی کند نیز تمامی مهر مستقر نمیگردد و مهر در دائم قبل از دخول
بسبب طلاق قطعاً تنصیف میشود و اما بموت زوج و یا زوجه و یا ارتداد
زوج عن فطرة پس تنصیف میشود بنا بر اقوی و در منقطع تنصیف میشود
بهبه نمودن تمام آنچه از مدت باقی مانده است پیش از دخول بخلاف آنکه
اگر هبه بعد از دخول واقع شود که تمامی آن مستحق است و هرگاه بعضی از
باقی مانده مدت را هبه کند مثل آنکه مثلا دو ماه از مدت مانده و آن یکماه
را هبه کند و یکماه برای خود بگذارد و چنین اتفاق افتد که آن مدت بدون

دخول نیز منقضی شود پس در استحقاق او تمامی مهر و یا مستحق بودن او
نصف مهر دو وجه است و همچنین است هرگاه آن مهر و یا آن زن قبل از
دخول بمیرد که دو وجه است و هبه در اینجا بمنزله ابراء است پس محتاج
بسوی قبول نیست و مستحب است از برای زوجه آنکه قبل از دخول عفو
از تمامی مهر نماید و از برای ولی اجباری او که بیده عقدة النکاح است
و عبارتست از جد و پدر است آنکه عفو از بعض نماید نه از تمامی آن و از
برای زوجه است که تصرف در تمامی آن نماید چه قبل القبض باشد و
چه بعد آن باشد چه بعد از دخول باشد و چه پیش از دخول پس در موضعیکه
مهر تنصیف میشود اگر باقیست نصف همان عین رد کند و اگر تلف
شده است و یا آنکه منتقل از ملک او شده است پس رد نصف مثل آن
اگر مثلی است و یا قیمت است اگر قیمی است و آیا برای او قیمت نصف است
و یا نصف قیمت کل است دو وجه است و اقرب وجه اولست و آیا مدار
بر قیمت یوم اداست و یا بر یوم تلف است و یا بر اقل القیمة از حین عقد
تا حین قبض است وجوهیست و اقوی اولست و هرگاه آن زوجه قبل از دخول
تمامی مهر را هبه کند و یا آنکه او را از تمامی آن ابراء نماید پس از آن زوج
قبل از دخول او را طلاق دهد آن زوج رجوع بنصف مهر از زوجه میکند
و همچنین رجوع بنصف مهر میکند هرگاه قبل از دخول تمام مهر را بجهة
گرفتن طلاق بذل کند و آن زوج نیز همین بذل او را طلاق خلعی دهد
چونکه زوج تمامی آن را ببذل زوجه عوض از طلاق در عرض طلاق بحکم
عوضیت مالک شده و نصف آن نیز بطلاق قبل از دخول در طول طلاق
بحکم حلیت مالک شده پس منافاتی بین سببین واقع نشده است تا آنکه
حکم ببطلان اصل طلاق و یا خلع بودن آن شود چنانچه بعضی توهم کرده اند
بلی چون نصف حین استحقاق زوج باو از زوجه منتقل شده است و در

ملك او باقی نمانده است پس رجوع بسوی بدل او میشود و هرگاه زوجه نصف مشاع از مهر خود با زوج هبه کند پس برای او باقی مانده از مهر است و کذا اگر او را ابراء کند و یا هبه بغیر زوج کند و هرگاه موهوب مقدار معیّنی بوده پس برای زوج نصف ما بقی و نصف آن مقدار یست که آنرا هبه نموده است پس اگر مثلی بوده نصف مثل آن برای او است و اگر قیمی بوده نصف قیمت برای او است و کذا اگر صداق او را دو عبد نموده است پس احدهما بمیرد و یا او را بفروشد که از برای زوج نصف باقی و نصف قیمت تالف است و هرگاه نمائی از صداق حاصل شود نماء مختص بخود او است پس اگر نماء منفصل است آنرا اخذ میکند و اگر متصل است پس از زوجه مختار است آنکه دفع نصف عین زائده نماید و آنکه زائده را استثناء کند و بدون زائده باو دهد و هرگاه بعد از قبض ناقص در آید پس اگر نقصان از جهة تنزل قیمت سوقیّه او است پس برای او غیر از عین نیست و اگر بجهة عیب است پس برای او عین مع الارش است و هرگاه زوجه مهر را معاوضه کرده است خواه بکمتر از آن و یا با زیاد از آن و یا مغایر آن از حیث جنس و وصف پس از آن زوج او را قبل از دخول طلاق داده است رجوع بنصف مسمّی میکند نه رجوع بنصف عوض (چهارم) آنکه مهر در منقطع در مقابل وطی در مجموع مدّت است چونکه او مثل مستأجر است پس اگر اخلال بتمامی آن کند جمیع مهر از او ساقط است و اگر اخلال ببعض از مدّت کند جائز است از برای زوج اینکه از مهر نسبت آن بعض ناقص کند اگر نصف بوده است نصف ناقص کند و اگر ثلث مدّت بوده ثلث ناقص کند و ایّام حیض از زوجه را محسوب از مدّت ندارند زیرا که آن برای خود او است چونکه آنچه برای مرد از آن زن است حلیّت فرج است و در این ایّام که حلال نیست و اقرب آنست که سائر اعذار

نصف قیمت ۲

نیز ملحق باو است مثل منع نمودن ظالم از برای هر یك از آنها از تمتّع در این مدّت و یا استمتاع ببعض از مدّت و مثل مرض و نحو آن پس در این حال چیزی از مهر ساقط نمیشود و هم چنین هرگاه یکی از آنها در اثناء مدّت بعد از دخول بمیرند که تمام مهر میبرد و یا سائر استمتاعات نیز مثل وطی است که در صورت اخلال بآن در اثناء مدت نیز مهر تقسیط شود و یا آنکه نیست دو وجه است و اقوی ثانیست و امّا در دائم پس تمامی مهر بوطی اوّل ثابتست و در مقابل باقی وطیها دیگر مهری نیست و نیز زوجه میتواند آنکه قبل از دخول امتناع از تسلیم نماید تا آنکه تمامی مهر را قبض کند اگر مهر او حال بوده و مؤجل نبوده و بعد از دخول دیگر نمیتواند آنکه امتناع نماید و هرگاه اب بجهة ولد صغیر خود زنرا عقد نماید پس اگر شرط کند آنکه مهر او بر ولد باشد و یا بر خود او باشد پس کلامی در آن نیست و الّا پس اگر از برای ولد مالی باشد پس در مال او است و اگر نباشد پس در مال اب است و هرگاه ولد بقدر تمامی آن مال نداشته باشد بلکه بقدر بعضی داشته باشد آن بعض را بگیرند و باقی در عهده اب است و هرگاه صبی بالغ شود پس قبل از دخول طلاق دهد آن نصفیکه عود میکند عود بر زوج میکند و برای پدر در آن حقّی نیست و هرگاه مدّت را مهر قرار دهد تدبیر باطل میشود (پنجم) هرگاه اختلاف در تسمیه مهر نمایند منکر را قسم دهند پس در این صورت بموت احدهما قبل از دخول و یا بفسخ قبل از دخول و یا بلعان تمامی مهر ساقط میشود چنانچه بطلاق قبل از دخول متعه ثابت میشود و چنانچه بطلاق بعد از دخول مهر المثل ثابت میشود و هرگاه در قدر او و یا صفت او و یا مواقعه اختلاف کنند

قول زوجرا مقدم دارند و در تسلیم مهر

قول زنرا مقدم دارند

مصباح دوم

در آنچه مختص بعقد دائم است و آن ارث و نفقه و قسم و نشوز و شقاق و احکام اولاد است (و اما ارث) پس بیان آن در کتاب ارث مفصلاً گذشت (و اما نفقه) پس بجهت زوجه دائمه واجب میشود و هرچند که کتابیه و یا امه و یا مطلقه رجعیه مادام که در عده است باشد و اما عده طلاق باین و عده وفات پس نفقه واجب نمیشود مگر آنکه در طلاق باین از وجه حامله باشد که نفقه بر آن زوج واجبست نه بر ولد تا آنکه وضع حمل او شود و اما در موت پس نه واجب بر زوج است و نه واجب بر ولد زوج است بنا بر اقوی و زوجه صغیره مستحق نفقه نیست مگر بعد از بلوغ او چنانچه ناشزه نیز مستحق نیست مگر بعد از اطاعت او بلی هرگاه امتناع از زوجه بسبب عذر شرعی باشد مثل حیض و مرض و فعل واجب پس نفقه ساقط نمیشود و اما مندوب پس اگر زوج او را از آن منع نمود و او در اتیان بان فعل مندوب مستدام ماند پس نفقه ساقط میشود و الا ساقط نمیشود و واجب در خصوص نفقه قیام زوج است بانچه زوجه احتیاج بان دارد از طعام و خورش و لباس و سکنی و خدمتکار و لوازمات زینت و تنظیف نسبت بانچه متعارف در امثال اوست کمّاً و کیفاً جنساً و وصفاً و هرگاه آن زن با شوهر خود چیزی بخورد پس نمیتواند آنکه مطالبه نفقه آن مدت از شوهر خود کند و قضاء آن مدت بر شوهر لازم نیست و نفقه زوجه مقدم بر نفقه اقاربست و در صورتیکه مدتی نداده است باید قضاء آن مدت کند و نیز نفقه بسبب قرابت و ملکیت واجب میشود (و اما قرابت) پس نفقه پدر و مادر است هرچند بالا روند و نفقه اولاد او است هرچند پائین آیند چه هرگاه قادر بر دادن نفقه و کسوه

باشد بانکه مال او از قوت خود او و قوت زوجه او زیاده باشد در روز زاید باید واجبست آنکه نفقه آنها را بدهد و نفقه بانها وقتی واجبست که آنها فقیر و عاجز از کسب و حرّ باشند چه اگر غنی و یا کاسب و یا رق باشند واجب نیست (و اما ما عدای آنها) از باقی اقارب چون برادر و خواهر و عم و خال و عمه و خاله و فرزندان ایشان پس نفقه دادن واجب نیست بلکه سنت مؤکده است و واجب از نفقه بمقداریست که آنها را کفایت کند از طعام و لباس و مسکن و اما نکاح کردن جهة ایشان و نفقه زنان ایشان لازم نیست و نیز وجوب در منفق و منفق علیه بحسب ترتیب ایشان در قربیت پس اب مقدم بر ابن است و ابن مقدم بر ابن ابن است و هکذا و نیز اب و ابن نسبت بنفقه در مرتبه واحده هستند پس کسیکه برای او پدر و پسر است هرگاه هر دو فقیر و قادر بر نفقه نباشند باید نفقه آنها را علی السّویه بدهد چنانچه اگر او فقیر است و قادر بر نفقه نیست و پدر و پسر قادر بر نفقه دادن باو هستند لازم است بر آنها آنکه نفقه باو دهند و دختر در این مقام مثل پسر است و فرقی بین او و پسر از جهة دادن نفقه باو و یا گرفتن نفقه از او نیست و لازم است بر ولد آنکه نفقه مادر را نیز بدهد چنانچه نفقه پدر لازم بود که بدهد و لکن بر مادر و کذا پدر مادر نفقه دادن بان ولد لازم نیست مگر در صورتیکه پدر و جد او مفقود باشد که بر مادر نیز لازم است و لازم است آنکه ممتنع از انفاق را مجبور بر انفاق نمایند حتی آنکه اگر برای او مالی باشد واجبست آنکه آنرا بفروشند و بانها انفاق کنند بلی هرگاه نفقه را باقارب نداده است قضاء آن بر او لازم نیست (و اما ملک) پس انفاق باو واجب نیست مگر آنکه او ملکی باشد ذی روح مثل غلام و کنیز که انفاق بر آنها واجبست خواه خالص باشند و یا مدبّر و امّ ولد باشند و امّا مکاتب چه مطلق

وجه مشروط پس نفقه او در کسب او است و مثل بهائم که انفاق بر آنها
بر مالک آنها واجبست (و امّا در زرع و نخل) پس واجب نیست مگر
آنکه ترک آن منجر بتضییع مال باشد که واجبست و هرگاه مولی امتناع
از انفاق بمملوک خود نماید لازم است آنکه او را مجبور بر انفاق و یا بر
بیع او نماید و هرگاه از برای مملوک کسبی باشد جائز است آنکه نفقه
او را ایکال بخود او نماید پس اگر کسب او کفایت بحال او نکند لازم است
آنکه نفقهٔ او را تکمیل نماید و همچنین است در بهیمهٔ مملوکه که اگر
انفاق ننماید او را مجبور بر انفاق و یا بیع و یا ذبح هرگاه قابل تذکیه است
نماید و هرگاه برای حیوان مملوک ولدی باشد لازم است آنکه از
شیر آن بولد آن بقدر کفایت بدهند و باقی را اگر بخواهند از آن بگیرند
مگر آنکه از غیر آن بآن بخورانند که جائز است آنکه همهٔ شیر آنرا بگیرند
(و امّا قسم) و آن بفتح قاف است یعنی قسمت بین زنان و خوابیدن
پیش آنها است پس از برای یک زن دائمی یکشب از چهار شب است که
مرد نزد او بخوابد و سه شب دیگر برای خود مرد است هر جا که خواهد
بخوابد و برای دو زن دائمی دو شب است که مرد پیش آنها بخوابد
و دو شب دیگر برای خود مرد است هر جا که خواهد بخوابد و از برای
سه زن دائمی سه شب است که مرد نزد آنها بخوابد و یکشب برای مرد است
و برای چهار زن دائمی چهار شب است که هر شب پیش یکی از آنها بخوابد
و دیگر برای خود مرد شبی نیست بلکه واجبست که هر شب پیش یکی از آنها
بخوابد تا چهار شب پیش چهار زن تمام شود و هرگاه یکی از آنها شب خود را
بزوج هبه کنند شوهر در آن شب مخیّر است هر جا که خواهد بخوابد و
فرقی در این حکم بین خصی و عبد و حرّ و عنّین و غیر او نیست و از برای موطوئه
بمنقطع و موطوئه بملک یمین قسمتی نیست و این حکم بسبب سفر و نشوز زوجه

ساقط میشود و وجوب نیز مختصّ بشب است و امّا روز پس جهة معیشت
او است مگر در مثل پاسبانان و شبگردان که روز خود را قسمت بین زنان
کنند و از برای امه و همچنین کتابیهٔ حرّه نصف قسمت است چنانچه برای
امهٔ کتابیه ربع قسمت است که از شانزده شب یک شب باشد و نیز در
استحقاق قسمت فرق بین صحیحه و مریضه و رتقاء و قرناء و حائض و نفسا
نیست مگر در صغیره و یا مجنونه بجنون اطباقی هرگاه خائف از اذیت او
باشد که قسمت ساقطست و لازم است بر ولیّ مجنون آنکه او را در خانهٔ
زوجات او گردش دهد پس اگر او را بخانهٔ بعضی ببرد و بعضی را نبرد
لازم است آنکه مجنون بعد از افاقه آنرا قضا کند و هرگاه دختر بکر را
بخانه آورد لازم است آنکه هفت شب پیش او بخوابد و اگر بکر نباشد
سه شب پیش او باید بخوابد و زوجه نمیتواند آنکه بدون رضای زوج
شب خود را بهوی خود هبه نماید و در صورتیکه برضای زوج هبه نمود
جائز است آنکه قبل از تمام مبیت نه بعد از آن رجوع از هبهٔ خود نماید
پس اگر در اثناء شب رجوع از هبهٔ خود نمود لازم است بر زوج آنکه
بقیه از شب بیاید نزد او بخوابد بلی هرگاه او رجوع کند و شوهر ملتفت
برجوع او نشود چیزی لازم بر شوهر نمی آید و برای زوجه است آنکه حق
خود را مصالحه بزوج بعوضی نماید پس اگر مصالحه نمود دیگر حق او
از زوج ساقطست چنانچه جائز است آنکه مصالحه بضرّه بشرط رضای
زوج نماید پس حقّ او منتقل بضرّهٔ او میشود چنانچه صحیح است آنکه با رضای
زوج شب خود را بدیگری دهد و جائز نیست از برای زوج آنکه در
شب قسمت یکی از آنها بدیدن دیگری برود بلی اگر مریض باشد جائز است
آنکه بعیادت او برود و لکن هرگاه تمام شب را در نزد مزوّجه بسر برد لازم است
آنکه شب او را قضا کند و آنچه واجبست مضاجعه و پهلو خوابی است

و مواقعه واجب نیست مگر در هر چهار ماهی یکمرتبه و هرگاه او در
قسمت جور نموده باشد لازم است آنکه قضا کند و مستحبست آنکه در انفاق
زاید از واجب تسویه بین زنان کند چنانچه مستحبست آنکه در جماع و خوش
روئی نیز بین آنها تسویه کند و آنکه در صبح هر شبی نزد همان باشد که
شب نزد او بوده است (و امّا نشوز) و آن بمعنی ارتفاع و خود را
بلند دانستن است و مراد از آن در اینجا ارتفاع و سرکشی نمودن احد
زوجین است از اطاعت یکدیگر در آنچه واجبست بر او آنکه او را اطاعت
کند پس اگر از طرف زن باشد بآنکه هرگاه شوهر را ببیند روی درهم
کشد و یا آنکه هرگاه شوهر او را دعوت بجهة استمتاع کند او را منع
کند و یا ملول گردد باید که اوّل شوهر نصیحت او کند و اگر نصیحت کردن
فایده ندهد در خوابیدن در شب پشت خود را بجانب او کند و اگر آن
نیز فائده نکند از او کناره جوید و در رختخواب
دیگر بخوابد و امّا زدن پس جایز نیست هرگاه امید رجوع او از عمل خود
بدون زدن داشته باشد که اگر نداشته باشد و رجوع او در اطاعت
او موقوف بزدن باو باشد جایز است که او را بزند مقتصراً علی الاخفّ
فالاخفّ و باید آنچنان نزند که عضوی از اعضای او را مجروح سازد
و اگر سرکشی از جانب شوهر باشد بآنکه بعضی از حقوق واجبه زن را از
قبیل قسمت و نفقه و غیر آن منع کند پس برای زن است که او را مطالبه نماید
و او را موعظه نماید و امّا زدن باو و اطاعت نکردن او پس جایز نیست پس
اگر او بر امتناع مستدام بماند امر خود را بحاکم شرع رساند تا آنکه حاکم
او را از امتناع باز دارد و بر دادن آن حقوق جبر کند و هرگاه او امتناع
از دادن نفقه باو داشته باشد حاکم شرع از مال خود او ولو بفروختن
بستاند و هرگاه انفاق او توقف بر فروختن آن داشته باشد بزوجه او

انفاق نماید و هرگاه زن در صورت رنجیدن مرد از او بعض حقوق
خود را بشوهر بخشد که باو میل پیدا کند قبول کردن آن بر شوهر
حلالست و لکن مرد نمیتواند آنکه بعض از حقوق زوجه را ادا نکند
تا آنکه از زوجه لابد شود و بجهة خلاصی خود مالی باو دهد تا آنکه او را
مختلعه نماید (و امّا شقاق) پس آن کراهت داشتن و رنجیدن
هر یک از زن و شوهر است از دیگری پس گویا هر یکی از آنها در جانبی
غیر جانب دیگری افتاده اند پس اگر ترسند که مستمر بماند و میانه ایشان
بجدائی رسد یک کس از خویشان شوهر و یک کس از خویشان زن را
معیّن کنند تا آنکه میان ایشان اصلاح کنند و هرگاه زوجین از او
امتناع کنند حاکم آنها را بفرستد و جایز است آنکه هر دو اجنبی باشند
هرگاه مصلحت در فرستادن دو اجنبی باشد و فرستادن اند و نیز تحکیم است
نه آنکه توکیلست پس اگر هر دو بر اصلاح متفق شوند آنچه حکم کنند صحیح است
و اگر بر جدائی میان ایشان اتّفاق کنند صحیح نیست مگر باذن شوهر در
طلاق دادن و اذن زوجه در بخشیدن صداق و هر شرطیکه حکمین بر
زوجین نمایند هرگاه شرط نامشروع نباشد آنها ملزم بقبول آن هستند
و هرگاه حکمان اختلاف کنند حکم آنها ممضی نیست (و امّا احکام
اولاد) پس شرایط لحوق ولد (و آداب ولادت) (و رضاعت)
(و حضانت است) (امّا شرایط لحوق ولد پس سه است) (اوّل)
دخولست و در اثبات آن در صورت شک در آن فراش بودن کفایت
میکند (دویم) گذشتن اقلّ مدّت حملست که شش ماه هلالی باشد
از زمان دخول در ولد تا ممکن روح در او داخل شده باشد و در غیر
او از آنها یکه زن او را سقط میکند در الحاق و بزوج رجوع بسوی
معتاد از مثل او از ایّام و شهور نماید و هرچند که از شش ماه کمتر باشد

باشد پس اگر عادتاً ممکن است که از او باشد ملحق باو است واگر ممکن نباشد
منتفی از او است (سیم) عدم تجاوز از اقصی مدت حمل است و آن یک
سال است بنا بر اقوی پس اگر زوج زیاده از یکسال غائب بوده یا ترک
او را کرده آن ولد ملحق باو نیست و هرگاه اختلاف در دخول کنند پس
زن مدعیهٔ دخول باشد و مرد منکر و یا اختلاف در ولادت او کنند بانکه
زن ادعا کند که این ولادت از او است و مرد منکر باشد زوج را قسم دهند
و هرگاه اختلاف در مدت کنند پس مرد ادعا کند که ولادت او بکمتر از
اقل مدت حمل بوده و یا آنکه از بعد از اقصی مدت حمل بوده زوجه را قسم دهند
و هرگاه اعتراف بشروط کند ولکن نفی ولد کند ولد از او منتفی نمیشود مگر
بلعان و هرچند که او را متهم بفجور سازد و یا مشاهدهٔ زنا از او نموده باشد
و هرگاه کسی با زن زنا کند پس ولد برای زوج است و برای زانی حجر است
لقوله ص الولد للفراش وللعاهر الحجر و ولد شبهه با اجتماع شروط ملحق
بواطی است و هرگاه گمان کند انکه بی شوهر بوده پس او را عقد کرده باشد
و بعد منکشف شود که شوهر داشته است زن بعد از عدهٔ ثانی رجوع
بشوهر اول میکند و هرگاه بعد از طلاق اول شوهر دیگری بگیرد پس از آن
ولدی از او بوجود آید پس اگر شرائط لحوق ولد از هر دو منتفی است
آن ولد از هر دو منتفی است و اگر در هر دو محقق است بین ایشان قرعه زنند
و هرگاه در یکی محقق باشد دون دیگری ملحق بانکسیستکه در او محقق است
و هم چنین است حکم در امه هرگاه بعد از وطی فروخته شود و ولد مملوکه با
اجتماع شروط ملحق بمالک است و هم چنین ولد متعه ولکن هرگاه مالک و یا
زوج او را نفی کند بدون لعان از ایشان منتفی است و هرچند که حرام
بجا آورده است پس اگر عود کند و اعتراف بان نماید صحیح است و ملحق باو است
بخلاف صورتیکه اعتراف بان کند پس از آن او را نفی کند که منتفی نمیشود

و جائز نیست انکه بجهت عزل و یا بجهت تهمت بزنا نفی آن ولد را نمایند
و هرگاه مولای امه و اجنبی هر دو با آن امه وطی نموده اند پس ولد برای
مولا است بلی در صورتیکه امارات انتفاء او از او موجود باشد جائز
نیست از برای او انکه او را ملحق بخود کند و نه انکه او را نفی کند بلکه
مستحب است انکه از برای او بچیزی وصیت کند و میراث ولد باو ندهد
و هرگاه کنیزی مشترک بین چند نفر باشد و همه شرکاء با او وطی نمایند
پس ولد ملحق بکسیستکه قرعه باسم او در آید بلی لازم است بر او انکه برای
بقیهٔ انها قیمت امه و قیمت ولد او در حین تولد هر کس بقدر حصهٔ خود
غرامت کشد (واما آداب ولادت) پس واجبست بوجوب کفائی انکه
در وقت زائیدن زن زنان و یا زوج او و هرگاه از زوج نیز غرض حاصل
شود او را مدد نمایند پس اگر هر دو از انها متعذر باشند مردانیکه محارم
او هستند او را مدد نمایند و اگر انها نیز متعذر باشند غیر انها او را مدد
دهند و مستحبست انکه مولود را در حین ولادت غسل دهند و اذان در گوش
راست او و اقامه در گوش چپ او گویند و او را بتربت حضرت سید الشهدا
سلام الله علیه و آب فرات تحنیک کنند یعنی انها را بکام طفل بمالند
پس اگر آب فرات یافت نشود با آب باران تحنیک کنند بانکه انها را در حنک
او که طرف بالای اندهن است داخل کنند و اینکه اسم او را تا روز هفتم
محمد گذارند و بعد از آن اگر تغییر دهند جائز است و اصدق الاسماء
اسمی است که در آن بندگی خدا تعالی باشد چون عبدالله و غیره و افضل
از این اسماء اسم محمد و علی و اسماء سائر انبیاء و ائمه علیهم السلام است
و اینکه او را مکنی بکنیتی نمایند و لقب نیز جائز است و مکروه است اینکه
طفلیرا که نام او محمد کرده اند او را بابوالقاسم کنیت کنند و نیز مکروه است
انکه نام طفلرا حکیم یا خالد یا حارث یا ضرار یا مالک گذارند و مستحبست

انکه بجهة طفل در یوم هفتم عقیقه کنند وهم چنین در روز هفتم سر
اورا بتراشند واورا ختنه کنند وگوش راست اورا سوراخ کنند ولازم نیست
انکه سر تراشیدن پیش از عقیقه باشد وانکه بوزن موی سر او طلا و
یا نقره تصدق کنند ومکروهست انکه سر طفل را اندکی تراشند واندکی
گذارند وبر صبی هر گاه اورا ختنه نکرده اند بعد از بلوغ ختنه کردن
واجب میشود وخفض نساء وهر چند که بالغ شده باشند مستحبست و
تفصیل عقیقه در کتاب حج مفصلا بیان شده است هر که خواهد رجوع
کند (واما رضاع) پس واجبست بر مادر انکه شیری که اول مرتبه بعد از
زائیدن از پستان بیرون می اید بخورد طفل دهد واجرت ان شیر هر گاه
ان ولد مالدار نباشد از پدر او بگیرد ومستحبست انکه مادر دو سال تمام
شیر بان طفل دهد وزیاده از دو سال جائز نیست مگر یک ویا دو ماه چنانچه
کمتر از دو سال بسه ماه جائز است واجرت زیادی از دو سال بر پدر
واجب نیست مگر انکه ضرورتی اقتضای شیر دادن در زاید داشته است
که باید اجرت بدهد وانما مادر اولی از بیگانه است در شیر دادن بطفل هر گاه
رضا بان اجرتی شود که بیگانه بان رضا شده است ویا رضا بتبرع شده
است که بیگانه بان رضا شده است والا جائز است انکه اورا از او بگیرد
وتسلیم بیگانه نماید وجائز نیست انکه زن ازاد را مجبور بر شیر دادن بطفل
نمایند واگر امه باشد پس جائز است (واما حضانت) پس محافظت
کردن طفل در دو سالیکه شیر میخورد مادر اولی است از پدر خواه
ان ولد ابن باشد ویا بنت باشد مگر در صورتیکه مادر مجنونه ویا کافره
ویا رق باشد که پدر اولی است ودر پسر بعد از دو سال تا بالغ شدن
او پدر اولی است بمحافظت او از مادر ودر دختر بعد از گرفتن او از شیر
تا هفت سال مادر اولی است بمحافظت او از پدر وهر گاه مادر شوهر کند

حق الحضانه از او ساقط میشود وهر گاه طلاق بگیرد دو مرتبه
باو بر میگردد وهر گاه پدر بمیرد پس ام احق باو از وصی وباقی اقاربست
وهر چند که شوهر گرفته باشد خواه ان ولد پسر باشد ویا دختر باشد
وهم چنین اگر اب مملوک ویا کافر باشد وام حره مسلمه باشد وهر گاه
پدر ومادر هر دو مفقود باشند پس محافظت مختص باب اب است
پس اگر او نیز مفقود باشد مختص باقاربست الاقرب فالاقرب

مصباح سیم

در مختصات عقد منقطع است وان چند امراست اول مهر است
چه بدون ان متعه صحیح نیست چنانچه گذشت (دویم) مدتست
ولازم است انکه ان را بزمانی مثل یوم وشهر وسنه معین نمایند چه
اگر ان را تقدیر بقدوم حاج ویا ادراک ثمرات ویا مره ومرات نمایند
باطلست ودر طرف کثرتشان حدی برای ان معین نشده است پس
صحیح است ولو بسنین عدیده باشد چنانچه از طرف قلت ان نیز حدی
معین نشده است پس صحیح است ولو بیک لحظه ویک ساعت ویک روز
ونصف روز باشد ونیز بر ان احکام عقد از اباحه نظر وحرمت
مصاهرات مترتبست وهر چند که مدت باندازه که جماع در ان ممکن
باشد نباشد ویا انکه زوجه بجهة صغر سن ویا بعنوان قابلیت انکه با او
جماع کنند نداشته باشد (سیم) انکه در ان طلاق ولعان وتوارث
واقع نمیشود وهر چند که شرط توارث نموده باشند بلی در عدم وقوع
ظهار در ان اشکالست (چهارم) انکه عده زوجه مدخوله بها در
او اگر حامله نباشد از حین انقضاء مدت ویا از حین هبه او بد وحیض است
خواه حره باشد ویا امه باشد وهر گاه در سن من تحیض باشد ولکن حیض

نبیند پس بمهلت چهل و پنج روز است و اما حامل پس عدهٔ او بوضع حمل
او است و اما در وفات پس در حره غیر حامل چهار ماه و ده روز است
خواه مدخول باشد و یا غیر مدخوله باشد و در امه دو ماه و پنج روز است
مگر آنکه ام ولد و یا مزوجه باشد که او در عدهٔ وفات مثل حره است
و اما حامل پس عدهٔ او ابعد الاجلین است خواه حره و یا امه باشد
هر کدام نسبت باجل او و وضع حمل او زود و در اینجا چند مسئله است
(اول) آنکه هرگاه در عقد منقطع اخلال بمهر نمایند آن عقد
باطل است خواه ذکر اجل را نمایند و یا ننمایند بخلاف آنکه اگر اخلال
بمدت نمایند که عقد او منقلب بدوام میشود خواه ذکر مهر را نموده باشند
و یا ننموده باشند (دویم) آنکه شروطیکه قبل از عقد نمایند اثری
بران مترتب نیست بخلاف آنکه اگر در عقد ذکر نمایند که لازم است و
اثر بران مترتبست و جائز است آنکه شرط نماید که در شب و یا در روز
نزد او برود چنانچه جائز است آنکه شرط کند که با او جماع ننماید بلی هرگاه
بعد از عقد بان رضا شود جائز است آنکه با او جماع نماید (سیم)
آنکه عزل در ان جائز است و هر چند که از او شرط نکرده باشند و ولد
ملحق باوست و هر چند که عزل کرده باشد (چهارم) آنکه تجدید
عقد پیش از انقضاء اجل صحیح نیست و هرگاه ارادهٔ تجدید از داشته
باشد ما بقی از مدترا هبه کند پس از ان او را عقد نماید

مصباح چهارم

در مختصات نکاح کنیزانست و نظر در احکام و طواری است
(و اما احکام) (پس در ان چند مسئله است) (اول) آنکه عبد
و امه نمیتوانند آنکه خود بنفسه مستقل در عقد خود شوند بلکه باید

عقد آنها باذن از مولی و یا اجازهٔ او باشد پس اگر اذن داد و یا اجازه
نمود پس لازم است بر او آنکه مهر عبد خود و نفقهٔ زوجهٔ او بدهد و لکن
در امه او مهر برای او است و نفقهٔ او بر زوج او است و هرگاه امهٔ واحد
دو نفر در او شریک باشند جائز است آنکه باتفاق همدیگر او را تزویج
باجنبی نمایند و اما هر یک از انها مستقلاً نمیتوانند آنکه او را عقد باجنبی
نمایند زیرا که سبب اباحه قابل تبعیض نیست بلی هرگاه احدهما برای
دیگری تحلیل نماید جائز است زیرا که تحلیل راجع بتوملک یمین است و هرگاه بعضی از ان
امه رق باشد و بعضی حر جائز نیست از برای مالک آنکه نه او را بملک
وطی نماید و نه بعقد خواه عقد دائم و یا منقطع بلی هرگاه او را از جهت
زمان قسمت نموده باشند جائز است آنکه در زمان مختص باو او را بعقد
انقطاع بنا بر قول بعضی عقد کند و جائز است از برای مولی آنکه امهٔ
خود را بعبد خود تزویج نماید و آن نیز عقد است نه آنکه تحلیل است
پس لابد است در ان آنکه با یجاب و قبول باشد و آنکه بان امه از قبل خود
و یا از قبل مولای خود چیزی بدهد و لو یکدرهم و یا یک مد از طعام
باشد و هرگاه مولای او بمیرد اختیار با ورثهٔ او است که عقد او را امضا
کنند و یا فسخ کنند و امه در این باب اختیاری ندارد (دویم)
آنکه هرگاه پدر و مادر ولد هر دو رق باشد آن ولد نیز رق است خواه
از عقد حاصل شده باشد و یا از شبهه حاصل شده باشد و یا از زنا
از هر دو و یا از یکی حاصل شده باشد و نیز هرگاه پدر و مادر او مملوکین
برای یک شخص باشد پس آن ولد برای او است و هرگاه مملوکین برای
دو شخص باشد پس اگر او از عقد صحیح حاصل شده است هر دو در آن ولد
شریکند مگر آنکه شرط زیاده برای یکی شده باشد و یا آنکه شرط تمامی
او برای یکی از انها شده باشد که لازم عمل بشرط است و اما اگر از عقد

فاسد حاصل شده باشد پس اگر هر دو اذن نداده اند نیز هر دو در ولد
شریکند والا پس بنا بر مشهور او برای کسیستکه اذن نداده است
خواه هر دو عالم بتحریم بوده اند و یا جاهل بوده اند و یا یکی عالم بوده
و دیگری جاهل (واما) در صورتیکه عقد در بین نباشد پس اگر هر دو
زانی بوده اند ولد از برای مولای امه است و اگر هر دو در اشتباه بوده
اند تنصیف است و اگر مختلف بوده اند پس اگر مشتبه امه بوده و عبد
زانی پس از برای مولای امه است و اگر عکس بوده است بعکس است
(سیم) آنکه ولدیکه از حر و رق حاصل شده است حر است هرگاه از
عقد صحیح باشد خواه اب حر باشد و یا ام حر باشد بلکه هرگاه مولی شرط
رقیت ولد نیز نماید باطل است ولکن عقد بسبب این شرط باطل نیست و
هم چنین است هرگاه ولد حاصل از حر و رق در صورت شبهه از هر دو
باشد و یا شبهه از طرف حر باشد که ملحق بحر است خواه حر اب باشد و یا
ام باشد خواه شبهه از طرف عقد باشد و یا شبهه مجرده از عقد باشد
بلی واجبست بر اب حر که قیمت ولد را بمولای امه بدهد زیرا که او نماء
ملک او را تلف نموده است و هر چند که در شبهه بوده باشد بخلاف
مادر حره که بر او قیمت ولد برای مولای عبد نیست واما هرگاه شبهه از
طرف رق فقط بوده باشد پس اولاد رق است واما اگر از زنای از هر دو
باشد پس ولد تابع ام است کما اگر ام امه است او رق است و اگر او حره است
پس او حر است مگر در صورتیکه عبد از حره را بدون رضای از مولای
خود عقد نموده باشد و هر دو عالم بتحریم باشند که ولد بجهة نص خاص
برای مولای او است (واما طواری) پس سه است عتق و بیع
و طلاق است اما عتق پس هرگاه امه آزاد شود برای او است آنکه
نکاح را فسخ نماید خواه زوج او عبد باشد و یا حر باشد و اگر عبد آزاد شود

خیاری برای او نیست و هر چند که زوجه او امه باشد و جایز است
از برای مولی آنکه امه خود را تزویج نماید و عتق او را صداق او
قرار دهد و هر کدام که بخواهد از عتق و یا تزویج در لفظ مقدم
بر دیگری دارد و قبول از طرف امه نیز لازم است که باشد زیرا که
عقد است و محتاج بایجاب و قبول است (واما بیع) پس اگر احد زوجین
را بفروشند برای بایع و مشتری است که عقد را امضا کنند و یا آنکه فسخ
کنند و همچنین است در هر کس که ملک منتقل بسوی او میشود بهر
سبب که باشد که مخیر بین فسخ و امضاء است و کذا هرگاه زوجین را
با هم به یک شخص بفروشند که مخیر است و هرگاه آنها را بدو شخص
بفروشند هر دو مخیرند در فسخ و امضاء (واما طلاق) پس هرگاه
زوجه عبد حره باشد و یا امه از مولای او نباشد پس طلاق بید خود
آن عبد است و مولای او نمیتواند آنکه او را مجبور بر طلاق نماید و هرگاه
آن امه از مولای او باشد تفریق بید مولای او است و تفریق بین آنها
بطلاق و غیر آن از فسخ و یا امر باعتزال و نحو آنها همه صحیح است

مصباح پنجم

در چیزیستکه مختص وطی بملک است و آن دو نوع است ملک رقبه
و ملک انتفاع است اما ملک رقبه پس جایز است آنکه بسبب آن کنیز را
وطی نماید ولکن جایز نیست از برای احد شریکین آنکه وطی امه مشترکه
نماید مگر آنکه شریک او او را در حصه خود باو تحلیل نماید و هرگاه
مولی امه خود را بدیگری تزویج نمود پس حرام است بر او مادام که در عقد
دیگریست آنکه او را وطی نماید و یا لمس و نظر بشهوت نماید و واجبست
بر مشتری جاریه آنکه او را استبراء نماید ولکن هرگاه او را آزاد نماید جایز

انکه بدون استبراء او را وطی نماید و امّا برای غیر او پس حلال نمیشود
تا انکه بقدر عدّهٔ حرّه از او بگذرد (و امّا ملک انتفاع) پس محقق
میشود بتحلیل از مالک برای غیر خود و لو برای مملوک خود و صیغهٔ
ان اینستکه بگوید احللت لک وطیها و یا بگوید جعلتک فی حلّ
من وطیها و جاری ساختن صیغهٔ ان بلفظ عاریه صحیح نیست و امّا
در صحّت ان بلفظ اباحه پس اشکال است و لازم است انکه اقتصار بر انچه
برای او حلال شده است نماید پس اگر برای او لمس و یا تقبیل حلال شده
اقتصار بران شود بخلاف انکه اگر برای او وطی حلال شده است که همهٔ
انها حلال میشوند و بسبب تحلیل وطی خدمت انجاریه برای او حلال
نمیشود چنانچه بسبب حلال نمودن خدمت وطی برای او حلال نمیشود و
هر وقت که محلّل له رقّ باشد پس ولد هم رقّ است چنانچه اگر حرّ باشد
پس حرّ است بلکه اگر مولی نیز شرط رقیّت او نماید لغو خواهد بود و قیمت
ولد بر اب او نیست چه اب شرط حریّت او را کرده باشد و چه نکرده باشد
و وطی نمودن فاجره و ولد الزنا مکروه است چنانچه در حرّه نیز مکروه است
و مکروه نیست انکه امه را وطی کند در حالتیکه ممیزی در خانه حاضر باشد
چنانچه مکروه نیست انکه بین دو کنیز بخوابد هر چند در حرّه مکروه است
(و امّا لواحق) پس در ان چند قبس است

قبس اوّل

در عیوب و نظر در اقسام ان و احکام انست (و امّا اقسام ان)
پس عیوب زوج شش است (اوّل) جنون است چه اطباقی باشد
و چه ادواری و هر چند که جنون او مستغرق در اوقات صلوة نباشد
(دوّم) خصی بودن او است و در حکم خصی است وجاء که انکسیستکه خصیه

او را کوفته باشند (سیّم) عنّین بودن او است (چهارم) جبّ است
(پنجم) جذام داشتن او است (ششم) برص داشتن او است
و عیوب زن هشت است (اوّل) جنون است (دوّم) جذام است
(سیّم) برص است (چهارم) اقعاد است که لنگ و زمین گیر باشد
(پنجم) قرن است بفتح قاف و سکون رای مهمله و فتح ان نیز جایز است
چیزیست مشابه استخوان که در فرج زن بهم میرسد و مانع از دخول
کردن میشود (ششم) عفل است بفتح عین و سکون فاء گوشتی است
که در فرج بهم میرسد و مانع از دخول کردن میشود (هفتم) رتق است
بفتح رای مهمله بهم امدن فرج و روئیدن گوشت بنوعیکه دخول
کردن بان دشوار باشد (هشتم) افضاء است (و امّا احکام)
پس شرط جبّ که خصیه بریده است انستکه مقدار حشفه باقی نمانده
باشد و شرط عنّه انستکه عاجز از وطی در قبل و دبر باشد پس هرگاه
عاجز است چه از ان زن و چه از غیر ان زن زوجه امر خود را بحاکم
برساند و حاکم تا یکسال باو مهلت میدهد پس اگر بر حال خود باقی ماند
انعقد فسخ میشود و الّا نمیشود و هرگاه ان بعد از عقد بهم رسد پس موجب
فسخ نیست خواه بعد از دخول حادث شود و یا قبل بلکه عیوب زوج
و زوجه هر دو در این باب یکسانند سوای عنن و جنون زوج که
هر دو موجب فسخند هر چند بعد از عقد بهم رسند بلی در جنون مطلقاً
موجب فسخ است چه قبل از دخول باشد و چه بعد بخلاف عنن که قبل
از دخول موجب فسخ است و بعد از دخول و لو یکدفعه دیگر موجب
فسخ نیست خیار فسخ فوری است پس اگر بعد از دانستن عیب فسخ نکنند
اختیار فسخ ندارند و در فسخ کردن نکاح بسبب عیبی از عیوب اذن حاکم
شرع شرط نیست مگر در عنّین که رجوع بحاکم از برای تعیین مدّت

لازم است نه از برای فسخ چه آن بعد از گذشتن مدت فسخ میکند بدون
آنکه اذن از حاکم بگیرد و نیز اگر فسخ قبل از دخول است پس برای زوجه مهر
نیست و اگر بعد از دخول است پس برای او مهر المسمی است و این ثبوت
مسمی بسبب اتفاق نص و فتوی است و الا پس قاعده مقتضی سقوط
مهر المسمی و ثبوت مهر المثل است و فسخ زوج و زوجه در این باب
یعنی در ثبوت و سقوط مهر یکسانست چنانچه تمامی عیوب نیز در حکم
یکسانست مگر در عنین که بجهة نص برای فسخ قبل از دخول نصف مهر است
و هرگاه در اصل وجود عیب نزاع کنند قول منکر آنرا با یمین مقدم دارند

قبس دویم

در شروط است بدانکه عقد نکاح لازم است و بتقایل منفسخ نمیشود و در
آن خیاری غیر از خیار عیب و خیار شرط نیست و اما شرط خیار یا آنکه
شرط کنند که برای کلاهما و یا احدهما در نکاح خیار باشد باطلست
چه در عقد دوام باشد و چه در انقطاع و مبطل عقد نیز هست بنا بر مشهور
و هر چند که قول ببطلان خود آن بدون آنکه عقد باطل شود مثل سایر
شروط فاسده قوت دارد بلی اگر شرط خیار را در مهر کنند عقد و شرط و
مهر همه صحیح اند و برای زوجه در صورت فسخ مهر المثل است و نیز خیار عیب
حکم آن مفصلاً بیان شد و اما خیار شرط پس کسیکه زنی را عقد کند
بشرط آنکه حره باشد پس منکشف شود آنکه امه بوده است و یا آنکه عقد
کند بشرط آنکه بنت مهیره باشد یعنی بنت حره باشد که او را بمهر فقط
نکاح میکنند پس ظاهر شود آنکه او بنت امه بوده است و یا آنکه از زن
در عقد او در آید بشرط آنکه او حر باشد پس منکشف شود که عبد بوده پس
برای او است آنکه عقد را فسخ نماید و نیز اگر قبل از دخول فسخ شود پس زوجه

مستحق مهر نیست بخلاف آنکه اگر بعد از دخول فسخ شود که مهر واجب است
بلی از زوج در دزد بدان مهر المثل و اقل ما یکون مهراً رجوع بمدلس میکند
خواه مدلس زوجه باشد و یا غیر او باشد و هرگاه شرط بکریت از زوجه
نماید پس ثیب در آید برای او است آنکه عقد را فسخ کند هرگاه ثابت
شود آنکه ثیبوبت سابق بر عقد بوده است و نیز در اینصورت هرگاه
فسخ کرد پس حکم او مثل حکم سابق است و الا برای او است آنکه بمقدار
تفاوت ما بین مهر بکر و ثیب از مهر او کم نماید و نیز هر شرطیکه موافق
با کتاب الله است نافذ است و آنکه مخالف است نافذ نیست چه اگر شرط
کند آنکه تمام مهر مؤجل باشد و یا بعض آن مؤجل باشد و یا آنکه
زوجه شرط کند آنکه او را در بلد خود و یا منزل خود باقی گذارد چون موافق
کتاب است صحیح است و اما اگر شرط کند که زن بالای او نگیرد و یا کنیز برا
تزویج ننماید پس چون مخالف با کتاب است مردود است فان شرط الله
قبل شروطها ولکن بسبب آن مهر و عقد هیچکدام باطل نمیشوند

قبس سیم

در احکام دخول بزوجه است جائز است از برای زوج آنکه بهر
نحو که بخواهد استمتاع از زوجه نماید مگر وطی در قبل در حال حیض و
نفاس که جائز نیست و اما وطی در دبر او پس مکروه است و کراهت آن
نیز شدید است بلکه احوط ترک آنست خصوصاً در حال حیض و نفاس
و برای زوجه است نیز که او را از آن منع نماید بلکه اگر منع نمود بسبب
آن ناشزه نمیشود بلی هرگاه وطی نمود احکام مترتبه در وطی قبل از
وجوب غسل و عده و استقرار مهر و بطلان صوم و ثبوت حد زنا هرگاه
اجنبیه باشد و ثبوت مهر المثل هرگاه او را وطی بشبهه نماید و حرمت

مصاهرات معلّقه بر دخول مثل حرمت امّ و بنت و نحو اینها را و باز است
و عزل در متعه و لو زوجه حرّه باشد حرام نیست چنانچه در دائمه و لو زوجه
دائمه باشد نیز حرام نیست و امّا در حرّه دائمه پس اگر از او در عقد شرط
کرده اند جائز است و اگر از او شرط نکرده اند پس در حرام بودن آن و یا
مکروه بودن آن دو قول است و احوط اجتناب است بلکه هرگاه از این عمل او در
احوط آنستکه بآن زوجه ده دینار دیه نطفه دهد و هرچند که اقوی عدم
وجوبست و جائز نیست از برای زوج آنکه بیشتر از چهار ماه وطی زوجه
را ترک نماید چه او دائمه باشد و چه منقطعه باشد حرّه باشد و یا امه باشد
جوان باشد و یا پیر باشد و در وطی مسمّی کافیست و انزال منی شرط نیست
بلی وطی در دبر کافی نیست

قبس چهارم

در تنازع است هرگاه اختلاف در زوجیّت کنند منکر را قسم دهند
و بر مدّعی آن آثار زوجیّت مترتّب کنند بلی هرگاه انکار از طرف زوجه
باشد جائز است از برای او اینکه قبل از فصل دعوی بدیگری شوهر
کند پس اگر بعد از شوهر نمودن او بدیگری مدّعی زوجیّت او اقامه بیّنه
نمود فساد عقد ثانی منکشف میشود و از زوج اوّل مسلّط بر اخذ او است
و هرگاه مرئه مدّعیه باشد که بمانع هستم جائز است آنکه او را تزویج
نماید و هرچند که علم بصدق او حاصل ننماید خواه بداند آنکه برای
او زوج بوده و او مدّعیه طلاق و یا موت باشد و یا نداند و در این
صورت تفحّص نیز واجب نیست و هرگاه از قول خود رجوع کند و اعتراف
بدروغ گفتن خود نماید پس قول او بدون بیّنه مسموع نیست و هرگاه
شخصی ادّعای زوجیّت زنی نماید و اخت آن زن ادّعاء زوجیّت بر آن شخص
داشته باشد پس اگر بیّنه در بین نباشد منکر از طرفین را قسم دهند

و اگر بیّنه باشد پس عقد برای آنکسی است که اقامه بیّنه نموده است
و هرگاه هر دو اقامه بیّنه نمایند پس بیّنه آن شخص را مقدّم بر بیّنه آن
اخت نمایند مگر آنکه با بیّنه آن اخت مرجّحاتی از دخول با او و یا تقدّم
تاریخ بیّنه او بر بیّنه آن شخص باشد که بیّنه او را مقدّم بر بیّنه آن شخص بدارند

مقصد چهارم

در ایقاعات است و در آن چند کتاب است اوّل طلاقست و نظر
در ارکان آن و اقسام آن و عدد و لواحق است و در اینجا چند مصباح است

مصباح اوّل

در ارکانست و آن صیغه و مطلِّق و مطلّقه و اشهاد است و امّا صیغه
پس آن انت طالق یا هذه طالق و یا فلانه طالق و یا زوجتی طالق
و یا زوجة موکّلی طالق است پس اگر بگوید انت طلاق و یا انت من
المطلّقات و یا انت مطلّقه و یا طلّقت فلانه صحیح نیست و همچنین اعتباری
بگفتن سراح و فراق و خلیّه و بریّه و بتّه و بتله و حرام و بائن و اعتدی
و نحو اینها نیست و هرچند که قصد طلاق باینها نماید و طلاق اخرس
باشاره ایستکه فهمانندهٔ طلاق باشد مثل آنکه چادر او را
مثلاً بر سر او اندازد تا دلالت کند بر آنکه زن لازم است که بعد از این
از او بپوشاند و طلاق بکتابت واقع نمیشود خواه از حاضر باشد و یا
از غایب باشد و نه بآنکه زوجه را مخیّره بین طلاق و غیر آن نماید و
هرچند که زوج قصد طلاق نماید و زوجه را در آن حین اختیار طلاق
کند چونکه آن از خصائص پیغمبر است و صحیح نیست آنکه طلاق را معلّق
بر شرطی و یا وصفی چون آمدن حاجیان از حجّ مثلاً نماید و اگر زوج

در طلاق او بگوید انت طالق ثلث پس یک طلاق واقع میشود و تفسیر
ان بثلاث لغو میشود بلی اگر مطلق از کسانی باشد که انرا سه طلاق
اعتقاد نماید پس ان ملزم است بطریقه خود لقوله ع الزموهم بما الزموا
به انفسهم (و امّا مطلق) پس معتبر است درا و انکه بالغ باشد پس
طلاق صبی و هر چند که بده سال رسیده باشد و ولی هم باو اذن داده
باشد صحیح نیست و انکه عاقل باشد پس طلاق مجنون چه اطباقی و چه ادواری
در حال جنون او صحیح نیست بلی در صورت بودن مصلحت طلاق ولی از
طرف مجنون مطبق صحیح است و در ادواری و در صبی و سکران و مغمی
علیه صحیح نیست و انکه مختار باشد پس طلاق مکره صحیح نیست و انکه انرا
قصد باشد پس طلاق نائم و نخوان صحیح نیست و وکالت در امر طلاق
از شخص حاضر و غائب هر دو صحیح است بلکه جائز است انکه زوج خود
زوجه را وکیل در طلاق نفس خود نماید (و امّا مطلقه) پس معتبر است
درا و انکه زوجه بعقد دوام باشد پس طلاق واقع بر امه مملوکه و هم
چنین بر زوجه منقطعه نمیشود و انکه در طهر باشد پس طلاق در حال
حیض و نفاس صحیح نیست مگر در طلاق زوجه غیر مدخوله و حامله و طلاق
شخصیکه غائب از زوجه است که صحیح است و لو انکه در حیض و نفاس باشد
بلی شرط است در غائب انکه حین طلاق عالم بان نباشد و انکه غیبت
او بمقدار انتقال او از طهری بطهر دیگری طول کشیده باشد مگر انکه
در طهر غیر مواقعه سفر کند که صحیح است بدون انکه تربّص کند و محبوس
در این باب مثل غائب است و انکه او را در طهر غیر طهر مواقعه طلاق
بگوید پس در طهر مواقعه طلاق صحیح نیست مگر در یائسه و حامله و صغیره
که طلاق انها در همه حال صحیح است و مسترابه یعنی انکه در سنّ من
تحیض است و حیض نمی بیند پس صحت طلاق او موقوفست بانکه بعد از

گذشتن سه ماه از زمان وطی نمودن باو باشد که اگر قبل باشد
طلاق او صحیح نیست و انکه زوجه معیّنه را طلاق دهد پس اگر یکی از
دو زن خود را طلاق دهد بدون انکه او را بشخصها معیّن نماید پس
طلاق واقع نمیشود (و امّا اشهاد) پس معتبر است انکه در وقت انشا
طلاق دو مرد عادل صیغه طلاق را بیکبار بشنوند و هر چند انها را
دعوت بجهة استماع ننموده باشد و انکه در حین انشاء طلاق عادلین
مزبورین در یک مجلس حاضر باشند که اگر متفرّق باشند طلاق واقع
نمیشود و انکه شاهدین غیر زوج و وکیل او باشند پس اگر وکیل زوج
از وجه را در حضور زوج خود طلاق دهد لازم است انکه بغیر از زوج
دو شاهد عادل دیگر حاضر باشند و نیز عدالت در شاهدین شرط
واقعی است و هر چند که بجهة طریقی اثبات ان حسن ظاهر کافیست پس
اگر زوج عالم بفسق انها باشد و یا انها خود را فاسق بدانند برای
ان زوج و برای انها ترتیب اثر باین طلاق صحیح نیست و هر چند که بالنسبه بانکه
فسق انها براو منکشف نشده است ترتیب اثر صحیح است و شهادت نساء در
طلاق مقبول نیست پس طلاقیکه عدلین ان دو زن باشند و یا یک مرد باشد
ان طلاق صحیح نیست

مصباح دوّم

در اقسام طلاقست و ان یا بدعی و یا سنی است طلاق بدعی انستکه
یکی از شروط سابقه در ان مفقود باشد چه ان حرام و باطل است
و هر گاه سه طلاق را مکرر کند بدون انکه رجعتی در بین واقع شود یک
طلاق محسوب میشود چنانچه گذشت و سنی سه است بائن و رجعی و
طلاق عدّی است پس بائن شش است طلاق غیر مدخوله است و طلاق
یائسه و صغیره و مختلعه و مبارات ما دامیکه رجوع ببذل نکنند

و مطلّقه به طلاقیست که بین ایشان دو رجوع ولو بعد از عدّه بعقد
جدید در مطلّقه حرّه ولو شوهر او عبد باشد واقع شده باشد و
مطلّقه به دو طلاق است که بین ایشان یک رجعت ولو بعقد جدید در
مطلّقه امه ولو شوهر او حرّ باشد واقع شده باشد و طلاق رجعی آنستکه
برای مطلّق رجوع باو ممکن باشد خواه رجوع کند و یا نکند و طلاق
عدّه آنستکه او را باجتماع شرائط طلاق دهد پس از آن در عدّه
رجوع کند و مقاربت کند و دیگر مرتبه او را در طهر دیگری
طلاق دهد و این طلاق کما اینکه در حرّه بعد از هر سیّم و در امه بعد
از هر دوّیم زوجه بر او حرام میشود حتّی تنکح زوجاً غیره در طلاق نهم
در حرّه و در ششم در امه نیز حرام ابدی میشود و ما عدای او آن نوع
صورتیستکه مجرّد از وطی باشد و هر چند که در عدّه رجوع کند و یا رجوع
نکند مگر بعد از عدّه که او را بعقد جدید عقد کند پس او حرام مؤبّد
نمیشود بلکه همان فقط در ثالثه و یا ثانیه حرام میشوند تا آنکه زوج
دیگری او را عقد کند و بعد از دخول او را طلاق دهد که بعد از آن
بر او حلال میشود پس استیفاء عدّه سبب از برای هدم و سقوط تحریم
در ثالثه و احتیاج بسوی محلّل نمیشود خلافاً از برای عبد الله بن بکیر
که میفرماید مادام که رجوع در عدّه نکند بلکه او را بعقد جدید تزویج
کند اگر صد مرتبه او را طلاق دهد و بعد از عدّه عقد کند محتاج بمحلّل
نمیشود بلکه تزویج او هدم ما قبل او میکند و هر گاه زوجه حامله را زیاده
از یک طلاق دهد پس اگر بعد از هر طلاق با او وطی نماید طلاق او
طلاق عدّه است و اگر وطی ننماید پس طلاق عدّه نیست بلکه طلاق سنّت است
و هر گاه او را در یک طهر سه طلاق دهد و در بین تحلّل وطی نیز نشود
صحیح است و لکن طلاق عدّه نیست و شرط است در محلّل آنکه بالغ باشد

و آنکه

و آنکه بعقد صحیح دائم او را وطی در قبل نماید و چنانچه محلّل سه طلاق را
هدم میکند کذلک کمتر از آنرا نیز هدم میکند و هر گاه آن زوجه ادّعا کند
آنکه تزویج و دخول هر دو واقع شده است و طلاق نیز داده است قول
او را قبول کنند هر گاه ثقه باشد و صحیح است آنکه بقول و بفعل هر دو
رجوع نماید و از اخرس باشاره ایستکه مفهم رجوع باشد و رجوع
با انکار نمودن طلاق نیز متحقّق است و در رجعت اشهاد واجب نیست
ولو مستحبّست و هر گاه در زمانیکه ممکن است آنکه عدّه او منقضی شده
باشد ادّعای انقضاء آن نماید قول او را قبول کنند

مصباح سیّم

در عدّه است و نظر در اقسام و احکام آنست امّا اقسام آن پس
سبب آن یا وفاتست و یا طلاق و ما بحکمه است امّا در وفات پس اگر
زوجه حرّه باشد عدّه او چهار ماه و ده روز است خواه دائمه باشد و یا
منقطعه باشد یائسه باشد و یا صغیره باشد مدخوله بها باشد و یا غیر
مدخوله بها باشد و اگر امه باشد پس بنصف آنست و این در غیر زوجه
حامله است و امّا در حامله پس ابعد الاجلین است و لازم است آنکه
ام ولد در وفات زوج او و یا در وفات مولای او عدّه حرّه را نگاه دارد
و در غیر ام ولد هر گاه مولی او را وطی نموده باشد در وفات مولی استبراء
نماید و عدّه ندارد و هر گاه شوهر امه بمیرد پس از آن آزاد شود عدّه او مثل
عدّه حرّه است و همچنین هر گاه زوج بعد از وطی و تدبیر او بمیرد که عدّه
او مثل حرّه است و هر گاه زوج مفقود باشد و لکن اطلاع از حال او
داشته باشد و یا اگر نداشته باشد کسی باشد که باو نفقه دهد برای
آن زوجه اختیاری نیست و الّا امر خود را بحاکم شرعی عرض نماید و حاکم

او را

اورا تا چهار سال مهلت میدهد و در ان چهار سال حاکم در تفحص
حال او بر می آید پس اگر او را نیابد حاکم او را طلاق میدهد و امر میکند
باو که عده وفات نگاه دارد پس از گذشتن عده نکاح بدیگری برای او
تجویز میکند پس اگر زوج اول تا او در عده است رسید او احق است
بازوجه و الا پس برای او حقی از زوجه نیست خواه شوهر کرده باشد
و یا نکرده باشد و اما در طلاق ما بحکم پس صغیره و یائسه و غیر
مدخوله عده ندارند و در غیر اینها هرگاه مستقیمة الحیض است پس در
حره عده او سه طهر است یک طهر انچه باقی مانده از طهریستکه در
ان طلاق داده شده است و دو طهر دیگر بعد از گذشتن ان طهر است
و در امه عده او یک طهر است پس حره بدیدن حیض سیم عده او
منقضی است و امه بدیدن حیض دویم منقضی است و بسا میشود که عده
حره به بیست و شش روز و دو لحظه و امه بسیزده روز و دو لحظه منقضی
میشود و اما ان لحظه اخیره پس کاشف از انقضاء عده است نه انکه جزء
از عده است پس در ان لحظه رجوع صحیح نیست و عقد صحیح است و اگر در سن
من تحیض است ولکن حیض نبیند پس عده او در حره بگذشتن سه ماه است
و در امه بگذشتن یک ماه و نیم است و عده حامل بوضع حمل او است و هر چند
که سقط باشد خواه حره باشد و یا امه باشد و زوجه ذمیه که شوهر
او کافر باشد در طلاق و وفات مثل حره است و هرگاه زوج او را طلاق
دهد پس از ان زوج در عده او بمیرد پس اگر طلاق رجعی است لازم است
انکه عده وفات نگاه دارد خواه حره باشد و یا امه باشد و اگر طلاق
باین است همان عده طلاق را تمام کند و هرگاه مولی امه خود را بعد از
وطی با و ازاد نماید پس اگر مستقیمة الحیض است لازم است انکه سه طهر
عده را نگاه دارد و اگر نیست سه ماه نگاه دارد و هرگاه زوج زوجه

امه را طلاق دهد پس از ان در اثناء عده مولای او او را ازاد نماید پس
اگر طلاق رجعی است عده حره را تکمیل نماید و اگر باین است عده امه را
تمام نماید (و اما احکام عده) پس واجب است بر زوجه متوفی عنها
زوجها نه زوجه مطلقه انکه در مدت عده ترک زینت کند و این حکم نیز
مختص بحره است و بر امه حداد که ترک زینت باشد لازم نیست و واجب است
بر زوج انکه در عده رجعیه نفقه و کسوه از زوجه بهمان نحو که قبل از طلاق
میداد بدهد و جایز نیست انکه او را از منزلیکه او را در ان منزل طلاق داده
تا در عده است اخراج نماید مگر انکه مرتکب فاحشه شده باشد که بیرون
بردن او بجهة اقامه حد بر او صحیح است و جایز نیست از برای ان زوجه نیز انکه
از ان منزل تا در عده است خارج شود مگر انکه ضرورت باشد که جایز است
انکه بعد از نصف شب برود و پیش از طلوع فجر برگردد و در باب متوفی
عنها زوجها این حکم جاری نیست بلکه جایز است برای انها انکه هر جا که خواهند
بروند و لازم است بر زوجه مطلقه اینکه از حین وقوع طلاق عده را
نگاه دارد چنانچه لازم است بر متوفی عنها زوجها اینکه از حین بلوغ
خبر وفات عده را نگاه دارد (و اما لواحق) پس مکروه است انکه در
صورت التئام اخلاق و نبودن کراهت طلاق دهند زیرا که
چیزی ابغض از طلاق در نزد خداوند سبحانه و تعالی نیست بلکه
در خبر است که ان العرش لیهتز منه یعنی عرش خدا با این عظمت
بسبب طلاق بلرزه می اید و کراهت در طلاق مریض اشد است
ولکن هرگاه در این حال طلاق دهد صحیح است و در رجعی از همدیگر
ارث میبرند و اما در باین پس تا یکسال از زوجه مادام
که شوهر نکرده باشد و یا از زوج از مرض
بر حاصل نموده باشد از او ارث میبرد

کتاب دویم در خلع و مبارات است

وخلع بفتح خاء مصدر است خلع الثوب ای نزعه یعنی لباس از خود
بیرون کرد و اما بضم خاء پس آن اسم مصدر است و او را من باب استعاره
اطلاق بر طلاق نموده اند قال الله تعالی هن لباس لکم و مبارات بمعنی
مفارقت است چنانکه میگوئی بارأت شریکی یعنی از او مفارقت کردم
و مراد بآن در اینجا طلاق بعوض است پس آنچه در طلاق شرط شده بود در
اینها نیز شرط است و علاوه بر آن شروط امور دیگری در اینها نیز شرط
شده است و در این شروط گاهی هر دو مشترکند و گاهی مختص بعضی بدون
بعضی است و اما آن شروطیکه هر دو در آن مشترکند پس آن اشتراط
کراهت زوجه است زوج را و بذل نمودن از زوجه است بزوج عوض را
و اما آنچه مختص بخلع است پس جواز زیادتی بذل است از مهر او و همچنین
عدم وجوب ذکر لفظ طلاق است بعد از خلع و اما آنچه مختص بمبارات
است پس آن اشتراط کراهت زوج است نیز زوجه را و عدم جواز زیادتی
بذل است از مهر و وجوب ذکر لفظ طلاق است بعد از مبارات و
صیغه خلع آنستکه زوج میگوید خلعتک علی کذا و یا میگوید و انت
مختلعة و یا میگوید خلعت فلانة و یا هی مختلعة علی کذا و احوط آنستکه
بعد از آن و انت طالق و یا فهی طالق نیز بگوید و هرگاه در لفظ طلاق ذکر
عوض را بنماید دیگر مستغنی از ذکر خلع است و شرائط و آثار خلع بر او
مترتب است و صیغه مبارات آنستکه میگوید بارأتک علی کذا فانت طالق
و لابد است در هر دو از اینها آنکه زوجه و یا وکیل او عقیب قول آن زوج
و یا وکیل او بلافاصله قبلت گوید و آنچه را که صحیح است آنکه از او مهر
قرار دهند صحیح است آنکه از او فدیه قرار دهند و صحیح است آنکه بذل

از خود آن زن باشد و یا از وکیل و باذن او باشد و یا از کسیکه او را
باذن از او ضامن و متعهد شده است باشد و در صحت آن و از متبرع
از مال خود متبرع دو قول است و اقرب منع است و هرگاه عوض معین
مبذول قبل از قبض تلف شود پس ضمان آن بر خود آن زوجه است خواه
مثلی باشد و یا قیمی باشد و هرگاه مستحقا للغیر در آید خلع باطل میشود
و بذل از طرف امه باذن از مولای او صحیح است پس اگر آنرا تعیین در
مقدار معینی نمود معین در آن میشود و الا منصرف بسوی مهر المثل
میشود و هرگاه مولی باو اذن ندهد صحیح است و تابع بعد از عتق او است
اگر عین شخصیه نبوده است و الا باطل است و مکاتبه مشروطه در این
حکم مثل قن است و اما مطلقه پس بذل او صحیح است و اعتراضی بر او
نیست و هر وقت که خلع و یا مبارات باتمام شرائط واقع شود پس
رجوعی از برای آن زوج قبل از رجعت آن زوجه در بذل نیست و از برای
زوجه است آنکه ما دام که در عده است رجوع در بذل نماید و اما
بعد از گذشتن عده او پس دیگر برای او رجوع صحیح نیست و در صورتیکه
زوجه در مورد صحت رجوع در بذل رجوع نمود آن طلاق طلاق رجعی
میگردد و بر آن احکام طلاق رجعی مترتب میگردد پس جائز است
از برای زوج آنکه ما دامیکه آن زوجه در عده است هرگاه بخواهد
رجوع باو نماید و هرگاه نزاع کنند در مقدار بذل و یا جنس او و یا
نزاع کنند آنکه در ذمه او است و یا در ذمه غیر او است زوجه را قسم
دهند و هرگاه آن زوجه بگوید که مرا مختلعه نمودی بفلان مبلغ که
فلان شخص از طرف من ضامن آن مبلغ شده است و یا بگوید که من
آنرا داده ام و یا بگوید که تو ذمه مرا از آن بری نمودی و زوج منکر
شود پس اگر عاجز از اقامه بینه باشد زوج قسم خورد

کتاب سیم در ظهار است

وان بروزن فعالست از ماده ظهر است ومراد بان تشبیه نمودن شخص است
کسانیرا که نکاح انها بر او صحیح است بکسانیکه نکاح انها بر او حرام ابدیست
خواه حرمت ابدی انها بر او بنسب باشد ویا بسبب سبب باشد وان
حرام است وهرچند که احکام بران مترتبست ونظر به صیغه و
مظاهره وشروط واحکام است (واما صیغه) پس میکوید انت
علی کظهر امی ویا میکوید هذه ویا فلانه علی ویا الذی ویا عندی
ویا منی کظهر امی ویا اختی ویا بنتی ویا غیر انها را از محرمات نسبیه
میکوید واما در محرمات بسبب رضاع ویا بسبب مصاهره پس اشکالست
وظهار برای زوج است وبرای غیر او صحیح نیست پس اکر از زوجه واقع
کردد لغو است وبتشبیه نمودن او را باب ویا باجنبیه واقع نمیشود
وصحیح است انکه انرا با مدتی مثل شهر وسنه توقیت نماید پس از کذشتن
ان امد دیکر وطی برای او جایز میشود چنانچه صحیح است انکه انرا معلق بر
صفتی مثل انقضاء شهر مثلا نماید پس برای او قبل از انقضاء ان وطی
جایز است وکذا جایز است انکه او را تعلیق بر حصول شرطی نماید پس
اکر حاصل نشود پس حکمی برای ان نیست (واما مظاهر) پس معتبر است
در او انکه بالغ وعاقل ومختار باشد وانکه قصد او را داشته باشد پس
از صبی ومجنون وسکران ومغمی علیه ومکره وغیر قاصد مثل در حال
غضب ظهار واقع نمیشود واسلام در او معتبر نیست چه ظهار از کافر صحیح است
(واما مظاهره) پس معتبر است در او انکه طاهر از حیض ونفاس باشد
وانکه در طهر مواقعه نباشد وانکه مدخوله ولو بوطی در دبر باشد وفرقی

نیست

نیست در زوجه دائمه بین انکه حره باشد ویا امه باشد ودر منقطعه
اشکالست وهمچنین در موطوئه بسبب ملك نیز واقع نمیشود
(واما شروط) پس بانستکه در حضور دو شاهد عادل باشد
که انها صیغه را مثل صیغه طلاق سماع کنند چه اکر شاهدین انرا
سماع ننموده اند لغو خواهد بود وانکه قصد اضرار زوجه بان نکند و
انکه بجهة زجر ومنع او از فعلی ویا بعث او بفعلی قسم بان نخورده باشد
بانکه کفته باشد والله ان فعلت او ترکت فظهرك علی کظهر امی که
اکر قسم خورده باشد ظهار صحیح نیست (واما احکام) پس واجبست
بر او انکه کفاره ظهار را پیش از دخول بدهد پس اکر قبل از دخول
کفاره را ندهد وبا او دخول کند لازم است بر او انکه دو کفاره را بدهد
یکی بجهة انکه وطی نموده ودیکری بجهة انکه او را ظهار نموده بلی کفاره
بر ناسی وجاهل نیست وهرکاه پیش از کفاره وطی از او متکرر شود
کفاره وطی بدون کفاره ظهار نیز متکرر میشود وهرکاه او را طلاق دهد
ودر عده رجوع کند پس او بر او حلال نمیشود تا انکه کفاره بدهد
بلی هرکاه طلاق او طلاق باین بوده ویا طلاق رجعی بوده ولکن عده
او منقضی شده است رجوع باو بعقد جدید بدون کفاره جایز است
وهرکاه زوجه امه خود را ظهار نماید پس از ان او را بخرد واو را بسبب
ملك وطی نماید پس کفاره در وطی او بر او لازم نمی اید وهرکاه یکی از
انها بمیرد ویا مرتد شود پس کفاره ساقط میشود وواجبست بر زوج
انکه یا کفاره دهد وعود باو کند ویا انکه طلاق دهد پس اکر در این باب
مسامحه نماید زوجه بعرض حاکم میرساند وحاکم او را تا سه ماه مهلت میدهد پس
اکر بعد از سه ماه امتناع از دادن کفاره ویا طلاق نماید حاکم او را مجبور بر یکی از
انها می نماید وهرکاه عاجز از کفاره باشد بدل از کفاره ان استغفار نمودن نیز کفایت میکند

کتاب

کتاب چهارم در لعان است

وان مباهله بین زوجین است بجهة انکه حدّ از خود زایل کند و یا
انکه انکار فرزندی فرزند او کند و نظر بر سبب و شرایط و کیفیت
واحکام است (واما سبب) پس بدو امر است اول رمی زوجه
محصنه مدخوله بها است بزنای در قبل و یا دبر با دعوی مشاهده و
نبودن بینه و مراد بمحصنه در اینجا زوجه عفیفه است پس اگر مشهوره
بزنا را رمی نماید پس حد و لعان هر دو ساقط است بلکه لازم است انکه
او را تعزیر نمایند و جائز نیست انکه قذف کند مگر انکه زنا را مثل میل
در سرمه دان مشاهده نماید پس بشیاع و یا ظن قذف جائز نیست
(دوم) انکار نمودن فرزندیست که در فراش او بشروط معتبره در
لحوق ولد تولد شده است و هر چند که حین الولاده ساکت بوده
و او را نفی ننموده بنابر اقوی و این در صورتیست که مسبوق باقرار نباشد
که اگر باشد چه بلفظ صریح و چه بفحوی مثل انکه انشاء الله را در جواب
مبارک باد بگوید نفی نمیکند و هر گاه او را قذف بزنا کند و یا انکه نفی ولد
کند و بر ان اقامه بینه کند حدّ از او ساقط میشود ولکن ولد از او نفی
نمیشود مگر انکه لعان کند (واما شرایط) پس شرطست در ملاعن
انکه کامل ببلوغ و عقل باشد و عدالت و حریت و اسلام در ان شرط
نیست بلکه از کافر و مملوک و فاسق نیز ملاعنه لازم است و لعان
اخرس باشارۀ که فهمانند لعان باشد صحیح است و شرطست در ملاعنه
انکه از زوج و منعقده در عقد دوام باشد خواه از وجه حره باشد و یا
امه باشد و در موطوئه بملک و در متعه لعان نیست و انکه در زوجه مدخوله

باشد پس در غیر مدخوله و هر چند که با او خلوت کرده باشد و پرده
انداخته باشد لعان نیست پس اگر زوجه خود را طلاق دهد و زوجه
ادّعا کند که از او حامله هستم و زوج منکر دخول باو باشد لعانی
نیست و هر چند که اقامه بینه بر ارخاء ستور نماید و از اقامه بینه بر
دخول عاجز باشد و انکه کامل ببلوغ و عقل باشد و انکه لال و کر
نباشد پس قذف صغیره و یا مجنونه موجب لعان نیست بلکه باید با
او را حدّ زنند و یا تعزیر نمایند و هم چنین است هر گاه نفی ولد از انها
نماید که لعان نیست و هر گاه زوجه صماء و خرساء را قذف نماید هر دو
بر او حرام ابدی میشوند و لعان هم در این صورت نیست (واما کیفیت)
پس انستکه مرد چهار بار میگوید اشهد بالله انی لمن الصادقین فیما
قلته علی هذه المرئة و بعد از انکه چهار نوبت این قول را گفت حاکم
شرع او را موعظه مینماید پس اگر رجوع نمود او را حدّ میزنند و الا امر
میکند که بگوید اَنّ لَعنَةُ اللهِ عَلَیهِ اِن کانَ مِنَ الکاذِبین و بعد از انکه
چهار مرتبه این قول را گفت حاکم شرع از زن را امر میکند که چهار نوبت
بگوید اشهدُ باللهِ اِنّهُ لَمِنَ الکاذِبینَ پس از ان حاکم از زن را موعظه میکند
پس اگر اعتراف نمود او را رجم میکند و الا حاکم شرع امر میکند باو که
بگوید اَنّ غَضَبَ الله عَلَیها اِن کانَ مِنَ الصّادِقینَ پس بعد از فارغ
شدن از لعان از زن بر او حرام ابدی میشود و واجبست انکه
تلفظ بشهادت نمایند پس اگر نمایند لعان واقع نمیشود و انکه زن و شوهر
هر دو در وقت ذکر شهادت و لعن و غضب میباید که ایستاده باشند
و انکه اول شوهر ابتدا بشهادت و لعن کند بعد از ان از زن شهادت و
غضب را ذکر کند و انکه از زنا بنوعی مشخص کند که احتمال غیر او نرود
و انکه با قدرت بر لفظ عربی بعربی بگویند و اگر عاجز باشد غیر عربی

نیز جائز است و مستحب است انکه حاکم در انحال پشت بقبله بنشیند و رو
با ایشان نماید و انکه شوهر بدست راست حاکم بایستد و زن بدست
چپ او و انکه جماعتی از مردان در انمجلس بجهة شنیدن لعان حاضر
باشند و کمتر از چهار کس نباشد و انکه حاکم شرع مرد را پیش از ذکر لعن
وعظ بگوید و نصیحت کند و او را از عذاب خدا تعالی بترساند و واجبست
انکه لعان در زمان غیبت در نزد حاکم شرعی واقع سازند و اما
احکام پس بلعان زوج حد از زوج ساقط میشود چنانچه بلعان
زوجه حد از زوجه ساقط میشود پس اگر زوجه بعد از تحقق لعان از
زوج از انکول نماید او را حد نزنند خواه اقرار بزنا بنماید و یا ننماید و اما
بلعان هردو پس بطلان زوجیت و عدم توارث و همچنین حرام موبد
شدن این زن بر این شوهر و کذا بر طرف شدن فرزندی فرزندان زن
از ان شوهر نه از این زن هرگاه لعان بسبب انکار فرزندی فرزندان زن
باشد ثابت میشود و هرگاه ان شوهر در اثناء لعان خود اعتراف بدروغ
گفتن خود کند پس این احکام براو مترتب نیست بلکه زوجیت باقی است
و ولدهم ملحق باو است بلی حد از او ساقط نیست و اگر بعد از تمام شدن
لعان خود و یا تمام شدن لعان از هردو اعتراف بدروغ گفتن حد از او
ساقط میشود ولکن حلیت این زن براو عود نمیکند و میراث از ولد نیز
نمیبرد هرچند ولد از او وارث میبرد و هرگاه زن بعد از تمام شدن لعان
خود اعتراف بدروغ گفتن خود نماید او را حد نزنند هرگاه چهار مرتبه
اقرار نموده باشد و هرگاه این زن قبل از لعان بمیرد لعان ساقط میشود
و انمرد از این زن میراث میبرد و ولد ملحق باو میشود ولکن چون در روایات
ابی بصیر و غیر است انکه هرگاه زوجه بمیرد و وارث بجای زوجه لعان
کند زوج ارث نمیبرد و الا میبرد و چون جمعی نیز باین عمل نموده اند پس

قول باین قوت دارد و اما در اسقاط حد از زوج پس بلعان زوج تنها
کافیست خواه با وارث لعان کند و یا نکند

کتاب پنجم در ایلاء است

و ان مصدر است الی یولی ایلاء اذا حلف و مراد باین انستکه شخصی
قسم بخورد انکه با زن خود مطلقا دخول نکند و یا در مدت معینی و منعقد
نمیشود مگر انکه سوگند را باسم خدا تعالی بخورد و سوگند خوردن
بطلاق زن و ازادی بنده صحیح نیست و نیز منعقد نمیشود مگر انکه بقصد
ضرر رسانیدن باین زن باشد پس اگر بجهة مصلحتی مثل اینکه وطی بزوجه
مضر باشد یا اینکه ترک ان موجب صلاح لبن باشد سوگند خوردن
ایلاء محقق نمیشود و معتبر است در حالف انکه بالغ و عاقل باشد
و انکه او را قصد کند و مختار باشد و فرقی در این بین انکه بنده باشد
و یا ازاد مسلم باشد و یا ذمی نیست و شرط است در زوجه انکه زوجه دائمه
و مدخوله باشد پس در موطوئه بسبب ملک و همچنین در متعه و غیر
مدخوله ایلاء متحقق نمیشود و هرگاه این شروط بهم رسد زن در اینصورت
حال خود را بحاکم شرع عرض میکند و حاکم شرع او را چهار ماه مهلت
میدهد و مخیر میسازد میان دخول کردن و کفاره دادن و یا طلاق
گفتن و بعد از چهار ماه اگر از اینها امتناع کند حاکم او را حبس میکند
و در اکل و شرب براو تنگ میگیرد تا انکه کفاره دهد و رجوع کند و یا
انکه طلاق دهد و فئه و رجوع انکه قادر بر وطی نمودن در قبل است
بوطی نمودن او است چنانچه فئه و رجوع انکه عاجز است و قادر نیست
باظهار نمودن عزم بر وطی است در حال قدرت و هرگاه ایلاء را مقید

بمدت معینه نماید و اگر مدت منقضی شود انگاه دخول کند کفاره ندارد و هرچند که بسبب مدافعه گناه کار است و واجبست در اینجا انکه کفاره یمین را بدهد و محل انکفاره بعد از وطی است و کفاره نیز متکرر نمیشود مگر انکه در زمانهای مختلف ایلاء کند بخلاف ظهار که با تکرار ان کفاره نیز متکرر میشود و هرگاه او را طلاق باین بدهد حکم ایلاء باطل میشود و هرچند که او را ثانیا در عده عقد کند و هم چنین هرگاه زوجه کنیز خود را بخرد که حکم ایلاء باطل میشود خواه بعد از این او را ازاد نماید و تزویج کند و یا انکه وطی بملک نماید و کفاره با دخول کردن در ایلاء وقتی واجب میشود که عمدا واقع شود پس اگر سهوا دخول کند یا بشبهه یا جنون واقع شود کفاره ندارد و حکم ایلا باطل میشود و اگر اختلاف شود میان زن و شوهر در انقضای مدت مضروبه قول کسی مقدم است که دعوای بقاء ان میکند و اگر اختلاف در زمان ایقاع ایلاء واقع شود قول کسی مقدم است که دعوای تاخر ایلاء را میکند پس این پنج کتاب در ایقاعات بود و تمامی ان مقاصد کتاب تمام شد

واما خاتمه پس در جهاد است

و نظر در کیفیت و جوبان و شرائط کسیکه جهاد بر او واجبست و احکام مرابطه یعنی نگاهداری سرحدهای مسلمانان و اقسام کسیکه جهاد نمودن با او واجبست و احکام غنیمت و احکام بغات است اما کیفیت وجوبان پس جهاد برای دعوت کردن بسوی اسلام واجب کفائیست بشرط انکه در زمان حضور امام عادل و یا نائب خاص او باشد و اما نائب عام او مثل زمان غیبت پس جائز نیست انکه جهاد کند مگر انکه

دشمنان بر مسلمین هجوم کنند بنحویکه از هجوم انها خوف بر محفوظ نماندن بیضه اسلام باشد که در اینصورت بر هر صاحب قوه و قدرت واجبست بوجوب کفائی انکه انها را دفع کند و محتاج باذن امام نیز نیست و اما شرائط انکه جهاد بمعنی اول بر او واجبست پس بالغ بودن و ازاد بودن و عقل داشتن و مرد بودن و کور نبودن و بیمار نبودن و لنگ نبودن و فقیر نبودن است پس بر طفل و دیوانه و بنده و زن و کور و لنگ و فقیر عاجز از نفقه عیال خود واجب نیست و اگر ابوین او او را منع نمایند و امام او را تشخیص نیز نطلبیده باشد نمیتواند انکه بدون رضای ابوین بجنگ رود و هم چنین غریم میتواند انکه مدیون وعده او رسیده باشد و قادر بر دادن ان باشد منع نماید و اگر در تمامی صورتها که ذکر شد بجنگ عاجز باشد و من به الکفایه نیز موجود نباشد واجبست بر او انکه با قدرت کسی را اجیر بگیرد تا انکه جنگ کند و اما جهاد بمعنی ثانی پس واجبست بر هر که قادر باشد خواه زن باشد و یا مرد خواه سالم باشد و یا مریض خواه عبد باشد و یا ازاد و توطن در بلد کفار از برای کسیکه متمکن از اظهار شعائر اسلام نیست حرامست و اما مرابطه که نگاهداری سرحدها باشد پس ان مستحب مؤکد است چه در حضور امام باشد و چه در غیبت او باشد زیرا که جهاد نیست بلکه حفظ و اعلام است و اقل ان سه روز تا چهل روز است پس اگر از ان زیاد شود ثواب ان مثل ثواب جهاد است و هرگاه نذر کند که حفظ ثغور نماید و یا انکه نذر کند که با نهائیکه حفظ مینمایند مال را صرف نماید واجبست انکه بان وفا کند و هرچند که امام غائب باشد بنابر اقوی و اما انکه جهاد کردن با او واجبست پس انها کفاری هستند که غیر کتابیند چه واجبست انکه بعد از دعوت انها باسلام و امتناع انها

ازان با انها جهاد کنند تا انکه مسلمان شوند و از اینها جزیه قبول
نمیتوان کرد و اما انهائیکه برای انها کتابیست مثل یهود و نصاری
و یا انکه شبهه کتاب داشتن است مثل مجوسان پس جهاد با انها واجبست
تا انکه مسلمان شوند و یا ملتزم بشرائط ذمه شوند باینکه جزیه دهند
و عدم اعانت الزام باحکام اسلام نمایند و خواستکاری زنهای
مسلمانان بجهة نکاح ننمایند و اینکه اموال انهارا سرقت نکنند و اینکه
فتنه بین مسلمین نکنند که انها را از راه بدر برند و اینکه ترک راه
زدن مسلمانان کنند و اینکه جاسوسان کفار را در خانه خود راه
ندهند و کفار را بر اسرار مسلمانان عالم نسازند و خبری از خبر مسلمانان
بایشان ننویسند و اینکه منکرات در شرع اسلام مثل خوردن کوشت
خنزیر و شرب خمر و اکل ربا و نکاح محارم در دار الاسلام اظهار ننمایند
و اما مقدار جزیه پس ان غیر معین است و تعیین ان منوط بامام است
چه ان مناسب با مذلت و خواری ایشانست و لازم است انکه ابتداء
بقتال دشمن نزدیکتر کند مکر انکه از دشمنان دور ترس بیشتر باشد
که ابتداء بقتال انها کند و جایز نیست انکه از جنک دشمنانیکه
دو مثل مسلمانان و یا کمتر باشد فرار کند مکر انکه قصد داشته که با
دشمنان حیله کند مثل انکه پشت بافتاب نماید و یا بر بلندی بر اید
که خود را بجاهائیکه اب داشته باشد برساند یا پشت بکوه دهد
یا انکه در فرار کردن غرضش این باشد که بجماعتی دیکر از مسلمانان
ملحق شود که فرار جایز است و نیز جایز است انکه محاربه بانواع
حرب نماید مثل انکه قلاع و دیوارهائیکه انها بجهة محافظت خود کشیده اند
خراب کند و انکه بمنجنیق سنک بجانب ایشان اندازد و درختهای انهارا
قطع کند و هر چند که قطع شجر مکروه باشد و مکروهست انکه اب بر انها بندد

و یا انکه منع اب از انها نماید و یا انکه انهارا باتش بسوزانند و اما زهر
در اب ایشان ریختن پس اکر فتح بغیر ان ممکن باشد و احتمال دهد
وجود کسی از این انها که جایز القتل نباشد جایز نیست و الا جایز است
و حرام است انکه زنان کفار را و هر چند که معاونت کفار کنند بکشند
و همچنین کشتن اطفال و دیوانهای انها نیز حرام است مکر انکه کشتن
انها بجهة ضرورت باشد بانکه فتح موقوف بکشتن انها باشد که جایز است
و کذا حرام است انکه پیر مردان انها که قدرت بر جنک کردن ندارند
بکشند مکر انکه بجهة انها تدبیر نمایند یا انکه اعانت در قتال بکنند
که کشتن انها جایز است و هر کاه کفار خود را بمسلمین ملصق کنند
پس اکر ممکن است که انهارا از مسلمین جدا کنند انهارا جدا کنند و اکر
ممکن نیست مکر بانکه ان مسلم را بکشند تا انکه دست باو یابند مسلم را بکشند
و قصاص و دیه نیز در کشتن او نیست بلی واجبست انکه از بیت المال
کفاره او را بدهند و انکفاریکه در دار الحرب قبول اسلام مینمایند
خون و مال انها محفوظ است و هر کاه عبد پیش از مولای خود قبول
اسلام کند ازاد میشود و مکروهست انکه بدون حاجت بر اعداء
شبیخون زنند و انکه پیش از زوال افتاب بدون حاجت قتال کنند
و اینکه چاروا های مسلمین را پی کنند و اما در چاروا های کفار پس
کراهتی نیست و انکه بی اذن امام مبارزت در صف کند بلکه حرام است
نیز هرکاه منع فرموده باشد و اما در صورتیکه او را الزام کرده باشد
پس بر او مبارزت واجبست و واجبست انکه مسلم مقتول در معرکه
را دفن نمایند و در صورتیکه مشتبه بمقتول کافر شود صغیر الذکر
را دفن نمایند و اما صلوة پس ان نیز تابع دفن است چه هر که دفن
او واجبست صلوة بر او نیز واجبست و لازم است انکه قتال را بجهة این

امور ترک نمایند یکی از آن امان دادنست چه هرگاه مسلمی بکافری امان دهد و یا آنکه امام ع و یا نائب و یا اهل بلدی امان دهند لازم است آنکه قتال با آنها را ترک نمایند بلی شرط نفوذ آن از غیر امام آنستکه پیش از اسیر شدن آنها باشد و آنکه مفسده در آن نباشد پس اگر شخصی از مسلمین کافر جاسوسی را امان دهد و یا آنکه بعد از اسیر شدن او امان دهد امان او نافذ نیست و هر وقت که شروط صحت مختل شود و بگمان آنها داخل بلاد اسلام شوند واجبست که ایشانرا نکشند و بگذارند که بمنازل خود برگردند و همچنین است حکم در هرکه بشبهه امان ۲ و یا بجهة شنیدن کلام الله داخل بلاد اسلام شده اند که آنها را نکشند و بگذارند که بمنازل خود برگردند (دویم) از امور نزول بر حکم امام و یا کسیکه امام او را اختیار کرده باشد بشرطیکه متضمن شرط نامشروع نشده باشد یعنی هرگاه کفار رضا بتحکیم شوند بآنکه کسی بین آنها حکم شود و امام شخصی را حکم قرار دهد لازم است آنکه ترک جهاد نمایند و بحکم حاکم عمل کنند (سیم و چهارم) اسلام و بذل جزیه است (پنجم) مهادنه بر ترک حرب است در مدت معینه چنان با مصلحت برای مسلمین جائز است (و اما احکام غنیمت) که آن مالیستکه مجاهدین بر سبیل قهر و غلبه گرفته اند نه آنکه بسرقت بدست آورده اند چه آن برای سارق است و نه آنکه با جلای اهل آن از او و بدون قتال گرفته اند چه آن برای امام است پس آنچه قابل نقل و تحویل نیست مثل ارض و شجر پس آن برای جمیع مسلمین است و مجاهدین و غیر ایشان در آن یکسانند و آنچه قابل نقل و تحویل است چون اثاث البیت و نحو آن پس برای خصوص مجاهدین است و آنهائیکه بجهة حرب در حربگاه حاضر بوده اند

۲ یا بعنوان مهادنه

نیز داخل در مجاهدینند و هرچند که حرب ننموده باشند و همچنین اطفال ذکور آنها که بعد از حیازت و قبل از قسمت در حربگاه متولد شده اند نیز داخلند در آنها و همچنین مددیکه برای ایشان آمده است نیز داخلست در آنها از برای سوار دو سهم است و از برای پیاده یک سهم است و از برای دو اسب دار و یا بیشتر سه سهم است و هرچندکه در دریا جنگ کنند و محتاج باسب نباشند و سهمی از برای مرجف یعنی آنکه ذکر قوت و کثرت مشرکین را مینماید تا آنکه موجب جبن گردد نیست و کذا از برای مخذلین یعنی کسانیکه مسلمین را مترسانند از محاربه کفار چنانچه برای فرس آنها نیز نیست و همچنین برای اسب پیر نیز سهم نیست و کذا برای اسب کوچک که قابل سوار شدن نیستند نیز سهمی نیست و کذا برای اسبیکه از لاغری منکوس شده است نیز سهمی نیست و برای اسبیکه از شدت لاغری مشرف بهلاکت نیز سهمی نیست و این تقسیم مذکور میباید که بعد از گرفتن امام اجرت جماعتی را که بجهة مصلحتی ایشانرا باجرت گرفته است باشد و همچنین بعد از اجرت نگاهدارندگان جهادپایان و علفها و نحو آنها باید باشد و همچنین بعد از بیرون کردن خمس آن باید باشد و بعد از دادن آنچه امام صلاح داند بزنان و اطفال و غلامان و کافران که بمدد مسلمانان آمده باشند باید باشد و بعد از نفل که زیاده دادن امام برای بعضی از غانمین بجهة مصلحتی باید باشد و همچنین بعد از صفایای امام از اسب و جاریه و سیف و نحو آن باید باشد و همچنین بعد از سلب که ثیاب قتیل و اسلحه حرب و اسب باید باشد زیرا که آنها مختص بخود قاتل او است و جائز نیست آنکه زنان کفار و اطفال آنها را بکشند و هرچند که در وقت حرب با آنها باشند بلکه آنها را بسبی تملک کنند

و امّا مردان بالغ ایشان پس واجبست آنکه در وقت جنگ بدست افتند
ایشان را بکشند مگر آنکه قبول اسلام کنند که قتل از ایشان ساقط است و
هرگاه بعد از جنگ بدست آیند امام مخیّر است بین آنکه بر ایشان منّت
گذارد و رها کند و بین آنکه فدیه بگیرد و یا آنکه ایشان را استرقاق کند
یعنی ببندگی بگیرد چنانچه در وقت جنگ هرگاه بدست آیند نیز مخیّر بین
این امور بود و در صورتیکه امام اختیار فدیه را بنماید و یا ایشان را استرقاق
کند پس داخل در غنیمت میشود چنانچه زنان و اطفال را که ابتداء ایشان
را استرقاق نموده اند نیز داخل در غنیمت میشود و هرگاه اسیری عاجز
از مشی باشد قتل او جایز نیست و اختبار بلوغ در اینجا باثبات و روئیدن
موست در عانه (و امّا احکام بغات) پس کسیکه بر معصوم از ائمه
خروج مینماید و باغی است چه بکفر باشد مثل ابن ملجم و چه بیشتر باشد
مثل اهل جمل و صفّین پس واجبست که با ایشان مقاتله کنند تا آنکه رجوع
کنند و یا کشته شوند و قتال با ایشان مثل قتال با کفّار است در وجوب
کفائی آن و غیر آن از احکام سوای آنکه ذوی الفئة سرعت در قتل
مجروحین ایشان مینمایند و ایشان آنکه از ایشان از حرب فرار میکنند دنبال
میکنند و اسیر ایشان را مقتول مینمایند و غیر ذوی الفئة ایشان را متفرّق
میسازند پشت کنندهٔ ایشان از حرب دنبال نمیکنند و سرعت در قتل
مجروحین ایشان نمیکنند و امّا نساء و اطفال از هر دو فریق پس جایز نیست
آنکه اسیر نمایند چنانچه جایز نیست آنکه اموال
ایشان را مالک شوند مطلقا
خواه از اموالی باشد
که عسکر از آن جمع نموده
باشد یا نه تمّت

بحمد الله
تعالی و حسن توفیقه
باتمام و انجام رسانید ترجمه
جلد ثانی کتاب مستطاب سفینة النجاة تصنیف
حضرت حجة الاسلام و المسلمین آیة الله فی العالمین استاذنا
الامجد العلّامة الاوحد وحید الدّهر الشّیخ (احمد)
آل کاشف الغطا ادام الله ظلّه العالی بید این بنده
خاطی محمّد طاهر الغروی الفلالی عفی عنه در یوم جمعه آخر
شهر جمادی الاولی سنه ١٣٤٣ و چونکه این کتاب شریف دارای
دورهٔ فقه آل محمّد است و اکثر مسائل آن در رسالهای عملیه
و کتابهای فارسیه عنوان نشده است لازم است خواص و عوام که
قدر آن را دانسته همّت در مطالعه و فهم آن کمال اهتمام نموده
از فیوضات آن محروم و بی بهره نمانند و الحمد لله
ربّ العالمین و صلّی الله
علی افضل المرسلین
محمّد و عترته الطیّبین
سیّما علی ابن عمّه و وصیّه علیّ سیّد
الاوّلین و الآخرین
مخفی نماند که در اخراج لئالی کتاب ارشاد البیان از صدف الفاظ
عربیّه بالفاظ فصیحهٔ عجمیّه جناب مستطاب نخبة الفقهاء آقای آقا شیخ
محسن الغروی النّجفی دام تاییده کما اینکه در جزء اوّل عین الجهود کمال بذل جهد
فرموده بودند کذلک در تصحیح و اصلاح لئالی جزء ثانی نیز موفق گردیده فلذا
ان شاء الله تعالی هر ناظر منصف عالمی در حق ایشان از دعا فراموش نخواهند فرمود و الحمد لله اولا و آخرا

فهرست جزء ثانی عین الحیوة

این فهرست ترجمهٔ کتاب حضرت حجة الاسلام والمسلمین رئیس الملة والدین اعلم العلماء العظام مفتی الشیعه وملاذ الشریعه العلامة الاوحد آقای مولانا الشیخ احمد النجفی الکاشف الغطاء ادام الله تعالی ظله وبرکاته علی کافة الانام وحفظ به شریعة نبینا محمد صلی الله علیه وآله امین

شایع نموده جناب جلالة السادات آقا سید محمد کتبی عاملی نجفی (نجف) (عراق) ودر مطبعهٔ مظفری واقعه در بلت ۱۹/۱۵ میرزا علی استریت عمرکهادی (بمبئی) بمباشرت آقا میرزا کریم شیرازی زیور طبع آراسته گردید) (وقد فرغت من تسوید هذه النسخة الشریفة فی سبع خلون من شهر محرم الحرام سنة ۱۳۴۳ وانا الراجی محمود الحاج محمد الشیرازی